

و اما آن که در آن سلسله محب العلماء الاعتقاد معین العرفاء حسب الیاف و الزم و الورع و التقوی سلطان محمد و نیکو شایسته عالمگیر  
 بودترین آنرا بدای خیر آن لازم دیده بفقده چند از دعای خیرین بادشاه دین یار و یار چار کتا با مزین ساخت اللهم من عاقبتهم  
 علی انشاء شعار الاسلام کاخذ الخیرة و نحو ما من الامور العظام کما اعدت علی اذا الصلوة مع الاطینان التمام و عن حانوت علی شایسته  
 فی اعماله و علی ترک الاکثر من اعماله کاظم و اخذ للرسوة و نحو ما من احوال اللوام اللهم اعط علی من لم یرض بهذا و ارحم علی من قال  
 آمین بد آنکه مراد از لفظ امام که در کتاب مذکور است امام عظم البوصیفة کوفی زکوة الله علیه و از صاحبیه امام ابو یوسف و امام محمد و از شیخین  
 امام عظم امام ابو یوسف و از طرفین امام عظم و امام محمد هر دو شرح شرح لا یخفی فی الدین مختصر و قلیه چون خلوصیت و صفاتی استیانت  
 است کلام و سجاده جل شانه عام و کثیر امید که مقبول خاص و عام شود و هر که از این نصیبی که در این حقیر را بد عاریخ یاد آورده اند و از  
 کتاب الطهارت قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و ارجلکم  
 و ارجلکم الی الکعبین ثم فرض در وضو چهار چیز هست یکی شستن روی از روی پیشانی تا زیر ذقن از زیر گوش تا زیر گوش دیگر وضو  
 شستن اگر میان گوش و رخا را ترا کرد و بولاب جاری ساخت کفایت کند بنا بر رعایت ابو یوسف که توضی اگر ترا کرد  
 اعضا وضو را بولاب بولاب نیست وضو جایز است لیکن در تاویل اگر گفتند که وضو وقتی جایز است که از هر عضو یک  
 قطره یاد و قطره جاری شود اگر چه بوجه نقاب آن روان نشده باشد و دم شستن در دست تا در پنج شستم شستن در دو  
 مای تا در دو شتا لنگ بخت امام زفر که نزدیک شستن آنرا و شتا لنگ وضو واجب نیست چهارم مسح بر سر بخت  
 امام شامی که نزدیک مسح یک موی یا سه موی فرض است بنا بر آنکه خدا تعالی مطلق مسح سر حکم کرده است و قدر آنرا بیان  
 است پس معتبر اقل مرتبه مسح باشد که آن یک موی یا سه موی است اما می گویم قول ابو سجانه مجمل است مطلق نیست و حدیث مشهور  
 بروایه معتبره تفسیر است موقوف محل الله تعالی را که رسول علیه الصلوة و السلام بر ملحن قوم آمده بول کرد وضو ساخت و بنا بر نصیه  
 خویش مسح کرد و کمتر از آن مردی نیست پس هر چند فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر از آن جایز بود سر و علیه السلام از هر  
 قبیل احکام آنرا نیز بیان نموده و در ذریع امام مالک مسح تمام فرض است چنانکه در ترمذی بقول الله تعالی فامسحوا برؤسکم  
 تمام فرض است مای گویم مسح سر را مسح رد قیاس آنرا که در ذریع که مسح کف فعل نموده علیه السلام است و بدو ابرو  
 دلیل است بر قدر مسطح چنانکه در مشکت و غیره در مسح روی بجای شستن روی است پس مقدار در حکم شستن روی باشد  
 بد آنکه مسح چهارم حدیثش فرض است نزدیک امام تفسیس مسح سر نزدیک امام ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که

و اما آنکه در آن سلسله محب العلماء الاعتقاد معین العرفاء حسب الیاف و الزم و الورع و التقوی سلطان محمد و نیکو شایسته عالمگیر  
 بودترین آنرا بدای خیر آن لازم دیده بفقده چند از دعای خیرین بادشاه دین یار و یار چار کتا با مزین ساخت اللهم من عاقبتهم  
 علی انشاء شعار الاسلام کاخذ الخیرة و نحو ما من الامور العظام کما اعدت علی اذا الصلوة مع الاطینان التمام و عن حانوت علی شایسته  
 فی اعماله و علی ترک الاکثر من اعماله کاظم و اخذ للرسوة و نحو ما من احوال اللوام اللهم اعط علی من لم یرض بهذا و ارحم علی من قال  
 آمین بد آنکه مراد از لفظ امام که در کتاب مذکور است امام عظم البوصیفة کوفی زکوة الله علیه و از صاحبیه امام ابو یوسف و امام محمد و از شیخین  
 امام عظم امام ابو یوسف و از طرفین امام عظم و امام محمد هر دو شرح شرح لا یخفی فی الدین مختصر و قلیه چون خلوصیت و صفاتی استیانت  
 است کلام و سجاده جل شانه عام و کثیر امید که مقبول خاص و عام شود و هر که از این نصیبی که در این حقیر را بد عاریخ یاد آورده اند و از  
 کتاب الطهارت قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و ارجلکم  
 و ارجلکم الی الکعبین ثم فرض در وضو چهار چیز هست یکی شستن روی از روی پیشانی تا زیر ذقن از زیر گوش تا زیر گوش دیگر وضو  
 شستن اگر میان گوش و رخا را ترا کرد و بولاب جاری ساخت کفایت کند بنا بر رعایت ابو یوسف که توضی اگر ترا کرد  
 اعضا وضو را بولاب بولاب نیست وضو جایز است لیکن در تاویل اگر گفتند که وضو وقتی جایز است که از هر عضو یک  
 قطره یاد و قطره جاری شود اگر چه بوجه نقاب آن روان نشده باشد و دم شستن در دست تا در پنج شستم شستن در دو  
 مای تا در دو شتا لنگ بخت امام زفر که نزدیک شستن آنرا و شتا لنگ وضو واجب نیست چهارم مسح بر سر بخت  
 امام شامی که نزدیک مسح یک موی یا سه موی فرض است بنا بر آنکه خدا تعالی مطلق مسح سر حکم کرده است و قدر آنرا بیان  
 است پس معتبر اقل مرتبه مسح باشد که آن یک موی یا سه موی است اما می گویم قول ابو سجانه مجمل است مطلق نیست و حدیث مشهور  
 بروایه معتبره تفسیر است موقوف محل الله تعالی را که رسول علیه الصلوة و السلام بر ملحن قوم آمده بول کرد وضو ساخت و بنا بر نصیه  
 خویش مسح کرد و کمتر از آن مردی نیست پس هر چند فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر از آن جایز بود سر و علیه السلام از هر  
 قبیل احکام آنرا نیز بیان نموده و در ذریع امام مالک مسح تمام فرض است چنانکه در ترمذی بقول الله تعالی فامسحوا برؤسکم  
 تمام فرض است مای گویم مسح سر را مسح رد قیاس آنرا که در ذریع که مسح کف فعل نموده علیه السلام است و بدو ابرو  
 دلیل است بر قدر مسطح چنانکه در مشکت و غیره در مسح روی بجای شستن روی است پس مقدار در حکم شستن روی باشد  
 بد آنکه مسح چهارم حدیثش فرض است نزدیک امام تفسیس مسح سر نزدیک امام ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که

و اما آنکه در آن سلسله محب العلماء الاعتقاد معین العرفاء حسب الیاف و الزم و الورع و التقوی سلطان محمد و نیکو شایسته عالمگیر  
 بودترین آنرا بدای خیر آن لازم دیده بفقده چند از دعای خیرین بادشاه دین یار و یار چار کتا با مزین ساخت اللهم من عاقبتهم  
 علی انشاء شعار الاسلام کاخذ الخیرة و نحو ما من الامور العظام کما اعدت علی اذا الصلوة مع الاطینان التمام و عن حانوت علی شایسته  
 فی اعماله و علی ترک الاکثر من اعماله کاظم و اخذ للرسوة و نحو ما من احوال اللوام اللهم اعط علی من لم یرض بهذا و ارحم علی من قال  
 آمین بد آنکه مراد از لفظ امام که در کتاب مذکور است امام عظم البوصیفة کوفی زکوة الله علیه و از صاحبیه امام ابو یوسف و امام محمد و از شیخین  
 امام عظم امام ابو یوسف و از طرفین امام عظم و امام محمد هر دو شرح شرح لا یخفی فی الدین مختصر و قلیه چون خلوصیت و صفاتی استیانت  
 است کلام و سجاده جل شانه عام و کثیر امید که مقبول خاص و عام شود و هر که از این نصیبی که در این حقیر را بد عاریخ یاد آورده اند و از  
 کتاب الطهارت قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و ارجلکم  
 و ارجلکم الی الکعبین ثم فرض در وضو چهار چیز هست یکی شستن روی از روی پیشانی تا زیر ذقن از زیر گوش تا زیر گوش دیگر وضو  
 شستن اگر میان گوش و رخا را ترا کرد و بولاب جاری ساخت کفایت کند بنا بر رعایت ابو یوسف که توضی اگر ترا کرد  
 اعضا وضو را بولاب بولاب نیست وضو جایز است لیکن در تاویل اگر گفتند که وضو وقتی جایز است که از هر عضو یک  
 قطره یاد و قطره جاری شود اگر چه بوجه نقاب آن روان نشده باشد و دم شستن در دست تا در پنج شستم شستن در دو  
 مای تا در دو شتا لنگ بخت امام زفر که نزدیک شستن آنرا و شتا لنگ وضو واجب نیست چهارم مسح بر سر بخت  
 امام شامی که نزدیک مسح یک موی یا سه موی فرض است بنا بر آنکه خدا تعالی مطلق مسح سر حکم کرده است و قدر آنرا بیان  
 است پس معتبر اقل مرتبه مسح باشد که آن یک موی یا سه موی است اما می گویم قول ابو سجانه مجمل است مطلق نیست و حدیث مشهور  
 بروایه معتبره تفسیر است موقوف محل الله تعالی را که رسول علیه الصلوة و السلام بر ملحن قوم آمده بول کرد وضو ساخت و بنا بر نصیه  
 خویش مسح کرد و کمتر از آن مردی نیست پس هر چند فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر از آن جایز بود سر و علیه السلام از هر  
 قبیل احکام آنرا نیز بیان نموده و در ذریع امام مالک مسح تمام فرض است چنانکه در ترمذی بقول الله تعالی فامسحوا برؤسکم  
 تمام فرض است مای گویم مسح سر را مسح رد قیاس آنرا که در ذریع که مسح کف فعل نموده علیه السلام است و بدو ابرو  
 دلیل است بر قدر مسطح چنانکه در مشکت و غیره در مسح روی بجای شستن روی است پس مقدار در حکم شستن روی باشد  
 بد آنکه مسح چهارم حدیثش فرض است نزدیک امام تفسیس مسح سر نزدیک امام ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که







القول

الوجه الرابع

الوجه الخامس

الوجه السادس

الوجه السابع

الوجه الثامن

الوجه التاسع

الوجه العاشر

الوجه الحادي عشر

الوجه الثاني عشر

الوجه الثالث عشر

الوجه الرابع عشر

الوجه الخامس عشر

الوجه السادس عشر

الوجه السابع عشر

عمل باشد که در آن وقت که در جسد باشد اما در خواب ناقص وضو بود و در بیداری تمام شافعی معتقد ناقص وضو  
 در خواب است و بیدار بود که معتقد است که اگر از آن ایگان بشوید وضو شکاک که خود بشوید نه غیر او و بسیم که نه خود بشوید و نه  
 غیر او اول هم وضو می شکنند دوم نماز را زمانی که نماز را می شکنند وضو اوقات نه وضو می شکنند و نه نماز را و دوم مباشرت  
 و اول آن است اما مباشرت چنانچه مرد درین برادرین باشند و بدین یکی بایمان دیگری میسازد و آنکه مرد استاده باشد و با فرج زن میسازد  
 و دوم بخلات اما چنانچه که نزدیک می مباشرت نکند که ناقص وضو نیست مسئله کرمی که از جرح برآید ناقص وضو باشد زیرا که  
 اول آن است که مرد میسازد و آنچه که بران از نجاست است قلیل است همچنین است اگر آرمیده است از ذکر مرد زیرا که از جرح برآمده است بنا بر  
 ذکر محل کرم خود و کرمی که از قبل زن برآید و آن اختلاف میسازد است اما کرمی که از او برآید ناقص وضو است زیرا که برآید  
 نجاست قلیل از دیگر ناقص وضو باشد آن کرم از نجاست قلیل خالی بود مسئله اگر چه گوشت از جرح جدا شد ناقص  
 وضو باشد و نیز اگر مردی بزنی یا به کرم میسازد که نزدیک ناقص وضو بود و همچنین است اگر زنی بر مرد میسازد که بخلات  
 اما شافعی که نزدیک میسازد یا ذکر ناقص وضو باشد و حاشیه علی است که اختلاف درستی است که میسازد است اما  
 اگر کرمی میسازد که شده است وضو با بالاتفاق نمی شکنند و نیز اختلاف در میسازد است اما اگر میسازد که مردی میسازد یا  
 ناخن اندازد دیگر ناقص وضو باشد نزدیک به نیز اختلاف در میسازد که میسازد است اما اگر میسازد که در بخت است  
 یا اگر گشتان است بالاتفاق وضو نمی شکنند **فصل در غسل مسئله** غسل چنانچه فرض است یکی آب در دهن کردن  
 دوم آب در بینی کردن بخلات اما شافعی که نزدیک می این هر دو غسل سنت است یا اگر غسل کرد و بعد از وضو در دهن  
 و طعم نامزد بکشد و بعد از آن آب بر تمام ظاهر بدن بکشد باید که آن خب نبود پس اگر در ناخن خیر اقباله است سنت  
 زیرا که در آب باشد بخلان ریم و کل بدنک حنا و زرد که ریم در حکم بدن است بنا بر آنکه از زمین جاست و است و از کل آب نفوذی کند  
 و در رنگ حرج است مسئله اگر بر بدن روغن مالید بعد از آن آب روان کرد غسل جایز بود و چند بدن آب بقبول کرده باشد مسئله  
 اگر غالب است بر گمان که بی جنبانیدن گوشت را آب سوراخ آن نخواهد رسید جنبانیدن گوشت را آب سوراخ گوشت را آب سوراخ گوشت را آب سوراخ  
 نباشد و بر گمان که بی تکلف آب در سوراخ میرسد تکلف نکنند و اگر میدانند که بی تکلف آب نخواهد رسید تکلف کنند و اگر بعد  
 از آوردن گوشت را سوراخ نباشد است چنانچه اگر غافل می شود آب سوراخ نمیرسد آب بر سوراخ روان سازد و آنکه بمنزله چوب  
 یا خاشاک تکلف کند مسئله اگر گشتی تنگ باشد چوب است که آنرا در وضو غسل نخبانند تا آب در زیر آن برسد مسئله

الوجه الثامن عشر

اگر کسی را غنچه نکرده باشند نزدیک بعضی مشایخ واجب است بر وی که غسل آب در قلعه رساند و اگر بولی در قلعه نشاندن وضو باشد اگر  
 از قلعه نیز آمده باشند زیرا که نزدیک ایشان قلعه را حکم ظاهر بدن است من کل وجه نزدیک بعضی در غسل در قلعه آب سائیدن واجب است  
 اما اگر بولی در قلعه نکرده باشد با وضو بود زیرا که نزدیک ایشان قلعه را در غسل حکم باطن بدن است در وضو حکم ظاهر بدن است من کل بدن  
 در غسل پنج چیز است یک شستن بر دست دوم شستن فرج سوم در کردن نجاست بدن بعد از شستن فرج چهارم وضو کردن  
 اما اگر در مکان غسل آب متصل جمعی شود پای لایحه نکرده و بعد از غسل جای دیگر بشوید و اگر تخته یا بیک غسل میکند پای را نیز در  
 وضو بشوید که آنی حاشیه ایلی چشم به بار تمام بدن آب روان کردن مسئله بر زنان واجب نیست که گیسوی یافته خود را در غسل  
 بکشند یا تر کنند زیرا که تر کردن پنجهای مور کفایت کند بنا بر آنکه فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم درام سلمه را رضی الله تعالی عنهما که  
 کفایت می کند تراوی ام سلمه اگر رسید آب به پنجهای منی تو و اگر موهای زن یافته است واجب است که در موهای زن آب  
 رساند پنجه واجب است بر مرد رساندن آب در پیش خویش زیرا که حرج نیست اما مردان واجب است که گیسوی یافته خود را  
 در غسل بکشند و بوالا احتیاط **فصل در موجبات غسل** غسل چهار چیز است یکی بر آمدن منی که از مکان خود در  
 وضو شست جدا شده باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک می از عضو بدنی وضو شست برآمده باشد پس اگر از مکان خود در شست  
 مرد است به شبهه جدا شستن از آنکه بگوید که عضو را با آنکه شست ساکن شد بعد از آن گذاشت عضو را در وضو شست منی از عضو  
 آمد نزدیک فریض غسل واجب شود بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک می واجب شود و اگر شستن از بولی غسل که در بعد از انقباض منی ظاهر شد نزدیک  
 طهرین باری که غسل واجب شود بخلاف امام ابو یوسف که بر آنکه بر آمدن منی بصفت که در موجبات غسل است اگر چه در خواب باشد مرد و زن  
 در این حکم برابر است لیکن از امام محمد در غیر روایت احوال منقول است که اگر زن را احلام و ملذذ و انزال بادی باشد غسل واجب شود اگر چه شستن  
 نری بر حایه یا بدن نماید مردی است از شمس الایمکه لایو خذ بنده الروایة دوم غایب شدن سر در در قیل یا در در باریق بر قاعل  
 و مفعول بر دو غسل واجب که در سوم دیدن منی را یا منی را بعد از خواب اگر چه بتام یا ذی باشد بلکه در غسل در منی ظاهر است  
 در منی بنا بر آنکه احتمال است که بکرات بدن منی رقیق شده باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک می در منی غسل واجب نشود و جهاک  
 انقطاع حیض و نفاس پس اگر زن کافره بعد از انقطاع مسلمان شده باشد غسل واجب نشود زیرا که در وقت انقطاع نزدیک منور  
 قشره ای نبود اما اگر بعد از حایه مسلمان شده باشد غسل واجب نشود زیرا که جنات امر مستتر است یعنی از اسلام باقی باشد  
 مسئله و طی کردن پیام رابی انزال موجبات غسل فی مسئله چهار غسل سنت است یکی برای نماز جمعه و کصحیح دوم برای در دو

اگر کسی را غنچه نکرده باشند  
 از قلعه نیز آمده باشند  
 اما اگر بولی در قلعه نکرده باشد  
 در غسل پنج چیز است  
 اما اگر در مکان غسل آب متصل جمعی شود  
 وضو بشوید که آنی حاشیه ایلی چشم  
 بکشند یا تر کنند زیرا که تر کردن  
 کفایت می کند تراوی ام سلمه  
 رساند پنجه واجب است بر مرد  
 در غسل بکشند و بوالا احتیاط  
 فصل در موجبات غسل  
 غسل چهار چیز است یکی بر آمدن منی  
 وضو شست جدا شده باشد  
 مرد است به شبهه جدا شستن  
 آمد نزدیک فریض غسل  
 طهرین باری که غسل  
 در این حکم برابر است  
 نری بر حایه یا بدن  
 و مفعول بر دو غسل  
 در منی بنا بر آنکه  
 انقطاع حیض و نفاس  
 قشره ای نبود اما  
 مسئله و طی کردن

اسمک لوت ۱۸  
 لغ حدث فضا  
 لک و بصیر مستند  
 لفصل عن البدن  
 وقيل اذا استقر  
 في مكان و في غير  
 حسیة الی غیر  
 فصل الاموال  
 بحال غیر الام

والاصح ان حجاب  
 والا فاستغنى  
 والا فاستغنى  
 والا فاستغنى  
 والا فاستغنى  
 والا فاستغنى  
 والا فاستغنى  
 والا فاستغنى  
 والا فاستغنى  
 والا فاستغنى  
 والا فاستغنى

عید سوم برای احوال چهارم روز فرقه مسلمه رواست و جنوب آب بالان آب چشود آب برت که تقاطع باشد مسلمه رواست  
 وضو آب که بر یادگی تغییر شده باشد یا شای طاهر چون کاشن و شال و صابون و عطران یکی از صفت او را که فروزدنگ و بدست تغییر داده  
 باشد از نزدیکی نام او بدست اگر شسته طاهر مثل صابون است و وضو جایز باشد اگر که بر غلب شود چنانکه آب از رقت و سیون  
 و یک روایت غلبه شرط نبوده پس اگر آب غالب شود وضو جایز باشد و نزدیک نام شامی اگر چیزی که از جنس زمین بود آب  
 آن تحت آن آب وضو روا باشد اگر چه غالب شود مسلمه اگر آب جاری نجاست افتاد و ترکان کرنگ و فرو دوی است در آب  
 طاهر نمی شود وضو بدان جایز باشد بلکه علامه را در حد جاری اختلاف است نزدیک بعضی به بودن بزرگ و جاری شود پس اگر حوی  
 از بالا بلند بقای آب بصفه رواست وضو بآن نیز بود زیرا که جاری است مسلمه اگر غلبه کرد آب که است برود وضو کند  
 واجب است که بشنید بر روشی که استعمال کند فخر خود را یا در میان دو غرض در یک بکند مقداری که برود غلبه او مسلمه اگر وضو  
 ده در ده است و یکی نیست آن آب می در که در جانب دیگری برگیرد و است وضو در جانب آن حوض و علیه الفتوی از نزدیک بعضی  
 اگر چهار در چهار است جایز است و در زیادت از آن جایز نیست مگر در آب مسلمه اگر آب بدو شد معلوم است که یکی آن نجاست  
 است وضو بآن روا باشد و اگر معلوم نیست روا بود زیرا که احتمال است که اندک ریختگی بدو شده باشد مسلمه بیک مرده در  
 روان افتاد و عرض آنرا بزرگ اگر آبی که متصل به سنگ میزد و در است از آبی که متصل به سنگ میزد و در است و وضو جایز بود  
 است فقیه ابو جعفر بر همین پایه می باشد شیخ خود را در روایت از امام ابو یوسف که اگر کسی از او غش آب تغییر شده است وضو کردن بآن  
 پاک بود مسلمه اگر فروزد آب حیوانی که در آب نیز از حیوان می طوک وضو بآن جایز باشد بخلاف حیوانی که در آب نیز از حیوان  
 میشت او در آب و چنانچه بطور غالبی مردن آن آب پلیه شود مسلمه اگر در آب حیوانی برود که خون روان ندارد چون شتر  
 و گوسه وضو بآن آب جایز بود زیرا که نجس است و بابر حدیث و قوی که در طعام قال النبی صلی الله علیه و سلم فداق انما  
 فی الماء احدکم فلیقله فان فی احد خاجیه داء و فی الاخری شفا فلیخلط امام شافعی که نزدیک می اگر در آب مثل  
 های و یا گوسه برود وضو بآن جایز باشد مسلمه روایت وضو بآبی که از درخت یا از سوه افشوده باشد چون آب پیاج  
 و آب سیب و سرکه اما آبی که خود از درخت می برگیرد بآن وضو جایز باشد مسلمه اگر در آب چیزی پاک افتاد و از آن آبی که در  
 غالب آب مناجی آب از طبع خود که رقت و سیلان است برآمد چون آب لوبیا یا چیزی پاک را در آب چربش انداخته و آن  
 غلیظ باشد چنانکه شور یا یا بر گهای درخت در آب افتاد و آب بآن متغیر شود چنانکه در آب رنگ بر گاشد وضو بآن جایز است

و اگر در آب

و اگر در آب





اودشقا اوكوسه اوشاقه انظر المستزكا ادويجيه افندي مستلزم

[illegible]

او قفسه و ان لم  
 يكن نزعها نزع قد  
 ما كان فيها وينفع  
 نزع ما في دلوها  
 علقاته و ما نزع و على كل  
 احتسب بوقيل  
 بغير سنة كل  
 بريد و ما نزع و ما نزع  
 و الفرس و ما نزع  
 ظاهر و سور الكلب

١٥  
 والنفوس سبع  
 نجس من الله والكبد  
 الحفلة سبع  
 بركات سبع  
 الفاه كرمه سبع  
 الحمار كرمه سبع  
 ان لم يجد سبع  
 وراية قدمه سبع

الماء في البحر

تیمم جایز بود و میل سوم حصه فرسخ باشد و نزدیک بعضی نه زبر و پانصد گز بود و تا چهار هزار گز و جامع امروزه آن نزدیک  
 گز نیست و چهار انگشت باشد و چهار درون مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله و بنا بر روایت حسن اگر در جانب توجه  
 بر دو میل است تیمم جایز بود و در کمتر از آن جایز نبود و در جانب دیگر اگر یک میل باشد نیز تیمم جایز بود زیرا که در فتنه و  
 آمدن در میل شود مسئله مریضی را که بر استمال آب قدرت ندارد یا با استمال آب مرض زیاد می شود تیمم جایز  
 بود بخلاف امام شافعی که نزدیک می برای جواز تیمم خوف تلف شرط باشد شامی گویم ضرر زیادتی به مباح می کند تیمم را  
 نزدیک پس ضرر زیادتی مرض که فوق این ضرر است مباح بکند بطریق اولی مسئله اگر استمال آب از سر  
 ضرر میکند چنانچه مریض میازد و یا عضو را تلف می کند تیمم جایز بود کذا فی جامع امروزه مسئله رواست تیمم از برای  
 خوف آدمی و دوده و مار و آتش و حران اگر چه آب نزدیک باشد و نیز رواست برای خوف تشنگی اگر چه آب نیست  
 دارد و در حاشیه جلی است که خوف تشنگی خود باشد یا رفیق خود یا خوف تشنگی مرکب خود باشد یا سنگ خود و رواست  
 برای احتیاج خیر کردن آرد اگر مسافر آب یافت و گمان میکند کسی آنرا برای خوردن مباح ساخته است جایز است او را که  
 با وجود آن تیمم کند مگر آنکه آب بسیار باشد که گمان کرده شود که هم برای خوردن خواهد بود و هم بر وضو و اگر آب یافت و گمان  
 میکند که برای وضو مباح ساخته اند خوردن از آن جایز باشد و نزدیک نام فضلی عکس نیست یعنی اگر برای خوردن است وضو  
 جایز بود و اگر برای وضو است خوردن روا نباشد پس بر تقدیر نزدیک وی تیمم روا نبود مسئله اگر آلت بر آوردن آب  
 چون در لودمانند آن موجود باشد تیمم جایز بود مسئله اگر خوف فوت نماز عید باشد رواست که تیمم کرده در نماز شروع  
 بکند و اگر در نماز عید وضو شکست و خوف آنست که اگر وضوی کند نماز فوت خواهد شد نزدیک امام رواست که  
 تیمم کرده بر همان تحریم بکند بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان تیمم کرده از سر شروع نماید و اگر تیمم شروع کرده بود و در نماز  
 تیمم شکست بالاتفاق روا باشد که تیمم کرده بر تحریم اول شروع نماید مسئله اگر خوف فوت نماز جازه باشد رواست  
 مرغی و لی را که با وجود آب به تیمم نماز خواند مسئله رواست تیمم از برای خوف فوت نماز جمعه و نماز وقتی زیر کعبه  
 جمعه ظهر است و بدل وقتی قضا مسئله و در ضربه در تیمم فرض است یکی برای سجده و یکی برای سجده بر دو دست  
 تا آنچه بدانکه ترتیب در تیمم نزدیک امام شرط نیست اما استیجاب شرط است و علیه الفتوی پس اگر در وضوی از اعضا  
 تیمم برانگیخته نشود تیمم روا نبود و طریق حسن مسح بر دو دست آنست که بوسطی و نبصر و خضر دست چپ و بخیری

مستحب  
 صاحب بر وضو  
 عن ابن مسعود  
 حالت زیاده و  
 بعد از وضو  
 حد و سبع  
 او نقد از کجا  
 جنب الاض  
 کاتر و ارس  
 دانند و با  
 ۱۱  
 و اگر از این  
 و الح و لو بلا فقه  
 خلافاً لمحمد و حصه  
 ابو یوسف بآزار  
 و اگر از این  
 حال الاختیار  
 خلافاً و بشرط  
 الح و لو بلا فقه  
 البیضا  
 البیضا

اگر آن دست بر ظاهر دست راست از انگشتان تا پنج مسح کند بعد از آن انگشت شهادت و با انگشت نترنج تا انگشت  
 بر ابط آن مسح نماید و همچنین دست راست بر ظاهر و باطن دست چپ مسح کند بعد از آن اگر در میان انگشتان چهار ز سبده باشد  
 و چوبه است که خلال انگشتان کند پس بر اخلال انگشتان بفرسایم خمی شود مسکله نزدیک طرفین رواست عتم  
 بر چه از جنس زمین بود و ظاهر باشد چون خاک و گریک و سنگ و کله و سرمد و غیره پس بطله و نقره رواند و اگر  
 آنکه بجای آن میخند باشد و نیز بگندم و جو رواند باشد که اگر آلوده بود و نیز زمینی که در آن نجاست افتاده باشد رواند  
 هر چند اثر نجاست نمانده باشد اما بعد از ازاله اثر نجاست نمازدان زمین جایز بود و نیز چاکستر جایز باشد و نزدیک  
 امام ابو یوسف تم رواند و اگر بجای گریک و نزدیک امام شافعی جایز نبود و اگر بجای مسکله با وجود قدرت بر روی زمین تم  
 بجا جایز بود پس اگر شخص خانه را جاروب کرد یا دیوار را زانخت یا گندم پودد و برود و در دست وی نجاست و در آن  
 مالیدیم جایز باشد اما بجز کشتن غباری مالیدن دست تم رواند مسکله نیست در تم فرض است بخلات امام فرس اگر شخص  
 را و حدث باشد چون جنابت و موجب وضو نیست هر دو یک تم کافی باشد و اگر غایت یک حدث تم که از حدث دوم  
 کفایت نکند مسکله اگر کافر نیست اسلام تم کرده مسلم باشد روایت که آن تم نماز کند زیرا که نزدیک طرفین در تم شرط  
 است که نیت بکنه عبادت مقصوده را که بی طهارت درست نباشد بخلات امام ابو یوسف که نزدیک و آن تم نماز را و نزدیک  
 نزدیک و عبادت مقصوده شرط است اگر چه بی طهارت درست باشد پس اگر برای نماز خانه و یا سجده تلاوت تم  
 که در نماز لا اتفاق روا بود و اگر برای مسجحت یا دخول مسجد تم کرده است بالاتفاق نماز خانه آن جایز است زیرا که  
 نماز خانه و سجده تلاوت عبادت مقصوده است که بی طهارت درست نمی شود و مسجحت و دخول مسجد عبادت  
 مقصود نیست اما تم نیت نماز آن یک مسجحت و دخول مسجد مسکله اگر کافر بی نیت وضو کرده بعد از آن مسکله  
 رواست که آن وضو نماز بخواند بخلات امام شافعی که نزدیک ابوضو کافر نماز جایز نبود و اگر چه نیت کرده باشد زیرا که نیت کافر  
 معتبر نیست با آنکه در وضو فرض است نزدیک و نزدیک نیت در وضو فرض نیست پس اگر نیت وضو که بطریق  
 او جایز بود مسکله است تم قدرت نماز پیش از وقت آن بخلات امام شافعی که نزدیک اگر پیش از وقت تم کرده است  
 روا نیست که در وقت آن تم نماز بخواند زیرا که خاک نزدیک و خلف ضرر نیست مراتب و نزدیک خلف مطلق است  
 و مقوی قولی است بنسب علی بن ابی سلم از ابن عباس علیه السلام دلالتی بر مسکله اگر شخصی از رفیق آید طلبید و در نماز





و در کتب معتبره آمده که اگر کسی از این کلمات را بخواند...

و در کتب معتبره آمده که اگر کسی از این کلمات را بخواند...

۱۴

و در کتب معتبره آمده که اگر کسی از این کلمات را بخواند...

طهارت و اگر آب یافت که هیچ یکی را کفایت نمیکنند تم جابت باقی است پس بر احوال تم دیگر کند و نجاست که از برای غسل  
جابت بر قدر که پشت شست شود آب بکشد و اگر آب یافت که پشت را کفایت می کند نه وضو را تم جابت باطل شود پس شست  
را بشوید و بر احوال وضو تم کند و اگر وضو را کفایت می کند و پشت را کفایت نمی کند تم باقی است و واجب است که بکشد  
آب وضو کند و اگر یکی غیر محسن کفایت می کند پشت را بشوید و برای حدث وضو تم کند و اگر وضو کرد برای جابت تم دیگر کند  
و اگر پیش از شستن پشت برای حدث وضو تم کرد بعد از آن شستن پشت خود را برویت زیادات برای حدث وضو تم دیگر  
کند و بر احوال غسل تم اول کافی شد و اگر بر بدن جایز را زیاد از قدر دم نجاست باشد با وجود آب که قدرت بر آن ثابت شد  
زیر که شستن نجاست اتم است پس باید که آب را بجاست صرف کند با آنکه چنانچه قدرت بملک ثابت می شود بر جابت  
نیز ثابت شود پس اگر با شخص قدرت یک وضو آب باشد و وی مرجمه تمیز را ندان کند که این آب را بشوایم یا نه که در دم کراهت  
نخواهد این آب وضو کند تم باطل شود و اگر یکی وضو کرد دیگران تم را عاده کند زیرا که هر واحد را قدرت ثابت شده بود بر آن  
که کفایت کند مطهرات او را و اگر گفت این آب بشوادم و آن قیض نمودند تم هم با اتفاق باقی باشد اما نزدیک صاحب  
از برای آنکه به پیشاع ملک مشترک ثابت شود پس هر کدام که خواهد رسید که کفایت نکند مطهرات او را و نزدیک امام میاید  
آنکه موبد در پیشاع در ملک آب می ماند و الا تم پس ابا و ثابت نشود زیرا که چون همه باطل شد اباحت که در ضمن آن  
است نیز باطل شد بعد از آن اگر ایشان بر یکی مباح ساخته اند نزدیک صاحبی تم وی باطل شود بجلالت امام که نزدیک  
ایشان تم وی نیز باقی باشد زیرا که چون آب در ملک ایشان در آمد اباحت آن از ایشان خارج نموده مسئله اگر تم مریض شد  
نموده باشد نه تم ثابت ماند و اگر باز مسلمان شود با تم نماز وی جایز بود زیرا که اگر ناقص تم نباشد مسئله اگر شخص امیدوار است  
که در وقت نماز آب خواهد یافت مستحب است او را که تا آخر وقت تسبیح تاخیر کند و پیش از آنکه وقت بکراست رسد به تم نماز  
نخواند امید یقین باشد یا فلان بود چنانچه در حاشیه جللی است مسئله اگر ظن شد که آب قریب است تا یک غلو جستن آب  
آن واجب شود و غلو رسد که تا چهار صد گز باشد و بقول امام ابو یوسف بعد از آن که اگر برای آب بود و قافله از نظر غایب شد  
پس بوقت تم جایز بود و حسب محیط تخمین قول را اختیار نموده مسئله اگر مسافری را در استیلا آب بود و او از آن  
شد و به تم نماز خواند عاده آن نکند اگر چه در وقت نماز یادش آمد که بقول امام ابو یوسف و بقول بعضی اختلاف در صورتی است  
که خود نهاده باشد یا غیر او نهاده باشد اما اگر غریبی را مراد نهاده است با اتفاق بود و بقول بعضی اختلاف باقیست اگر غریبی را

و در کتب معتبره آمده که اگر کسی از این کلمات را بخواند...

او نهاده باشد کما فی المسئله چون ثانی از وضو جهت عبادت یا تمجید یا بوی جان بود چنانکه کفار مسلمان را که در بنای ایشان باشد  
 از وضو منع کنند یا نحو بس در سخن در انکاسان از وضو منع آیند یا طاعتی شخصی را گفت که اگر وضو کردی ترا قتل خواهم کرد  
 اما چون ثانی بر طرف شود نمازی را که بان تمجید خوانده باشد اعاده کند کما فی الذخیره باب المسح علی الخفين مسئله  
 مسح بر خفین ثابت شده است بحدیث مشهوره و از کتاب ثابت نمی شود مگر شستن پای پس از ادا فی بر کتاب لازم آمد  
 و بحدیث مشهوره زیادتی بر کتاب جایز باشد مسئله محدث را از برای حدیث وضو مسح بر بوزه جایز باشد مگر آنکه جنب بود و  
 صورت آن نزدیک بعضی چنین باشد که جنب تیمم کرد بعد از آن در احوال وضو رسید و باو بقدر وضو آب بود بآن وضو کرده  
 سوزه پوشید بعد از آن بقدر غسل آب یافت غسل نکرد چون آب محدود شد و او را حاش وضو رسید بر جانب تیمم کند و بر  
 حدیث مذکور اگر بقدر آن آب دارد وضو کند و سوزه را از پا بکشد زیرا که روایت آورده بر بوزه مسح کند مسئله سنت در مسح سوزه  
 آنست که بکشد انگشتان ده از انگشتان پای تا ساقی سه خط بر بوزه بکشد اما اگر در وقت مسح انگشتان دست را کشد  
 لیکن بقدر سه انگشت مسح کرد جایز باشد زیرا که واجب مقدار سه انگشت دست است و آن حاصل شد و اگر یک انگشت را سه  
 بار تر کرد و بر بار بر جا مختلف از بوزه مسح نمود نیز جایز بود بنا بر دلیل مذکور و اگر بر جای دیگر مسح نکرد و بآن باشد که  
 قدر واجب بآن حاصل نشود و اگر با انگشت نرو با انگشت شهادت مسح کرد نیز جایز باشد زیرا که سیان این دو انگشت  
 مقدار یک انگشت دیگر بود بلکه چون صلیف مسح سوزه را از امام محمد رسیدند فرمود انگشتان هر دو دست را با یک انگشت  
 یا با یک هر دو دست بر مقدم سوزه نهاده تا ساق بکشد اما اگر سه انگشتان مسح کرد جایز نبود مگر آنکه مقدار واجب  
 از بوزه تر شود کما فی الجمل و در ذخیره می گوید اگر آب بمقاطر باشد سه انگشتان مسح جایز بود مسئله اگر بشت بکشد  
 دست مسح کرد جایز بود اما سنت بروی گفت دست چنانچه جایز است شستن مسح از جانب ساقی و سنت خلعت آنست  
 مسئله اگر شخصی مسح سوزه را فراموش کرد و سوزه او آب باران تر شد مسح سوزه حاصل شود و من حکم است و مسح  
 مسئله اگر در گیساه رفته و بر دو سوزه  
 از تر شد مسح سوزه حاصل شود اگر چه تری از شستم باشد و مسح سوزه اگر سوزانگ بر روی پای می پوشد مسح  
 سوزه جایز بود اگر چه مقدار کمتر از سه انگشت خود را از پای از آن ظاهر شده باشد اما اگر مقدار سه انگشت ظاهر شود  
 مسح بر آن جایز نباشد زیرا که بمنزله خرق کثیر بود مسئله اگر سوزه خراخ باشد چنانچه از بالای سوزه یا بنویسد

در فضیله  
 ثلث اصابع  
 البی علی الاعلی  
 سنه ان یبار  
 سن اصابع  
 و بعد از آن  
 منقذ اصابع  
 خطوط  
 واحده و نیمه  
 رشتی اکثر  
 ۱۵  
 و او باید و نه  
 قدر ثلث اصابع  
 الرجل اصغر ناد  
 مسح سینه و خف  
 لانی یقین بحدیث  
 الجاسته و الله  
 و یقصد ناقص  
 الوضوء و من  
 الخف و نصف  
 العده ان

[illegible]

آن نباشد و مسح روا بود مسکله اگر جر بوق از چرم یا ز مانند آن باشد مسح بر آن جایز بود اگر بی موزه پوشیده  
باشد اگر در کرباس یا ز مانند آن باشد مسح بر آن روا نبود اگر چه بر موزه پوشیده باشد مگر آنکه تنگ باشد  
چنانکه تری مسح از جر بوق گذشته موزه برسد و اگر جر بوق چرم یا مانند چرم باشد از حدث بالایی موزه پوشیده مسح  
بر آن جایز نبود و اگر پیش از حدث پوشیده است جایز بود اما اگر جر بوق مسح کرد بعد از آن آنرا از پای کشید مسح برابر  
موزه اعاده کند و اگر یک جر بوق پاکشیده است بر موزه آن جر بوق و بر جر بوق موزه دیگر مسح کند کذا فی جایز  
و نزدیکی امام ابو یوسف جر بوق دیگر را نیز پاکشده و بر موزه مسح کند و اگر بر موزه دو مسح کرد بعد از آن یک تکرار کرد  
و جب نیست که بر دیگر مسح را اعاده کند باینکه جر بوق آنست که از برای محافظت موزه آنرا بر موزه می پوشند تا  
از آلودگی و نجاست و قایه شود مسکله اگر جر بخت باشد که بی بستن بر پای استاده ماند و زیر آن یا زیر  
و بالا آن چرم بود مسح بر آن جایز باشد و اگر سخت باشد و در زیر آن چرم نبود نزدیک امام مسح بر آن جایز نبود بخلاف  
صاحبه که نزدیک ایشان جایز بود و مرویت که امام نیز لقول صحابه رجوع کرده است و بعضی مسکله مسح موزه  
وقتی جایز بود که بعد از پوشیدن موزه در وقت حدث وضو تمام باشد پس اگر وضو غیر مرتب کرد یا پنج اول برود  
پای راست موزه پوشید بعد از آن باقی اغتسای شسته بعد از آن حدث لاحق شد یا وضو مرتب کرد و پای راست را  
شسته یک موزه پوشید بعد از آن پای چپ را شسته موزه دیگر پوشید بعد از آن حدث رسید برود و صورت مسح موزه  
جایز بود زیرا در وقت حدث وضو تمام بوده است اگر چه در وقت پوشیدن موزه وضو تمام نبود مسکله روایت مسح  
بر دستار و کلاه و زین و قنار که آنرا بر دست می پوشند تا چنگال باز و مانند آن در دست نمخله مسکله فرض در مسح  
موزه مقدار انگشت دست است زیرا که مسح موزه پنجم صلی الله علیه و سلم سه خط بوده است پس معلوم شد که گشایش  
دست بود و بکف دست و نیز معلوم شد که آنچه از مقدار سه انگشت زیاده بود فرض نباشد زیرا که آب مستعمل خواهد بود  
و آنچه آب مستعمل نباشد آنرا در شرع اعتبار نیست پس فرض نباشد مسکله در مسح موزه غیر از مقدار سه انگشت فرض نیست  
مسکله در مسح مرقم از وقت حدث تا یک شب و یک روز است و در مسافر تا سه شب سه روز بنا بر قول جمهور  
صلی الله علیه و سلم مسح المقم یوما و لیلته و الما فرغ ثلثه ایام و لایالیها و چون پیش از حدث احتیاج مسح نیست شروا  
در تکرار از وقت حدث معتبر باشد مسکله هر چه ناقض وضو باشد ناقض مسح موزه بود و نیز از در وقت



یک موزه ناقص مسح موزه باشد زیرا که چون یک موزه شستن یکای فرض شد شستن بای دیگر نیز  
 فرض باشد باینکه جمع در میان غسل مسح جایز نیست و نیز ناقص مسح باشد در آمدن آب در یک موزه اگر تمام بای  
 راسته باشد در زدیک البجیه اگر اکثر بای آب روان شد نیز ناقص مسح بود مسئله چون مدت مقیم و مسافر تمام شود  
 شستن بای بر دو واجب گردید پس اگر شخصی وضو دارد و مدت مسح او تمام شد یا موزه از پای کشید واجب است که بر دو پا  
 بشوید و می تواند که نزدیک امام مالک شستن اعضای دیگر نیز بر دی فرض باشد زیرا که نزدیکی مولات در وضو  
 فرض است مسئله بیرون آمدن اکثر باشد نه بجات سابق نزدیکی نام خروج بای از موزه متحقق گردد پس مسح مقوض شود  
 و شستن بر دو پا واجب گردد و برایتی قدری بیرون آمدن اکثر بای خروج متحقق شود و در جامع المومنی آوردن قی است  
 که قصد بر آوردن موزه را جنانچه باشد اما اگر به سبب فراخی موزه یا جز آن این قدر زایل شد بالاجماع ناقص مسح  
 نباشد که نافی الهایه غیر مسئله اگر موزه پاره شد و مقدار سه انگشت خود را ز پای از زیر ساق طاعت مسح بر آن جایز نباشد  
 و در کمتر از آن جایز بود اما اگر باریکی طول است که سه انگشت در آن مبداء لیکن قدر سه انگشت ظاهری شود مسح جایز است  
 و اگر باریکی متصل است اما در وقت رفتن مقدار سه انگشت ظاهری شود مسح جایز نباشد و آنچه ساخته می شود از  
 ریسمان و مانند آن که از زیر شتالک مشققی باشد اگر بعد از بستن شتی را مقدار سه انگشت از کعبه ظاهری شود مسح  
 بر آن جایز باشد و اگر مقدار کم از ظاهری شود مسح جایز نباشد مسئله اگر یک موزه از چند جا پاره شده است و از هر  
 اندکی از پای ظاهری شود اما چون جمع کرده شود مقدار سه انگشت میرسد مسح جایز نباشد و اگر مقدار سه انگشت میرسد  
 یا باریکی در دو موزه باشد و جمع کردن مقدار سه انگشت میرسد جایز بود مسئله اگر مقیم بر موزه مسح کرد و پیش از آنکه  
 یکشنبه روز مسافر شد مدت سفر را تمام کند و اگر مسافر پیش از یکشنبه روز میقامت مدت اقامه را تمام کند  
 و اگر مسافر بعد از یکشنبه روز میقامت شده است یا مقیم مسافر گشته است موزه را از پای بر آورد فصل فرض مسح  
 جیره مسئله مسح بر جیره جایز بود اگر چه در وقت حدث کتبه باشد و کثدن جیره مسح را باطل نمیکند  
 مگر آنکه جراحت یشده باشد بلکه مسح اگر ضرر میکند ترک آن جایز باشد و اگر ضرر نمیکند ما خود آنست که ترک  
 مسح جایز نبود و بدانکه مسح بر جیره وقتی جایز بود که بر مسح عضو قدرت نباشد چنانچه غسل آن قدرت  
 ندارد چنانکه رسیدن آب مسح بر عضوی مضایق است باینکه آن جیره ضرر میکند اما اگر بر مسح عضو قدرت باشد

نویسندگان

مسجد الحرام

مسجد الحرام

مسجد الحرام

مسجد الحرام

مسجد الحرام

مسجد الحرام

۱۶

مسجد الحرام

مسجد الحرام

مسجد الحرام

مسجد الحرام

مسجد الحرام

مسجد الحرام

مسجد الحرام



پس خونی که بعد از عیدت ظاهر شود با عینا ظاهر می شود اما مختار است اگر خون سیاه یا نشت سرخ باشد حیض بود یا  
 اگر پیش از تمام اعتدال باشد ظاهر شود عدت باشد را باطل کند و اگر بعد از اعتدال باشد ظاهر شود باطل نکند و اگر رنگ  
 یا سبز یا خاک رنگ در عیدت دیده است خافیه باشد مسئله اقل مدت حیض سه شبانه روز است و اکثر آن ده شبانه روز و  
 نزدیک امام ابو یوسف اقل حیض دو روز و اکثر سه روز است و نزدیک امام شافعی اقل آن یک شبانه روز است و اکثر آن  
 شبانه روز و اقل سنبلت علیه السلام اقل حیض جاریه الیک و الثقیل ثلثه ایام و لایلهای و اکثره عشرة ایام بدانکه  
 شروع حیض از وقت برآمدن خون است و فرج خارج زن پس اگر زنی در فرج داخل کرسف نهاده باشد آن کرسف  
 از برآمدن خون فرج مانع بود حیض متحقق نشود مگر آنکه خون در فرج خارج برآید یا کرسف را از فرج داخل برآورد و سر آن  
 سرخ شده باشد و عین حکم است در خون استخافه و نفاس و بل و زن در انتقاض وضو و عین حکم است در بل و مد که پیش  
 در احلیل خود نهاده باشد و قلعه در حکم فرج خارج است مسئله اگر او ایام حیض کرسف نهاده باشد آن کرسف  
 بی حال سبب بود و موضع نهادن کرسف محل بکاره است و اگر در فرج داخل نهاده کرده باشد مسئله اگر زنی پیش از  
 حیض در اول شب کرسف نهاده و بعد از صبح بر آن اثر خون دیده از وقت دیدن حکم بحیض او کرده شود و اگر زنی حیض  
 در اول شب کرسف نهاده و بعد از صبح آنرا سفید یافت حکم کرده شود بطهاره او از وقتی که نهاده است مسئله چون بیان  
 دو خون در محل واقع شود و اگر در مدت حیض بود داخل حیض باشد و عین حکم است اگر در آن مدت واری بیاض نماند  
 دیگر ظاهر شود بدانکه اگر آن طهر کم از سه روز باشد بالاتفاق در حکم خون متوالی بود و اگر سه روز یا زیاده از سه روز  
 باشد نزدیک امام ابو یوسف و در اکثر قول امام غنیمت نیز در حکم خون متوالی باشد اگر چه زیاده از ده روز بود پس عین  
 قول شروع حیض و ختم آن بطهر جاریه باشد و گفته اند که فتوی بر عین قول است از برای سهولت بر منفی مستقیقه  
 و در روایت امام محمد از امام اعظم اگر درده روز است در حکم خون متوالی بود و در روایت ابن مبارک از امام اعظم آنکه  
 درده روز بود بشرط است در متوالی بودن که خون نصاب باشد و نزدیک امام محمد آنکه درده روز بود و خون نصاب  
 باشد شرط است که طهر کم از سه روز بود و خون بود یا کمتر از آن پس اگر ایام شود درین ده روز طهر دیگر که غالب باشد  
 بر دو خون که محیط وی اند یکسان یا اعتبار خون حکمی مغلوب بود پس خون حکمی را خون اعتبار باید نمود این طهر نیز  
 حیض شود مگر لقبول الواسع خواه مقدم باشد بر خون حکمی خواه موخر از آن نزدیک حسن بن زیاد اگر طهر مختل لا اقل لایح

و ان تصدق  
 او را علی گفته بود  
 به خافیه و اکثر آن  
 ده شبانه روز است  
 و اکثر آن  
 سدی السانی الحاکم  
 حیض و کرسف  
 و عین حکم  
 در عین حکم  
 و عین حکم  
 و عین حکم

و نهاده و در اول  
 و الطواف و در آن  
 ماتت الا از و غیر  
 محمد زیاده الفرج  
 فقط و دیگر مستحق  
 و نهاده و ان القطع  
 تمام العشره  
 علی و طهر با قبل  
 الغسل و ان القطع  
 لا اقل لایح





صحة قولهم لا يدين عاقب الله الخاضعة لعدوه دم بالولاية تفتي الطلاق الحلي أم ولد يقع نفق والدالة نصية عاقبة فتولد انظر حضي اجماعا والسقط العذر

٢١  
عليها استخاضه والام  
فاريد على الاكثر  
فقط استخاضه والعام  
تثبت مرة وتستقل  
مرة في الميض والنفاس  
غيره يسقط ويحذف  
وعنه مما لا بد من  
المجاودة ونفاس  
المرء من الاول  
خلافا لما ذكره

القضاء  
من المأمور

فصل اول در بیان احوال و حال

فرض و غرض از این است که در روز چهارم آن غسل بوی واجب شود مسکله اگر زنی را عادت است که هر ماه تا ده روز یک روز خون می بیند و یک روز  
 پاک می ماند پیش قی که خون بیند نماز را روزه و ترک کند چون در روزم پاک شود وضو کند و نماز کند از روز سیم نماز و روزه  
 را ترک کند باز روز چهارم غسل کند و نماز کند و همچنین تا ده روز مسکله اقل ظهر تا روز نهم است و اگر آنرا سه عینیت مگر اگر بر  
 نسبت عادت زن و عمار را و روزه بر آن خدات است ایستادگشت ماه است مگر یکت زیرا که عادت طهر غیر حامله از طهر  
 حامله کمتر باشد و اقل است خمس شهادت پس طهر غیر حامله یک خبری از آن کمتر باشد پس یک ساعت که اقل از رات است آن  
 است از آن کم نمودیم و سورت آن چند باشد زنی را که اول از حیض آمده است ده روز خون دید و شهادت طهر بعد از آن خون نداشت  
 روان شد عادت خود را تمام کند بنورده ماه ساعت کم زیرا که عادت زن که حیض و طهر تمام می شود و در صورت مگر در حیض  
 ده روز است و در طهر او شش ماه یکت کم مسکله اگر خون زن اقل حیض کرد سه روز است کمتر باشد یا کمتر آن که ده روز است  
 زیاده شود یا از اکثر نفاس یک چهل روز است بالا رود آخاض باشد همچنین فرضی که از عادت زن که در حیض است زیاده شود و از  
 آنکه عادت تجاوز کند یا از عادت وی که در نفاس آید که روزها را برعین بالا رود آخاض باشد مسکله اگر زنی در اول مرتبه حیض  
 دوازده روز تجاوز کرد همیشه جاری شود در هر ماه ده روز حیض باشد و باقی آخاض بود و همچنین اگر در نفاس اول در بعضی تجاوز  
 کند و بیش جاری شود در هر ماه که تا چهل روز نفاس باشد و باقی آخاض بود مسکله اگر زنی حامله خون دید و وقت ولادت  
 بیش از آمدن ولادت از خون طاهر شد آخاض بود مسکله نماز و روزه با خون آخاض روا بود و وظی جایز باشد مسکله اگر خون  
 آخاض یا خون منی و یا سلس بول یا حدث دیگر در یک وقت تمام از اوقات نماز فرض فرصت نماز آن وقت ندارد حیض آن  
 حدث معذور گردد و در پس از آن وقت هر فرض وضو کند و در پیش از آن فرض غسل در الوقت باین وضو کند و در خلف امام شافعی  
 آن صحیح است که نزدیکی از برای بر نفس وضو کند و فوافل را نتیجه آن بخواند در میان شرح موهب الرحمن است که در آغاز طهر  
 بوضو شرط است که غرض از وقت تمام معذور از فرضت غرض که در وضو کند نماز تواند خواند و در بقا و غرض وجود شدن غرض در وقت  
 حیض است که اگر عادت کند و در زمانی غرض شرط است که در یک وقت تمام غرض ظاهر شود و نیز در آن است که مستحاضه را در شستن جایز نیست  
 و نیز نماز او خفت است بقول محمد بن ابی حبه است که بوی از نماز بشوید و بقول ابن سیرین حیض و نیز در آن است که اگر مسکله  
 سجده باشد که چون در روز زیاده از نماز نزد نخس شود بقول ابوالقاسم جایز است که بهیچ حال نماز بخواند و نیز در آن است  
 که در روزی که در یک جراحت و بی میل باشد جراحت خرقه است و آن خرقه زیاده از قدر درم خون کوفته است

لا اله الا الله محمد رسول الله

و همان نماز خواند اگر بجای باشد که اگر می شست پیش از آنکه از نماز فارغ شود باز بخشاید جایز است که تقوید و اگر کند  
باینست بهوالتی و نیز در آن است که سبکه و دنبلا دارد و بسبب بیان بعضی معذور شده است چون از بعضی دیگر خبری سابق شود  
وضو بکنند زیرا که این حد جدید است و نیز در آن است که کسی که سبب در چشم شک روان باشد و بر طبقی غالب خود که جدید است  
برای هر وقت او را وضو کردن هر گاه مسئله خروج وقت ناقض است مروضه و در اختلاف امام ابو یوسف و امام زفر زکر که  
نزدیک امام زفر دخول وقت ناقض است نه خروج آن نزدیک امام ابو یوسف خروج و دخول هر دو ناقض است پس که پیش از  
زوال وضو کرده است تا آخر وقت ظهر نمازی بآن وضو روا باشد بخلاف امام ابو یوسف و زفر زیرا که دخول وقت یافته شده است  
نه خروج آن مسئله اگر معذور در وقت نماز وضو کرد جایز نیست که آن وضو بعد طلوع آفتاب نماز بخواند بنا بر این خروج  
وقت که آن ناقض وضو است بقول شخص بخلاف امام زفر که نزدیکی جایز است بنا بر آنکه ناقض وضو بقول امام  
دخول وقت است نه خروج فصل نقاس مسئله نقاس خونی است که بعد از ولد ظاهر شود اقل از حد معین نیست اگر  
آن چهل روز است و بقول امام شافعی اگر نقاس شصت روز است مسئله اگر زنی در کم از شش ماه ولد دوم آورد نقاس وی  
از ولد اول باشد و بقول امام محمد از ولد دوم بود و انقضاء عدت بالا جماع از آنرا باشد و آن هر دو ولد را تا این گویند  
چون پدر در کم از اقل مدت حمل از شکم مادر یافتند آنرا سقط گویند اگر بعض خلقت او چون موی و ناخن و حران ظاهر  
شده است مادر او نقاس باشد و از عدت بیرون آید و اگر طلاق او معلی ولد است واقع شود و اگر مادر او کینه کن است ام  
و اگر در باب الانخام مسئله اگر مدین مصلی یا جامه یا مکان او بختاری ناپاک شود چون آب یا بهر بی که  
پاک باشد چنانکه سر که و گلاب عین آنرا نایل کنند پاک شود اگر چه اثری که زوال آن شاق باشد باقی ماند مسئله این بخش  
غیر مری ناپاک شود به بارشستن و هر بارافتندن پاک گردد بشرط آنکه در سیوم یا بقدر قوه در افتادن یا بوی  
و آنچه افتادن آن ممکن نباشد به بارشستن و هر بار بخش کردن پاک شود به آنکه مرد از خشک کردن آن است که آب آن  
از قطار ماند و تری بطرف شود که زانی جامع الرموز و نیز در آن است که اگر بدن را سه بار متوالی شست پاک گردد زیرا که  
توالی دخول بدن بمنزله فشردن باشد مسئله اگر نوزه نجاست سرد یا پاک شد چون خشک شود یا لیدن بر زمین پاک گردد  
و بقول امام ابو یوسف اگر مادر لیدن مبالغه کند چنانکه اثر نجاست مانده در زنان پاک شود و بعضی مسئله اگر نوزه به  
نجاست غیر تنه از ناپاک شود چون بوی آدمی بی شستن پاک نگردد مسئله اگر چیزی بی ناپاک شد شستن پاک

۲۴

✓

دولتین بخت  
کلام و السی  
فی کس غنای  
مضامین السی  
دولتین بخت  
کلام و السی  
فی کس غنای  
مضامین السی

[illegible][illegible]







PL

اگر زنی در وقت عصر یا غایت از حیض پاک شود غیر آن عصر یا غایت بروی لازم شود و بخلاف امام شافعی که نزدیک می  
 باشد به وقت با منسوب لازم آید زیرا که نزدیک می باشد به عصر یک وقت است و غیر آن یک وقت دیگر از آن است که در سفر جمع  
 نزدیک می جایز نبود مسئله اگر از وقت مقدار تحریجه یا قیامه بود که در کعبه گشت یا کافر مسلمان شد قضا آن وقت بروی لازم  
 شود بخلاف امام زفر و اگر زنی در آن وقت از حیض پاک گشت بروی قضای آن لازم نیاید بخلاف امام شافعی یا مالکی  
 مسئله اذان از برای غیر الصبح و جمعه سنت است و از برای نوافل و پیش از وقت سنت نیست پس اگر پیش از وقت  
 گفته شد در وقت اعاده کند تا سنت ادا شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی که اذان پنج نزدیک ایشان در وقت  
 از شب بابت و نیز سنت نیست بعد از وقت برای ادا اما اذان آن گفته شود بعد از وقت بر قضای آن سنت است مسئله  
 مؤذن باید که عالم اوقات باشد تا ثواب مؤذنان در یابد و قادیان باشد بر آنکه اذان بعد از وقت آن گوید که انی البر انی بر آنست  
 که مستحب است که مؤذن صالح باشد و متقی بود و عالم سنت باشد بقول النبی صلیم لیؤذن لکم خیارکم الحدیث مسئله مؤذن در  
 وقت اذان گفتن مستقبل قبل شود و در آن گشت شهادت را در سر در گوش کند و بتبرئیل اذان گوید یعنی کلمات اذان را  
 از یکدیگر قطع کند یا بم متصل و در هم نگوید مسئله در اذان الحن نگوید یعنی در حرف آن دو حرکت و سکات آن از برای تحسین صوت  
 کم فریاده نگوید اما محو تحسین صوت که در آن تغییر و تبدیل نباشد محسن بود مسئله در اذان ترجیح نگوید بخلاف امام شافعی که  
 نزدیک وی ترجیح کند و ترجیح آنست که هر دو شهادت را چهار چهار بار بگوید اول هر دو را دو بار است بعد از آن هر دو را دو بار  
 بلند کند انی جامع الیوم مسئله چون مؤذن حلیتین سر بر خود دارد جنب راست و چپ چنانکه معهود است بگرداند و اگر دانه کرد  
 قدر اعلام حاصل نخواهد شد و جنب راست رود و سر خود را از روی بر آورده حی علی الصلوة بگوید یا در جنب چپ  
 سر را از روی بر آورده حی علی الفلاح بخواند چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است مسئله بعد از قرائت فیه دو بار الصلوة  
 بر بنوعی بگوید مسئله اقامت را مثل اذان گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هر یک را یکبار بگوید و اگر قرائت الصلوة  
 را مسئله اقامت را سبعت بگوید یعنی کلمات آنرا متصل یا یکدیگر قطع نگوید و نیز انی جامع الیوم و بعد از قرائت الصلوة  
 زیاده کند مسئله در وقت گفتن اذان اقامت سخن دیگر نگوید و نیز آن تکرار نگوید اگر بعد از اذان تنوید کرد یا نداشت و  
 متاخران تنوید را سخن داشته اند و آن اعلام بعد اعلام است مسئله در میان اذان اقامت نشیند و توقف کند مگر در وقت  
 مغرب که اینجا متصل اذان اقامت گوید مسئله برای قضای فایه اذان اقامت هر دو بگوید و اگر فریاد بسیار باشد بر

فوق الحوت برآید و در زیر  
سایه الصالحین و در میان  
الافراد و فیضی که در  
فوق کبریا و فیضی که در  
فوق انبیا و فیضی که در

اول بعد از نماز هر واحد از بوقت اگر با قنات گفتا کرد جایز بود مسکله اذان مجتهد جایز باشد و اقامت او کرده بود و اگر مجتهد یا جاب اذان اقامت گفته اذان جنبه عاده کنند زیرا که تکرار اذان بر غائبان مفید باشد یا نه اختلاف است که بعضی ایشان نشینده باشند بچهار اقامت کان برای اعلام حاضر است مسکله اذان زن مست و مجنون مکروه است و سب است اعاده آن مسکله اگر مسافر یا کسی که در مسجد جماعت نماز می کند و در اذان اقامت را تکرار کند مکروه باشد اما اگر مسافری با قنات گفتا نمود جایز بود مسکله اگر مسافری یا کسی که در شهر و خانه خود نماز می کند و در اذان اقامت پروردگار تکرار نمود بقول این مسعود اگر در مسجد بخواند اذان اقامت گفته باشد جایز بود اما در دیهات اگر در مسجد اذان اقامت گفته باشد که اذان اقامت حکم معصی در خانه شهر بود و اگر نه حکم می مسافر باشد مسکله چون بچهار اقامت می علی الصلوة گوید امام و قوم همه بر آنست نماز سباده شوند و چون بقدر قنات الصلوة رسد امام در نماز شروع کند باب شمر و ط الصلوة یکی از شرط نماز یکی تن است از نجاست تحقیق و حکم دوم یا یکی جامع بیوم یا یکی جای نماز چهارم ستر عورت پنجم استقال قبله ششم نیت بدل که فلان نماز می کند مسکله عورت مرد زیر ناف تا زیر زانو است و عورت سرگزین مثل عورت مرد اگر شک و شبت او زیر عورت است و عورت خسته تمام تن است مگر روی و بر دو کت دست و بر دو قدم و عورت نیست مسکله کشتن برنج بر عصبی که عورت است منع می کند چار نماز را چون برنج شکم یا ساق یا ران یا بر یا ذکر یا خصیتین یا موی یا یکی از اینها است و موی بر عصب دیگر عصب است و خصیتین عضو دیگر است مسکله هر که جامه پاک ندارد و قمرل نجاست نمی باید یا جامه پاک نماز بگذارد و آنرا اعاده نکند مسکله اگر بر سر نه نماز خواند و بر جامه پاک است نمازش روا نبود اما اگر کمتر از ربع پاک است افضل آنست که نماز را با جامه نجو کند و اگر بر سر نه خواند جایز بود مسکله هر که جامه نجیب است که نماز را نشسته باشد بخواند اگر استاده بر کعبه و سجود خواند جایز بود که اقی جامع از مؤنه مسکله اگر از استقبال قبله خائف باشد چهره را که تواند روی آورد و نماز بگذرد مسکله هر که را در قبله اشتباه شد کسی نیست که از او پرسد تحری نماز بخواند و اگر بعد از آن خطا باشد اعاده نکند و اگر در میان نماز علم بخطا شد یا زنی وی بر پشت بکشد و او نماز را تمام کند مسکله کسی که قبله اشتباه شد و بی تحری نماز خواند و او را بعد از آن که جان قبله خوانده باشد زیر که قبله او جهت تحری وی است مسکله اگر در شب تاریک قومی تحری نماز بجماعت خواند و در واحد بجانب تحری خود روی آورد و بچند امام از حال امام وقت نیست هر جایز بود مگر نماز کسی که در میان نماز معلوم کند حال امام را و با وجود آن امام مخالفت کند یا کسی که از امام مقدم

مقدم شد یعنی این شود و اگر از امام مقدم بوده است که از جامع المیز مسلمه میان نیت و تحریر بخیری که مانع اتصال  
 باشد چون کلام و جزان فصل نماند باین نیت بدل است چنانکه ذکر شد و بدل و زبان هر دو فصل مسلمه و نماز چنین  
 فرض از نیت شرط است و در نوافل حست و ترویج نیت مطلق نماز کافی است و مر مقتدر بر نیت نماز امام و نیت خدا  
 بان فرض است **باب صفه الصلوات مسلمه** یک از فرضین نماز تکیه تحریر است یعنی الله اکبر  
 یا چیزی که قائم مقام آنست بدانکه تحریر نزدیک شرط نماز است لقول تعالی و ذکر اسم رب فصلی و نزدیک ما شافعی  
 رکن است و دست برداشتن در تحریر سنت است دوم قیام سیوم قراة چهارم رکوع پنجم سجود شانی و منی و بر اندوز و  
 امام بی غلبه بر منی کفایت کند بخلاف صبیح قوی بر قول صاحبیه است ششم قعدہ اخیرہ بقدر تشہد بقیم خروج اصبع  
 خویش و یکی از واجبات نماز قراة فاشیه است دوم ضم سورہ سیوم رعایت ترتیب فعل مکرر بخلاف تکیه تحریر و  
 قعدہ اخیرہ که آن در نماز مکرر نیست و ترتیب بر این هر دو فرض است چهارم قعدہ اولی پنجم تشہد در هر دو قعدہ اما  
 در ذخیره آنست که قعدہ اولی سنت است و دوم واجب است در دایه خواندن تشہد در قعدہ اولی سنت است و در دوم  
 واجب است لیکن مصنف این روایت را نیاورد و بنا بر آنکه قول پیغمبر علیہ السلام برای ابن مسعود رضی بنحو التجات بعد و حبس کنید  
 فرق در قراة تشہد در قعدہ اولی و دوم بلکه واجب کی کند در هر دو و چون برگاه خواندن تشہد در قعدہ اولی واجب  
 قعدہ او نیز واجب باشد سنت ششم لفظ سلام بخلاف امام شافعی که نزدیک بی لفظ سلام فرض است بقیم قنوت  
 و تر ششم تکیات هر دو بعد از تعیین قراة در در رکعت اولی و سلم تعدیل ارکان وظمانیت در قنوت و حلیه خلاف  
 امام ابو یوسف و امام شافعی که نزدیک ایشان تعدیل فرض است بدانکه مراد از تعدیل آرام گرفتن است در رکوع و سجود  
 یک تسبیح و مراد از طمانیت آرامیدن جوارح و مفاصل است یا در دوم بلند خواندن در جای بلند خواندن همیشه خواندن در جای  
 است خواندن مسلمه غیر از فرض و واجب سنت است یا مندوب هر که خواهد که در نماز شروع کند بر دو دست بردارد  
 و انگشتان را بحال خود گذارد و بر دو زنگشت بر دو زنگشت را مسح کند و تکیه گوید و وزن در تکیه بر دو دست  
 چهار رکعت بردارد مسلمه اگر بجای الله اکبر الله اهل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا لا اله الا الله گفت روا بود مسلمه اگر  
 تکیه بفارسی گفت یا قراة بفارسی خواند یا فیر کرد و تسبیح بفارسی گفت جایز بود و اگر بجای تحریر اللهم  
 اغفر لی گفت روا نبود و در نماز نزدیکه انی الهدایه زیرا که بجای تکیه ذکر کی که بر جود تعظیم الله تعالی دلالت کند جایز

مقدم شد یعنی این شود و اگر از امام مقدم بوده است که از جامع المیز مسلمه میان نیت و تحریر بخیری که مانع اتصال  
 باشد چون کلام و جزان فصل نماند باین نیت بدل است چنانکه ذکر شد و بدل و زبان هر دو فصل مسلمه و نماز چنین  
 فرض از نیت شرط است و در نوافل حست و ترویج نیت مطلق نماز کافی است و مر مقتدر بر نیت نماز امام و نیت خدا  
 بان فرض است **باب صفه الصلوات مسلمه** یک از فرضین نماز تکیه تحریر است یعنی الله اکبر  
 یا چیزی که قائم مقام آنست بدانکه تحریر نزدیک شرط نماز است لقول تعالی و ذکر اسم رب فصلی و نزدیک ما شافعی  
 رکن است و دست برداشتن در تحریر سنت است دوم قیام سیوم قراة چهارم رکوع پنجم سجود شانی و منی و بر اندوز و  
 امام بی غلبه بر منی کفایت کند بخلاف صبیح قوی بر قول صاحبیه است ششم قعدہ اخیرہ بقدر تشہد بقیم خروج اصبع  
 خویش و یکی از واجبات نماز قراة فاشیه است دوم ضم سورہ سیوم رعایت ترتیب فعل مکرر بخلاف تکیه تحریر و  
 قعدہ اخیرہ که آن در نماز مکرر نیست و ترتیب بر این هر دو فرض است چهارم قعدہ اولی پنجم تشہد در هر دو قعدہ اما  
 در ذخیره آنست که قعدہ اولی سنت است و دوم واجب است در دایه خواندن تشہد در قعدہ اولی سنت است و در دوم  
 واجب است لیکن مصنف این روایت را نیاورد و بنا بر آنکه قول پیغمبر علیہ السلام برای ابن مسعود رضی بنحو التجات بعد و حبس کنید  
 فرق در قراة تشہد در قعدہ اولی و دوم بلکه واجب کی کند در هر دو و چون برگاه خواندن تشہد در قعدہ اولی واجب  
 قعدہ او نیز واجب باشد سنت ششم لفظ سلام بخلاف امام شافعی که نزدیک بی لفظ سلام فرض است بقیم قنوت  
 و تر ششم تکیات هر دو بعد از تعیین قراة در در رکعت اولی و سلم تعدیل ارکان وظمانیت در قنوت و حلیه خلاف  
 امام ابو یوسف و امام شافعی که نزدیک ایشان تعدیل فرض است بدانکه مراد از تعدیل آرام گرفتن است در رکوع و سجود  
 یک تسبیح و مراد از طمانیت آرامیدن جوارح و مفاصل است یا در دوم بلند خواندن در جای بلند خواندن همیشه خواندن در جای  
 است خواندن مسلمه غیر از فرض و واجب سنت است یا مندوب هر که خواهد که در نماز شروع کند بر دو دست بردارد  
 و انگشتان را بحال خود گذارد و بر دو زنگشت بر دو زنگشت را مسح کند و تکیه گوید و وزن در تکیه بر دو دست  
 چهار رکعت بردارد مسلمه اگر بجای الله اکبر الله اهل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا لا اله الا الله گفت روا بود مسلمه اگر  
 تکیه بفارسی گفت یا قراة بفارسی خواند یا فیر کرد و تسبیح بفارسی گفت جایز بود و اگر بجای تحریر اللهم  
 اغفر لی گفت روا نبود و در نماز نزدیکه انی الهدایه زیرا که بجای تکیه ذکر کی که بر جود تعظیم الله تعالی دلالت کند جایز

است و آنکه مخلوق را بر عبادت بیاورد نیست مسلم بعد از تکبیر بر دست راست بر دست چپ  
در قنوت و در نماز حازه نیز چنان بکند و در قنوت و تکبیر عیدین ارسال نماید بلکه در قیام که ذکر سنئون باشد  
بر بند و قیامی که در آن ذکر سنئون نبود ارسال کند مسلم بعد از دست بستن ناگوید سبحان الله و بحمد الله و تبارک اسمک  
و تعالی حرمک و لا اله الا انت بخواند و توحید ناگوید یعنی انی دجبت و حبی للذی فعل السنئون و لا افرص تا آخر آیت بعد از  
تحریر بخواند مسلم بعد از ثانی قنوت گوید یا الله قنوت تابع قنوت است و تابع ثانی پس حق پیش از قنوت خود قنوت  
و موم را چون قنوت است قنوت بخواند بجلالت کی که قنوت را تابع ثانی گفته است و چون تکبیر عیدین بعد از قنوت  
باید که قنوت بعد از تکبیر باشد یا بعد از آن متصل شود مسلم بعد از قنوت تسبیح گوید و میان سوره و فاتحه تسبیح بخواند مسلم  
شمار قنوت تسبیح را هشت گوید بجلالت امام شافعی که نزدیک تسبیح الیخ خواند زیرا که تسبیحی از فاتحه است نزدیک  
ماهی گویم احادیث صحاح دارد اندر آنکه پیغمبر خدا صلوات الله علیه خلفا را از کشیدن افتتاح با الحمد بعد از الحائین  
کرده اند مسلم بعد از تسبیح فاتحه و سوره بخواند و بعد از الصلوات هشت آمین گوید و دوم در نماز با جمعه در آمین گفتن امام  
تابع است که بعد از آن تکبیر گویان بر کوع برود و در کوع برود دست بر روبرو از او اعتماد کند و انگشتان بر دست راد  
اعتماد کرده دارد و دست را بمواکف کند و سر را بر پشت دارد و سه مرتبه یا زاده از آن تسبیح گوید بعد از آن سمع الله لمن  
حده سر را از کوع بر دارد و مقتدی را بنا لک الحمد گوید و منفرد برود و راجع کند چون راست است ساده شد تکبیر گویان  
برود اول برود و از بزمین نهید بعد از آن برود دست بعد از آن ای را در میان دو کف دست خود نهاد چنانکه برود  
دست او مقابل برود و گوش او باشد در سجده انگشتان بر دست راضم کند و برود باز او را شکم دور دارد و شکم  
از آن دور دارد و انگشتان دست و پای را جانب قبل کند و سه بار یا زاده از آن در سجده تسبیح گوید مسلم اگر ترویج  
دست را بر دو فاصل سجده کرد جائز بود و اگر بر چیزی که خم آنرا می باید وجهه بر آن قرار می گیرد سجده کردن بر آن  
و اگر وجهه قرار نمی گیرد و انبوه مسلم اگر برای از حام خلق بر پشت کی که در نماز او شرک است سجده کرد جائز بود و دست  
غیر آن در نماز باشد یا بر روی نماز و انبوه مسلم زن در سجده شکم را با آن متصل سازد مسلم بعد از سجده تکبیر گویان  
سر بر دارد و دست بشینه باز تکبیر گویان سجده برود و درین سجده نیز سه بار یا زاده از آن تسبیح گوید باز تکبیر گویان  
از سجده بر دارد باز برود دست بعد از آن برود و از نو بر او و قعدہ نکند و بر زمین اعتماد نماید و راست است یا نه



شود بخلاف امام شافعی که دی قعده را سنت می گوید و حال استراحت می نامد مسکله رکعت دوم مثل رکعت اول کند  
 اگر آنکه شای و توفیر در آن نکوید و دست نبرد و چون رکعت دوم را تمام کند بای چپ بکستد و بران نشیند و بای راست  
 را استاده دارد و انگشتان بای راست را بجانب قبله کند و در دو دست را بر گردانند و انگشتان بر دو دست را جانب  
 قبله توجه دارد بخلاف امام شافعی که نزدیک می بخیزد و بغیر عقد کند و بسطی و ابهام حلقه نماید چون بکارا شهادتین را بر سر  
 اشارت کند چنانچه از بعضی علماء ماینر منقول است و تشهد این مسعود بخواند و در قعده اولی بران زیاده نکند و در نماز فر  
 در دو رکعت اخیر در فرض مغرب در یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و باین پسند کند و اگر به سجده بکشد یا خاموش باشد جایز است  
 و اول فصل بود چون رکعات تمام کرد بخجوشستن اول نشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در قعده اخیر دو رکعت است  
 است و زن در دو قعده ترک کند یعنی بر سرین چپ نشیند بر روی بای بجانب راست برآرد مسکله در قعده اخیر بعد  
 تشهد کند و در دو رکعت یا شتاب خواند و از دعا که مشابه لکلام الناس باشد اخیر از کتس پس آنچه از مردم  
 سوال کنند از خدا استعالی بخواند چون از او عی فارغ شود بجانب راست به نیت یکسکه در آن جانب باشد از آزادی و فرشته  
 سلام گوید بعد از آن بجانب چپ به نیت یکسکه در آن جانب بود سلام دهند و در حاشا امام نیز کند و اگر عقب امام باشد  
 در دو جانب نیت امام کند و امام در دو سلام نیت کند و بقول بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشاره وی کافی  
 است و بقول بعضی بنیت سلام اول پسند نماید **فصل فی القراءه** مسکله در نماز حمد و نماز فر در دو رکعت  
 اول از مغرب و عشا امام هر خواند خواه او آنکه خواه قضا کند و در نماز فر در دو قضا واجب است که قضا بخواند  
 مسکله ادنی جبر اسلم غیر خود است و ادنی مخافته اسلم نفس خود و بصحیح بخلاف نیکه گفته است ادنی جبر اسلم نفس  
 خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف مسکله بر چه تعلقی بطق دارد چون کلام و عتاق و استنار و حران ادنی مخافته  
 در آن اسلم نفس است اما اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف خود و نفس او نشیند طلاق واقع نشود  
 و آزاد نگردد و اگر طلاق بلند داد و انشاء الله تعالی گفت بر وجهی که نفس او نشیند طلاق واقع شود و استنابا نیز  
 مسکله اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد در دو رکعت اخیر با فاتحه ضم کند و اگر امام است بر دو جهر خواند و اگر  
 فاتحه در رکعت اول را ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که در آن فاتحه خواند پس اگر قضا کند در یک رکعت  
 دیگر فاتحه لازم آید و آن مشروع نیست مسکله فرض از قراءه مقدار یک آیه بخورد است هر که باین آیه گفت که بسم الله الرحمن الرحیم

و در قعده اولی بران زیاده نکند و در نماز فر در دو رکعت اخیر در فرض مغرب در یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و باین پسند کند و اگر به سجده بکشد یا خاموش باشد جایز است و اول فصل بود چون رکعات تمام کرد بخجوشستن اول نشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در قعده اخیر دو رکعت است است و زن در دو قعده ترک کند یعنی بر سرین چپ نشیند بر روی بای بجانب راست برآرد مسکله در قعده اخیر بعد تشهد کند و در دو رکعت یا شتاب خواند و از دعا که مشابه لکلام الناس باشد اخیر از کتس پس آنچه از مردم سوال کنند از خدا استعالی بخواند چون از او عی فارغ شود بجانب راست به نیت یکسکه در آن جانب باشد از آزادی و فرشته سلام گوید بعد از آن بجانب چپ به نیت یکسکه در آن جانب بود سلام دهند و در حاشا امام نیز کند و اگر عقب امام باشد در دو جانب نیت امام کند و امام در دو سلام نیت کند و بقول بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشاره وی کافی است و بقول بعضی بنیت سلام اول پسند نماید **فصل فی القراءه** مسکله در نماز حمد و نماز فر در دو رکعت اول از مغرب و عشا امام هر خواند خواه او آنکه خواه قضا کند و در نماز فر در دو قضا واجب است که قضا بخواند مسکله ادنی جبر اسلم غیر خود است و ادنی مخافته اسلم نفس خود و بصحیح بخلاف نیکه گفته است ادنی جبر اسلم نفس خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف مسکله بر چه تعلقی بطق دارد چون کلام و عتاق و استنار و حران ادنی مخافته در آن اسلم نفس است اما اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف خود و نفس او نشیند طلاق واقع نشود و آزاد نگردد و اگر طلاق بلند داد و انشاء الله تعالی گفت بر وجهی که نفس او نشیند طلاق واقع شود و استنابا نیز مسکله اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد در دو رکعت اخیر با فاتحه ضم کند و اگر امام است بر دو جهر خواند و اگر فاتحه در رکعت اول را ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که در آن فاتحه خواند پس اگر قضا کند در یک رکعت دیگر فاتحه لازم آید و آن مشروع نیست مسکله فرض از قراءه مقدار یک آیه بخورد است هر که باین آیه گفت که بسم الله الرحمن الرحیم

و در قعده اولی بران زیاده نکند و در نماز فر در دو رکعت اخیر در فرض مغرب در یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و باین پسند کند و اگر به سجده بکشد یا خاموش باشد جایز است و اول فصل بود چون رکعات تمام کرد بخجوشستن اول نشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در قعده اخیر دو رکعت است است و زن در دو قعده ترک کند یعنی بر سرین چپ نشیند بر روی بای بجانب راست برآرد مسکله در قعده اخیر بعد تشهد کند و در دو رکعت یا شتاب خواند و از دعا که مشابه لکلام الناس باشد اخیر از کتس پس آنچه از مردم سوال کنند از خدا استعالی بخواند چون از او عی فارغ شود بجانب راست به نیت یکسکه در آن جانب باشد از آزادی و فرشته سلام گوید بعد از آن بجانب چپ به نیت یکسکه در آن جانب بود سلام دهند و در حاشا امام نیز کند و اگر عقب امام باشد در دو جانب نیت امام کند و امام در دو سلام نیت کند و بقول بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشاره وی کافی است و بقول بعضی بنیت سلام اول پسند نماید **فصل فی القراءه** مسکله در نماز حمد و نماز فر در دو رکعت اول از مغرب و عشا امام هر خواند خواه او آنکه خواه قضا کند و در نماز فر در دو قضا واجب است که قضا بخواند مسکله ادنی جبر اسلم غیر خود است و ادنی مخافته اسلم نفس خود و بصحیح بخلاف نیکه گفته است ادنی جبر اسلم نفس خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف مسکله بر چه تعلقی بطق دارد چون کلام و عتاق و استنار و حران ادنی مخافته در آن اسلم نفس است اما اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف خود و نفس او نشیند طلاق واقع نشود و آزاد نگردد و اگر طلاق بلند داد و انشاء الله تعالی گفت بر وجهی که نفس او نشیند طلاق واقع شود و استنابا نیز مسکله اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد در دو رکعت اخیر با فاتحه ضم کند و اگر امام است بر دو جهر خواند و اگر فاتحه در رکعت اول را ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که در آن فاتحه خواند پس اگر قضا کند در یک رکعت دیگر فاتحه لازم آید و آن مشروع نیست مسکله فرض از قراءه مقدار یک آیه بخورد است هر که باین آیه گفت که بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب او در آخرین نماز آن سوره علیه السلام خوانند و حاشیه علی است مسئله اقتضای قنوت  
و متغیر با مقتضای او بود و اقتضای او در آن دو رکعت جایز باشد زیرا که تاخیر از آن بی ضرر است و مقتضای او است  
مسئله اقتضای او بعد از قنوت با ای و ستر بر اینست و غیر موعی با موعی و مقتضای او متغیر بر اینست که بنا  
قوی با ضعیف جایز باشد مسئله اقتضای او با مقتضای او غیر موعی بر اینست که مقتضای او است و آن با حدیث  
باشد مسئله امام قنوت در آن نماز بسیار است که در قنوت اهل حجاز و بعضی باشند و نیز قنوت اول و دوم  
در آن نماز که در نماز فجر مسئله اگر مقتضای یکی باشد امام در آنجا راست بر خود ستاده کند و اگر زیاد بود خود پیش رو  
و مقدم ستاده شود مسئله اگر در نماز امام فساد ظاهر شد مقتضای آن نماز را نیز اعاده کنند زیرا که نماز امام متضمن نماز  
مقتدی بود پس نماز امام مستلزم نماز مقتدی باشد مسئله در عقب امام اول مردان ایستاده شوند بعد از آن  
که دو کمان بعد از آن خشتان بعد از آن زانان مسئله اگر زن یا پهلوی مدعی حال نماز امام اقتضای او زن محل شهوت باشد  
و در نماز مرد شریک بود و امام نیت امامت زن را کرده باشد نماز مرد فاسد شد و اگر امام نیت امامت زن را نکرده است نماز زن  
باطل گردد و اگر پهلوی مرد اقتضای او است یک روایت نماز وی جایز بود اگرچه امام نیت امامت زن را نکرده باشد  
و یک روایت جواز آن موقوف بر نیت امام باشد مسئله اگر قنوت با ای اقتضای او را خلیفه گرفت نماز صحیح است  
اگرچه در دو رکعت اخیر خلیفه گرفت باشد زیرا که در رکعت از نماز قنوت فرض است لقوله علیه السلام لا صلوة الا بالقرآن لکن  
قنوت تحقیقی باشد یا تقدیری بود و در دو رکعت اخیر اگر تحقیقی نیست تقدیری است لقوله علیه السلام قنوت الا بالقرآن  
الاخرین از ای هر دو قسم قنوت پس نماز وی از برای در رکعت بر قنوت سبب جود قنوتی فاسد باشد و چون نماز  
امام فاسد شود نماز مقتدیان نیز فاسد گردد چنانکه تحقیق این در حاشیه علی است باب الحث فی الصلوة  
اگر مقتضای راجی قصد در نماز حدیث رسید جایز است که وضو کرده بر میان نماز بنشیند لکن استیناف افضل بود اگرچه وضو  
تشهد حدیث رسید خلوات صاحب کینه نزدیکی ایشان بسیار تشبه نماز تمام شود و نزدیک امام شافعی اگر در نماز حدیث  
رسید نماز باطل گردد مسئله اگر امام را حدیث رسید خلیفه کرد و خود وضو کرده در جای وضو یا در جای نماز خود نماز  
را تمام کند مگر آنکه خلیفه از نماز فارغ نشده باشد از نماز خلعت خلیفه نماز را تمام نماید و اگر مقتدی را حدیث رسید  
حکم است یعنی پیش از فراغ امام عقب در جای خود نماز را تمام کند و بعد از فراغ امام چون منفرد وی را اخبار باشد

و مقتضای او است مسئله اقتضای او با مقتضای او غیر موعی بر اینست که مقتضای او است و آن با حدیث  
باشد مسئله امام قنوت در آن نماز بسیار است که در قنوت اهل حجاز و بعضی باشند و نیز قنوت اول و دوم  
در آن نماز که در نماز فجر مسئله اگر مقتضای یکی باشد امام در آنجا راست بر خود ستاده کند و اگر زیاد بود خود پیش رو  
و مقدم ستاده شود مسئله اگر در نماز امام فساد ظاهر شد مقتضای آن نماز را نیز اعاده کنند زیرا که نماز امام متضمن نماز  
مقتدی بود پس نماز امام مستلزم نماز مقتدی باشد مسئله در عقب امام اول مردان ایستاده شوند بعد از آن  
که دو کمان بعد از آن خشتان بعد از آن زانان مسئله اگر زن یا پهلوی مدعی حال نماز امام اقتضای او زن محل شهوت باشد  
و در نماز مرد شریک بود و امام نیت امامت زن را کرده باشد نماز مرد فاسد شد و اگر امام نیت امامت زن را نکرده است نماز زن  
باطل گردد و اگر پهلوی مرد اقتضای او است یک روایت نماز وی جایز بود اگرچه امام نیت امامت زن را نکرده باشد  
و یک روایت جواز آن موقوف بر نیت امام باشد مسئله اگر قنوت با ای اقتضای او را خلیفه گرفت نماز صحیح است  
اگرچه در دو رکعت اخیر خلیفه گرفت باشد زیرا که در رکعت از نماز قنوت فرض است لقوله علیه السلام لا صلوة الا بالقرآن لکن  
قنوت تحقیقی باشد یا تقدیری بود و در دو رکعت اخیر اگر تحقیقی نیست تقدیری است لقوله علیه السلام قنوت الا بالقرآن  
الاخرین از ای هر دو قسم قنوت پس نماز وی از برای در رکعت بر قنوت سبب جود قنوتی فاسد باشد و چون نماز  
امام فاسد شود نماز مقتدیان نیز فاسد گردد چنانکه تحقیق این در حاشیه علی است باب الحث فی الصلوة  
اگر مقتضای راجی قصد در نماز حدیث رسید جایز است که وضو کرده بر میان نماز بنشیند لکن استیناف افضل بود اگرچه وضو  
تشهد حدیث رسید خلوات صاحب کینه نزدیکی ایشان بسیار تشبه نماز تمام شود و نزدیک امام شافعی اگر در نماز حدیث  
رسید نماز باطل گردد مسئله اگر امام را حدیث رسید خلیفه کرد و خود وضو کرده در جای وضو یا در جای نماز خود نماز  
را تمام کند مگر آنکه خلیفه از نماز فارغ نشده باشد از نماز خلعت خلیفه نماز را تمام نماید و اگر مقتدی را حدیث رسید  
حکم است یعنی پیش از فراغ امام عقب در جای خود نماز را تمام کند و بعد از فراغ امام چون منفرد وی را اخبار باشد

فصل فی الصلاة  
فصل فی الصلاة  
فصل فی الصلاة

در سجده و نماز تمام کند یا در جائی نماز خود تمام نماید مسئله اگر شخصی در نماز دیوانه شد یا بهوش گشت یا خواب کرد و چنانکه نماز  
و وضو نباشد و محکم گوید یا نهقه خنذیر یا نهقه حدیث که در یار جام یا بریدن او زیاده از قدر درم نجاست افتاد یا از جرات  
او خون جاری شد یا گمان کند که حدیث رسید یا مسجد برآید و معلوم شد که ظاهر بود یا در خارج مسجد گمان حدیث از صفیاء برآید  
زلفت و حدیث نبود نماز از سر گیر و زیرا که باین حوادث بنا بر قلت وقوع نماز باطل شود و آنکه در حدیث است که در قیام و دعوت  
در صلواتی غلبه نیست و لیکن خداوند تعالی صلواته مالم یحکم در حق حدیث است که وقوع آن اگر باشد و اگر از مسجد بیرون  
است یا در خارج مسجد از صفیاء بیرون رفته است بر جان نماز باطل است بلکه اگر بعد از تشهد و نهقه حدیث کرد یا  
بقصد سخن گفت یا دیگر منافعی نماز از وی بقصد شد نماز تمام شود زیرا که خروج بصنعه از وی حاصل است مسئله اگر شخصی  
بعد از تشهد بر سهال آب قدرت یافت یا مسجعی از یک انبیا میزه کشید یا مدت نوزده تمام شد یا میز قرآن یا دو رکعت  
یا برینه جامه یافت یا موی بر کوع و سجود قادر گشت یا صاحب تریب را نماز قایت یا آید یا امام قار مرای را خلیفه گرفت  
یا در نماز خرقه آفتاب برآمد یا در نماز جماعت غصه داخل شد یا بعد از معذور زایل گشت یا بعد از تکبیر شدن حرارت جسم او  
درین دوازده صورت نزدیک امام نماز فاسد شود زیرا که خروج بصنعه نزدیک وی فرض است و آن موجود نشد و نزدیک  
صاحبیه تمام شد زیرا که خروج بصنعه نزدیک ایشان فرض نیست پس تمام کردن تشهد از نماز فارغ نشود مسئله اگر بعد از  
تشهد امام نهقه خنذیر یا بقصد حدیث کرد نماز مسبق باطل گردد زیرا که در میان نماز وی مفید نماز واقع شد  
مسئله اگر امام بعد از تشهد سخن کرد یا از سجده برآمد نماز مسبق جایز بود زیرا که سخن و برآمدن از مسجد تمام نماز امام است نه  
مفسدان چنانکه تحقیق این ترجمه مذکور است مسئله اگر امام پیش از آنکه یا بخوبی بصلوة خوانده باشد و قرآن بعد از  
رواست که خلیفه کرد و اگر بعد از خواندن یا بخوبی بصلوة خلیفه گرفت نماز امام فاسد شود زیرا که خلیفه گرفتن سخن  
کثیر است و بعد از خواندن بقدر جواز نماز آن ضرورت نیست مسئله اگر امام مسبق را خلیفه گرفت روا باشد و در  
نماز امام را تمام کند بعد از آن مدرک را پیش کند و مدرک یا قوم سلام گوید زیرا که اگر مسبق سلام دهد نماز وی  
و نماز امام اول اگر فارغ نشده باشد فاسد شود مسئله اگر در رکوع یا در سجده حدیث رسید و وضو کرده بر جان نماز  
ناقص ماند واجب است آن رکوع یا سجده را عاده کند و اگر در رکوع و یا در سجده یاد آید که در رکعت اول یک  
سجده ترک نموده است و در رکعت آن را قصا کرد مستحب است که آن رکوع یا سجده را نیز اماده کند



مسئله اگر امام را حدیث رسید و باو یک مقتدی است بی آنکه امامت خلافت وی کند مقتدی خلیفه شود زیرا که  
نیت از برای تعیین آویجا احتیاج بحین نیست پس اگر آن مقتدی زن باشد یا کودک بجز بقول بعضی نماز امام قایل  
شود زیرا که زن یا کودک امام وی گردد و بقول بعضی نماز مقتدی فاسد شود زیرا که بی امام می ماند و چون امام در اخیافه  
نگارده است و خود صلاحیت آن ندارد خلیفه نشود اگر چه متعین بخلاف مراد آن از برای تعیین مقتدی خلیفه نشود  
ما یفید الصلوة و ما یکره فیها مسئله یکی از مفادات نماز ترک گفتن است اگر چه پیشتر یاد خواب  
بود و هم سلام نهسته زیرا که سلام سه مرتبه زانو باشد یا بر کمر از جمله ادکار است سهیم جریب سلام سه مرتبه یا چهار مرتبه  
بود زیرا که جواب سلام از حبس تمام است چهارم آیات گفتن سجده است یا از ایمن که سبب در دیامصیبت  
بود بخلاف آنکه از ذکر شنبه یا از ششم سخن نمی گذاردیم در جواب خطیه هر چند گفتن و در جواب بنابر خوش  
انسان و انانیة راجعون و در جواب بنبر خوش الحمد لله گفتن و در جواب خبر عجب سبحان الله لا اله الا الله خواندن  
ششم فتح کردن قرآن غیر امام خود را اما فتح کردن قرآن امام خود را منفذ نماز نیست و بقول بعضی شاخ اگر چه  
از خواندن امام خود مایحور به الصلوة بالعباده انتقال کردن او باید دیگر فتح کرده است نماز نایتج فاسد شود و فکر امام گرفت  
نمازی نیز فاسد شود و بقول بعضی نماز هیچکدام فاسد نگردد و علیه الفتوی هم از مصحف خواندن هم برخیز  
نجیس سجده کردن یا از دم اینجا فردم توان خواست از خدا تعالی خواستن دوازدم خوردن یا پوشیدن  
سیزدهم عمل کثیر کردن بدینکه در عمل کثیر اختلاف بسیار است نزدیکی بعضی عمل کثیر آنست که در کردن مسبوک  
دو دست احتیاج افتد نزدیک بعضی آنست که عامل آنرا ناظر در نماز نداند و علیعالیه شیخ و نزدیک  
بعضی آنکه خود متصلی العمل کثیر دانند امام شخصی گوید این پنج سبب امام نزدیکتر است زیرا که داب او تفویض است  
بر امت مبتلا به مسئله ششم یک رکعت نماز گزارده بود در رکعت دوم بی آنکه دست بردارد تجدید نماید که در رکعت  
در غیر آن نماز شروع کرده است رکعت اول را در حساب نیاید و اگر در همان نماز شروع کرده است آنرا تا  
کند و رکعت اول در حساب باشد مسئله عمل قلنس منفذ نماز نباشد و آن ضد کثیر است برخلاف اقوال مذکور  
مسئله اگر کسی بجائی در موضع سجود مصطفی گشت نماز مصطفی فاسد نگردد لیکن گذر زنه بزه کار شود بدانکه  
موضع سجود تفصیل است در مسجد صغیر هر جا که باشد و یک موضع سجود است و در مسجد کبیر و در محراب و در دیگر فضایی

۳۵



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

موضع سجده است که در آن سجده میکنند و نزدیک بعضی نیز بر موضع که در وقت خضوع نظر افتد آنرا حکم موضع سجده است پس اگر گزشت نیز و گاهی که بالادی آن شخصی نماز میکنند و بعضی اعضای این بار و بعضی فردتی اعضای متصل زان و مخالف گشت بر و است ثانی نیز کار شود مگر آنکه بر موضع سجده گزشت باشد مسئله مصلی که در مجرای نماز میکنند و سنج است که نزدیک موضع سجده مقابل یکی از دو چشم خود ستره استاده کند طول آن یک گز نباشد و بطریقی که درین بطریقی گشت میان بود جایز نیست که ستره را پیش خود بیاورد یا بجای ستره بزرگین خط بکشد مسئله اگر ستره پیش نباشد و شخصی نداند که در پیش می شده بگذرد و یا نداند که در میان ستره و مصلی ران شود جایز است و مصلی او را به تسبیح یا باشارت منع کند و بهر دو روا نباشد مسئله ستره امام مرتقدی را کفایت کند اگر چه مرتقدی مسوق باشد چنانکه در جامع الرموز است مسئله چون پیش مصلی را نه بود و مکن عدم مرد باشد روا است ستره را ترک کند فصل در مکرویات مسئله یکی از مکرویات سدل ثوب است و سدل در جایز نیست که حاد را بر سر یا بر کتف اندازد و بر دو طرف آن را فرو گذارد و در خوا و مانند آن گزشت آنرا کتف اندازد و آنرا

من كان سبوتك ان  
تلك اذ فتاح الى الجبر  
ومن سبتك المشرقة  
سنة كرم و السجود  
اعاد على قاتل الدون  
توكل سيرة سنة  
دوم او سجود شجرة  
غريب ما يتاوه من

دو دست زاده آستین درآوردیم و در جانب آنرا خم کند دوم چپ که آن اطراف جاکه بجاک یا مانند آن تا کرده نشود  
توم بدن یا بجای بازی کردن چتر کم جمع کردن موی را بالای سر یا بچین تراود و در آن اطراف از دواصول آن بچتر  
بدن یا کشیدن انگشتان را که آواز بزند ششم دیدن بجانب راست چپ یا چنان سر و اگر گوشت چشم دیده کرده خود  
نقش دور کردن سنگریزه مگر یکبار برای سجده هشتم دست بر تپکها و نهادن چشم از ام شکستن دم مانند سنگ نشستن  
دو سرین نشیند و در زانو را بستاند و کند یا زدم در سجده باز و گسترده و در زدم می غدر چهار زانو نشستن سیزدهم  
شامل نام نهاد در محراب سجده یا بالای صفر در کان یا بر زمین چهار دم استادن مصلی عقب یعنی که در آن فرجه باشد یا زدم  
صورت حیوان بلکه مصلی یا پیش او یا در برابر او اگر در عقب مصلی یا در زیر پای او باشد کرده خود زانو را درین  
صورت است شانزدهم برای سستی و کاملی بر نیزه سر نماز خواندن و اگر برای تنوع و خردی خوانده کرده خود  
قدیم در جاهای بنده نماز خواندن که با آن جاهای محاسن زندگان نزد بزرگ برای دور کردن خجاک بر پیشانی مسح کردن  
دوم جانب کمان دیدن بیستم بر ج دست را سجده کردن بیست و یکم آیات و تسبیح را بدست شمردن مسکله  
سیدان حاکمه در آن صورت حیوان باشد کرده خود مسکله کرده است و اگر برای سجده و اولی کردن و درین

۳۶

وہو کہ جو کچھ کہتا ہے وہ سب سچا ہے اور اس کی باتوں میں کوئی شک نہیں ہے۔

باب صلوة النوافل مسئله نزدیک امام و تروچ است و نزدیک صاحب امام شافعی است  
است مسئله و تروچ رکعت است بیک سلام و نزدیک امام شافعی بدو سلام و نزدیک قول او یک رکعت است بیک سلام  
مسئله در هر رکعت و تروچ را با فاتحه خم کند و پیش از رکعت سیومش از رکوع بگیرد و دست بردارد و قنوت بخواند  
و در غیر و تروچ از خلف امام شافعی که نزدیک او بعد از رکوع در نصف آخر از ماه رمضان قنوت خواند و در غیر ماه رمضان  
در تروچ خواند و در غیر بعد از رکوع رکعت دوم همیشه خواند مسئله در قنوت و تروچ امام شافعی متابعت کند و در غیر با قنوت  
نخواند و اصل آنست که تا آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود استاده ماند و بقول الحیضه منقطع شود و بشیند مسئله پیش  
از فجر و بعد از ظهر و بعد از مغرب و بعد از عشا دو رکعت است و پیش از ظهر و پیش از جمعه و بعد از جمعه چهار رکعت است  
است بیک سلام مسئله پیش از عصر و پیش از عشا و بعد از عشا چهار رکعت است مسئله نوافل روز زیاده از  
چهار رکعت بیک سلام کرده است و نوافل شب زیاده از هشت رکعت بیک سلام و چهار رکعت بیک سلام در روز و شب افضل  
است مسئله در دو رکعت فرض و در جمیع رکعات و تروچ نوافل قراة فرض است مسئله لازم است اتمام نفل که شروع  
در آن کرده است بقصد اگر چه در وقت طلوع آفتاب غروب آن باشد نه آنکه در آن شروع کرده است بطلن چنانکه گمان برد که آن  
نفل نگذاشته است پس شروع کرد در آن بعد از آن باید آورد که ظهر کرده است پس این نماز که در آن شروع کرده است نفل شروع  
اتمام آن لازم نیست اگر نقص کند مسئله قضا کند دو رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده در شفعه اول یا ثانی  
ساکند زیرا که اگر در شفعه اول قضا شده است شفعه ثانی بی شروع واجب نشود و اگر در شفعه ثانی قضا شده است  
صفا شفعه اول که آنرا ادا نموده است لازم نیاید زیرا که هر شفعه از نفل جداست و نزدیک امام ابو یوسف چهار رکعت  
قضا کند زیرا که معتبر نزدیک بی نیت است که از آنی جامع الترمذ و نیز در آن است که اگر در نیت تعیین رکعات نکرده است

543

بما اتفاق دو رکعت قضا کند مسئله اگر چهار رکعت نفل زنیست کرده بود در شفعه اول باید شفعه ثانی یا در رکعت ارتفع اول  
یا در یک رکعت از شفعه ثانی قنوت ترک کرد در این بر چهار صورت بالا جماع قضای دو رکعت لازم آید و اگر در دو شفعه  
یا در شفعه اول و در یک رکعت از شفعه ثانی قنوت نخواند در این دو صورت نزدیک طریقی قضای دو رکعت واجب شود زیرا که  
بترک قنوت در شفعه اول تحریم باطل شد لکن قضای شفعه ثانی لازم نیاید بنا بر آنکه در این شروع صحیح شده است و نزدیک تمام  
ارو بسف قضای چهار رکعت واجب شود زیرا که بترک قنوت نزدیک می تحریم باطل نگردد پس شروع در شفعه ثانی صحیح باشد  
و بترک قنوت در شفعه اول لازم آید و اگر در یک رکعت از شفعه اول و در تمام شفعه ثانی یا در یک رکعت از شفعه ثانی قنوت  
نخواند در این دو صورت نزدیک تخمین قضای چهار رکعت لازم آید زیرا که بترک قنوت در یک رکعت از شفعه اول نزدیک  
این تحریم باطل نشود و بقول امام محمد قضای دو رکعت واجب شود زیرا که نزدیک می بترک قنوت در یک رکعت  
نیز تحریم باطل شود مسئله اگر در چهار رکعت نفل شروع کرده بود بعد از شفعه اول نقص کرد قضای شفعه ثانی  
لازم نیاید زیرا که در آن شروع مکرر است مسئله اگر در چهار رکعت نفل قنوت اولی نه نشست بقیاس فرض شفعه  
اول فاسد نشود و قضای آن لازم نیاید اگر چه در نفل قیاس آن بود که فاسد نشود و قضای آن لازم آید  
مسئله جایز است که نفل را نشسته خواند اگر چه قدرت بر قیام داشته باشد و اگر استاده شروع کرد مکرر آید  
در بی غرض نشیند مسئله جایز است که نیاز نفل را بیرون شهر در مکان سواری و غیر غایت قبله کند و در بر کوع و سجود اشارت کند  
زیرا که بنزد خدا صلات است و سلام علیه و آله و بیرون شهر چنین گذارده است و چون فعل آنست و علیه السلام مخالف قیاس بود  
بر مودان اقتضای نمود مسئله اگر در حالت سواری در نماز نفل شروع کرد بعد از آن فرود آمد جایز است که بهمان شروع  
تمام کند و در عکس این نیاز فاسد نشود زیرا که در صورت اول با اشارت و جبهه بود بر کوع و سجود ادای می کند پس  
ادای ناقص بکامل باشد و آن بدو است و در صورت ادای کامل ناقص می شود و آن جایز نیست فصل  
در قیام ماه رمضان مسئله مداه رمضان بعد از غایت و پیش از وتر یا بعد از وتر است رکعت  
بر چهار رکعت است و بعد از آن یک رکعت و بعد از آن یک رکعت و بعد از آن یک رکعت و بعد از آن یک رکعت است و در هر یک  
یک رکعت است و یک رکعت بعد از چهار رکعت بعد از آن مسئله یک ختم در ترویج است برای مس قوم آنرا ترک  
نباید کرد مساهله در ماه رمضان و تراجماعت نگذارند جامع المزموزی آرد در غیر ماه رمضان و تراجماعت



نماز گذارده بشیر یا مقیم نماز دیگر و چنانکه مؤذن امام مسجد دیگر یا کسی بود که بی او در مسجد دیگر مردم کمتر جمع شوند یا متفرق گردند  
 مسئله اگر در وقت نهی یا عت در مسجدی قنات گرفته کرده است که پیش از نماز از مسجد بر آید اگر چه نماز خود گذارده باشد زیرا که ثواب  
 فصل و فضیلت جماعت خواندن است که مقیم جماعت دیگر بود و فرض نگذاشته بشیر اگر جماعت دیگر را داخل خود ندانست بی آنکه ثواب  
 فصل و فضیلت جماعت باید مسئله کسیکه نماز فریاض یا غریب گذارده است مکروه نیست که از مسجد بر آید اگر چه قنات آن وقت گفته  
 بشیر زیرا که فصل در آن وقت مکروه است و رکعت فصل شروع نیست مسئله کسی که ترسید که اگر استخرا می گذارد نماز فریاض جماعت  
 بخوابد رسید است را ترک کند که اگر بگذارد آن رکعت بجماعت خوانم مسئله اگر استخرا فریاض شد قضا نکند مگر آنکه با فرض فوت  
 شده باشد و نزدیکی امام خود تا زوال آفتاب قضا کند اگر چه بی فرض فوت شود بداند که اگر استخرا فریاض فوت شود تا زوال آفتاب  
 قضا کند و قبول الحضره بعد زوال نیز در قضا کند زیرا که چون شب تیس از غیر علیه السلام نماز فریاض فوت شده بود دست را پیش  
 از زوال قضا کرد و فرض را با زوال قنات و چهار قنات بجماعت قضا خواند پس از آنجا قیاس کردیم بقضای دیگر مکاتبات زیرا که  
 این فعل غیر علیه السلام معقول المعنی است لذا چون استخرا را بی سستیها که است از قضای آن قضای آن سستیها لازم نیاید از  
 قضای آن تبعیت فرض قضای آن بی تبعیت فرض ثابت نشود لیکن چون قضای تبعیت فرض پیش از زوال ثابت شد  
 قضای آن تبعیت فرض بعد از زوال لازم آید زیرا که اختصاص تبعیت پیش از زوال معنی ندارد مسئله چون بر آنکه اوقات  
 گفته سنت را ترک کند را با امام ملحق شود اگر چه بداند که بعد از آنست بجماعت خوانم رسید و پیش از دو رکعت که بعد از ظهر است قضا  
 کند از مسئله غیر از سنت فریاض هیچ سنت را قضا نکند اگر چه با فرض فوت شده باشد مسئله اگر سوگند کند که نماز ظهر را جماعت  
 بگذارد و دیگر آن جماعت یافت نشود و ثواب جماعت باید مسئله کسیکه بعد از فراغ امام از جماعت مسجد در آمد و جماعت  
 که فرض خود را تنها ادا کند نزدیک برخی و بعضی دیگر سنت بخواند زیرا که سنت وقتی سنت است که فرض را بجماعت گذارد  
 باشد و گفته است حسن بن زیاد کسیکه فرض را در خانه خود بگذارد جایز است که سنت نیارد لیکن صحیح آنست که سنت نیز باید  
 زیرا که رسول ع سنت نماز را ترک نکرده اند اگر چه جماعت فوت شده باشد اما اگر وقت تنگ باشد چنانکه می ترسد که اگر  
 سنت مداومی کم فرض فوت خواهد شد سنت را ترک کند و فرض ابتدا نماید مسئله اگر شخصی دست رکوع امام تحریم است پیش  
 از آنکه رکوع را امام از رکوع برخیزد آن رکعت را با امام حساب ننهد و نزدیک امام زفر حساب کند مسئله اگر شخصی  
 پیش از امام بر رکوع افتد هنوز در رکوع بود که امام بر رکوع رسید نماز وی جایز بود بحدیث امام زفر که نزدیکی



21

وغيرها ما قام قضاء  
على اداءه استظلت  
فضيلة ناصي حركات  
عنده لا تفرح بالانوار  
كاف من عملا فخره  
نفس خلا قاما وصلى  
الثا ببلاد خورناسيا  
ثم صلى السنة والوتر  
لغير السنة للاعادة  
نيت واولي غير الوتر  
للاقام ويطال القر  
بطل اصل الصلوة  
النافع ويستند اليه  
في الوقت

[illegible][illegible]

و در کانی جبار کانی نکر و مسئله اگر در نماز سهواً قعد و بعد از تشهد اخیر بیدیت قطع سلام داد جایز است که سجده کند و اگر  
 نیست قطع آنجا باطل بود و تحریر اول باقی باشد چون نماز شک افتاد که چند رکعت گذارده است اگر اول مرتبه شک افتاده است  
 نماز را از سر گیرد و اگر بسیاری افتد تحریر کند و در تحریر بناماید زیرا که در استیناف حج باشد و اگر تحریر بیچسب روشن نشود  
 اقل را اعتبار کند و در جایکه آنرا آخر نماز خود گمان میکند نشیند چنانکه شک افتاد که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت  
 بعد از رکعت نشیند و تشهد خواند و بخیزد رکعت چهارم کند زیرا که می تواند که آخر نماز بعد از سه رکعت باشد پس اگر نشیند نماز قضا  
 شود زیرا که قعدۀ اخیر فرض است **باب صلوة المریض** مسئله اگر شخصی سبب مرض او بپایان نماند یا مرض او در نماز حادث  
 شده باشد یا پیش از نماز نشیند و برکوع و سجود نماز بخواند و اگر رکوع و سجود نیز می تواند که در نشسته باشد نماز خواند و اشارت بخود  
 از اشارت رکوع قعدۀ آخر کند و محتاج نیست که چیزی بلند را پیش خود دیدارد تا سجده بر آن کند و اگر نشستن نیز متعذر شود و در سجده  
 و بر روی جانب قبله کند و با اشارت نماز بخواند و یا بر پهلوی بخلط چنانکه روی بجانب قبله شود و با اشارت نماز بخواند و اول او  
 باشد و اگر اشارت نیز متعذر گردد نماز را تاخیر کند تا چشم یا بر روی بیاورد یا بابل اشارت نکند مسئله اگر رکوع و سجود متعذر شود و قیام  
 و قعود متعذر باشد نشسته با اشارت نماز بخواند و اگر استاده خواند نیز جایز بود لیکن نشسته خواندن افضل باشد زیرا که مقصود  
 از نماز سجده است بنابراین نهایت تعظیم است و قعود از قیام سجده نزدیکتر است مسئله مریض با اشارت نماز  
 میکند در درانای نماز صحت یافت از سر گیرد و اگر نشسته برکوع و سجود نمازی خواند و در میان نماز بر قیام قادر گشت استاده شود  
 و باقی نماز را استاده گذارد مسئله اگر در کشتی روان بخیزد نشسته نماز خواند جایز بود و در کشتی بسته بخیزد نشسته خواندن جایز  
 نباشد مسئله اگر شخصی کشتی را در تمام دیوانه شد یا پیشش مانده حب است که نمازهای آن روز را قضا کند و اگر یک است  
 بر آن زیاده گذشت قضای ماضی لازم نیاید و بقول امام محمد تا پنج نماز قضا لازم شود چون شش نماز است یا کمتر قضا  
 ساقط گردد **باب سجود التلاوة** مسئله سجده تلاوت یک سجده است بشرط نماز کمال و تکبیر آنکه در تکبیر دست  
 بر دارد و آنکه در آخر سجده تشهد بخواند یا سلام دهد و تسبیح سجده تلاوت چون تسبیح سجده نماز باشد مسئله بخواندن تسبیح سجده  
 و نشیندن آن اگر چه بی قصد نشیند باشد سجده تلاوت واجب شود مسئله سجده تلاوت در قرآن نزدیک چهارده است  
 یکی در سوره اعراف دوم در سوره مدثر سوم در سوره نحل چهارم در سوره بنی اسرائیل پنجم در سوره مريم ششم سجده اول  
 در سوره حج نخلت امام افغانی که نزدیک او سجده ثانی نیز است از سوره حج و آن قول الله تعالی است و اگر کوا و سجده

و اگر در نماز سهواً قعد و بعد از تشهد اخیر بیدیت قطع سلام داد جایز است که سجده کند و اگر  
 نیست قطع آنجا باطل بود و تحریر اول باقی باشد چون نماز شک افتاد که چند رکعت گذارده است اگر اول مرتبه شک افتاده است  
 نماز را از سر گیرد و اگر بسیاری افتد تحریر کند و در تحریر بناماید زیرا که در استیناف حج باشد و اگر تحریر بیچسب روشن نشود  
 اقل را اعتبار کند و در جایکه آنرا آخر نماز خود گمان میکند نشیند چنانکه شک افتاد که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت  
 بعد از رکعت نشیند و تشهد خواند و بخیزد رکعت چهارم کند زیرا که می تواند که آخر نماز بعد از سه رکعت باشد پس اگر نشیند نماز قضا  
 شود زیرا که قعدۀ اخیر فرض است **باب صلوة المریض** مسئله اگر شخصی سبب مرض او بپایان نماند یا مرض او در نماز حادث  
 شده باشد یا پیش از نماز نشیند و برکوع و سجود نماز بخواند و اگر رکوع و سجود نیز می تواند که در نشسته باشد نماز خواند و اشارت بخود  
 از اشارت رکوع قعدۀ آخر کند و محتاج نیست که چیزی بلند را پیش خود دیدارد تا سجده بر آن کند و اگر نشستن نیز متعذر شود و در سجده  
 و بر روی جانب قبله کند و با اشارت نماز بخواند و یا بر پهلوی بخلط چنانکه روی بجانب قبله شود و با اشارت نماز بخواند و اول او  
 باشد و اگر اشارت نیز متعذر گردد نماز را تاخیر کند تا چشم یا بر روی بیاورد یا بابل اشارت نکند مسئله اگر رکوع و سجود متعذر شود و قیام  
 و قعود متعذر باشد نشسته با اشارت نماز بخواند و اگر استاده خواند نیز جایز بود لیکن نشسته خواندن افضل باشد زیرا که مقصود  
 از نماز سجده است بنابراین نهایت تعظیم است و قعود از قیام سجده نزدیکتر است مسئله مریض با اشارت نماز  
 میکند در درانای نماز صحت یافت از سر گیرد و اگر نشسته برکوع و سجود نمازی خواند و در میان نماز بر قیام قادر گشت استاده شود  
 و باقی نماز را استاده گذارد مسئله اگر در کشتی روان بخیزد نشسته نماز خواند جایز بود و در کشتی بسته بخیزد نشسته خواندن جایز  
 نباشد مسئله اگر شخصی کشتی را در تمام دیوانه شد یا پیشش مانده حب است که نمازهای آن روز را قضا کند و اگر یک است  
 بر آن زیاده گذشت قضای ماضی لازم نیاید و بقول امام محمد تا پنج نماز قضا لازم شود چون شش نماز است یا کمتر قضا  
 ساقط گردد **باب سجود التلاوة** مسئله سجده تلاوت یک سجده است بشرط نماز کمال و تکبیر آنکه در تکبیر دست  
 بر دارد و آنکه در آخر سجده تشهد بخواند یا سلام دهد و تسبیح سجده تلاوت چون تسبیح سجده نماز باشد مسئله بخواندن تسبیح سجده  
 و نشیندن آن اگر چه بی قصد نشیند باشد سجده تلاوت واجب شود مسئله سجده تلاوت در قرآن نزدیک چهارده است  
 یکی در سوره اعراف دوم در سوره مدثر سوم در سوره نحل چهارم در سوره بنی اسرائیل پنجم در سوره مريم ششم سجده اول  
 در سوره حج نخلت امام افغانی که نزدیک او سجده ثانی نیز است از سوره حج و آن قول الله تعالی است و اگر کوا و سجده

و اگر در نماز سهواً قعد و بعد از تشهد اخیر بیدیت قطع سلام داد جایز است که سجده کند و اگر  
 نیست قطع آنجا باطل بود و تحریر اول باقی باشد چون نماز شک افتاد که چند رکعت گذارده است اگر اول مرتبه شک افتاده است  
 نماز را از سر گیرد و اگر بسیاری افتد تحریر کند و در تحریر بناماید زیرا که در استیناف حج باشد و اگر تحریر بیچسب روشن نشود  
 اقل را اعتبار کند و در جایکه آنرا آخر نماز خود گمان میکند نشیند چنانکه شک افتاد که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت  
 بعد از رکعت نشیند و تشهد خواند و بخیزد رکعت چهارم کند زیرا که می تواند که آخر نماز بعد از سه رکعت باشد پس اگر نشیند نماز قضا  
 شود زیرا که قعدۀ اخیر فرض است **باب صلوة المریض** مسئله اگر شخصی سبب مرض او بپایان نماند یا مرض او در نماز حادث  
 شده باشد یا پیش از نماز نشیند و برکوع و سجود نماز بخواند و اگر رکوع و سجود نیز می تواند که در نشسته باشد نماز خواند و اشارت بخود  
 از اشارت رکوع قعدۀ آخر کند و محتاج نیست که چیزی بلند را پیش خود دیدارد تا سجده بر آن کند و اگر نشستن نیز متعذر شود و در سجده  
 و بر روی جانب قبله کند و با اشارت نماز بخواند و یا بر پهلوی بخلط چنانکه روی بجانب قبله شود و با اشارت نماز بخواند و اول او  
 باشد و اگر اشارت نیز متعذر گردد نماز را تاخیر کند تا چشم یا بر روی بیاورد یا بابل اشارت نکند مسئله اگر رکوع و سجود متعذر شود و قیام  
 و قعود متعذر باشد نشسته با اشارت نماز بخواند و اگر استاده خواند نیز جایز بود لیکن نشسته خواندن افضل باشد زیرا که مقصود  
 از نماز سجده است بنابراین نهایت تعظیم است و قعود از قیام سجده نزدیکتر است مسئله مریض با اشارت نماز  
 میکند در درانای نماز صحت یافت از سر گیرد و اگر نشسته برکوع و سجود نمازی خواند و در میان نماز بر قیام قادر گشت استاده شود  
 و باقی نماز را استاده گذارد مسئله اگر در کشتی روان بخیزد نشسته نماز خواند جایز بود و در کشتی بسته بخیزد نشسته خواندن جایز  
 نباشد مسئله اگر شخصی کشتی را در تمام دیوانه شد یا پیشش مانده حب است که نمازهای آن روز را قضا کند و اگر یک است  
 بر آن زیاده گذشت قضای ماضی لازم نیاید و بقول امام محمد تا پنج نماز قضا لازم شود چون شش نماز است یا کمتر قضا  
 ساقط گردد **باب سجود التلاوة** مسئله سجده تلاوت یک سجده است بشرط نماز کمال و تکبیر آنکه در تکبیر دست  
 بر دارد و آنکه در آخر سجده تشهد بخواند یا سلام دهد و تسبیح سجده تلاوت چون تسبیح سجده نماز باشد مسئله بخواندن تسبیح سجده  
 و نشیندن آن اگر چه بی قصد نشیند باشد سجده تلاوت واجب شود مسئله سجده تلاوت در قرآن نزدیک چهارده است  
 یکی در سوره اعراف دوم در سوره مدثر سوم در سوره نحل چهارم در سوره بنی اسرائیل پنجم در سوره مريم ششم سجده اول  
 در سوره حج نخلت امام افغانی که نزدیک او سجده ثانی نیز است از سوره حج و آن قول الله تعالی است و اگر کوا و سجده

بشر عیالیم  
ادفات رادۃ  
الموتی صلی علیہ  
سک دیسیار شجر  
الکرکی و کجور لوبان  
علی غلہ حبش کدو  
آهق و ایرغنی  
سے انجم سیتا  
لب کجور نان من  
و نو کیفص اسہ  
ع ایار والمان

۴۷

من الدمار  
بشيء فاعلوا مني  
وعن كرمي  
لن تغرب  
على القيام  
بما حسد ولا تقادرو  
ولم يسهل بغية ولا  
ملايا سب ادوات  
وخرجوا اليه وان  
القبلة ارضه  
او من شفايا  
يعرج وان

۴ در کمال ایمنی است و یک فرزند است و فوق ایمنی جدا فرزند است و ملاک الف و ک

[illegible]

والله اعلم  
بما فيه  
الكتاب  
والنبي  
والرسول  
والصالحين  
والسالكين  
والقاصدين  
والمتقين  
والعابدات  
والغالبات



تمام کند زیرا که بقیت امام فرض می چهارگانی شود و بعد از وقت اقامه اجازت باشد زیرا که چون وقت گذشت  
 فرض مسافر تغییر نشود مسلکه اگر مقیم یا مسافر اقامه کرد مسافر قصر کند و مقیم تمام کند و چون مسافر از نماز خود  
 فارغ شود مستحب است که در مقیم یا مسافر اقامه کند یا مسافر قصر کند یا مسافر تمام کند یا مسافر قصر کند و وطن مسکله  
 بش خود یعنی وطن اصلی باطل شود اگر چه در آن دو وطن مسافت سفر نباشد چنانکه اگر شخصی باطن و عیال خود  
 از وطن اصلی بشهری دیگر انتقال کرد و آنرا وطن اصلی و مسکن خود گرفت چون در وطن اول درگیری نیست اقامت  
 مقیم نشود اما مسافر و وطن اقامه وطن اصلی باطل نگردد چنانکه اگر شخصی از وطن اصلی خود مسافر شد یا بشهری  
 دیگر به نیت یا نذر اقامت نمود چون از وطن اصلی رود بخود دخول مقیم شود مسلکه وطن اقامت منزل خود  
 یعنی وطن اقامت و مسافر و وطن اصلی باطل شود چنانکه اگر شخصی از وطن اقامت به نیت مسافر آید یا بشهری دیگر  
 به نیت یا نذر اقامت نمود اگر چه در میان وطن اقامت و آن شهر یا نذر مسافت سفر نباشد یا وطن اصلی خود انتقال  
 کرد و وطن اقامت باطل شود چون از وطن اقامت به نیت مسافر رود بی نیت اقامت یا نذر روز مقیم نشود مسلکه اگر مسافر نماز  
 مسافر در قصر قصر کند و اگر فائده مضارده سفر قضا میکند تمام کند **باب صلوة الجمعة** مسکله در وجوب  
 جموعت خبر شرط است که اقامت معر دوم صحت سیوم آری چهارم ذکر و پنجم عقل ششم مجموع مقیم مسکله  
 جموعت ششم مسکله پای چنانکه در متن شقت باشد که انانی جامع الزموا اما اگر کسی که در وی این شروط موجود نباشد  
 در نماز جمعه حاضر شود و با امام اقامه نماید از نماز فرض وی محسوب شد و اگر چه بر وی واجب نشده بود مسلکه در ادراک جموعت خبر  
 شرط است که معر یا فای مضر قهرا در تفسیر بعضی اختلاف است نزدیک بعضی معنی است که در او میر بود و قاضی  
 باشد که احکام شرع را نافذ کند و اقامت حدود نماید و بقول بعضی معنی است که چون اهل آن موضع در بیان  
 جموعت فرض است و اگر مساعد آن موضع مع شونر گنجد که انانی حاشیه الحلی است و مختار مصنف تفسیر ثانی است  
 بنا بر آنکه در احکام شرع خصوصاً اقامت حدود مستی ظاهر شده است و فای مضر معنی است که برای مصالح مضر  
 متصل مضر باشد چون موضع تاخیر اسپان مع شونر گنجد که انانی حاشیه الحلی است و مختار مصنف تفسیر ثانی است  
 چنانچه دانسته آن عدم سلطان یا نائب او که سلطان امر مجبور بوی سپرده باشد سیوم وقت ظهر چهارم خطبه  
 وقت جموعت از نماز آن نزدیک امام بقدر یک تسبیح است و نزدیک حاسبه ذکر طویل است که اگر در عرف

عرف خطبه گویند و نزدیک امام شافعی دو خطبه است که هر چهار تن بر عهد و صلوة و وصیت بلفظی باشد و اول تنقل بود  
 برقراره آتی از قتل و قات بر دیکار که مومنان چنانکه معهود است و این نزدیک است است تمام جماعت که در ایام امام سر  
 باشد پس اگر سرش از آنکه امام سجده کند مقتدیان گنجینه امام در پیش شروع کند مگر آنکه بعد از سجده اگر خجسته باشد یا سر مرد  
 باقیانده باشد ششم از آنکه امام سجده جایز است که خلیفه یا امیر حلج در موسم حج در نماز جمعه بخواند و امیر موسم را جامه  
 نبود و در عرفات همگی را جایز نباشد مسئله اگر مسافر یا مرضی یا بنده و جمعه امام شود جایز باشد بخت امام زفر کند که  
 وی جایز نبود زیرا که بر آن جمعه فرض نیست مامی گویم بعد از آنکه حاضر شده و گذاردن فرض اولی را داشت و مسئله اگر معذور  
 یا مجوس روز جمعه در شهر ظاهر یا مجتهد که در دکره بود زیرا که جمعه جامع جماعت است پس غیر از یک جماعت در آن زیور بود  
 از آن است که نزدیک امام ابو یوسف در یک شهر دو جامع یا جامع جایز بود اگر چه آن شهر را دو جانب باشد که در آن شهر بود  
 چون بعد از نزدیک امام محمد در یک شهر دو جامع یا جامع جایز بود اگر چه آن شهر را دو جانب باشد و گفته است مفتی  
 التقلین که قول صحیح از امام عظم و امام محمد است که در یک شهر دو موضع کثیر جایز بود لکن فی حاشیه الحلی بداند چون روز جمعه  
 معذور جماعت مکره باشد ظهر غیر معذور در طریق اولی مکره بود مسئله اگر غیر معذور روز جمعه نماز ظهر را در خانه گذارده باشد  
 پیش از آنکه امام از نماز فارغ شود سعی کرد که جمعه بر سر نزدیک امام ظهر باطل شود اگر چه جمعه را نیاید و نزدیک صبا باطل شود  
 مگر آنکه جمعه را باید مسئله هر که بروی جمعه فرض باشد واجب است که بشنیدن اذان اولی سج را و آنچه از اعمال دنیا از رسیدن  
 نماز مانع باشد ترک کند و برای جمعه سعی نماید که آنی جامع الرموز مسئله چون امام بر سر سوار شود نماز گذاردن محسن کردن بر  
 حرام شود که آنی حاشیه الحلی در جامع الرموز میگوید چون امام از مکان خود برای خطبه بیرون آید بر مردم نماز و کلام حرام گردد و گرفتند  
 خطبه را تمام کند مسئله چون امام برای خواندن خطبه بر سر سوار شود باید که طاهر باشد و بروی قوم بنشیند و قوم بجانب  
 امام رو دارند و در جامع الرموز میگوید احسن است که بجانب قبله رو آرند و مودن بمقابل امام استاده اذان دوم بگوید  
 از آن امام بالای منبر استاده دو خطبه بخواند و در میان هر دو خطبه کلمه فرق کند چون امام از خطبه فارغ شود مودن  
 اقامت بگوید بعد از آن امام با قوم در رکعت فرض جمعه ادا کند **باب العیدین** مسئله در روز فطر سحرا  
 که پیش از نماز خیری بخورد و سوگاک کند و غسل نماید و خوشبوی بپاشد و خوبترین جامه های خود بپوشد و صدقه  
 فطر ادا کرده بجانب مصل بر آید و در راه تکبیر بلند گوید و اگر آهسته گفت روا باشد و پیش از نماز عید نماز نقل بخواند

کلام

در خطبه گویند و نزدیک امام شافعی دو خطبه است که هر چهار تن بر عهد و صلوة و وصیت بلفظی باشد و اول تنقل بود  
 برقراره آتی از قتل و قات بر دیکار که مومنان چنانکه معهود است و این نزدیک است است تمام جماعت که در ایام امام سر  
 باشد پس اگر سرش از آنکه امام سجده کند مقتدیان گنجینه امام در پیش شروع کند مگر آنکه بعد از سجده اگر خجسته باشد یا سر مرد  
 باقیانده باشد ششم از آنکه امام سجده جایز است که خلیفه یا امیر حلج در موسم حج در نماز جمعه بخواند و امیر موسم را جامه  
 نبود و در عرفات همگی را جایز نباشد مسئله اگر مسافر یا مرضی یا بنده و جمعه امام شود جایز باشد بخت امام زفر کند که  
 وی جایز نبود زیرا که بر آن جمعه فرض نیست مامی گویم بعد از آنکه حاضر شده و گذاردن فرض اولی را داشت و مسئله اگر معذور  
 یا مجوس روز جمعه در شهر ظاهر یا مجتهد که در دکره بود زیرا که جمعه جامع جماعت است پس غیر از یک جماعت در آن زیور بود  
 از آن است که نزدیک امام ابو یوسف در یک شهر دو جامع یا جامع جایز بود اگر چه آن شهر را دو جانب باشد که در آن شهر بود  
 چون بعد از نزدیک امام محمد در یک شهر دو جامع یا جامع جایز بود اگر چه آن شهر را دو جانب باشد و گفته است مفتی  
 التقلین که قول صحیح از امام عظم و امام محمد است که در یک شهر دو موضع کثیر جایز بود لکن فی حاشیه الحلی بداند چون روز جمعه  
 معذور جماعت مکره باشد ظهر غیر معذور در طریق اولی مکره بود مسئله اگر غیر معذور روز جمعه نماز ظهر را در خانه گذارده باشد  
 پیش از آنکه امام از نماز فارغ شود سعی کرد که جمعه بر سر نزدیک امام ظهر باطل شود اگر چه جمعه را نیاید و نزدیک صبا باطل شود  
 مگر آنکه جمعه را باید مسئله هر که بروی جمعه فرض باشد واجب است که بشنیدن اذان اولی سج را و آنچه از اعمال دنیا از رسیدن  
 نماز مانع باشد ترک کند و برای جمعه سعی نماید که آنی جامع الرموز مسئله چون امام بر سر سوار شود نماز گذاردن محسن کردن بر  
 حرام شود که آنی حاشیه الحلی در جامع الرموز میگوید چون امام از مکان خود برای خطبه بیرون آید بر مردم نماز و کلام حرام گردد و گرفتند  
 خطبه را تمام کند مسئله چون امام برای خواندن خطبه بر سر سوار شود باید که طاهر باشد و بروی قوم بنشیند و قوم بجانب  
 امام رو دارند و در جامع الرموز میگوید احسن است که بجانب قبله رو آرند و مودن بمقابل امام استاده اذان دوم بگوید  
 از آن امام بالای منبر استاده دو خطبه بخواند و در میان هر دو خطبه کلمه فرق کند چون امام از خطبه فارغ شود مودن  
 اقامت بگوید بعد از آن امام با قوم در رکعت فرض جمعه ادا کند **باب العیدین** مسئله در روز فطر سحرا  
 که پیش از نماز خیری بخورد و سوگاک کند و غسل نماید و خوشبوی بپاشد و خوبترین جامه های خود بپوشد و صدقه  
 فطر ادا کرده بجانب مصل بر آید و در راه تکبیر بلند گوید و اگر آهسته گفت روا باشد و پیش از نماز عید نماز نقل بخواند

در خطبه گویند و نزدیک امام شافعی دو خطبه است که هر چهار تن بر عهد و صلوة و وصیت بلفظی باشد و اول تنقل بود  
 برقراره آتی از قتل و قات بر دیکار که مومنان چنانکه معهود است و این نزدیک است است تمام جماعت که در ایام امام سر  
 باشد پس اگر سرش از آنکه امام سجده کند مقتدیان گنجینه امام در پیش شروع کند مگر آنکه بعد از سجده اگر خجسته باشد یا سر مرد  
 باقیانده باشد ششم از آنکه امام سجده جایز است که خلیفه یا امیر حلج در موسم حج در نماز جمعه بخواند و امیر موسم را جامه  
 نبود و در عرفات همگی را جایز نباشد مسئله اگر مسافر یا مرضی یا بنده و جمعه امام شود جایز باشد بخت امام زفر کند که  
 وی جایز نبود زیرا که بر آن جمعه فرض نیست مامی گویم بعد از آنکه حاضر شده و گذاردن فرض اولی را داشت و مسئله اگر معذور  
 یا مجوس روز جمعه در شهر ظاهر یا مجتهد که در دکره بود زیرا که جمعه جامع جماعت است پس غیر از یک جماعت در آن زیور بود  
 از آن است که نزدیک امام ابو یوسف در یک شهر دو جامع یا جامع جایز بود اگر چه آن شهر را دو جانب باشد که در آن شهر بود  
 چون بعد از نزدیک امام محمد در یک شهر دو جامع یا جامع جایز بود اگر چه آن شهر را دو جانب باشد و گفته است مفتی  
 التقلین که قول صحیح از امام عظم و امام محمد است که در یک شهر دو موضع کثیر جایز بود لکن فی حاشیه الحلی بداند چون روز جمعه  
 معذور جماعت مکره باشد ظهر غیر معذور در طریق اولی مکره بود مسئله اگر غیر معذور روز جمعه نماز ظهر را در خانه گذارده باشد  
 پیش از آنکه امام از نماز فارغ شود سعی کرد که جمعه بر سر نزدیک امام ظهر باطل شود اگر چه جمعه را نیاید و نزدیک صبا باطل شود  
 مگر آنکه جمعه را باید مسئله هر که بروی جمعه فرض باشد واجب است که بشنیدن اذان اولی سج را و آنچه از اعمال دنیا از رسیدن  
 نماز مانع باشد ترک کند و برای جمعه سعی نماید که آنی جامع الرموز مسئله چون امام بر سر سوار شود نماز گذاردن محسن کردن بر  
 حرام شود که آنی حاشیه الحلی در جامع الرموز میگوید چون امام از مکان خود برای خطبه بیرون آید بر مردم نماز و کلام حرام گردد و گرفتند  
 خطبه را تمام کند مسئله چون امام برای خواندن خطبه بر سر سوار شود باید که طاهر باشد و بروی قوم بنشیند و قوم بجانب  
 امام رو دارند و در جامع الرموز میگوید احسن است که بجانب قبله رو آرند و مودن بمقابل امام استاده اذان دوم بگوید  
 از آن امام بالای منبر استاده دو خطبه بخواند و در میان هر دو خطبه کلمه فرق کند چون امام از خطبه فارغ شود مودن  
 اقامت بگوید بعد از آن امام با قوم در رکعت فرض جمعه ادا کند **باب العیدین** مسئله در روز فطر سحرا  
 که پیش از نماز خیری بخورد و سوگاک کند و غسل نماید و خوشبوی بپاشد و خوبترین جامه های خود بپوشد و صدقه  
 فطر ادا کرده بجانب مصل بر آید و در راه تکبیر بلند گوید و اگر آهسته گفت روا باشد و پیش از نماز عید نماز نقل بخواند





در جایزه است انار و اخاف و برای زنان که جایزه از روفافه و دامن مسکه طریق پوشانیدن کفن است که اول جنازه  
 است لعافه که بر تنه و بالای آن انار اندازند بعد از آن اگر میت مرد است پیرسین پوشانیده بالای از او با تنه اول  
 از جانب چپ از ریخته بعد از آن از جانب راست بعد از آن لعافه را نیز آنچنان بپنجه و اگر زن است بعد از پوشانیدن  
 پیرسین موهای دیر دو گیسو از دیر دو طرف بالای سینه پیرسین اندازند و بالای پیرسین دامن پوشانند و از  
 از روفافه را طریق نموده ریخته و بالای آن سینه بپنجه گذاشتن من جامع امروز بعد از آن اگر خوف است که کفن از جا  
 سرپای بپنجه که فی المیزان **فصل در نماز جنازه** که از جنازه فرض کفایت است یعنی اگر بعضی مردم گذاردند  
 دیگران ساقط شود و اگر کسی نگذارد هم گناه کارند مسئله نماز جنازه چهار تکبیر است یکی تحریر و سه دیگر در تحریر است  
 بردارد بعد از آن شاگرد و در سه دیگر دست بردارد و بعد از تکبیر دوم در دو فرستند و بعد از تکبیر سوم دعا بخواند و بعد از  
 چهارم سلام دهد مسئله در نماز جنازه قراة نبود و تشهد نباشد بحکم امام شافعی که نزدیکی بعد از تحریر نماز بعد از  
 شافعی بخواند مسئله برای کودک اگر میت بعد از تکبیر سوم ارجع بخواند اللهم احمل لنا فرطاد اللهم احمل لنا فرطاد  
 و احمل لنا شافعی و شافعی و اگر دختر است چنین گوید اللهم احمل لنا فرطاد و احمل لنا فرطاد و احمل لنا شافعی و شافعی  
 و برای بالغان چنین گوید اللهم اغفر لیتا و متنا و شایه ناد غائبنا و صغیرنا و کبریا و کفنا و انیتنا اللهم من احسن  
 من قاضیه علی الاسلام و من توفیه من توفیه علی الایمان مسئله امام در نماز جنازه مقلد سینه میت استاده شود  
 زیرا که سینه محل فرایمان مسئله سر او را با سلطان است و اگر حاضر نباشد قاضی است و اگر قاضی حاضر نباشد امام محکم است  
 و اگر حاضر نباشد ولی میت است بر ترتیب عصبات و اگر بلون ولی دیگری امامت کرد جایز بود و اگر بی اذن کرد  
 تواند که اعاده کند و اگر میت امامت کرد غیر ولی را جایز نیست که اعاده کند مسئله اگر میت را پیش از آنکه بروی نماز گذارد  
 دفن کردند جایز است که بر قبر وی نماز گذارد و اگر کافر شود که اناسیده و زیزیده باشد تا سه روز از آن مقدر کرده اند مسئله  
 در حالت سوار نماز جنازه روا بود زیرا که چند بطایر دعا است و ارکان نماز در آن موجود نیست اما در حق تحریر نماز است  
 پس بفرست ترک قیام در آن جایز نباشد مسئله نماز جنازه در مسجد جماعت کرده بود مگر آنکه میت در خارج مسجد باشد  
 زیرا که چون میت داخل مسجد باشد اتمال است که مسجد آلوده شود و تقوی لعنه اگر میت خارج مسجد بود نماز جنازه در  
 مسجد کرده باشد زیرا که بنای مسجد از برای نماز است مسئله چون بچه زار و مرد اگر بعد از زادن اگر سینه باشد

این کتاب در بیان احکام و فروع دین است و در بیان احکام و فروع دین است و در بیان احکام و فروع دین است و در بیان احکام و فروع دین است

این کتاب در بیان احکام و فروع دین است و در بیان احکام و فروع دین است و در بیان احکام و فروع دین است و در بیان احکام و فروع دین است

این کتاب در بیان احکام و فروع دین است و در بیان احکام و فروع دین است و در بیان احکام و فروع دین است و در بیان احکام و فروع دین است







بسم الله الرحمن الرحيم

ملک دی نیست اگر چه او را تصرف در آن جایز است مسلک بر قرضدار بقدری زکوة واجب نبود مگر آنکه قرض حق تعالی باشد چون غزو و کفارت یا زکوة پس برین تقدیر اگر مالی بقدر نصاب باشد یا زیاده از آن بر تمام مال زکوة واجب شود زیرا که مروجوب زکوة را فراغ ازین قرض شرط نیست مسلک در مال فقار یعنی در مالی که از مالک غائب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط در هر دو مقصوب که بران گواه نباشد و در قریب و صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرضدار بجز از آنکه پیش قوی بآن اقرار کند و مالی که طام آنرا بطلان گرفته باشد و بجز از آنکه مالک آن برسد زیرا که در مال فقار مالک تصرف نمی ماند و ملک ذات بیک تصرفت در وجوب زکوة نفع نمیکند و نزدیک امام شافعی در مال فقار بعد از زکوة مالک آن ادا کردن زکوة سالها گذشته واجب نشود مسلک مال قرض که قرض دار آن مقر است اگر چه مفلس بود یا قاضی یا ففلس او را حکم کرده باشد یا قرضدار رسد است و مالک بر آن گواهان دارد یا قاضی بر آن وقت باشد چون آن مال مالک آن بر زکوة سالها گذشته واجب نشود مسلک اگر خبر برای تجارت نزد دیگران نیست خدمت کرد در آن زکوة واجب نشود اگر چه بازیت تجارت کرده باشد قاعداً اگر او بفروشد در بهای آن زکوة لازم شود مسلک اگر شخصی مالی را که دارای طلا و نقره و در او سوا بم باشد ملک اختیاری مالک شود چون به بیع و هبه و وصیت و نکاح و طلع صلح از خون و در وقت مالک شدن نیت تجارت کند نزدیک امام ابو یوسف در به آن زکوة واجب شود و نزدیک امام محمد در آنچه به بیع مالک شود زکوة لازم گردد و نزدیک بعضی خلاف در صامیه بر عکس مذکور است اما اگر بجز از مالک شدن نیت تجارت کند یا بملک غیر اختیاری مالک شود چنانکه بارت مالک گردد زکوة لازم نشود اگر چه در وقت مالک شدن نیت تجارت کرده باشد مسلک اگر شخصی بزرگ مال را بفقر اخیرات می کند و در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیت زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد مسلک اگر شخصی تمام خود را بفقر تصدق کرد زکوة از زکوة می ساقط گردد اگر چه بی نیت ادای زکوة تصدق کرده باشد و اگر بعض مال را به نیت تصدق کرده است نزدیک امام محمد آنچه تصدق کرده است زکوة آن ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف خبر را که اخیرات کرده است زکوة آن نیز زکوة می باقی ماند چنانکه اگر شخصی دو صد درم داد و بعد از گذشتن تمام یکصد را بی نیت زکوة بفقر اخیرات کند نزدیک امام

لا یصلح علی  
عضو منقطع غایب  
است بر بعد الولادة  
مسی و علی علیه السلام  
من التیارات فی قریة  
لا یصلح علی  
مع احد البیة لا یصلح  
علیه الدان الم  
سالمه عاقله اولی  
احد یما بعد الویات  
فیسب کافر علی غلبه

۵۴

ولا یصلح زکوة و الفقه  
من فقره او و فقره  
مال دینه و کسب من غنی  
اربه و ان بدی فیض  
من فقره هاست عینه  
ثم یوزن ثم یقره هاست  
یساره ثم یوزن و یوزن  
درین جهت لایست خلق  
افضل و اذا صدقوا  
قره که الجوبس و غیره  
من الاعانة و دیگر

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

المكتبة الوطنية

وَمِنْ قَوْلِهِمْ هُوَ اللَّهُ  
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

«وغيره من الميراث»

وَقَدْ كُنَّا مِنْ أَفْوَاجٍ

وہاں سے ایک شخص آیا

السيد د. محمد بن عبد الله

ان كان فيها

۵۴  
رضایان

فصل فی بیان

فصل پنجم در بیان فضیلت علم و فضل علما

انسان کے لئے جو کچھ ہے

میری اور سید ظفر

۱۰۰

اور ان سے متعلق

۱۶۸۰







24

بصفت معلومه بران فرض گردانیده است و مگر از یکفر حکم نموده محض خلا است زیرا که در وقت هابیه را هرگز بر این دلالت  
 نیست و صفت معلومه که مگر شد آنرا در ترجمه بیان نموده مسئله در اموال که دوک نقلی است زکوة واجب نشود و در اموال زن  
 نقلی واجب شود زیرا که نقلی قوی است از مشرکان عرب چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه از ایشان حربه طلب کرد ایشان از  
 ابا آورند و گفته اند ما زکوة مسلمانان دو چند میدیم اما حربه نمیدیم حضرت عمر رضی الله عنه بهمان صلح کرد و گفت همین جزیه  
 شما است شما هر چه بنامید پس چون بر دو چندان زکوة مسلمانان صلح شد از کودکان ایشان بیک گرفت چنانکه از کودکان  
 مسلمانان نیکگیرند و از زنان ایشان بیک گرفت چنانکه از زنان مسلمانان یکگیرند مسئله مالک نصاب جایز است که پیش  
 از گذشتن سال زکوة یکسال یا زیاده از آن ادا کند زیرا که مال نامی سبب است مردوب زکوة را و گذشتن سال شرط  
 وجوب ادا زکوة است پس چون سبب بیاقت شود ادای زکوة صحیح باشد و اگر بوجوب داونته باشد و نیز مالک یک نصاب  
 را جایز است که زکوة خیر نصاب ادا کند چنانکه صاحب دوست درم را جایز است که زکوة زیاده از دوست درم را ادا نماید بعد از آن  
 اگر مالک آن قدر زیادتی شود همان که ادا کرده بود کفایت کند اما هر که مالک نصاب نیست ادا زکوة از وی جایز نبود یعنی اگر  
 ادا کرد یک نصاب شود آن ادا کفایت نمکند و زکوة این نصاب از زمره دی ساقط نگردد مگر اگر از سر نو ادا کند مسئله نصاب  
 زریست متقال و نصاب فقره دوست درم که درم از آن هفت متقال باشد چنانکه از ده جز متقال بیک درم هفت  
 جز شود از آنست که این وزن را وزن سبعة کونید پس بیک درم نصف متقال و خمس متقال باشد و متقال سیت قیراط است  
 و درم چهارده قیراط و قیراط پنج حوت مسئله در زکوة فقره معمول باشد یا غیر معمول چون بقدر نصاب رسد پنج عشر  
 شود و همچنان در کالای تجارت که قیمت آن نصاب زری فقره باشد به قیمتی که مقرر ارفع بود یعنی اگر قیمت آن  
 بدرم ارفع است مقرر اید بر قیمت کند و اگر بدین ارفع است بدینا قیمت نماید بعد از آن در خمس که از نصاب زیاده  
 شود پنج عشر واجب گردد زیرا که در کمتر از خمس نصاب که لازم آید و در کسوز نزدیک ما زکوة واجب نشود پس چون بر دو  
 درم چهل درم زیاده شود بیک درم در زکوة زیاده گردد و اگر شتاد زیاده شود و درم زیاده گردد و همچنان در چهل یک درم  
 زیاده شود و آنچه کمتر باشد عفو بود مسئله اگر در درمها فقره غالب است اعتبار فقره را و اگر غش غالب است آن  
 را قیمت کنند اگر نصاب سید زکوة واجب شود مسئله اگر در میان سال در نصاب نقصان شود آنرا اعتبار بخود زیرا که معتبر  
 اول سال و آخر سال است چنانکه اگر شخصی را در اول سال بیت دینار یا دویست درم باشد بعد از آن در میان سال

از آن کمتر شود و در آخر سال نصاب کامل گردد زکوة تمام سال واجب شود مسئله فقره را نیز در یک نام باز قیمت  
کنند و نزدیک صاحبیه یا خاتم نمایند چنانکه اگر شخصی داده دیدار بود و نود درم قیمت آن نود درم دیدار باشد نزدیک نام  
زکوة واجب شود و نزدیک صاحبیه واجب نشود و اگر ده دیدار و صد درم باشد باقیات زکوة واجب گردد بدانکه نزدیک  
صاحبیه چون نیمه نصاب زرا یا نیمه نصاب فقره صد درم یک نصاب کامل شد پس زکوة واجب شود و نزدیک امام چون  
قیمت صد درم ده دیدار بود یا زیاده از آن نصاب نه ثابت شود و اگر کمتر از ده دیدار بود قیمت ده دیدار یا زیاده از صد درم  
خواهد بود پس نصاب فقره موجود گردد پس هر فقره نزدیک امام نیز زکوة واجب شود باب العاشر عاشر کلی است که  
حاکم و یا برای گرفتن صدقه تجار بر راه گذر تجارتخانه مسئله اگر تاجری به عاشر گفت که تمام سال برین نگذشته  
است یا گفت از قرض فارغ نیستم یا در زکوة غیر سوام دعوی کرد که در شهر فقیران داده ام عاشر قول و یا می گویند قبول  
نکنند و در زکوة سوام به گویند نیز قبول نکنند زیرا که جایز نیست که زکوة سوام بفقره ادب یک سلطان است که زکوة  
گرفته بمحض زکوة صرف نماید و اگر دعوی کرد که زکوة این سال را با عاشر دیگر داده ام اگر آن عاشر در آن سال عاشر  
بوده است نیز قبول و یا به گویند قبول نکنند اما از آن عاشر از وی برارت طلب نمایند مسئله هر چه قول مسلم را  
در آن به گویند قبول کنند قول فی را نیز در آن به گویند قبول نمایند اما قول حربی را قبول نکنند مگر در غیره که می گویند  
این کینزک ام ولد من است پس اگر در حربی در کینزکی که با وی همراه است دعوی کرد که این کینزک ام ولد منی عاشر  
قول و یا قبول دارد و از وی از زکوة آن کینزک که چیزی نگردد اگر تاجر مسلم است عاشر از آن ای بر عاشر  
بگیرد و اگر ذی است نصف عاشر و اگر حربی است و مال وی بقدر نصاب است و معلوم نیست که حربان از تاجر  
ما چه میگردد عاشر بگوید و اگر قدر گرفتن حربان معلوم باشد عاشر ما نیز از حربی ما بقدر بگیرد که ایشان از  
تاجر ما می گیرند مگر آنکه حربان از تاجر ما تمام مال می گرفته باشند پس عاشر ما از تاجران تمام بگیرد بلکه  
تاجر عاشر مال او را و اگر حربان از تاجر ما هیچ نگیرد عاشر ما نیز از تاجر ایشان هیچ نگیرد مسئله اگر طایفه  
که با حربی است بقدر نصاب نباشد از وی چیزی نگیرد اگر چه اقرار کند که در خانه من قدر نصاب مسئله  
چون از حربه عاشر گرفته و پیش از گذشتن سال باز عاشر گذر کرد اگر از حارب آمده است باز عاشر  
بگیرد و اگر از اسلام به حارب رفته است هیچ نگیرد مسئله در حربی نزدیک نام عاشر است و در حربی نزدیک

مسجنت اگر چه با وی برود باشد مال از ازان برود و خلقت امام شافعی که نزدیک می در هیچ کدام عشر نیست و در  
 اتمام زعفر در هر دو عشر است و نزدیک امام ابو یوسف اگر با وی برود است در هر دو عشر است زیرا که خنزیر را چون  
 با خمر باشد در حق عشر تباع خمر میکند و اگر کسی از ازان برود است در هر عشر است و در خمر نیز هیچ نیست زیرا که  
 خنزیر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات امثال است پس گرفتن  
 قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود مسئله اگر با شخصی مال بضاعت یا مال مضاربت باشد جایز نیست  
 که از ازان مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضاربت حصه آن منفعت  
 بقدر نصیب رسد پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود که آنی جامع الرمز مسئله اگر باینده مازون مال  
 تجارت باشد و وی مدیون بود عشر را جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر مدیون نباشد و مولای وی  
 با وی همراه نبود نیز از مال وی زکوة بگیرد زیرا که کسب وی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه وی  
 بود عشر از مال وی زکوة بگیرد **باب المکار مسئله** کار زانی را که میزند زیر زمین بود مخلوق باشد یا  
 موضوع و معدن آنکه در همان زمین مخلوق بود و کنیز آنکه زمین موضوع باشد مسئله در معدن زیر یا معدن آن در زمین خاکی  
 باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه باقی ماند در ملک زمین است و اگر آن زمین مالک نباشد باقی مر یا باینده راست مسئله  
 اگر در خانه کسی معدن برآمد در آن هیچ لازم نشود و در زمین در دیت است بر دیت اصل هیچ لازم نشود و بر دیت  
 جامع الصغیر خمس لازم گردد که آنی جامع الرمز مسئله در مردار بر زکوة واجب نشود زیرا که مردار بقول بعضی باران است  
 که در صدف افتد و بقول بعضی صدف حیوانی است که مردار بر در آن خلق می شود و در آن هر دو زکوة نیست که آنی شاهد  
 الحلی مسئله در غر زکوة لازم نشود زیرا که غر بقول بعضی سر کین دایه بحر است و بقول بعضی در بحر چون گیاه دیر  
 می رود و در این بر دو زکوة نیست چنانکه در حاشیه طبعی است و نیز آنست که حکیم طوسی در راه خود آورده است که در دریا  
 چشمه است که از آن مثل قیر غیری بر آید و نیز در فریزه و جر آن از خاک بر که در حل یافته شود زکوة لازم نشود  
 بخلاف آنچه از او بر که از خزان کفار غلبه بدست آمده باشد در آن خمس واجب شود که آنی حاشیه طبعی  
 کنیزی که در آن سکته اسلام باشد حکم لقطه دارد و آنکه در آن سکته کفر بود از آن خمس لازم نشود باقی مالک خطه است  
 که در اول فتح اسلام مالک خطه شده است و اگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن خطه را مالک کسی

و در هر دو عشر است و نزدیک امام ابو یوسف اگر با وی برود است در هر دو عشر است زیرا که خنزیر را چون  
 با خمر باشد در حق عشر تباع خمر میکند و اگر کسی از ازان برود است در هر عشر است و در خمر نیز هیچ نیست زیرا که  
 خنزیر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات امثال است پس گرفتن  
 قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود مسئله اگر با شخصی مال بضاعت یا مال مضاربت باشد جایز نیست  
 که از ازان مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضاربت حصه آن منفعت  
 بقدر نصیب رسد پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود که آنی جامع الرمز مسئله اگر باینده مازون مال  
 تجارت باشد و وی مدیون بود عشر را جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر مدیون نباشد و مولای وی  
 با وی همراه نبود نیز از مال وی زکوة بگیرد زیرا که کسب وی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه وی  
 بود عشر از مال وی زکوة بگیرد **باب المکار مسئله** کار زانی را که میزند زیر زمین بود مخلوق باشد یا  
 موضوع و معدن آنکه در همان زمین مخلوق بود و کنیز آنکه زمین موضوع باشد مسئله در معدن زیر یا معدن آن در زمین خاکی  
 باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه باقی ماند در ملک زمین است و اگر آن زمین مالک نباشد باقی مر یا باینده راست مسئله  
 اگر در خانه کسی معدن برآمد در آن هیچ لازم نشود و در زمین در دیت است بر دیت اصل هیچ لازم نشود و بر دیت  
 جامع الصغیر خمس لازم گردد که آنی جامع الرمز مسئله در مردار بر زکوة واجب نشود زیرا که مردار بقول بعضی باران است  
 که در صدف افتد و بقول بعضی صدف حیوانی است که مردار بر در آن خلق می شود و در آن هر دو زکوة نیست که آنی شاهد  
 الحلی مسئله در غر زکوة لازم نشود زیرا که غر بقول بعضی سر کین دایه بحر است و بقول بعضی در بحر چون گیاه دیر  
 می رود و در این بر دو زکوة نیست چنانکه در حاشیه طبعی است و نیز آنست که حکیم طوسی در راه خود آورده است که در دریا  
 چشمه است که از آن مثل قیر غیری بر آید و نیز در فریزه و جر آن از خاک بر که در حل یافته شود زکوة لازم نشود  
 بخلاف آنچه از او بر که از خزان کفار غلبه بدست آمده باشد در آن خمس واجب شود که آنی حاشیه طبعی  
 کنیزی که در آن سکته اسلام باشد حکم لقطه دارد و آنکه در آن سکته کفر بود از آن خمس لازم نشود باقی مالک خطه است  
 که در اول فتح اسلام مالک خطه شده است و اگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن خطه را مالک کسی

و در هر دو عشر است و نزدیک امام ابو یوسف اگر با وی برود است در هر دو عشر است زیرا که خنزیر را چون  
 با خمر باشد در حق عشر تباع خمر میکند و اگر کسی از ازان برود است در هر عشر است و در خمر نیز هیچ نیست زیرا که  
 خنزیر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات امثال است پس گرفتن  
 قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود مسئله اگر با شخصی مال بضاعت یا مال مضاربت باشد جایز نیست  
 که از ازان مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضاربت حصه آن منفعت  
 بقدر نصیب رسد پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود که آنی جامع الرمز مسئله اگر باینده مازون مال  
 تجارت باشد و وی مدیون بود عشر را جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر مدیون نباشد و مولای وی  
 با وی همراه نبود نیز از مال وی زکوة بگیرد زیرا که کسب وی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه وی  
 بود عشر از مال وی زکوة بگیرد **باب المکار مسئله** کار زانی را که میزند زیر زمین بود مخلوق باشد یا  
 موضوع و معدن آنکه در همان زمین مخلوق بود و کنیز آنکه زمین موضوع باشد مسئله در معدن زیر یا معدن آن در زمین خاکی  
 باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه باقی ماند در ملک زمین است و اگر آن زمین مالک نباشد باقی مر یا باینده راست مسئله  
 اگر در خانه کسی معدن برآمد در آن هیچ لازم نشود و در زمین در دیت است بر دیت اصل هیچ لازم نشود و بر دیت  
 جامع الصغیر خمس لازم گردد که آنی جامع الرمز مسئله در مردار بر زکوة واجب نشود زیرا که مردار بقول بعضی باران است  
 که در صدف افتد و بقول بعضی صدف حیوانی است که مردار بر در آن خلق می شود و در آن هر دو زکوة نیست که آنی شاهد  
 الحلی مسئله در غر زکوة لازم نشود زیرا که غر بقول بعضی سر کین دایه بحر است و بقول بعضی در بحر چون گیاه دیر  
 می رود و در این بر دو زکوة نیست چنانکه در حاشیه طبعی است و نیز آنست که حکیم طوسی در راه خود آورده است که در دریا  
 چشمه است که از آن مثل قیر غیری بر آید و نیز در فریزه و جر آن از خاک بر که در حل یافته شود زکوة لازم نشود  
 بخلاف آنچه از او بر که از خزان کفار غلبه بدست آمده باشد در آن خمس واجب شود که آنی حاشیه طبعی  
 کنیزی که در آن سکته اسلام باشد حکم لقطه دارد و آنکه در آن سکته کفر بود از آن خمس لازم نشود باقی مالک خطه است  
 که در اول فتح اسلام مالک خطه شده است و اگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن خطه را مالک کسی

و اگر در آن ملک مسلمانی باشد یا نباشد  
 اگر چه باشد باقی مرایند راست مسلم که اگر شخصی بهمان در دار الحرب رفت و در جزایر و دار الحرب بکاز یافت تمام آن  
 همان مستامن بماند و اگر در خانه حربی یافت تمام حصه خانه را بود و اگر در زمین دار حرب که ملک کسی نباشد بکاز  
 شمع یافت از آن خمس بگیرد باقی مرایند را بود باب الزکوة الخارج مسلم در شهید زمین عشر است  
 و در شهید جلی و در میوه جلی و در آنچه از زمین برآید و آنرا آب روان و یا از آب باران آب داده باشند نزدیک  
 عشر لازم شود پیش از آنکه اجرت در زمین کشت و حران برآورده باشند و اگر چه به پنج اوشق نرسد و تا یک  
 دایسته و نزدیک صاحبیه امام شافعی حکم نرخی اوشق پنج لازم نماید و در شصت طلع است و صاع هشت رطل است  
 و در آنچه یکسال زیاده چون خضرات مانند سیب تره نزدیک لیان صدقه واجب گردد و نزدیک امام واجب است  
 که مالک خضرات صدقه خضرات را بفقراء بدهد آنکه از سلطان بگیرد مسلم در خطب غیر آن چون فی و کلاه صدقه  
 واجب شود مسلم هر چه از زمین برآید و آنرا بدو و یا بدو و لای آب داده باشند در آن نصف عشر واجب شود پیش  
 از آنکه ثبوت زرع چون اجرت حصاد و حران برآورده باشند مسلم در خارج از زمین عشری قلعی خمس لازم  
 اگر چه تعلیمی مسلمان شود یا آن زمین را ذمی یا مسلم خریده باشد مردوزن و خورد و بزرگ در این حکم برابر است  
 زیرا که عشر است در خارج از زمین اطفال مالک و حیدان باشد در خارج از زمین اطفال تعلیمی و نزدیک امام لازم  
 چون تعلیمی مسلمان شود در خارج از زمین عشر لازم شود مسلم اگر زمین عشری مسلم را ذمی خرید خراجی شود و اگر بعد  
 از آن مسلم آنرا از او بشفعه گرفت یا بیع یا بیع برامع آن در شد باز عشری گردد مسلم اگر ذمی خانه خود را  
 باغ ساخت خراجی شود و اگر مسلم خانه خود را باغ کرد حکم آن حکم آب آن بود یعنی اگر آب آن باغی خراجی است  
 خراجی شود و اگر آب آن آب عشر است عشری گردد مسلم آب بمان و چاه و چشمه عشریت و حوضها و ابل خم چون  
 نیز بر آید و مانند آن خراجی است و چون در حلقه و فرات نزدیک امام ابو یوسف خراجی است و نزدیک  
 امام محمد عشری است مسلم در چشمه قیر و لفظ که در زمین عشری یا خراجی بود باغ لازم نشود الا در زمین خراجی اگر چه  
 در چشمه زمین لایق زراعت باشد در آن خراج لازم شود باب المصروف مسلم مالک مصروف  
 جایز است که زکوة مال خود را در جمع مصروف زکوة صرف کند یا در بعض آن صرف نماید و نزدیک امام شافعی  
 واجب است که در جمع صرف کند و از هر منفرد که کس را در بزرگ اقل جمع است مسلم در جمع مصروف

و اگر در آن ملک مسلمانی باشد یا نباشد  
 اگر چه باشد باقی مرایند راست مسلم که اگر شخصی بهمان در دار الحرب رفت و در جزایر و دار الحرب بکاز یافت تمام آن  
 همان مستامن بماند و اگر در خانه حربی یافت تمام حصه خانه را بود و اگر در زمین دار حرب که ملک کسی نباشد بکاز  
 شمع یافت از آن خمس بگیرد باقی مرایند را بود باب الزکوة الخارج مسلم در شهید زمین عشر است  
 و در شهید جلی و در میوه جلی و در آنچه از زمین برآید و آنرا آب روان و یا از آب باران آب داده باشند نزدیک  
 عشر لازم شود پیش از آنکه اجرت در زمین کشت و حران برآورده باشند و اگر چه به پنج اوشق نرسد و تا یک  
 دایسته و نزدیک صاحبیه امام شافعی حکم نرخی اوشق پنج لازم نماید و در شصت طلع است و صاع هشت رطل است  
 و در آنچه یکسال زیاده چون خضرات مانند سیب تره نزدیک لیان صدقه واجب گردد و نزدیک امام واجب است  
 که مالک خضرات صدقه خضرات را بفقراء بدهد آنکه از سلطان بگیرد مسلم در خطب غیر آن چون فی و کلاه صدقه  
 واجب شود مسلم هر چه از زمین برآید و آنرا بدو و یا بدو و لای آب داده باشند در آن نصف عشر واجب شود پیش  
 از آنکه ثبوت زرع چون اجرت حصاد و حران برآورده باشند مسلم در خارج از زمین عشری قلعی خمس لازم  
 اگر چه تعلیمی مسلمان شود یا آن زمین را ذمی یا مسلم خریده باشد مردوزن و خورد و بزرگ در این حکم برابر است  
 زیرا که عشر است در خارج از زمین اطفال مالک و حیدان باشد در خارج از زمین اطفال تعلیمی و نزدیک امام لازم  
 چون تعلیمی مسلمان شود در خارج از زمین عشر لازم شود مسلم اگر زمین عشری مسلم را ذمی خرید خراجی شود و اگر بعد  
 از آن مسلم آنرا از او بشفعه گرفت یا بیع یا بیع برامع آن در شد باز عشری گردد مسلم اگر ذمی خانه خود را  
 باغ ساخت خراجی شود و اگر مسلم خانه خود را باغ کرد حکم آن حکم آب آن بود یعنی اگر آب آن باغی خراجی است  
 خراجی شود و اگر آب آن آب عشر است عشری گردد مسلم آب بمان و چاه و چشمه عشریت و حوضها و ابل خم چون  
 نیز بر آید و مانند آن خراجی است و چون در حلقه و فرات نزدیک امام ابو یوسف خراجی است و نزدیک  
 امام محمد عشری است مسلم در چشمه قیر و لفظ که در زمین عشری یا خراجی بود باغ لازم نشود الا در زمین خراجی اگر چه  
 در چشمه زمین لایق زراعت باشد در آن خراج لازم شود باب المصروف مسلم مالک مصروف  
 جایز است که زکوة مال خود را در جمع مصروف زکوة صرف کند یا در بعض آن صرف نماید و نزدیک امام شافعی  
 واجب است که در جمع صرف کند و از هر منفرد که کس را در بزرگ اقل جمع است مسلم در جمع مصروف



كانت في أرض  
شراقي في أرض  
المرزوقه في أرض  
والمرزوقه في أرض  
في أرض واحد  
**باب المصروف**  
دع الفقير ويؤمن  
كأنه في أرض  
والمرزوقه في أرض  
لا تزل بالعكس  
والصالح في أرض  
على وجهه في أرض  
يأتى في أرض  
ويأتى في أرض  
تصا في أرض  
عن في أرض

دی نامی نصاب نباشد و چنانکه سال تمام بروی نیکو شده باشد یا خانه بده فاضل از سکونت وی که قیمت آن بقصد نصاب  
 باشد اگر چه بر تجارت نبوده و این بران صدقه فطر واجب شود حرمان نکرده بدان ثابت گردد و سینه مالک آن نصاب  
 زکوة گرفتن حرام بود مسئله صدقه فطر واجب شود از نفس خود و از طفل خود که فقیر باشد و از بنده خود  
 اگر چه کافر بود یا مدبر یا ام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود برای تجارت باشد واجب نمی شود و از زوج خود و ولی خود  
 و از طفل خود که غنی باشد مگر از مال طفل و واجب نمی شود و از بنده خود که گریخت باشد مگر بعد از عود او مسئله در عید  
 مشترک که نزدیک امام صدقه فطر واجب نشود و نزدیک صاحبیه واجب شود و در عید مشترک یا بالاتفاق واجب نشود  
 پس اگر رسیده در دو محل مشترک باشد نزدیک امام بر سبب کدام صدقه واجب نشود و نزدیک صاحبیه بر سبب هر یک صدقه واجب  
 واجب شود که انی حاشیه الحلی مسئله اگر بنده را بشرط اختیار فروخته صدقه فطر بر کسی واجب شود که در وقت طلوع  
 عید بنده در ملک وی باشد پس اگر بر سر بنده برنج واجب شود و اگر بر شتری واجب گردد که انی حاشیه الحلی  
 مسئله هر که پیش از طلوع فجر عید مسلمان باشد یا متولد شد بر صدقه فطر واجب شود و آنکه در شب عید مرد یا در روز  
 عید بعد از طلوع فجر مسلمان شد یا متولد گشت بروی واجب نگردد و اگر کسی سبب طلوع فجر است نزدیک ما و از آنجا  
 و نزدیک امام شافعی هر که در شب مسلمان شود یا متولد گردد بروی صدقه واجب نشود و نزدیک سبب سبب صدقه  
 غروب آفتاب است از آخر صوم رمضان و می آری یافته است و بر کدران شب بر مرد بروی واجب نشود و اگر  
 سبب واجب ریافته است مسئله اگر صدقه فطر را پیش از روز عید داد و یا باشد اگر چه پیش از ماه رمضان داده باشد و بقیه  
 بعضی در آن اختلاف است چنانکه در ترجمه حاشیه حلی نقل کرده مسئله تعین در صدقه فطر متعین است و اگر تاخیر کرد و  
 نگردد کتاب الصوم مسئله صوم آنست که از صبح تا مغرب نیست و روزه از خوردن و آشامیدن و جماع کردن بر سبب نیکو  
 مسئله صوم رمضان فرض است یا بر کدران ماه اگر کند و اگر عذر باشد در ماه دیگر قضا دارد و بقوله تعالی کتب علیکم الصیام  
 و بر فرضیت آن اجماع متفق است و لهذا مسئله آن کافر می شود و صوم نذر واجب است زیرا که ثبوت آن بر نفس نیست  
 بنا بر آنکه قوله تعالی و لیوفو نذرکم مخصوص البعض است زیرا که نذر بمعنی نذر لظمارت و نذر بیادوت مراد از نذر  
 بصلوة جنازه از این حکم مخصوص است چنانچه ترجمه این را تحقیق ننموده ام و صوم کفارت خلص صوم نذر است و این  
 جز آنست بر نقل است و این مصنون بهایه است و این شرح بر بیاید بحث کرده است نیز در ترجمه مسطور است مسئله



[illegible]

40

[illegible]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یا زنی روزه دارد خواب جماع کرده شد یا در تمام رمضان نیست روزه یا نیت افطار نکرد یا بی نیت صبح کرد در روزی  
 از نیت بخورد در میان این صورتها بی کفایت قضا لازم شود **مسئله** اگر بفرغ خوشی طعام خورد یا آب نوشید یا در روز قحلم شد  
 یا سباج زنی یا مردی بشبهت نگاه کرد چنانکه از نالی شد یا دروغن مالید یا سر انداخت یا غیبت کرد یا قتی بری بن  
 از خود آمد یا قتی قلیل بنور کرد یا با حجاب صحیح کرد یا در سوراخ فک روغن انداخت یا در گوش آب در آمد یا در خلق غبار یا  
 دود یا ماکس در کرد در میان این صورتها روزه باقیست پس پیش از وقت افطار نکند **مسئله** اگر باران یا برف در خلق رفت  
 اصح روزه فاسد شود **مسئله** اگر به بیمه یا میت یا در غیر فرج چنانچه در ران یا در دست و طی کرد یا بوسه گرفت یا س  
 کرد در میان این صورتها اگر از نالی شد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بفرغ کفاره **مسئله** اگر گوشت را که در دندانها اند  
 بود فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از خود کمتر باشد اگر دست یا بخلال یا بزرگ زبان از دهن بیرون  
 آورده فرو برده است در کمتر از خود نیز قضا لازم شود **مسئله** اگر یک دانه کبچ را در دست کرده فرو برد روزه فاسد  
 شود و اگر خاندیج لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیزی کرد **مسئله** اگر قتی کینه فرو رفت یا آزار فرو برد روزه فاسد ش  
 و در قلیل هر دو خیالی فاسد نشود و نزدیک امام محمد بفروردین فاسد می شود و بفروردین فاسد نمی شود قلیل  
 باشد یا کثیر بود پس اگر کثیر را فرو برد با اتفاق فاسد شود و اگر قلیل فرو رفت با اتفاق فاسد شد و اگر قلیل از خود در نزدیک امام ابو یوسف روزه  
 نشود و نزدیک امام محمد فاسد نشود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک امام محمد روزه فاسد نشود و نزدیک امام ابو یوسف فاسد  
 نشود زیرا که معتبر نزدیک امام ابو یوسف کثرت است و نزدیک امام محمد صیغ فعل خود **مسئله** روزه دار را حشیدن مکره  
 بود غده باشد یا دود بود و نیز خاسیدن مکره باشد گو طعام کودک در وقت ضرورت بود و نیز مکره است بوسه گرفتن  
 اگر از وقایع و از نالی امین باشد کذا فی جامع امروز **مسئله** روزه دار را سر کردن و سبک کردن روغن مالیدن مسواک  
 اگر بعد از زوال بود مکره نباشد و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از زوال مکره بود زیرا که بوی دهن را دور  
 ما میگوئیم که بوی دهن که آن نزدیک خداست عالی از مشک خوشبوی تر است مسواک کردن زائل نشود **مسئله**  
 شیخ فانی که از روزه داشتن عاجز بود افطار کند و بجا هر روزه مقدار صدقه فطر یک مسکین را طعام دهد  
 قادر شود قضا بدارد **مسئله** زن باردار و زنی شیرده که نفیس خود یا نفیس ولد خود خوف دارد جایز است  
 که افطار کند قضا بدارد و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جایز است که بشیر را درون خود را اجیر گشت

یا زنی روزه دارد خواب جماع کرده شد یا در تمام رمضان نیست روزه یا نیت افطار نکرد یا بی نیت صبح کرد در روزی  
 از نیت بخورد در میان این صورتها بی کفایت قضا لازم شود **مسئله** اگر بفرغ خوشی طعام خورد یا آب نوشید یا در روز قحلم شد  
 یا سباج زنی یا مردی بشبهت نگاه کرد چنانکه از نالی شد یا دروغن مالید یا سر انداخت یا غیبت کرد یا قتی بری بن  
 از خود آمد یا قتی قلیل بنور کرد یا با حجاب صحیح کرد یا در سوراخ فک روغن انداخت یا در گوش آب در آمد یا در خلق غبار یا  
 دود یا ماکس در کرد در میان این صورتها روزه باقیست پس پیش از وقت افطار نکند **مسئله** اگر باران یا برف در خلق رفت  
 اصح روزه فاسد شود **مسئله** اگر به بیمه یا میت یا در غیر فرج چنانچه در ران یا در دست و طی کرد یا بوسه گرفت یا س  
 کرد در میان این صورتها اگر از نالی شد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بفرغ کفاره **مسئله** اگر گوشت را که در دندانها اند  
 بود فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از خود کمتر باشد اگر دست یا بخلال یا بزرگ زبان از دهن بیرون  
 آورده فرو برده است در کمتر از خود نیز قضا لازم شود **مسئله** اگر یک دانه کبچ را در دست کرده فرو برد روزه فاسد  
 شود و اگر خاندیج لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیزی کرد **مسئله** اگر قتی کینه فرو رفت یا آزار فرو برد روزه فاسد ش  
 و در قلیل هر دو خیالی فاسد نشود و نزدیک امام محمد بفروردین فاسد می شود و بفروردین فاسد نمی شود قلیل  
 باشد یا کثیر بود پس اگر کثیر را فرو برد با اتفاق فاسد شود و اگر قلیل فرو رفت با اتفاق فاسد شد و اگر قلیل از خود در نزدیک امام ابو یوسف روزه  
 نشود و نزدیک امام محمد فاسد نشود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک امام محمد روزه فاسد نشود و نزدیک امام ابو یوسف فاسد  
 نشود زیرا که معتبر نزدیک امام ابو یوسف کثرت است و نزدیک امام محمد صیغ فعل خود **مسئله** روزه دار را حشیدن مکره  
 بود غده باشد یا دود بود و نیز خاسیدن مکره باشد گو طعام کودک در وقت ضرورت بود و نیز مکره است بوسه گرفتن  
 اگر از وقایع و از نالی امین باشد کذا فی جامع امروز **مسئله** روزه دار را سر کردن و سبک کردن روغن مالیدن مسواک  
 اگر بعد از زوال بود مکره نباشد و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از زوال مکره بود زیرا که بوی دهن را دور  
 ما میگوئیم که بوی دهن که آن نزدیک خداست عالی از مشک خوشبوی تر است مسواک کردن زائل نشود **مسئله**  
 شیخ فانی که از روزه داشتن عاجز بود افطار کند و بجا هر روزه مقدار صدقه فطر یک مسکین را طعام دهد  
 قادر شود قضا بدارد **مسئله** زن باردار و زنی شیرده که نفیس خود یا نفیس ولد خود خوف دارد جایز است  
 که افطار کند قضا بدارد و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جایز است که بشیر را درون خود را اجیر گشت

یا زنی روزه دارد خواب جماع کرده شد یا در تمام رمضان نیست روزه یا نیت افطار نکرد یا بی نیت صبح کرد در روزی  
 از نیت بخورد در میان این صورتها بی کفایت قضا لازم شود **مسئله** اگر بفرغ خوشی طعام خورد یا آب نوشید یا در روز قحلم شد  
 یا سباج زنی یا مردی بشبهت نگاه کرد چنانکه از نالی شد یا دروغن مالید یا سر انداخت یا غیبت کرد یا قتی بری بن  
 از خود آمد یا قتی قلیل بنور کرد یا با حجاب صحیح کرد یا در سوراخ فک روغن انداخت یا در گوش آب در آمد یا در خلق غبار یا  
 دود یا ماکس در کرد در میان این صورتها روزه باقیست پس پیش از وقت افطار نکند **مسئله** اگر باران یا برف در خلق رفت  
 اصح روزه فاسد شود **مسئله** اگر به بیمه یا میت یا در غیر فرج چنانچه در ران یا در دست و طی کرد یا بوسه گرفت یا س  
 کرد در میان این صورتها اگر از نالی شد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بفرغ کفاره **مسئله** اگر گوشت را که در دندانها اند  
 بود فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از خود کمتر باشد اگر دست یا بخلال یا بزرگ زبان از دهن بیرون  
 آورده فرو برده است در کمتر از خود نیز قضا لازم شود **مسئله** اگر یک دانه کبچ را در دست کرده فرو برد روزه فاسد  
 شود و اگر خاندیج لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیزی کرد **مسئله** اگر قتی کینه فرو رفت یا آزار فرو برد روزه فاسد ش  
 و در قلیل هر دو خیالی فاسد نشود و نزدیک امام محمد بفروردین فاسد می شود و بفروردین فاسد نمی شود قلیل  
 باشد یا کثیر بود پس اگر کثیر را فرو برد با اتفاق فاسد شود و اگر قلیل فرو رفت با اتفاق فاسد شد و اگر قلیل از خود در نزدیک امام ابو یوسف روزه  
 نشود و نزدیک امام محمد فاسد نشود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک امام محمد روزه فاسد نشود و نزدیک امام ابو یوسف فاسد  
 نشود زیرا که معتبر نزدیک امام ابو یوسف کثرت است و نزدیک امام محمد صیغ فعل خود **مسئله** روزه دار را حشیدن مکره  
 بود غده باشد یا دود بود و نیز خاسیدن مکره باشد گو طعام کودک در وقت ضرورت بود و نیز مکره است بوسه گرفتن  
 اگر از وقایع و از نالی امین باشد کذا فی جامع امروز **مسئله** روزه دار را سر کردن و سبک کردن روغن مالیدن مسواک  
 اگر بعد از زوال بود مکره نباشد و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از زوال مکره بود زیرا که بوی دهن را دور  
 ما میگوئیم که بوی دهن که آن نزدیک خداست عالی از مشک خوشبوی تر است مسواک کردن زائل نشود **مسئله**  
 شیخ فانی که از روزه داشتن عاجز بود افطار کند و بجا هر روزه مقدار صدقه فطر یک مسکین را طعام دهد  
 قادر شود قضا بدارد **مسئله** زن باردار و زنی شیرده که نفیس خود یا نفیس ولد خود خوف دارد جایز است  
 که افطار کند قضا بدارد و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جایز است که بشیر را درون خود را اجیر گشت



اما ندانند را جایز نیست که افطار کند زیرا که شیر و آب بر وی واجب نیست مگر آنکه تعین بود چنانکه غیر آن نباشد یا غیر آن شیر  
 از رمضان شیر و آب خوردن جایز است چنانکه در رمضان جایز نباشد که شیر و آب خوردن بر وی واجب نیست مگر آنکه تعین بود چنانکه غیر آن نباشد یا غیر آن شیر  
 واجب نیست مگر آنکه ضرورت داعی آن باشد مثل مریض که از زیادتی مرضی ترسد و افطار را بدو مسافر یا عیال  
 که در سفر افطار کند اما اگر در سفر مشقت نباشد مستحب است که روز و بار در مسکن اگر مسافر در سفر یا مریض در مرض بود و قدر  
 آنچه در سفر یا مرض افطار کرده بود واجب نشود مگر چون مریض بعد از صحت یا مسافر بعد از اقامت بقدر آنچه  
 سفر و مرض افطار کرده بود بعد از رمضان زنده ماند و قضا نکرد بعد از آن مرد اگر وصیت کرده است بر وراثت او واجب  
 است که آنچه فوت شده است از ثلث مال او آنرا فدی دهد و اگر نه بقدری که بعد از رمضان صحت یا اقامت زنده ماند  
 است چنانکه در روز مشافعت شده بود و بعد از صحت و یا اقامت بخیر از رمضان زنده ماند و قضا نکرد و فدی  
 همان بخیر از ثلث مال میت واجب شود و در جمیع الروضی آورد که هر یک روز و نماز قضا باشد اگر مالی دارد واجب  
 است بر وی که در وقت مردن وصیت کند که فی الله و غیره یا مسکن فدی یک نماز چون فدی یک روز و نماز است  
 و بقول بعضی فدی یک نماز یا یک روز چون فدی یک روز است مسکن بر آن روز یا می رمضان  
 فوت شد بخیر است که متصل قضا کند یا منفصل اگر پیش از آنکه بقضای سابق توفیق یابد رمضان دیگر آید  
 اول این رمضان را و اگر بعد از آن به فدی آنرا قضا نماید و نزد یک امام شافعی فدی نیز واجب شود مسکن جایز  
 نیست که ولی میت از جای میت بدوزه دارد و یا نماز کند و مسکن شروع کردن در روز قضا اتمام آن لازم شود  
 اگر بعد از شروع شکست قضای آن واجب آید مسکن در تمام سال بخیر بدوزه دشتن ممنوع است روز عید فطر روز عید  
 در روز متصل بعد عید صبحی که از امام تشریف گویند بگویند بخیر بدوزه شروع کند اتمام آن بر وی لازم  
 نوز قضا آن قضا باشد مسکن بر که در روز قضا فعل شروع کرد جایز نیست که بی عذر افطار کند زیرا که در افطار بی عذر ابطال عمل  
 است و یک روایت جایز است زیرا که قضا خلف این افطار است مسکن بعد ضیافت جایز است که روزه افطار  
 مضیف بود یا نصف باشد مسکن اگر ماه رمضان که در یکی در بعضی روز باغ شد یا کافری اسلام آورد یا جاهل با حق  
 که دید یا مسافری بقیه گشت واجب است بر وی که در باقی روز از برای حرمت رمضان اساک کند و بر کوفی که با حق  
 که دید یا مسافری بقیه گشت واجب است بر وی که در باقی روز از برای حرمت رمضان اساک کند و بر کوفی که با حق

شده است و کافری که مسلمان گشته است اگر افطار کرد نذر قضا لازم نیاید اگر چه بعد از نیت افطار کرده باشد زیرا که در اول روز ابل روزه نبوده اند که ادای واجب شود و با افطار کردن قضا لازم نیاید مگر اگر مسافری در ماه رمضان در روز نیت از نصف نهار شرعی نیت اقامت کرد اگر افطار نکرده است واجب است بروی که نیت روزه کند اگر نیت در ماه رمضان در روز مسافرت تمام آن روز بروی واجب گردد و با افطار کردن هیچ یکی از اینان کفارت لازم نیاید مگر اگر شخصی در ماه رمضان به پوشش شده چنانکه چند روز به پوشش مانده غیر از روز اول همه روزها را قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد که در روز اول نیت نکرده بود زیرا که ظاهر از حال مسلم اینست که نیت کرده باشد و بعد از علم بعدم نیت در روز اول باید شب آن روز آنرا نیز قضا کند مگر اگر شخصی در تمام ماه رمضان بخون ماند بروی قضا لازم نشود اگر چه بعضی آن بر شجر آمده آنچه بعد از بلوغ گذشته است واجب است که آنرا قضا کند پیش از بلوغ بخون شده باشد یا بعد از بلوغ کذا فی ظاهر الروایه زیرا که چون مستغرق تمام ماه رمضان باشد روزه ساقط شود و اگر نیت نکرده باشد نذر نیک نام محمد اگر پیش از بلوغ بخون شده است روزه واجب نمی شود اگر چه چون مستغرق تمام ماه رمضان نباشد زیرا که چون در وقت کودکی چون عارض شده برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند باینکه بخونی که در کودکی عارض شود مانع صوم باشد نه رافع آن بخلاف جنونی که بعد از بلوغ عارض شده باشد آن بی اشتغال روزه را منع نمیکند زیرا که رافع صوم است نه مانع آن بخون قوی نباشد روزه را منع نمیکند مگر شخصی نذر کرده در روز عید یا در تمام تشریق روزه دارد یا نذر کرده که تمام سال روزه گیرد در وی صحیح باشد و در روز عید و در تشریق افطار کند روزه در این بخور و منع است بعد از آن بجای آن قضا دارد و اگر در جانور یا روزه داشت روا باشد هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید مگر آنکه علما در نذر و شروع قرق کرده اند زیرا که در روز نذر عید شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه بر آن روز را گناه نیست پس شروع در روزه آن روز روزه لازم نشود و به نذر کردن نذر لازم گردد مگر اگر شخصی بزبان گفت **بسم الله علی صوم یوم کنه** و در اول هیچ نیت نکرد نیت کرد محض نذر پانیت کرد که نذر باشد همین نباشد در هر صورت نذر لازم نشود و اگر نیت کرد که همین باشد و نذر نباشد همین لازم گردد و با افطار کردن کفارت همین واجب شود و اگر نیت کرد بر دو رایانیت کرد محض همین را بر دو لازم نشود پس اگر افطار کند برای نذر قضا لازم شود برای همین کفارت واجب گردد و نذر نیک

۶۶

در روز اول روزه نبوده اند که ادای واجب شود و با افطار کردن قضا لازم نیاید مگر اگر مسافری در ماه رمضان در روز نیت از نصف نهار شرعی نیت اقامت کرد اگر افطار نکرده است واجب است بروی که نیت روزه کند اگر نیت در ماه رمضان در روز مسافرت تمام آن روز بروی واجب گردد و با افطار کردن هیچ یکی از اینان کفارت لازم نیاید مگر اگر شخصی در ماه رمضان به پوشش شده چنانکه چند روز به پوشش مانده غیر از روز اول همه روزها را قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد که در روز اول نیت نکرده بود زیرا که ظاهر از حال مسلم اینست که نیت کرده باشد و بعد از علم بعدم نیت در روز اول باید شب آن روز آنرا نیز قضا کند مگر اگر شخصی در تمام ماه رمضان بخون ماند بروی قضا لازم نشود اگر چه بعضی آن بر شجر آمده آنچه بعد از بلوغ گذشته است واجب است که آنرا قضا کند پیش از بلوغ بخون شده باشد یا بعد از بلوغ کذا فی ظاهر الروایه زیرا که چون مستغرق تمام ماه رمضان باشد روزه ساقط شود و اگر نیت نکرده باشد نذر نیک نام محمد اگر پیش از بلوغ بخون شده است روزه واجب نمی شود اگر چه چون مستغرق تمام ماه رمضان نباشد زیرا که چون در وقت کودکی چون عارض شده برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند باینکه بخونی که در کودکی عارض شود مانع صوم باشد نه رافع آن بخلاف جنونی که بعد از بلوغ عارض شده باشد آن بی اشتغال روزه را منع نمیکند زیرا که رافع صوم است نه مانع آن بخون قوی نباشد روزه را منع نمیکند مگر شخصی نذر کرده در روز عید یا در تمام تشریق روزه دارد یا نذر کرده که تمام سال روزه گیرد در وی صحیح باشد و در روز عید و در تشریق افطار کند روزه در این بخور و منع است بعد از آن بجای آن قضا دارد و اگر در جانور یا روزه داشت روا باشد هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید مگر آنکه علما در نذر و شروع قرق کرده اند زیرا که در روز نذر عید شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه بر آن روز را گناه نیست پس شروع در روزه آن روز روزه لازم نشود و به نذر کردن نذر لازم گردد مگر اگر شخصی بزبان گفت **بسم الله علی صوم یوم کنه** و در اول هیچ نیت نکرد نیت کرد محض نذر پانیت کرد که نذر باشد همین نباشد در هر صورت نذر لازم نشود و اگر نیت کرد که همین باشد و نذر نباشد همین لازم گردد و با افطار کردن کفارت همین واجب شود و اگر نیت کرد بر دو رایانیت کرد محض همین را بر دو لازم نشود پس اگر افطار کند برای نذر قضا لازم شود برای همین کفارت واجب گردد و نذر نیک

در روز اول روزه نبوده اند که ادای واجب شود و با افطار کردن قضا لازم نیاید مگر اگر مسافری در ماه رمضان در روز نیت از نصف نهار شرعی نیت اقامت کرد اگر افطار نکرده است واجب است بروی که نیت روزه کند اگر نیت در ماه رمضان در روز مسافرت تمام آن روز بروی واجب گردد و با افطار کردن هیچ یکی از اینان کفارت لازم نیاید مگر اگر شخصی در ماه رمضان به پوشش شده چنانکه چند روز به پوشش مانده غیر از روز اول همه روزها را قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد که در روز اول نیت نکرده بود زیرا که ظاهر از حال مسلم اینست که نیت کرده باشد و بعد از علم بعدم نیت در روز اول باید شب آن روز آنرا نیز قضا کند مگر اگر شخصی در تمام ماه رمضان بخون ماند بروی قضا لازم نشود اگر چه بعضی آن بر شجر آمده آنچه بعد از بلوغ گذشته است واجب است که آنرا قضا کند پیش از بلوغ بخون شده باشد یا بعد از بلوغ کذا فی ظاهر الروایه زیرا که چون مستغرق تمام ماه رمضان باشد روزه ساقط شود و اگر نیت نکرده باشد نذر نیک نام محمد اگر پیش از بلوغ بخون شده است روزه واجب نمی شود اگر چه چون مستغرق تمام ماه رمضان نباشد زیرا که چون در وقت کودکی چون عارض شده برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند باینکه بخونی که در کودکی عارض شود مانع صوم باشد نه رافع آن بخلاف جنونی که بعد از بلوغ عارض شده باشد آن بی اشتغال روزه را منع نمیکند زیرا که رافع صوم است نه مانع آن بخون قوی نباشد روزه را منع نمیکند مگر شخصی نذر کرده در روز عید یا در تمام تشریق روزه دارد یا نذر کرده که تمام سال روزه گیرد در وی صحیح باشد و در روز عید و در تشریق افطار کند روزه در این بخور و منع است بعد از آن بجای آن قضا دارد و اگر در جانور یا روزه داشت روا باشد هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید مگر آنکه علما در نذر و شروع قرق کرده اند زیرا که در روز نذر عید شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه بر آن روز را گناه نیست پس شروع در روزه آن روز روزه لازم نشود و به نذر کردن نذر لازم گردد مگر اگر شخصی بزبان گفت **بسم الله علی صوم یوم کنه** و در اول هیچ نیت نکرد نیت کرد محض نذر پانیت کرد که نذر باشد همین نباشد در هر صورت نذر لازم نشود و اگر نیت کرد که همین باشد و نذر نباشد همین لازم گردد و با افطار کردن کفارت همین واجب شود و اگر نیت کرد بر دو رایانیت کرد محض همین را بر دو لازم نشود پس اگر افطار کند برای نذر قضا لازم شود برای همین کفارت واجب گردد و نذر نیک

امام ابو یوسف در نیت بر دو روز لازم شود و نیت بین محض این واجب گردد مسئله شش روزه شوال را متفرق  
داشتن اگر است بید بود و از شایسته نصاری دور باشد باب الاعتکاف مسئله اعتکاف  
مسئله است و آن عبارت است از آنکه روزه دارد مسجد جماعت نیت اعتکاف در یک کند و اقل آن یک شب باشد  
است پس هر که بعد شروع پیش از تمام شدن یک شبانه روز قطع کند قضا را آن بر او لازم شود و نزدیک  
هم لازم نیاید زیرا که نزدیک اوقل اعتکاف یک ساعت است و آن باندک درنگ حاصل شود مسئله هر که معتکف  
از مسجد نزدیک برای حاجت انسانی یا از برای نماز جمعه در وقت زوال یا در وقتی که چهار رکعت یا شش رکعت  
پیش از نماز جمعه نوافل گذارد و از برای تحت مسجد چهار از سنت جمعه و بعد جمعه نزدیک امام چهار رکعت است  
نزدیک صاحبش رکعت مسئله اگر در مسجد جمعه بعد از ادای فرض و نفل درنگ کند اعتکاف فاتحه  
مسئله اگر معتکف بخیر یک وقت از مسجد برآمد اعتکاف فاسد شود مسئله معتکف را جایز است که در مسجد بخورد  
و بنوشد و بخواند و غیر از تجارت برای حاجت خرید کند و بفروشد بآنکه مسیح را در مسجد حاضر کند که آنی جامع الیوم  
و غیر معتکف را هیچ یک از این چیزها جایز نیست مسلم معتکف در مسجد خاموش باشد و بخیر سخن نگوید  
سخن نکند و اگر در آن گناه کار شود که آنی جامع الیوم مسئله وظی اعتکاف را باطل کند اگر چه در شب بود یا  
بفراموشی باشد اما وظی در غیر فرج و در وقت سانس به انزال اعتکاف را باطل نمی کند اگر چه حرام است چنانکه  
در حاشیه چلی است مسئله زن در مسجد خانه خود اعتکاف نشیند مسئله هر که روزه اعتکاف چند روز را نذر  
کند یا شبهای آن روزها متوالی بروی اعتکاف واجب شود اگر چه متوالی را در نذر شرط کرده باشد چه اگر  
اعتکاف دو روز را نذر کرده و شب آن دو روز نیز به ترتیب لازم شود و در جامع الیوم میگوید مراد از شبها  
شبهای است که پیش از روزها باشد مسئله در محبت اعتکاف نیت روزها کفایت کند و اعتکاف شبها  
تبعیت روزها لازم گردد که آنی الیه و در جامع الیوم است اگر نیت شبها کرد و روزها و آن در آن نزد خل  
شود زیرا که هر واحد از روز و شب مستتبع یکدیگر است مسئله صحیح است اگر نیت روزی شب یعنی اگر در  
نذر امام یا یومین نیت کرد روز را بی شب لازم شود و اعتکاف روزها به شب گذاردن من جامع الیوم  
کتاب الحج مسئله حج فرضیه است مگر آن که اگر شود مسئله حج فرضیه است بر ازاو مسلم که معتکف

مکلف باشد و صحیح و مینا بود و زود و راحله زیاده از حاجت اصلی و لطفه عیال تا باز آمدن داشته باشد و در راه غالب  
 امری مسئله بود اگر غالب خلالت آن باشد فرض نشود چنانکه در حاشیه جلپی مسئله زنی که دور از نیکو در سفر باشد  
 بی زوج یا محرم که با وی حج زود و بروی حج فرض نشود جوان باشد یا سیر بود چنانکه در حاشیه جلپی است اگر چه بشرایط  
 مرد آن داشته باشد مسئله اگر شریط و خوب حج موجود شد در تمام عمر یکبار حج فرض شود بقول امام ابو یوسف  
 بالغو فرض شود و بقول امام محمد تریخی فرض گردد چنانکه اگر در سال آینده که نزدیک امام ابو یوسف بسبب تاخیر نگذاشته شود  
 و نزدیک امام محمد نگذاشته شود اگر چه قضای نمی شود بقول هر دو مسئله اگر نابالغ احرام بست بعد از آن بالغ شد بان حرام فرض  
 وی ادا نشود زیرا که برای عدم اہلیت احرام وی لازم شده بود مگر آنکه بعد از بلوغ از سر نو احرام بندد و باقی احکام از  
 وقوف و جز آن بجا آرد مسئله اگر بنده احرام بست بعد از آن آزاد شد فرض وی ادا نشود اگر چه بعد از آزاد شدن از سر نو  
 احرام بسته باشد زیرا که در وقت احرام اہل احرام بوده است پس شروع کردن بر دومی لازم شود و خروج از آن به اتمام  
 آن ممکن نباشد و شروع در دیگری بی اتمام اول جایز نبود و حج سہم قرض است یکی احرام دوم وقوف بعمره سیوم  
 طواف زیارت و واجب پنج چیز است یکی آنکه وقوف مزدلفه دوم سعی میان صفا و مروه سیوم رمی جمار حرام طواف صد  
 افاتی را یعنی کسی که از خارج مواقیف است پنج ستر تراشدین و باقی سنت است یا ادب مسئله ما حج شوال و دوی  
 و عشره ذی الحجه است و اگر پیش از این احرام بست مکرده باشد مسئله عمره سنت مکرر است و آن عبارت است از  
 طواف خانه کعبه سعی میان صفا و مروه بی وقوف بعمره و تمام سال جایز است هر قدری که بیاورد مگر بخروج  
 کردن عمره آوردن مکرده است روز عرفه و چهار روز متصل که بعد از آنست مسئله میقات یعنی موضع احرام  
 اہل مدینہ دو حلیفہ است و میقات عراقی ذات عرق و میقات شامی جحفہ و میقات نجدی قرن و میقات  
 یمن یلملم در ترجمہ این مواقیف را نیک تحقیق نموده ام مسئله هر که در آمدن مکرر قصد کرده است حرام است که بی  
 احرام از مواقیف تجاوز کند و اگر پیش از رسیدن بمواقیف احرام بست روا باشد اگر چه از خانه خود بسته باشد  
 مسئله هر که داخل مواقیف سکونت دارد جایز است اول او را که برای حاجتی در ای احکام حج بی احرام در مکه  
 در آید و برای احکام حج او را نیز دخول مکنی احرام جایز نیست مسئله میقات کسی که داخل مواقیف است خارج  
 از مکه زمین حل است و میقات کسی که مکه است برای حج حرم است و برای عمره حل زیرا که اصل در عرفات است

و اگر در راه غالب خلالت آن باشد فرض نشود چنانکه در حاشیه جلپی مسئله زنی که دور از نیکو در سفر باشد  
 بی زوج یا محرم که با وی حج زود و بروی حج فرض نشود جوان باشد یا سیر بود چنانکه در حاشیه جلپی است اگر چه بشرایط  
 مرد آن داشته باشد مسئله اگر شریط و خوب حج موجود شد در تمام عمر یکبار حج فرض شود بقول امام ابو یوسف  
 بالغو فرض شود و بقول امام محمد تریخی فرض گردد چنانکه اگر در سال آینده که نزدیک امام ابو یوسف بسبب تاخیر نگذاشته شود  
 و نزدیک امام محمد نگذاشته شود اگر چه قضای نمی شود بقول هر دو مسئله اگر نابالغ احرام بست بعد از آن بالغ شد بان حرام فرض  
 وی ادا نشود زیرا که برای عدم اہلیت احرام وی لازم شده بود مگر آنکه بعد از بلوغ از سر نو احرام بندد و باقی احکام از  
 وقوف و جز آن بجا آرد مسئله اگر بنده احرام بست بعد از آن آزاد شد فرض وی ادا نشود اگر چه بعد از آزاد شدن از سر نو  
 احرام بسته باشد زیرا که در وقت احرام اہل احرام بوده است پس شروع کردن بر دومی لازم شود و خروج از آن به اتمام  
 آن ممکن نباشد و شروع در دیگری بی اتمام اول جایز نبود و حج سہم قرض است یکی احرام دوم وقوف بعمره سیوم  
 طواف زیارت و واجب پنج چیز است یکی آنکه وقوف مزدلفه دوم سعی میان صفا و مروه سیوم رمی جمار حرام طواف صد  
 افاتی را یعنی کسی که از خارج مواقیف است پنج ستر تراشدین و باقی سنت است یا ادب مسئله ما حج شوال و دوی  
 و عشره ذی الحجه است و اگر پیش از این احرام بست مکرده باشد مسئله عمره سنت مکرر است و آن عبارت است از  
 طواف خانه کعبه سعی میان صفا و مروه بی وقوف بعمره و تمام سال جایز است هر قدری که بیاورد مگر بخروج  
 کردن عمره آوردن مکرده است روز عرفه و چهار روز متصل که بعد از آنست مسئله میقات یعنی موضع احرام  
 اہل مدینہ دو حلیفہ است و میقات عراقی ذات عرق و میقات شامی جحفہ و میقات نجدی قرن و میقات  
 یمن یلملم در ترجمہ این مواقیف را نیک تحقیق نموده ام مسئله هر که در آمدن مکرر قصد کرده است حرام است که بی  
 احرام از مواقیف تجاوز کند و اگر پیش از رسیدن بمواقیف احرام بست روا باشد اگر چه از خانه خود بسته باشد  
 مسئله هر که داخل مواقیف سکونت دارد جایز است اول او را که برای حاجتی در ای احکام حج بی احرام در مکه  
 در آید و برای احکام حج او را نیز دخول مکنی احرام جایز نیست مسئله میقات کسی که داخل مواقیف است خارج  
 از مکه زمین حل است و میقات کسی که مکه است برای حج حرم است و برای عمره حل زیرا که اصل در عرفات است

و اگر در راه غالب خلالت آن باشد فرض نشود چنانکه در حاشیه جلپی مسئله زنی که دور از نیکو در سفر باشد  
 بی زوج یا محرم که با وی حج زود و بروی حج فرض نشود جوان باشد یا سیر بود چنانکه در حاشیه جلپی است اگر چه بشرایط  
 مرد آن داشته باشد مسئله اگر شریط و خوب حج موجود شد در تمام عمر یکبار حج فرض شود بقول امام ابو یوسف  
 بالغو فرض شود و بقول امام محمد تریخی فرض گردد چنانکه اگر در سال آینده که نزدیک امام ابو یوسف بسبب تاخیر نگذاشته شود  
 و نزدیک امام محمد نگذاشته شود اگر چه قضای نمی شود بقول هر دو مسئله اگر نابالغ احرام بست بعد از آن بالغ شد بان حرام فرض  
 وی ادا نشود زیرا که برای عدم اہلیت احرام وی لازم شده بود مگر آنکه بعد از بلوغ از سر نو احرام بندد و باقی احکام از  
 وقوف و جز آن بجا آرد مسئله اگر بنده احرام بست بعد از آن آزاد شد فرض وی ادا نشود اگر چه بعد از آزاد شدن از سر نو  
 احرام بسته باشد زیرا که در وقت احرام اہل احرام بوده است پس شروع کردن بر دومی لازم شود و خروج از آن به اتمام  
 آن ممکن نباشد و شروع در دیگری بی اتمام اول جایز نبود و حج سہم قرض است یکی احرام دوم وقوف بعمره سیوم  
 طواف زیارت و واجب پنج چیز است یکی آنکه وقوف مزدلفه دوم سعی میان صفا و مروه سیوم رمی جمار حرام طواف صد  
 افاتی را یعنی کسی که از خارج مواقیف است پنج ستر تراشدین و باقی سنت است یا ادب مسئله ما حج شوال و دوی  
 و عشره ذی الحجه است و اگر پیش از این احرام بست مکرده باشد مسئله عمره سنت مکرر است و آن عبارت است از  
 طواف خانه کعبه سعی میان صفا و مروه بی وقوف بعمره و تمام سال جایز است هر قدری که بیاورد مگر بخروج  
 کردن عمره آوردن مکرده است روز عرفه و چهار روز متصل که بعد از آنست مسئله میقات یعنی موضع احرام  
 اہل مدینہ دو حلیفہ است و میقات عراقی ذات عرق و میقات شامی جحفہ و میقات نجدی قرن و میقات  
 یمن یلملم در ترجمہ این مواقیف را نیک تحقیق نموده ام مسئله هر که در آمدن مکرر قصد کرده است حرام است که بی  
 احرام از مواقیف تجاوز کند و اگر پیش از رسیدن بمواقیف احرام بست روا باشد اگر چه از خانه خود بسته باشد  
 مسئله هر که داخل مواقیف سکونت دارد جایز است اول او را که برای حاجتی در ای احکام حج بی احرام در مکه  
 در آید و برای احکام حج او را نیز دخول مکنی احرام جایز نیست مسئله میقات کسی که داخل مواقیف است خارج  
 از مکه زمین حل است و میقات کسی که مکه است برای حج حرم است و برای عمره حل زیرا که اصل در عرفات است

در وقت دخول پس اتمام آن احریم باشد و غره در حرم است پس اتمام آن از حل بود تا یک گونه سفر محقق شود مسئله هر  
خواهد احرام حج بنذاول وضو کند غسل سب است و میزد پاک در زیر بند دبی آنکه بالای آن پیمان بند درز را کالی  
کرده است که انی جامع امروز و چهار یک باله گیرد و شنبوی باله و در جای احرام دو کانه نفل ادا کند اگر اراده حج آخر کرده  
است چنین گوید اللهم انی اريد الحج فیسره لی و تقبل منی بعد از آن بنیت حج تملیه گوید و آن نیت بیک اللهم لیسک لاف  
لک بیک ان الحج والنعم لک والمملک لا شریک لک و از این کلمات کم نگیرد و اگر زیاده کرده باشد مسئله هرگز  
حج تملیه گفت محرم شود و چون محرم شد از رفت و القسوق و الجبال پیریز کرد رفت چون حبلع و کلام هجش و ذکر کمال  
در سنو ز نانی و فسوق معاصی خروج از حدود شرع و جدال شدت باریق یا جنگ با مشرکان در تقدیم و تاخیر وقت حج  
مسئله محرم را جایز نیست که صید بری را شکار کند یا حیات شاره نماید یا بران دلالت کند و نیز جایز نیست که شنبوی باله  
یا ناخن بگیرد یا سر و روی پوشد یا سر و ریش یا بخلی شود یا ریش را قطع کند یا موی سر را بر شتر یا از باقی بدن موی بگیرد  
سیر این یا سر و ریش یا بخلی شود یا ریش را قطع کند یا موی سر را بر شتر یا از باقی بدن موی بگیرد  
رنگ کرده باشند پوشند مگر اگر دبی خوش آن در شده باشد و اگر صغیری را شکار کرد و او بود مسئله هر محرم را جایز است  
که بحرام رود در سایه نشیند و میان بگرزند مسئله سنت است که محرم تملیه یا گوید بر نگاه از نماز قانع شود و در جامع الزام  
نیست اگر چه نماز نفل باشد بر ظاهر روایت و بقول الوجه تملیه بعد از نماز وقتی سنت است نه بعد از آن اگر چه فائده  
باشد که انی شرح الطحاوی یا بر بلندی سوار شود یا درستی فرو داند یا بسواران ملاقات کند و در جامع الزام نیست که  
چون بعضی حجاج یا بعضی حجاج ملاقات کنند تملیه گویند و اگر چه پیاده باشند یا سحرگاه بیدار شوند مسئله چون محرم در مکه اهل  
شود اهل مسجد حرام رود چون کعبه را به میله تملیه تحلیل گوید و حجر اسود روی آورد و چون نزدیک حجر اسود شود باز کرد  
تحلیل گوید و در تملیه برود دست چون بگیر نماز بر دارد و سیلام حجر الاسود نماید یعنی آنرا بدست یا بر یکدست  
کند و آنرا بوسد اگر بسبب نبوی مردم در آن اندازد مسلمانان داند و آنچه از اعضا و جرائن در دست دمی باشد آن  
کند و آنرا بوسد و اگر از آن نیز عاجز شود مستقبل حجر اسود ایستاده بگیرد و تحلیل و تحمید گوید و بر بنی علیه السلام درود بگذرد  
بعد از آن طواف قدوم کند و این طواف سنت است مراعاتی را به هر یکی از مسئله در طواف از حجر اسود و بجانب  
مقرن مشروع کند و چادر از زین نفل بدست راست در آورده هر دو طواف آنرا بر کتف چپ بیندازد و هفت بار از



از سرون حیل طواف کند از حجر اسود تا حجر اسود یکبار شود در رسته بار اول رکعت یعنی تیر روز و در وقت خود را در حین  
 رفتن بچنانچه چنانکه مبارزان در میان دو صفت می خیزانند و هر مرتبه که حجر اسود آید آنچه از استقبال و استقبال که اول  
 مرتبه کرده بود باز کند و سبب است که هر بار که برکن یابی آید آنرا بوسه ده چون هفت مرتبه تمام شود حجر اسود را بوسه ده و در  
 مقام ابراهیم یا جای دیگر از مسجد حرام در رکعت نماز که بعد از هفت شوط واجب است بگذارد و چون ازین مذکور شود  
 حجر اسود بوسه دهد و بر صفا برود و بالای صفا روی یکجبه کرده بیکر و تهلیل بگوید و بر بی علی السلام درود بفرستد و درود  
 برداشته از خدا تعالی حاجت خواهد و از آنجا برزده رود در شای راه میان دو میل از آنجا میرفت تیر روز و آنچه بر صفا کرده  
 برزده کند همچنین هفت بار گردد و از صفا شروع کند و برزده ختم نماید و بر بار در رفتن و آمدن در میان دو میل تیر روز  
 و بعد از آن در یکجا حرام سکونت کند و طواف نفل هر قدر که بخواهد بکند باشد مسئله هفتم ذی الحجه امام یک خطبه بخواند  
 چنانکه در میان خطبه ترشید و احکام حج را چون خروج بمناء و ظهر و عصر و عرفات و نزول از عرفات در خطبه مردم  
 تعلیم کند و باز نهم ذی الحجه در عرفات دو خطبه بخواند باز دهم در منایک خطبه بخواند مسئله هشتم ذی الحجه که روز ترویبه است  
 بگاه از منایک بکباب منایک شب در منایک باشد و نماز فجر روز عرفه را در منایک گذارده بعرفات رود و غیر از بطن عرفه هر جا که  
 خواهد در عرفات بایستد چه در ای آن همه موقوف است بعد از زوال امام دو خطبه مثل خطبه جمعه بخواند و در آن احکام حج  
 را چون وقوف بعرفات و وقوف مزدلفه در می چهار و خر و حلق و طواف زیارت تعلیم کند و ظهر و عصر را در وقت ظهر  
 یک اذان و دو اقامت با قوم ادا نماید مسئله بر که در یکی از نماز ظهر و عصر محرم نباشد یا امام نرسد عصر وی جایز  
 نباشد مگر در وقت عصر زیرا که ادای عصر را در وقت ظهر اجماع شرط است مسئله نهم است که بعد از جمع میان  
 ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الکریم از خزانه المقتصدین روایت می کند که پیش از جمع غسل کند  
 مسئله نزدیک جبل رحمة بر تاقه سوار شود و استقبال قبله بجهت تمام حاجت خواهد و احکام حج را بر مردم تعلیم کند و مردم  
 عقب امام قریب او استقبال قبله و قوت کنند و بر معوله امام گوشش دارند و چون آفتاب غروب شود امام با قوم  
 بجانب مزدلفه روان شود و غیر از ادای شتر تمام مزدلفه موقوف است و امام نزدیک جبل قریح فرود آید و مغرب  
 و عشاء را در وقت عشاء یک اذان و یک اقامت ادا کند مسئله بر که نماز مغرب را در عرفات یا در راه مزدلفه  
 خوانده باشد در مزدلفه اعاده کند و اگر تا فجر اعاده نکرد بعد از طلوع فجر اعاده جایز نباشد زیرا که حکم بعدم حرام  
 است

بعضی از اصحاب  
 از سرون حیل طواف کند از حجر اسود تا حجر اسود یکبار شود در رسته بار اول رکعت یعنی تیر روز و در وقت خود را در حین  
 رفتن بچنانچه چنانکه مبارزان در میان دو صفت می خیزانند و هر مرتبه که حجر اسود آید آنچه از استقبال و استقبال که اول  
 مرتبه کرده بود باز کند و سبب است که هر بار که برکن یابی آید آنرا بوسه ده چون هفت مرتبه تمام شود حجر اسود را بوسه ده و در  
 مقام ابراهیم یا جای دیگر از مسجد حرام در رکعت نماز که بعد از هفت شوط واجب است بگذارد و چون ازین مذکور شود  
 حجر اسود بوسه دهد و بر صفا برود و بالای صفا روی یکجبه کرده بیکر و تهلیل بگوید و بر بی علی السلام درود بفرستد و درود  
 برداشته از خدا تعالی حاجت خواهد و از آنجا برزده رود در شای راه میان دو میل از آنجا میرفت تیر روز و آنچه بر صفا کرده  
 برزده کند همچنین هفت بار گردد و از صفا شروع کند و برزده ختم نماید و بر بار در رفتن و آمدن در میان دو میل تیر روز  
 و بعد از آن در یکجا حرام سکونت کند و طواف نفل هر قدر که بخواهد بکند باشد مسئله هفتم ذی الحجه امام یک خطبه بخواند  
 چنانکه در میان خطبه ترشید و احکام حج را چون خروج بمناء و ظهر و عصر و عرفات و نزول از عرفات در خطبه مردم  
 تعلیم کند و باز نهم ذی الحجه در عرفات دو خطبه بخواند باز دهم در منایک خطبه بخواند مسئله هشتم ذی الحجه که روز ترویبه است  
 بگاه از منایک بکباب منایک شب در منایک باشد و نماز فجر روز عرفه را در منایک گذارده بعرفات رود و غیر از بطن عرفه هر جا که  
 خواهد در عرفات بایستد چه در ای آن همه موقوف است بعد از زوال امام دو خطبه مثل خطبه جمعه بخواند و در آن احکام حج  
 را چون وقوف بعرفات و وقوف مزدلفه در می چهار و خر و حلق و طواف زیارت تعلیم کند و ظهر و عصر را در وقت ظهر  
 یک اذان و دو اقامت با قوم ادا نماید مسئله بر که در یکی از نماز ظهر و عصر محرم نباشد یا امام نرسد عصر وی جایز  
 نباشد مگر در وقت عصر زیرا که ادای عصر را در وقت ظهر اجماع شرط است مسئله نهم است که بعد از جمع میان  
 ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الکریم از خزانه المقتصدین روایت می کند که پیش از جمع غسل کند  
 مسئله نزدیک جبل رحمة بر تاقه سوار شود و استقبال قبله بجهت تمام حاجت خواهد و احکام حج را بر مردم تعلیم کند و مردم  
 عقب امام قریب او استقبال قبله و قوت کنند و بر معوله امام گوشش دارند و چون آفتاب غروب شود امام با قوم  
 بجانب مزدلفه روان شود و غیر از ادای شتر تمام مزدلفه موقوف است و امام نزدیک جبل قریح فرود آید و مغرب  
 و عشاء را در وقت عشاء یک اذان و یک اقامت ادا کند مسئله بر که نماز مغرب را در عرفات یا در راه مزدلفه  
 خوانده باشد در مزدلفه اعاده کند و اگر تا فجر اعاده نکرد بعد از طلوع فجر اعاده جایز نباشد زیرا که حکم بعدم حرام  
 است

بعضی از اصحاب  
 از سرون حیل طواف کند از حجر اسود تا حجر اسود یکبار شود در رسته بار اول رکعت یعنی تیر روز و در وقت خود را در حین  
 رفتن بچنانچه چنانکه مبارزان در میان دو صفت می خیزانند و هر مرتبه که حجر اسود آید آنچه از استقبال و استقبال که اول  
 مرتبه کرده بود باز کند و سبب است که هر بار که برکن یابی آید آنرا بوسه ده چون هفت مرتبه تمام شود حجر اسود را بوسه ده و در  
 مقام ابراهیم یا جای دیگر از مسجد حرام در رکعت نماز که بعد از هفت شوط واجب است بگذارد و چون ازین مذکور شود  
 حجر اسود بوسه دهد و بر صفا برود و بالای صفا روی یکجبه کرده بیکر و تهلیل بگوید و بر بی علی السلام درود بفرستد و درود  
 برداشته از خدا تعالی حاجت خواهد و از آنجا برزده رود در شای راه میان دو میل از آنجا میرفت تیر روز و آنچه بر صفا کرده  
 برزده کند همچنین هفت بار گردد و از صفا شروع کند و برزده ختم نماید و بر بار در رفتن و آمدن در میان دو میل تیر روز  
 و بعد از آن در یکجا حرام سکونت کند و طواف نفل هر قدر که بخواهد بکند باشد مسئله هفتم ذی الحجه امام یک خطبه بخواند  
 چنانکه در میان خطبه ترشید و احکام حج را چون خروج بمناء و ظهر و عصر و عرفات و نزول از عرفات در خطبه مردم  
 تعلیم کند و باز نهم ذی الحجه در عرفات دو خطبه بخواند باز دهم در منایک خطبه بخواند مسئله هشتم ذی الحجه که روز ترویبه است  
 بگاه از منایک بکباب منایک شب در منایک باشد و نماز فجر روز عرفه را در منایک گذارده بعرفات رود و غیر از بطن عرفه هر جا که  
 خواهد در عرفات بایستد چه در ای آن همه موقوف است بعد از زوال امام دو خطبه مثل خطبه جمعه بخواند و در آن احکام حج  
 را چون وقوف بعرفات و وقوف مزدلفه در می چهار و خر و حلق و طواف زیارت تعلیم کند و ظهر و عصر را در وقت ظهر  
 یک اذان و دو اقامت با قوم ادا نماید مسئله بر که در یکی از نماز ظهر و عصر محرم نباشد یا امام نرسد عصر وی جایز  
 نباشد مگر در وقت عصر زیرا که ادای عصر را در وقت ظهر اجماع شرط است مسئله نهم است که بعد از جمع میان  
 ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الکریم از خزانه المقتصدین روایت می کند که پیش از جمع غسل کند  
 مسئله نزدیک جبل رحمة بر تاقه سوار شود و استقبال قبله بجهت تمام حاجت خواهد و احکام حج را بر مردم تعلیم کند و مردم  
 عقب امام قریب او استقبال قبله و قوت کنند و بر معوله امام گوشش دارند و چون آفتاب غروب شود امام با قوم  
 بجانب مزدلفه روان شود و غیر از ادای شتر تمام مزدلفه موقوف است و امام نزدیک جبل قریح فرود آید و مغرب  
 و عشاء را در وقت عشاء یک اذان و یک اقامت ادا کند مسئله بر که نماز مغرب را در عرفات یا در راه مزدلفه  
 خوانده باشد در مزدلفه اعاده کند و اگر تا فجر اعاده نکرد بعد از طلوع فجر اعاده جایز نباشد زیرا که حکم بعدم حرام  
 است



از برای دریافتن فضیلت جمع بود و بعد از طلوع فجر جمع ممکن نیست پس عاده روا بود مسئله امام در زندقه فرمود که اگر کسی  
نخواند و بعد از نماز توقف کند که آن واجب است تا آنکه نیک و خوش شود و در آن حمد و صلوة و تهلیل و تکبیر بخواند که آنست  
جامع امروز دست برداشته از خدا تعالی حاجت بخواند بعد از آن قوم در میانند و از وطن وادی هفت سنگریزه را بر حجره  
برگشتان بیندازد و بهر انداختن تکبیر گیرد و اول انداختن تلبیسا قسط شود مسئله چون اول روز بر حجره العقبة  
انراخت و بر دعا توقف نکند و برود بمنزل خود و اگر بخواند بعد از آن پنج کند زیرا که در حج افراد پنج واجب است بعد از آن  
تقصیر کند و طایف انقض بود مسئله چون قصر کرد بهر یا حرام حرام شده بود حلال شود مگر آن بعد از آن در چهار روز یا در روز دوم  
یا در نهم سیوم که بر سه ایام غیر است طواف زیارت کند یعنی هفت بار گرد و یکبار در میان که در طواف قدم نکند و شد  
و اگر در طواف قدم رمل می کرده است در طواف زیارت کند افضل است که طواف زیارت را در اول روز بخواند  
و وقت آنی از فجر اول روز بخواند که آن دهم ذی الحجه است مسئله چون از طواف زیارت فارغ شود نماز نیز بخواند  
حلال گرد مسئله مکرره است که طواف زیارت را از ایام غیر تاخیر کند و باین تاخیر دم واجب شود مسئله بعد از طواف  
شب در میان که زیر که در ایام غیر شب در غیر مکرره باشد که آنی جامع امروز مسئله روز دوم که باز ذی الحجه باشد  
بعد از زوال آفتاب در هر مکانی چهار کند و شروع بکند از آنکه در جانب مسجد ضعیف است بعد از آن بر حجره عقبة که تر  
است بعد از آن بر حجره عقبة که حجره سیوم است در هر مکان هفت سنگریزه بیندازد و بهر انداختن تکبیر گیرد و در دو مکان  
بعد از هر یکی آن مکان است آیه توقف کند و دست برداشته بعد حمد و صلوة از خدا تعالی حاجت خواهد که آنی جامع  
الرموز و بعد از هر حجره عقبة که رمی سیومی است توقف نکند باز روز سیوم در وقت مذکور همان طریق در هر سه مکان  
تا آخر شب رمی چهار کند که آنی جامع امروز مسئله مستحب است که روز چهارم نیز در میان باشد و بعد از زوال در هر مکان  
بطریق مذکور رمی کند و درین روز پیش از نذال نیز جایز باشد و اگر پیش از طلوع از نماز بر آید رمی این روز واجب  
و اگر تا طلوع فجر توقف کرد رمی واجب شود مسئله رمی چهار در سواری جایز بود و در دو مکان اول که حجره او است  
و حجره وسطی است مستحب است که در وقت رمی چهار پیاده باشد مسئله مکرره است که حساب خود را بکند و فرستد  
و خود بر اسبی چهار در میان باشد مسئله چون از رمی فارغ شده از نماز بکند و در دو محصب فرود آید بعد از آن  
بکند در ایام مسئله هر که خواهد بکند در آمده بوطن خود برود و واجب است بر وی که بے رمل و سعی طواف صد کند

که اگر طواف و دایره کند و جامع الرمز میگوید اگر بعد از این طواف تا نماز نشاند که نماز نزدیک امام مسجد است که طواف دیگر کند  
 و اگر پیش از زوال در اوقاف می ایستد که اگر مسافر بود که طواف صدر ساقط شود و بعد از زوال نزدیک طواف ساقط شود و  
 نزدیک امام ایستد اگر پیش از شروع در طواف صدر که میقیم شد طواف صدر ساقط شود و نیز در آنست که اگر نفس  
 خود قدرت دارد که افعال تنیک چون طواف و نماز و صدقه خواهم کرد و از افعال بد چون شرب خمر و کلام فحش و لایحی اجتناب  
 خواهم نمود بالا جماع افضل است که در مکاتبات کند و اگر قدرت بر آن ندارد اقامت در آن کرده باشد زیرا که در حدیث است  
 ان الحسنه فیها ایضا جنت کالتیة الی مایة الف مصل چون از هفت شوط طواف صدر فارغ شود دو رکعت نماز که  
 بعد از طواف واجب است در مسجد حرام ادا کند بعد از آن سجده است که بآب زرم زرد و از آن سیر بخورد و برسد و ستر باقی  
 بدن بریزد زیرا که برای هر روز دو است که در فی جامع الرمز بعد از آن یک سجده در هر دو سجده بود و اگر  
 بر طهر نهد که در میان حجر اسود و بایستد و ساعتی بایستد که یک سجده کند و آنرا حکم یک سجده است که بخورد و این سجده بزرگ  
 را بعد از آنکه از آنجا که استعانت بر مرد شود و بگوید حاجت خواهد بود و بفراتق کعبه را بگوید و بجا بیاورد از  
 مسجد بیرون شود تا آنکه از مسجد بر آید جانب کعبه پشت نکند مسئله بر پیش آنکه در مکاتبات حاضر شد  
 و قوف بعرفات نمود طواف قدوم از وی ساقط شود و بر وی هیچ لازم نیاید زیرا که تبرک سنت چیزی لازم نمی شود مسئله  
 هر که بعد از زوال روز عرفه تا طلوع فجر عید ساعتی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شده باشد وقت و خبر داشت که  
 این عرفات است چنانکه عرفات را ندانست یا در خواب بود یا بهوش بود بهر تقدیر حج وی تمام شود و هر که هیچ وجه عرفات  
 حاضر نشد حج وی فوت شود پس طواف و سعی از احرام بر آید و سال آینده آزا قصا کند مسئله زن در احرام حج  
 مثل مرد است مگر آنکه سفر خود را برهنه نکند اما جایز است که بر آوی خود چیزی بپوشد و چنانکه از روی حیای باشد و تبلیغ  
 بلند نگوید و میان دو میل مسن نکند و سفر خود را حلق نکند و بقصر ریح سرکفایت کند و افضل است که تمام سر را  
 کند که در فی جامع الرمز و جامه دوخته پوشد و در انبوی مردان نزدیک حجر اسود زود مسئله حیض زن احرام حج  
 منع نمیکند مگر طواف را زیرا که طواف در مسجد باشد و زن حائض را در مسجد در آمدن جایز نیست مسئله اگر بعد از زود  
 رکعت حج که قوف بعرفه و طواف زیارت است حیض آمد طواف صدر که آن طواف و دایره است ساقط شود  
 مسئله اگر به نیت حج در گردن بینه نعل یا نذر یا جز آن قلاوه انداخت یا بدنه تمتع بیت احرام روان شد

نقل از جامع الرمز  
 و اگر مسافر بود که طواف صدر ساقط شود و بعد از زوال نزدیک طواف ساقط شود و  
 نزدیک امام ایستد اگر پیش از شروع در طواف صدر که میقیم شد طواف صدر ساقط شود و نیز در آنست که اگر نفس  
 خود قدرت دارد که افعال تنیک چون طواف و نماز و صدقه خواهم کرد و از افعال بد چون شرب خمر و کلام فحش و لایحی اجتناب  
 خواهم نمود بالا جماع افضل است که در مکاتبات کند و اگر قدرت بر آن ندارد اقامت در آن کرده باشد زیرا که در حدیث است  
 ان الحسنه فیها ایضا جنت کالتیة الی مایة الف مصل چون از هفت شوط طواف صدر فارغ شود دو رکعت نماز که  
 بعد از طواف واجب است در مسجد حرام ادا کند بعد از آن سجده است که بآب زرم زرد و از آن سیر بخورد و برسد و ستر باقی  
 بدن بریزد زیرا که برای هر روز دو است که در فی جامع الرمز بعد از آن یک سجده در هر دو سجده بود و اگر  
 بر طهر نهد که در میان حجر اسود و بایستد و ساعتی بایستد که یک سجده کند و آنرا حکم یک سجده است که بخورد و این سجده بزرگ  
 را بعد از آنکه از آنجا که استعانت بر مرد شود و بگوید حاجت خواهد بود و بفراتق کعبه را بگوید و بجا بیاورد از  
 مسجد بیرون شود تا آنکه از مسجد بر آید جانب کعبه پشت نکند مسئله بر پیش آنکه در مکاتبات حاضر شد  
 و قوف بعرفات نمود طواف قدوم از وی ساقط شود و بر وی هیچ لازم نیاید زیرا که تبرک سنت چیزی لازم نمی شود مسئله  
 هر که بعد از زوال روز عرفه تا طلوع فجر عید ساعتی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شده باشد وقت و خبر داشت که  
 این عرفات است چنانکه عرفات را ندانست یا در خواب بود یا بهوش بود بهر تقدیر حج وی تمام شود و هر که هیچ وجه عرفات  
 حاضر نشد حج وی فوت شود پس طواف و سعی از احرام بر آید و سال آینده آزا قصا کند مسئله زن در احرام حج  
 مثل مرد است مگر آنکه سفر خود را برهنه نکند اما جایز است که بر آوی خود چیزی بپوشد و چنانکه از روی حیای باشد و تبلیغ  
 بلند نگوید و میان دو میل مسن نکند و سفر خود را حلق نکند و بقصر ریح سرکفایت کند و افضل است که تمام سر را  
 کند که در فی جامع الرمز و جامه دوخته پوشد و در انبوی مردان نزدیک حجر اسود زود مسئله حیض زن احرام حج  
 منع نمیکند مگر طواف را زیرا که طواف در مسجد باشد و زن حائض را در مسجد در آمدن جایز نیست مسئله اگر بعد از زود  
 رکعت حج که قوف بعرفه و طواف زیارت است حیض آمد طواف صدر که آن طواف و دایره است ساقط شود  
 مسئله اگر به نیت حج در گردن بینه نعل یا نذر یا جز آن قلاوه انداخت یا بدنه تمتع بیت احرام روان شد

نقل از جامع الرمز  
 و اگر مسافر بود که طواف صدر ساقط شود و بعد از زوال نزدیک طواف ساقط شود و  
 نزدیک امام ایستد اگر پیش از شروع در طواف صدر که میقیم شد طواف صدر ساقط شود و نیز در آنست که اگر نفس  
 خود قدرت دارد که افعال تنیک چون طواف و نماز و صدقه خواهم کرد و از افعال بد چون شرب خمر و کلام فحش و لایحی اجتناب  
 خواهم نمود بالا جماع افضل است که در مکاتبات کند و اگر قدرت بر آن ندارد اقامت در آن کرده باشد زیرا که در حدیث است  
 ان الحسنه فیها ایضا جنت کالتیة الی مایة الف مصل چون از هفت شوط طواف صدر فارغ شود دو رکعت نماز که  
 بعد از طواف واجب است در مسجد حرام ادا کند بعد از آن سجده است که بآب زرم زرد و از آن سیر بخورد و برسد و ستر باقی  
 بدن بریزد زیرا که برای هر روز دو است که در فی جامع الرمز بعد از آن یک سجده در هر دو سجده بود و اگر  
 بر طهر نهد که در میان حجر اسود و بایستد و ساعتی بایستد که یک سجده کند و آنرا حکم یک سجده است که بخورد و این سجده بزرگ  
 را بعد از آنکه از آنجا که استعانت بر مرد شود و بگوید حاجت خواهد بود و بفراتق کعبه را بگوید و بجا بیاورد از  
 مسجد بیرون شود تا آنکه از مسجد بر آید جانب کعبه پشت نکند مسئله بر پیش آنکه در مکاتبات حاضر شد  
 و قوف بعرفات نمود طواف قدوم از وی ساقط شود و بر وی هیچ لازم نیاید زیرا که تبرک سنت چیزی لازم نمی شود مسئله  
 هر که بعد از زوال روز عرفه تا طلوع فجر عید ساعتی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شده باشد وقت و خبر داشت که  
 این عرفات است چنانکه عرفات را ندانست یا در خواب بود یا بهوش بود بهر تقدیر حج وی تمام شود و هر که هیچ وجه عرفات  
 حاضر نشد حج وی فوت شود پس طواف و سعی از احرام بر آید و سال آینده آزا قصا کند مسئله زن در احرام حج  
 مثل مرد است مگر آنکه سفر خود را برهنه نکند اما جایز است که بر آوی خود چیزی بپوشد و چنانکه از روی حیای باشد و تبلیغ  
 بلند نگوید و میان دو میل مسن نکند و سفر خود را حلق نکند و بقصر ریح سرکفایت کند و افضل است که تمام سر را  
 کند که در فی جامع الرمز و جامه دوخته پوشد و در انبوی مردان نزدیک حجر اسود زود مسئله حیض زن احرام حج  
 منع نمیکند مگر طواف را زیرا که طواف در مسجد باشد و زن حائض را در مسجد در آمدن جایز نیست مسئله اگر بعد از زود  
 رکعت حج که قوف بعرفه و طواف زیارت است حیض آمد طواف صدر که آن طواف و دایره است ساقط شود  
 مسئله اگر به نیت حج در گردن بینه نعل یا نذر یا جز آن قلاوه انداخت یا بدنه تمتع بیت احرام روان شد

محرّم شود چنانکه تلبیه محرم گردد مسئله اگر شمار کرد یعنی گویان بدنه را بشکافت تا بداند که بدست یا بدست بدنه جل اندازد یا گردن شاه قلاوه آویخت محرم نشود و نیز اگر بدنه را پیش فرستد بعد از آن خود متوجه شد محرم نگردد و اگر آنکه بدنه را پیش مسئله بدنه نزدیک از شر باشد یا از فربه بود و نزدیک شامی بدنه نمی باشد مگر از شر باب القرآن و التمتع مسئله قرآن از تمتع افضل تمتع از افراد مسئله قرآن است که از میقات برای حج و عمره تلبیه را بلند بگوید و در رکعت نماز برای حرام می گذارد بعد از آن گوید اللهم انی ارید الحج و العمرة فیسر لی و تقبلها منی و هفت شوط طواف عمره کند و در شوط اول رمل کند و بعد طواف سعی کند و بعد سعی خنک کند بعد از آن بطریق مذکور چ کند و مکروه است که دو طواف کند بعد از آن دومی کند یعنی اگر چهارده شوط طواف کند هفت برای عمره و هفت برای طواف قدوم بعد از آن هر دو کند مکروه بود زیرا که طواف قدوم برسی عمره مقدم کرده باشد مسئله بقارن است که بعد از رسی یوم تخریج کند و اگر از ریح عاخر آمد سه روز روزه داد که آخر آن عرفه باشد و بعد از آن تشریق هر جا که خواهد هفت روز دیگر روزه دارد و اگر سه روز اول از قوت شدیم متعین شود مسئله اگر پیش از عمره وقوف بعقرات کرد عمره باطل شود و قضا آن لازم آید و برای ترک عمره دم واجب گردد و دم قرآن ساقط شود مسئله تمتع است که در شهر حج از میقات احرام عمره بند و طواف وسیع کند و حلق یا قصر نماید و در اول شوط طواف عمره تلبیه را ترک آید و در روز تروی احرام بچ کند و پیش از روز تروی افضل باشد و مانند حج افراد حج نماید بگویند که طواف زیارت رمل کند و بعد از سعی نماید زیرا که این اول طواف حج است بخلاف مفرد بالچ که دومی در طواف قدوم رمل وسیع کرده است و اگر بعد از احرام بچ طواف وسیع کرده بعقرات رفته است در طواف زیارت رسی و سعی نکند زیرا که یکبار کرده است مسئله برای شک آن تمتع فرج کند و آنچه بجای آن کفایت نکند و اگر از ریح عاخر آمد مثل قرآن روزه دارد و سه روز اول را بد احرام فرمود و پیش از احرام جائز باشد مسئله سه روز تمتع و قرآن پیش از حج است وقت آن شهر حج است بشر آنکه محرم بود لیکن تاخیر افضلست چنانکه آخر آن عرفه باشد مسئله مرتجع را افضل است که سوق هندی بعد از احرام کند از آنکه سوق پری تقلید نماید که انی حاشیه الجلی و سوق هندی از خود آن اولی بود و تقلید آن از تحلیل اولی است و بد آنکه محرم را از تلبیه یا تقلید چهاره نمود مسئله کرده است اشعار که آن ماره کردن گویان بدنه است و جانب بسیار آن اقرب بعد از آن است از آنکه در جانب یمن باشد چنانکه در ترجمه این را مفصل ذکر کرده ام مسئله تمتع که فوق



صدقه واجب گردد و نزدیک امام شافعی اگر از درمی استعمال کرده است دم لازم شود و در غیر موی حج لازم نیاید مسئله اگر جامه دوخته پوشید یا پوشید سر خود را تمام روز یا از ربع سر خود موی ستر یا موضع خنجر را یا یکی از دو بغل را از آن خود را حلق نکرد یا موی عانه گرفت یا گرفت در یک مجلس ناخن برید دست را یا بر دوش یا یک دست و یک پای را یا چنانکه در جامع الرموز است یا طواف قدوم را یا طواف صدر را به جنایت کرد یا طواف زیارت را بجهت کرد یا پیش از امام از عرفات برآمد یا کم از چهار شوط از طواف زیارت ترک نمود بد آنکه تبرک کردن چهار شوط یا زیاده از آن از اجزای آنست برآید تا آنکه او کند یا ترک کرد طواف صدر یا چهار شوط را از طواف صدر یا ترک کرد میان صفا و مروه یا ترک کرد و قوت نزد خدا را یا ترک کرد رمی بر چهار ریزه را یا رمی یک ریزه را یا ترک کرد رمی اولی را که آن رمی جمره العقبة است در روز نحر یا چهار سنگ ریزه را از رمی اولی را یا طلق کرد برای حج یا عمره در زمین خل بر کعبه حلق مختص است بمن و آن از حرمت یا قبل گرفت یا پس کرد بشبهت و انزال نشد باشد یا در حلق یا در طواف زیارت از ایام نحر تا خبر کرد یا یک سنگ را بزرگ دیگر تقدیم داد چنانکه خلق یا نحر قارن کرد پیش از رمی یا طلق کرد پیش از بزج در کلام از صورتهاء مذکوره یک دم واجب نشود مسئله در حلق پیش از بزج بر قارن دوم لازم آید یک براس تقدیم حلق دوم از برای تاخیر بزج و نزدیک صاحبیه یک دم برای تقدیم حلق است واجب شود و غیر آن لازم نیاید مسئله اگر محرم در کم از حصو خوشبوی مالید یا در کم از یک ریزه سر خود پوشیده یا در کم از یک ریزه جامه دوخته پوشید یا کم از ربع سر خود تراشید یا از یک دست یا از یک پای کم از پنج ناخن برید یا پنج ناخن متفرق برید یا طواف قدوم را یا طواف صدر را می نمود کرد یا از طواف صدر سه شوط ترک نمود یا در یکی از چهار شوط رمی نکرد یا رمی تراشید در یکی از این صورتهاء نصف صاع از گندم صدقه بدیهه مسئله اگر بعد از خوشبوی مالید یا ربع سر خود تراشید بزج کند یا بشش مسکین سه صاع طعام صدقه دهد یا سه روز روزه دارد مسئله اگر پیش از وقوف فرض و طلی کرد اگر چه بفراموشی باشد حج فاسد باشد لیکن جمیع احکام آنرا صحیح آورده بزج کند در سالی آئنده قضا نماید در قضای زن خود از خود جدا نشود و نزدیک امام مالک براس قضا هر دو از خانه جدا برآیند و نزدیک امام شافعی از مکان و طلی جدا شوند مسئله اگر بعد از وقوف فرض و طلی کرد حج درست شود و بدیهه لازم گردد و اگر بعد از حلق و طلی کرد شاة واجب شود مسئله اگر پیش از چهار شوط از طواف







که انقضای است داخل میقات و خارج از حرم بابل آن ملحق شود و ابل آنرا دخول مکرر برای سبب جاتی احرام را واجب پس در  
نیز روا باشد اگر اراده چه کند میقات او چون سبانی بستان باشد و نیز زمین که در میان بستان و حرم است احرام  
روی چون سبانی در آن جایز بود و هیچ لازم نیاید زیرا که احرام از میقات خویش است مسئله هر که با حرام در یک  
داخل شود چه با عذر بروی واجب گردید اگر در سال دخول حج را که بر زمین واجب بود اگر در ایام عمره که سبب دخول  
و سبب است ساقط شود و اگر بعد از سال دخول کرد ساقط نشود مگر آنکه با حرام جدا یا اگر مسئله هر که از میقات گذشته  
احرام بعهده است آنرا تمام نماید و باز قضا کند چون قضا کرد دم ساقط شود زیرا که چون در قضا از میقات احرام است  
حق میقات را داد اگر مسئله اگر کسی احرام عمره بسته چهار شوط آنرا ادا کرد بعد از آن احرام حج بسته احرام حج را ترک کند  
دم و حج و عمره بروی واجب گردد و دم از برای ترک کردن احرام حج و عمره از برای فوت کردن حج و نیز یک سال  
اگر ادا کرد یک شوط عمره را نیز همین حکم است و نزدیک صاحبیه اگر ادا کرده است یک شوط عمره را ترک کند عمره را  
و اگر برادر تمام کرد با لاتفاق روا بود و دم لازم نشود زیرا که جمع میان حج و عمره در حق مکی منع است و منع از افعال  
مشرعیه واجب میکند مشرعیة را لیک چون مرتکب بشود چیزی که منع بود دم لازم نشود مسئله هر که احرام حج بسته احکام  
آنرا ادا نمود و باز در یوم خرابی سال آینده احرام حج بست اگر بعد از خلق بسته است بی دم حج واجب گردد و اگر پیش  
از خلق بسته است حج دوم لازم شود بعد از آن بخیار است که در این سال خلق کند یا در سال آینده که فانی و شیعہ و حنفی  
هر که احرام عمره بست و پیش از خلق احرام بسته است عمره دیگر ادا دم لازم نشود زیرا که جمع کردن در دو احرام و عمره  
است مسئله اگر اتفاقی احرام بست بعد از آن احرام عمره بست بر دو لازم نشود زیرا که اتفاقی را جمع در هر دو جایز است پس  
باین جمع قارن گردد اگر چه ترک سنت لازم آید زیرا که سنت در قرآن است که برای حج و عمره یک احرام ببرد  
احرام عمره را بر احرام حج مقدم کند که فانی و صاحبیه و اگر بعد از احرام عمره و پیش از افعال آن و وقت لغو قات  
کرد عمره باطل شود و بطل شدن بجانب عرفات باطل نگردد مسئله اگر اتفاقی با حرام حج طواف قدوم کرد بعد  
از آن احرام بست در هر دو را تمام کرد جایز بود و دم لازم آید زیرا که افعال عمره را با افعال حج جمع کرده است و بخیار  
که عمره را ترک کند و قضا نماید و دم ترک بدیده مسئله هر که حج کرده در روز نحر یا در سه روز بعد از آن احرام عمره بست  
لازم نشود و ترک آن واجب گردد و قضا با دم لازم آید و اگر ادا کرد در روز نحر یا در سه روز بعد از آن احرام عمره بست

[illegible]

[illegible]





هر دو اخیر را نیز اساده کند و اگر همان گفتا کرد جایز بود مسئله بر که نذر کرد که یا ده حج گذارد تا طواف زیارت یاسده  
 باشد بعد از آن اگر سوار شد و ابو مسلم اگر شخصی کینه کینه خرد که با فتن ملک خود احرام بسته است جایز است که  
 او را بجای حلال کند و حسن است که بقصر موی یا چیدن یا خن حلال کرده با وی جماع کند و اگر بی اذن مولی احرام بسته  
 آن احرام را اعتبار باشد کتاب النکاح مسئله نکاح موضوع است از برای ملک متعه یعنی از برای حلیه تنه  
 مرد از زن بخلات غیر آن چون بیع و بی که آن برای ملک متعه موضوع نیست اگر چه آن نیز ملک متعه ثابت شود مسئله  
 با شرایط ایجاب قبول نکاح منعقد شود و باید که لفظ مرد و ماضی باشد چون زوجه و تزوجت یا کی ماضی بود و دیگر  
 مستقبل باشد چون زوجی و زوجه اگر عاقدین معنی الفاظ را ندانند یا اگر زوجی توکل است و زوجه در جواب آن  
 هم ایجاب است و هم قبول زیرا که در نکاح یکس متولی مرد و طوطی می شود بخلات بیع که در آن یکس متولی در وقت  
 نمی شود بنا بر آنکه در بیع حقوق عقد بر سوی عاقدین راجع شود و در نکاح بر سوی زوجین راجع گردد و اگر عاقدین غیر از  
 است سفیر محض بود مسئله اگر شخصی مرزن را گفت خوشتر را بفصلان زنی داری وی در جواب گفت داد بعد از  
 مرد را گفت پذیرفتی وی گفت پذیرفت نکاح منعقد شود چنانکه اگر گفت مرابع را که زوجه می گفت فروخت  
 بعد از آن گفت مرشتر یا که خریدی وی گفت خریدم منعقد کرد مسئله اگر زنی و مردی بجنسور گواهی کنند  
 زن و شویم نکاح منعقد شود مسئله نکاح جایز است بلفظ نکاح و تزویج و مینه و تملیک و صدقه و بیع و شرائه بلفظ  
 اجاره و اعاده و وصیت مسئله شرایط در جزو عقد نکاح که هر واحد لفظ یکدیگر را بشود و نیز شرایط است که عقد  
 نکاح بجنسور و مرد و یک مرد و در زن حرة منعقد شود و نزدیک نام شافع می خورد و مرد آزاد نکاح منعقد  
 نشود و نیز شرایط است که گاه ای عاقل و بالغ باشند و مسلم بودند و لفظ هر دو عاقد را در یک وقت بشوند پس اگر  
 متفرق شدند چنانکه هر دو عاقد بجنسور یک گاه عقد بستند چون وی غایب شد بجنسور دیگر بستند نکاح منعقد  
 نشود مسئله حضور دو قاسق یا دو محدود در قذف یا دو تائین نکاح را با بود و نیز را با بود بجنسور دو این زوج یا زوج  
 یا بجنسور دو این که یکی این زوج باشد و یکی این زوج بود یا در این آن بود و بودند چنانکه در میان زوج و زوج  
 فرقت واقع شود چنانکه در حاشیه حلی است لیکن اگر قریب گویان دعوی نکاح کند بگوئی ایشان نکاح ثابت  
 نشود چنانکه اگر بجنسور دو این زوج نکاح کرده باشند چون زوج دعوی نکاح کند بگوئی ایشان نکاح ثابت



نيز چرخ کرد و معلوم است که اول که از نيز چرخ کرده است میان ایشان تفریق کند و نصف مهر یکی بر روی هر دو خواهد داشت زیرا که  
 نکاح اخیر باطل است آن مهر ثابت نشود و اولی با پیش از وی چنانکه کرده اند پس برای وقتی نصف مهر باشد و چون  
 معلوم نیست که اول کدام است آن نصف را در میان هر دو قسمت کنند و اگر نيز در یک عقد نيز چرخ کرده است نکاح باطل  
 شود و هیچ لازم نیاید مسئله جمع کردن میان زن و دختر تروج آن زن که از زن دیگر باشد حرام نیست زیرا که اگر زن را  
 فرض کنیم دختر تروج بر وی حرام نشود باینکه میان ایشان قرابتی نباشد بود اگر چه بعضی کون در حرام پس تروج زن بر  
 حرام می شود زیرا که پس تروج زن بر زن حرام است مسئله جایز است نکاح کردن کافره را اگر کتایه باشد و حایه را اگر کتایه  
 بود و عابده کوکب نباشد مسئله حرم و محرم را جایز است که خود را نيز چرخ کنند مسئله آزاد را جایز است که کنیز کی مسئله  
 یا کتایه را نکاح کنند اگر چه باطلی حره باشد یعنی بر مهر و نفقه حره قدرت داشته باشد و نزدیک امام شافعی جایز نیست  
 که کتایه را نکاح کند اگر چه بی طولی حره باشد زیرا که قول الله تعالی من فیما تکلم المومنات بمعهم مخالف منع میکند جز نکاح  
 کتایه را با بولی حره نزدیک می جایز نیست که آزاد کنیز نکاح نکند اگر چه مسئله باشد زیرا که قول الله تعالی و من لم یسلط  
 حکم طوله دلالت میکند بر آنکه با وجود طولی حره نکاح کنیز نکند و آن بود ما میگوئیم که اصل در هر شیء حل است چون شارع حکم طوله  
 حره را و حکم نکاح کتایه را بیان نفرمود پس آن حل اصلی باشد یا آنکه مفهوم مخالف نزدیک ما معتبر نیست مسئله هر که در نکاح  
 او کنیز نکند باشد جایز است که با وجود آن حره را نکاح نکند بجماعت اگر حره در نکاح او بود یا بدعت است او باشد اگر چه عدت  
 او طلاق یافتن بود جایز نیست که کنیز کی نکاح کند مسئله آزاد را جایز است که چهار زن را نکاح کند و هر چهار را در تصرف  
 خود آرد حره را بشنید یا هم که بوزن زیاده از چهار و او نبوده و بنده را زیاده از دوزن روا باشد مسئله جایز است نکاح  
 کردن زنی که حامل است از زنا و لیکن وظلی او جایز نیست تا آنکه از حمل خلاص شود مسئله جایز است نکاح کردن کنیز که  
 که موطوره سید خود است و واجب نیست بزواج استبراد آن و نیز جایز است نکاح کردن موطوره بزنا را و بزواج ستم  
 آن در حیت مسئله اگر دوزن را یک عقد نکاح کرد و یکی از آن هر دو بر تواج حرام است نکاح دیگر جایز باشد مسئله جایز  
 نیست نکاح سید یا کنیز که در نکاح بنده یا خاتون خود و نکاح سلم یا محبوس یا و نشین و نکاح آزاد یا بنم در عدت  
 چهارم و نکاح بنده با سوم در عدت دوم مسئله جایز نیست نکاح زن جاهل که نسب محل او ثابت باشد اگر چه جاهل  
 بود یا از نبدان در حرم بود مسئله نکاح متهم و نکاح موقت بر او نبوده در صورت متهمه اگر مردی برنی گوید و متهمه



غیر از پدر و جد را جایز نیست که صغیر و صغیره را تزویج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن کرده ام مسئله در وقت بلوغ یا در وقت  
علم نکاح سکوت بر رضا باشد و تا آخر مجلس او را بخیار خود اگر چه از خیار خود جاهل باشد زیرا که جاهل دی عذر  
نیست بخلات کثیر کی که در نکاح کسی باشد چون آزاد شود او را خیار است که نکاح را فسخ کند و اگر از خیار خود جاهل  
جاهل دی عذر باشد زیرا که کثیر است از حدت مالک فارغ نیست که طلب علم نماید بخلات آزاد که وی قانع است  
و طلب علم فرضیه است لقوله علیه السلام طلب العلم فرضیه علی کل مسلم مسئله و بقصیر عذر نمی شود و گفته نشود که  
حکام مادر وقت بلوغ است و بکار ایش از بلوغ تکلیف با حکام شرع نیست بنابراینکه گوئیم که چون کودک مرابط  
شود یعنی قریب بلوغ رسد برود واجب می شود که احکام شرع از ایمان و حرمان میسرود یا بر روی حبس گردد  
که او را یا موزانند چه ویرا مهمل گذارند شریعت مایق نیست قال علیه السلام مروضی انکم باصله اذا بلغوا سبعاً و ضربوا  
علیها اذا بلغوا عشرة مسئله خیار کودک که بالغ شود و خیار شیهه که بالغه گردد کی رضا صریح یا دلالت بر آن  
نشود و باستان از مجلس باطل نگردد و رضا صریح آنکه بگوید رضای شدم و دلالت بر آن آنکه روی می بویاید  
سأس کند یا بن هر دو بدین مبرز و قبول کند مسئله چون صغیر و صغیره بالغ شوند برای فسخ کردن نکاح و سزا  
حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بر زوج و آن حکم قاضی ممکن نیست بخلات کثیر  
که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع می کند زیرا که تن ملک را بر خود بنابر آنکه بزوج  
وی پیش از آزاد شدن وی مالک دو طلاق بود اکنون مالک سه طلاق می شود برای منع کردن ضرر از خود حکم  
قاضی در کار نیست که انی المهریه مسئله اگر کسی از صغیر و صغیره که غیر از پدر و یا جد او را با غیر گفته و تزویج کرده باشد  
پیش از بلوغ بر دیگر او را وارث می شود مگر آنکه پیش از حدن او قاضی بتفریق نکاح وی حکم کرده باشد زیرا که  
پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود مسئله ولایت نکاح صغیر و صغیره مرعصب است که نفقه باشد یعنی  
مردی بود که می تواند مطا زنی نسبت داشته باشد بخلات عصبه یا غیر عصبه یا غیره که انان و ولایت تزویج نیست  
بر آنکه دختر مجنون یا پسر و عصبه مجنون است و او را بر آن مجنون ولایت تزویج نیست و همچنین خا بر مجنون یا دختر او عصبه  
مجنون است و او را بر آن ولایت تزویج نیست مسئله ولایت عصبه که آزاد باشد و مسلم و مکلف بود و تزویج  
در مسلم بر ترتیب ارث است یعنی اولی خرد است بر خرد یا میان رود و اگر ناشد اصل است بر خرد  
و اگر خرد باشد اصل است بر خرد یا میان رود و اگر ناشد اصل است بر خرد

و غیر از پدر و جد را جایز نیست که صغیر و صغیره را تزویج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن کرده ام مسئله در وقت بلوغ یا در وقت  
علم نکاح سکوت بر رضا باشد و تا آخر مجلس او را بخیار خود اگر چه از خیار خود جاهل باشد زیرا که جاهل دی عذر  
نیست بخلات کثیر کی که در نکاح کسی باشد چون آزاد شود او را خیار است که نکاح را فسخ کند و اگر از خیار خود جاهل  
جاهل دی عذر باشد زیرا که کثیر است از حدت مالک فارغ نیست که طلب علم نماید بخلات آزاد که وی قانع است  
و طلب علم فرضیه است لقوله علیه السلام طلب العلم فرضیه علی کل مسلم مسئله و بقصیر عذر نمی شود و گفته نشود که  
حکام مادر وقت بلوغ است و بکار ایش از بلوغ تکلیف با حکام شرع نیست بنابراینکه گوئیم که چون کودک مرابط  
شود یعنی قریب بلوغ رسد برود واجب می شود که احکام شرع از ایمان و حرمان میسرود یا بر روی حبس گردد  
که او را یا موزانند چه ویرا مهمل گذارند شریعت مایق نیست قال علیه السلام مروضی انکم باصله اذا بلغوا سبعاً و ضربوا  
علیها اذا بلغوا عشرة مسئله خیار کودک که بالغ شود و خیار شیهه که بالغه گردد کی رضا صریح یا دلالت بر آن  
نشود و باستان از مجلس باطل نگردد و رضا صریح آنکه بگوید رضای شدم و دلالت بر آن آنکه روی می بویاید  
سأس کند یا بن هر دو بدین مبرز و قبول کند مسئله چون صغیر و صغیره بالغ شوند برای فسخ کردن نکاح و سزا  
حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بر زوج و آن حکم قاضی ممکن نیست بخلات کثیر  
که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع می کند زیرا که تن ملک را بر خود بنابر آنکه بزوج  
وی پیش از آزاد شدن وی مالک دو طلاق بود اکنون مالک سه طلاق می شود برای منع کردن ضرر از خود حکم  
قاضی در کار نیست که انی المهریه مسئله اگر کسی از صغیر و صغیره که غیر از پدر و یا جد او را با غیر گفته و تزویج کرده باشد  
پیش از بلوغ بر دیگر او را وارث می شود مگر آنکه پیش از حدن او قاضی بتفریق نکاح وی حکم کرده باشد زیرا که  
پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود مسئله ولایت نکاح صغیر و صغیره مرعصب است که نفقه باشد یعنی  
مردی بود که می تواند مطا زنی نسبت داشته باشد بخلات عصبه یا غیر عصبه یا غیره که انان و ولایت تزویج نیست  
بر آنکه دختر مجنون یا پسر و عصبه مجنون است و او را بر آن مجنون ولایت تزویج نیست و همچنین خا بر مجنون یا دختر او عصبه  
مجنون است و او را بر آن ولایت تزویج نیست مسئله ولایت عصبه که آزاد باشد و مسلم و مکلف بود و تزویج  
در مسلم بر ترتیب ارث است یعنی اولی خرد است بر خرد یا میان رود و اگر ناشد اصل است بر خرد  
و اگر خرد باشد اصل است بر خرد یا میان رود و اگر ناشد اصل است بر خرد

و غیر از پدر و جد را جایز نیست که صغیر و صغیره را تزویج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن کرده ام مسئله در وقت بلوغ یا در وقت  
علم نکاح سکوت بر رضا باشد و تا آخر مجلس او را بخیار خود اگر چه از خیار خود جاهل باشد زیرا که جاهل دی عذر  
نیست بخلات کثیر کی که در نکاح کسی باشد چون آزاد شود او را خیار است که نکاح را فسخ کند و اگر از خیار خود جاهل  
جاهل دی عذر باشد زیرا که کثیر است از حدت مالک فارغ نیست که طلب علم نماید بخلات آزاد که وی قانع است  
و طلب علم فرضیه است لقوله علیه السلام طلب العلم فرضیه علی کل مسلم مسئله و بقصیر عذر نمی شود و گفته نشود که  
حکام مادر وقت بلوغ است و بکار ایش از بلوغ تکلیف با حکام شرع نیست بنابراینکه گوئیم که چون کودک مرابط  
شود یعنی قریب بلوغ رسد برود واجب می شود که احکام شرع از ایمان و حرمان میسرود یا بر روی حبس گردد  
که او را یا موزانند چه ویرا مهمل گذارند شریعت مایق نیست قال علیه السلام مروضی انکم باصله اذا بلغوا سبعاً و ضربوا  
علیها اذا بلغوا عشرة مسئله خیار کودک که بالغ شود و خیار شیهه که بالغه گردد کی رضا صریح یا دلالت بر آن  
نشود و باستان از مجلس باطل نگردد و رضا صریح آنکه بگوید رضای شدم و دلالت بر آن آنکه روی می بویاید  
سأس کند یا بن هر دو بدین مبرز و قبول کند مسئله چون صغیر و صغیره بالغ شوند برای فسخ کردن نکاح و سزا  
حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بر زوج و آن حکم قاضی ممکن نیست بخلات کثیر  
که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع می کند زیرا که تن ملک را بر خود بنابر آنکه بزوج  
وی پیش از آزاد شدن وی مالک دو طلاق بود اکنون مالک سه طلاق می شود برای منع کردن ضرر از خود حکم  
قاضی در کار نیست که انی المهریه مسئله اگر کسی از صغیر و صغیره که غیر از پدر و یا جد او را با غیر گفته و تزویج کرده باشد  
پیش از بلوغ بر دیگر او را وارث می شود مگر آنکه پیش از حدن او قاضی بتفریق نکاح وی حکم کرده باشد زیرا که  
پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود مسئله ولایت نکاح صغیر و صغیره مرعصب است که نفقه باشد یعنی  
مردی بود که می تواند مطا زنی نسبت داشته باشد بخلات عصبه یا غیر عصبه یا غیره که انان و ولایت تزویج نیست  
بر آنکه دختر مجنون یا پسر و عصبه مجنون است و او را بر آن مجنون ولایت تزویج نیست و همچنین خا بر مجنون یا دختر او عصبه  
مجنون است و او را بر آن ولایت تزویج نیست مسئله ولایت عصبه که آزاد باشد و مسلم و مکلف بود و تزویج  
در مسلم بر ترتیب ارث است یعنی اولی خرد است بر خرد یا میان رود و اگر ناشد اصل است بر خرد  
و اگر خرد باشد اصل است بر خرد یا میان رود و اگر ناشد اصل است بر خرد





قبيل الموتى

۵۰

المطبخ الفيا

دانش خطی و خطی

دائرة الشؤون  
والتعاون

طالع من الو

مجلس الشورى

اد طبعاً کر حق

الحمد لله

در فی و صوم

AA

AA

10

انجمن

وہ

نفسی

65

وہی

10

子



27.

الحمد لله

والله اعلم بالصواب

زن را اگر چه فقیر بود و مرد در وقت تزویج بر مهر و نفقه قادر باشد گفتارست مرزنی را که خداوند اموال عظیم بود و بر او  
زیر که مال آکنده و دونه است پس بایستی از آن قدر واجب اعتبار باشد و نیز معتبر است از روی پشتمنی با فقه و حجام  
و کس و دماغ گفتارست مر عطار یا نواز یا صراف را ببقی مسئله اگر زنی مکلفه آزاد کبتر از مهرش بگوید خود نکاح  
کرد ولی او را جایز است که برای نسخ نکاح بر قاضی مراجعه کند تا وی در مهر زیادتی کند یا قاضی در میان ایشان  
تفریق نماید فصل در نکاح فصولی مسئله نکاح فصولی موقوف است بر اجازت کسی که از جانب  
وی فصولی است یعنی اگر شخصی زنی را یا مردی را بی اذن وی تزویج کرد بر اجازت وی موقوف باشد و همچنین  
اگر دو فصولی در زن مرد بی اذن ایشان نکاح کردند بر اجازت ایشان موقوف بود مسئله یکس که از سرچ  
فصولی بشود در طوط نکاح را فصولی می شود یعنی مالکی می شود یا حباب را و قبول را و دیگرانست که بهر دو فصولی  
زیر اگر گفتن می که فلان زن را فلان مرد تزویج کردم کافی است یعنی احتیاج نیست که بعد از آن بگوید قبول کردم و آن  
یکس فصولی می شود و بر چند قسم است یکی آنکه اصل دو باشد چنانکه این عمت بنت عم را که صغیره بود با خود  
تزویج کند دوم آنکه اصل دو کیل باشد چنانکه زنی مرد یا وکیل کرد که وی او را یا خود تزویج کند سیم آنکه  
از هر دو جانب ولی باشد چنانکه بنت صغیره خود را با این برادر خود که صغیر بود یا این صغیر خود را با بنت برادر خود  
باشد تزویج نماید چهارم آنکه از هر دو طرف وکیل باشد چنانکه زنی شخصی را برای نکاح خود وکیل کند و مرد  
همان شخص را برای نکاح خود وکیل سازد پنجم آنکه ولی وکیل باشد چنانکه این عمت بنت عم خود را که صغیره است کسی  
او را برای نکاح خود وکیل کرده است تزویج کند کافی جامع الیوم مسئله جایز نیست که یک فصولی از هر  
جانب متولی شود خواه از هر دو جانب متولی شود خواه از هر دو جانب فصولی باشد خواه از یک جانب  
فصولی بود چنانکه اصل بود و فصولی باشد یا ولی فصولی بود یا وکیل فصولی باشد مسئله هر که شخصی را  
نکاح خود زنی غیر معین وکیل کرد و او را بکنیزش شخصی تزویج نمود روا باشد مسئله اگر پدر یا پدر کلان و قنیکه پدر  
صغیر یا صغیره را بغیر فاحش یا بغیر کفو تزویج کرد نزدیک امام روا باشد پس بعد بلوغ ایشان را خوا  
نماند و نزدیک صاحبیه روا نمود که انانی الهادیه و اگر غیر پدر یا پدر کلان شخصی دیگر از اولیا و تزویج کرده آ  
بلوغه بالاتفاق ایشان را حق فسخه باشد مسئله اگر شخصی مرد را امر کرد که برای وی یک زن تزویج کند



[illegible]







هر دو گواه آورده اند و مهرش موافق زوج است یا کمتر از آن گواهان زوجه معتبر باشد و اگر مهر مثل موافق زوج است یا  
زیاده از آن گواهان زوجه معتبر باشد زیرا که گواهان ثابت می کنند خلاف ظاهر و ظاهر در نکاح آنست که مهر مثل باشد  
پس هر که دعوی خلاف مهرش میکند گواهان ای قوی بود و اگر هیچ یکی گواه نیاورد هر که مهرش شایسته قبول است و نه  
بنا سوگند معتبر باشد و اگر مهرش در میان دعوی زن و شوی باشد چنانکه زن دعوی کرده بود و صد دم را  
شوی گفته بود صد دم و مهر مثل صد و پنجاه دم شد هر که گواه آورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو گواه آوردند مهر  
مثل لازم شود و اگر هیچکدام گواه نداد بر مرد سوگند آید هر که سوگند خورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو سوگند خوردند مهر  
مثل لازم گردد مسئله اگر شوی زن را پیش از وطی طلاق داد بعد از آن در قدر مهر اختلاف واقع شد هر که گواه آورد  
قول وی معتبر بود و اگر هر دو گواه آوردند و متعه مثل موافق مرد است گواهان زن را اعتبار بود و اگر متعه مثل موافق  
زن است گواهان مرد را اعتبار باشد و اگر متعه مثل از دعوی زن کم است و از دعوی مرد زیاده هر که سوگند خورد  
قول وی معتبر بود و اگر هر دو سوگند خوردند متعه مثل واجب شود و نیز اگر هیچکدام گواه نداد متعه مثل حکم کنند  
مسئله اگر بعد از مردن یکی از زن و شوی در اصل مهر یا در قدر آن اختلاف واقع شد حکم آن چون حکم در طلاق  
حیات ایشان باشد چنانکه مذکور شد مسئله اگر بعد از مردن زن و شوی میان وراثان ایشان در قدر مهر اختلاف  
واقع شد قول وراثان شوی را اعتبار کنند و اگر در اصل مهر اختلاف باشد نزدیکانم هیچ لازم نیاید و نزدیکان  
صاحبیه مهرش واجب شود و بقیه مسئله اگر زوج چیزی را بر زن فرستاد بعد از آن اختلاف شد زوجه گفت بدست  
است و زوج گفت مهر است قول زوج را سوگند اعتبار نکنند کذا فی جامع الرموز مگر در خبری که آنرا ذخیره بنیت خوانند  
کرد یا برای خوردن ساخته باشند و در عادت ذخیره نکنند چون نان و گوشت و بعضی میوه که کذا فی حاشیه الحلی  
**فصل در نکاح اهل ذمی مسئله** اگر ذمی ذمی را بر میت یا بر غیر مهر نکاح کرد یا حربی حربی را در دار  
حرب بران نکاح نمود و آن در دین ایشان جایز بود نزدیک امام بر زوج هیچ لازم نشود اگر چه زوج  
اورا وطی کرده باشد یا پیش از وطی طلاق داده باشد یا زوج مرده باشد و نزدیک صاحبیه بر ذمی بعد از  
وطی یا مردن زوج مهر مثل واجب شود و لطلاق پیش از وطی متعه لازم گردد و نزدیک امام بر ذمی در حرب  
نیز مهر مثل واجب شود کذا فی الجملیه مسئله اگر ذمی ذمی را بر غیر معین یا بر غیر معین نکاح کرد بعد از آن

ان چلی سہارین الزنج  
لفظہ علیہ الالبسہ وری  
وہا الزنج  
وینج علیہ  
اسوہ الخوار  
المادون المروج  
سکونج  
فونج  
جائزہ وفاسدہ فیاض  
عبدو بالکلی

٩٣  
 في منزله وولده حزين  
 وان لم يرد ما بين يديه  
 سقطت النفقة وان  
 خدعت ملاسته  
 لا تسقط وان تزوج  
 امة ثم قلها قبل الدخول  
 سقط المهر بكلافت بالو  
 قلت الزه لنفسها  
 قبله والا فلا في النكاح  
 عن الامة للمسيك  
 وعنده بما يما  
 فان تزوجت امة

والله اعلم بالصواب

در این کتاب در بیان طلاق و نکاح و غیره از کتب معتبره نقل شده است و در این کتاب در بیان طلاق و نکاح و غیره از کتب معتبره نقل شده است

هر دو مسلمان شدند یا یکی از ایشان مسلمان شد بر زوج همان معین لازم شود و در غیر معین قیمت آن لازم گردد و در غیر غیر معین مهر مثل واجب شود زیرا که خمر نزدیک ایشان چون سر که نزدیک مامشلی است و گرفتن خمر واجب نیست پس برای اعراض از خمر قیمت آن واجب شود و خمر نزدیک ایشان چون شاه نزدیک از دوات است پس برای اعراض از خمر مهر مثل لازم گردد زیرا که گرفتن قیمت خمر اعراض از خمر نباشد باطل نکاح الرقی و الکافر مسئله اگر داده یا غلام یا مکتوب یا مدبر یا ام ولد بی اذن سید نکاح کرد بر اذن بی موقوف باشد اگر اذن کرده بود و اگر نه باطل گرد مسئله اگر غلام یا مدبر یا ام ولد بی اذن سید نکاح کرد بر اذن بی مجاز است که برای او کاه و او را بفروشد مگر آنکه مکتوب باشد یا مدبر بود و ایشان بسی لا کنند مسئله اگر زن بی اذن مولای نکاح کرد بعد از آن مولای گفت منکر حد اطلاق جمعی بده اجازت ثابت شود و نکاح روا بود زیرا که اطلاق جمعی بی جواز نکاح معین ندارد و اگر گفت مطلق بده اجازت نبود زیرا که لایق غلام متمرّد است که طلاق بمعین رد باشد اگر چه معین قبول را نیز احتمال دارد و اگر گفت جدا کنر نکاح باطل شود زیرا که این احتمال بدل ندارد مسئله اگر مولی بنده را بنکاح اذن نمود و وی زنی را بنکاح کرده و طی کرد در مهران یا بفرستد اگر چه بنکاح فاسد کرده باشد پیش از وطی در بنکاح فاسد مهر واجب نشود و اگر بار دیگر همان زن بنکاح صحیح کرد یا بنکاح صحیح زن دیگر خواست بر اجازت مولی موقوف بود زیرا که اجازت اول بنکاح فاسد تمام شده مسئله اگر بنده یا دوزن بدین شده بعد از آن مولی برای وی زنی خواست نکاح روا بود و زن با و رضا دیگر بقبر مهر مثل خود شریک باشد و زیادت از آن لازم نشود پس اگر بنده را بفروشد زن موافق مهر مثل خود در از بهای وی گیرد و اگر مسمی کم از مهر مثل باشد بقدر مسمی حصه از بهای وی طلب کند مسئله اگر بوی که زن خود را بشخصی زنی داد و زن که از ملک نمی بر آید پس جاز است که او را خدمت فرماید و بیعت آن بر مولی واجب نشود اگر چه بر زوج بی بیعت نفقه لازم نیاید و پیش از بیعت هرگاه که زن زوج وقت یابد او را و طی کند و مرد او را بیعت نکند است که در منزل خود برای وی جای معین کند چنانکه زوج را سی از آمدن در اینجا منع نکند و نیز که را خدمت فرماید و مولی را جاز است که از بیعت رخصه کند و بعد از رجوع نفقه از زوج سابقه شود و اگر مطلقه مولی کنیز که خدمت دی کند بی بیعت زانیل شود و نفقه آن

در این کتاب در بیان طلاق و نکاح و غیره از کتب معتبره نقل شده است و در این کتاب در بیان طلاق و نکاح و غیره از کتب معتبره نقل شده است

۹۸

خلاف الکلیست است و در این کتاب در بیان طلاق و نکاح و غیره از کتب معتبره نقل شده است و در این کتاب در بیان طلاق و نکاح و غیره از کتب معتبره نقل شده است

آن از زوجه ساقط نگردد مسئله مولى را جایز است که بی اذن داده و غلام خود ایشان را یکسوی بزوج کند مسئله اگر بی  
آزاد پیش از آنکه زوج او را وطی کند خود را یکست تمام مهر بزوج لازم شود و اگر مولى کینزک پیش از آنکه زوج کینزک  
او را وطی کند کینزک را یکست بزوج هیچ لازم نیاید زیرا که چون مولى خواسته است که پیش از سپردن کینزک مقفود  
علیه را بزوج خود مهر را از زوجه بگیرد مولى را از مهر محروم کند بخلات در صورت اولی زیرا که زن بی آنکه از زوجه  
چیزی بخوابد جان خود را بر باد داده است و اگر بعد از وطی کردن زوجه کینزک مولى کینزک را کشته است بزوج کینزک  
نیز مهر واجب شود مسئله زوجه کینزک را جایز نیست که بی اذن سید او عزلی کند زیرا که عزل منع از ولد است و  
ولد کینزک ملک سید است مسئله اگر کینزک یا مکاتبه در نکاح شخصی باشد و مولى او را آزاد کند اختیار است  
ایشان را که نکاح را جایز دارند یا نسخ کنند تا که آزاد بود یا نبوده باشد زیرا که اعتبار طلاق نزدیک مانع از آن است  
یعنی اگر زن آزاد باشد زوجه او مالک سه طلاق بود اگر چه بنده باشد و اگر ندن کینزک بود زوجه او مالک دو طلاق  
باشد اگر چه آزاد بود زوجه ایشان که پیش از آزاد شدن ایشان مالک دو طلاق بود بعد از آزاد شدن مالک  
سه طلاق خواهد شد پس ایشان را جایز است که زیادتی قید را از خود منک کنند معذک اگر زوجه بنده باشد چون  
آزاد شدند عار است ایشان را که تراش دی شوند و نزدیک امام شافعی اگر زوجه آزاد باشد ایشان را خيار  
نیست که نکاح را نسخ کنند زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ایشان بردن است پس علت نسخ موجود نباشد مسئله  
اگر کینزک بی اذن سید خود شخصی نکاح کرد بعد از این سید او را آزاد نمود نکاح روا بود و خيار نمی ماند زیرا که کینزک  
خود راضی شده است و اگر پیش از آزاد کردن سید زوجه او را وطی کرده است مهر او مرسید او را بود اگر چه از مهرش  
زیاده باشد و اگر بعد از آزاد کردن وطی کرده است مهر مومن کینزک را باشد مسئله اگر مردی کینزک را و خود را  
وطی کرد و چون کینزک زانیه دعوی کرد نسب ولد آنرا نسب ثابت شود و کینزک ام ولد او گردد و قیمت آن برود  
لازم آید زیرا که دلیل قولی رسول علیه السلام است و مالک لا ینکح بکر را جایز است که در مال ولد خود بقدر حاجت  
مالک شود پس پیش از وطی کردن کینزک ملک پدر کرد و تا وطی حرام نشود و مهر لازم نیاید قیمت مولود واجب نگردد  
مسئله بعد از مردن پدر چه صحیح را حکم پدر باشد و اگر پدر کافر باشد در حکم مرده بود پس حرام است که مسلم باشد جایز است  
که بعد از وطی کینزک ولد این خود را دعوی سب مولود آن کند که آنی جائز است امروز مسئله اگر شخصی کینزک خود را بانی

از زوجه ساقط نگردد مسئله مولى را جایز است که بی اذن داده و غلام خود ایشان را یکسوی بزوج کند مسئله اگر بی  
آزاد پیش از آنکه زوج او را وطی کند خود را یکست تمام مهر بزوج لازم شود و اگر مولى کینزک پیش از آنکه زوج کینزک  
او را وطی کند کینزک را یکست بزوج هیچ لازم نیاید زیرا که چون مولى خواسته است که پیش از سپردن کینزک مقفود  
علیه را بزوج خود مهر را از زوجه بگیرد مولى را از مهر محروم کند بخلات در صورت اولی زیرا که زن بی آنکه از زوجه  
چیزی بخوابد جان خود را بر باد داده است و اگر بعد از وطی کردن زوجه کینزک مولى کینزک را کشته است بزوج کینزک  
نیز مهر واجب شود مسئله زوجه کینزک را جایز نیست که بی اذن سید او عزلی کند زیرا که عزل منع از ولد است و  
ولد کینزک ملک سید است مسئله اگر کینزک یا مکاتبه در نکاح شخصی باشد و مولى او را آزاد کند اختیار است  
ایشان را که نکاح را جایز دارند یا نسخ کنند تا که آزاد بود یا نبوده باشد زیرا که اعتبار طلاق نزدیک مانع از آن است  
یعنی اگر زن آزاد باشد زوجه او مالک سه طلاق بود اگر چه بنده باشد و اگر ندن کینزک بود زوجه او مالک دو طلاق  
باشد اگر چه آزاد بود زوجه ایشان که پیش از آزاد شدن ایشان مالک دو طلاق بود بعد از آزاد شدن مالک  
سه طلاق خواهد شد پس ایشان را جایز است که زیادتی قید را از خود منک کنند معذک اگر زوجه بنده باشد چون  
آزاد شدند عار است ایشان را که تراش دی شوند و نزدیک امام شافعی اگر زوجه آزاد باشد ایشان را خيار  
نیست که نکاح را نسخ کنند زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ایشان بردن است پس علت نسخ موجود نباشد مسئله  
اگر کینزک بی اذن سید خود شخصی نکاح کرد بعد از این سید او را آزاد نمود نکاح روا بود و خيار نمی ماند زیرا که کینزک  
خود راضی شده است و اگر پیش از آزاد کردن سید زوجه او را وطی کرده است مهر او مرسید او را بود اگر چه از مهرش  
زیاده باشد و اگر بعد از آزاد کردن وطی کرده است مهر مومن کینزک را باشد مسئله اگر مردی کینزک را و خود را  
وطی کرد و چون کینزک زانیه دعوی کرد نسب ولد آنرا نسب ثابت شود و کینزک ام ولد او گردد و قیمت آن برود  
لازم آید زیرا که دلیل قولی رسول علیه السلام است و مالک لا ینکح بکر را جایز است که در مال ولد خود بقدر حاجت  
مالک شود پس پیش از وطی کردن کینزک ملک پدر کرد و تا وطی حرام نشود و مهر لازم نیاید قیمت مولود واجب نگردد  
مسئله بعد از مردن پدر چه صحیح را حکم پدر باشد و اگر پدر کافر باشد در حکم مرده بود پس حرام است که مسلم باشد جایز است  
که بعد از وطی کینزک ولد این خود را دعوی سب مولود آن کند که آنی جائز است امروز مسئله اگر شخصی کینزک خود را بانی

لما دارته و داخله  
فمنع من الطلاق  
و لم يوطأ المهر  
نصفه ان ارتد  
لما ان  
ارتدت و غنم  
ارتد الرطل طلاق  
وان ارتد معا  
معا و تبين وان  
تعا و تبين وان  
لما ارتدت المرأة  
و لم يوطأ

منع من الطلاق  
و لم يوطأ المهر  
نصفه ان ارتد  
لما ان  
ارتدت و غنم  
ارتد الرطل طلاق  
وان ارتد معا  
معا و تبين وان  
تعا و تبين وان  
لما ارتدت المرأة  
و لم يوطأ

کل کذا  
و نه حل یج  
و نه اقلقت  
از زامبا و کلا  
نفس و دلم  
افق و دان  
نفس و دلم  
نفس و دلم  
نفس و دلم  
نفس و دلم  
نفس و دلم









تمام شود زیرا که واقع کرده است طلاق سنی و طلاق سنی نمی باشد مگر در طهر یک طلاق یا در سر راه یک طلاق و اگر زن  
 او موطوءه باشد یک طلاق بالفعل واقع شود و همین از زوج جدا گردد زیرا که غیر موطوءه را عدت نبود کذا فی حاشیه الحلی  
 و اگر گفت ترا سه طلاق سنی است و نیت کرد سه طلاق بالفعل زانیت صحیح بود و سه طلاق بالفعل واقع شود و گفت  
 امام فرمود که نیت یک نیت جمعی است جواب آن با تحقیق دیگر ترجمه نکرد است مسئله اگر از زوج عاقل و بالغ طلاق واقع شود  
 اگر چه بنده باشد یا مست بود و یک قول از امام شافعی طلاق مست واقع نشود کذا فی حاشیه الحلی مسئله طلاق کنک با شایسته  
 واقع شود بخلات طلاق کودک و دیوانه و بخلات طلاق خوابیده و طلاق خواصه مرزغ امام خود را که طلاق این واقع شود  
 مسئله اگر زن آنرا باشد از زوج او مالک است طلاق باشد اگر چه بنده بود و اگر زن کینک بود از زوج او مالک و طلاق باشد  
 اگر چه آزاد بود زیرا که اعتبار طلاق نزد یک زن است بخلات امام شافعی که نزد یکی ای اعتبار طلاق مرد است **باب**  
**الایقاع الطلاق مسئله** اگر شخصی زن خود را یکی از الفاظ طلاق که صحیح بر طلاق اند طلاق و ادیک  
 طلاق رجه واقع شود اگر چه بی نیت کرده باشد یا نیت کرده باشد طلاق بائن را باینست کرده باشد زیاده را  
 از یک طلاق رجه می برد که صحیح الفاظ طلاق لفظی است که آنرا در غیر طلاق استعمال نکنند چون انت طالق و مطلقه ترند  
 الام اما بکون الام در حکم کنایت است کذا فی جامع الرموز و طعنک مسئله اگر گفت انت الطلاق یا گفت انت طالق  
 لالطلاق یا انت طالق یا باین فارسی گفت تو طالق یا گفت تو طلاق طلاق کذا فی جامع الرموز و بی نیت نکرد  
 یا نیت کرد یک طلاق یا دو طلاق را یک طلاق رجه واقع شود و درجه نیت سه طلاق سه طلاق واقع شود و در کثیر  
 دو طلاق بنزد سه طلاق حقه باشد زیرا که دو طلاق کینک چون سه طلاق در حقه واحد اعتبار است پس بی نیت  
 با وجود واحد تحقیقی که آنرا اعتبار نمود مسئله اگر اضافت کرد طلاق را به سو تمام زن چنانکه گفت که ترا طلاق است  
 یا اضافت کرد به سوی جزوی که تغییر کرده می شود آن از کل آن چون راس و رقبه و عنق و روج و بدن و سینه و وجه  
 و فرج یا سوی جزوی که در تمام بدن شایع است چون نصف یا ثلث یا ربع یک طلاق واقع شود اما باضافت  
 کردن بسوی پیر یا رجل طلاق واقع نشود و همچنین باضافت کردن بسوی نهر و بطن و لایه زیرا که در کلام عرب  
 باین الفاظ از تمام تغییر نمیکند و نزدیک بعضی باضافت کردن طلاق را بسوی نهر و بطن طلاق واقع شود مسئله  
 اگر گفت ترا نصف طلاق است یا گفت ثلث طلاق است یا گفت ترا یک طلاق است یا دو طلاق یا گفت ی

و ان فی  
 چنین ادیان و ان  
 نوسه باینست طاق  
 و احده بطلاق از وی  
 و تحق و ان نوسه  
 ثلث و عن و یصح  
 باضافه است  
 جمله که مراد است  
 یا غیره عن الجمله  
 کالرقیه و العنق  
 و الراس و الوجه  
 ۱۰۰  
 و الصح و ان یصح  
 و یصح ادا  
 و یصح نیت  
 جزا و نیت  
 نصف و در  
 لا باضافه  
 پیر و او را جدا  
 و او را جدا  
 و او را جدا  
 نصف و بطن  
 سینه و رجه  
 کلقت و یصح  
 سینه و نیت

طلاق ثلث  
 طلاق ثلث  
 طلاق ثلث









فصل

در بیان طلاق و احوال و احکام و مسائل و در بیان طلاق و احوال و احکام و مسائل

۱۰۴

در بیان طلاق و احوال و احکام و مسائل و در بیان طلاق و احوال و احکام و مسائل

و اگر در حق کسی که بخت طلاق حرام است دوم قاضی از اقوال ناسخه زیرا که حال بطلان کلام مسلک بعضی از الفاظ کلامیه نیست اعمدی یعنی بخود بشمارد و استبرار حکم یعنی رحم خود را یک کن و انت واحد یعنی تو منفرد و انت باین جمله بته معنی برست تو جدا هستی و انت حرام یعنی حرامی و برست تست و باطل خود لاقی شود و ترا بایل خود بخشیدم و ترا بایل تو که داشته و ترا جدا کردم و امر تو بدست تست و تو آزادی و دامن بی برتشت و خود مسافر سار و بیرون آئی و برو بر خیز و طلب کن زوج را در بر و احراز است اول یعنی اعمدی و استبرار و حرکت و انت واحد چون نیست طلاق گفته باشد یک طلاق رجعی واقع شود اگر چه باین رای است طلاق رانیت کرده باشد زیرا که رسول علیه السلام بعد از طلاق با عتدی بسبب رضای الهی عنهار جوع کرده است و استبرار مثل اعتقاد است و واحد را صدف باین واقع نمی شود که ذاتی جامع الزم و در بر و بعد از باقی الفاظ مذکور به نیست یک باین یاد و باین یک طلاق باین واقع شود مگر به نیست در حره و به نیست و در انت که در حره و واقع شود که ذاتی باشد و اگر چه اگر شخصی به بار بر زن خود لفظ اعمدی گفت بعد از آن دعوی کرد که اول را به نیست طلاق گفته بودم و اگر چه باین نیست حیض به گونه تصدیق گفته و اگر گفت بدو و باین نیست کرده بودم طلاق واقع شود اما اگر بر سر بخت نیست بگوید صحیح واقع نشود که ذاتی الهیه بلکه الفاظ طلاق باین بر سر قسم است بعضی احتمال میدارند و قول زن را در طلب کردن او طلاق را مثل بیرون شود و بدو و بخود و بعضی احتمال میدارند و ششام را مثل انت خلیه و بر ته و به و باین معنی بر سر اول تواند ادای یاد و باین بر چهارانی الی جمال میدارند و نکاح او را حسن را بدستی را در و را و نیکو کاری را و مثل انت حرام احتمال میدارند غیر نکاح را و خودی را چون خود و خیر و بعضی احتمال میدارند جواب را و را می رود و ششام چون اعمدی و استبری و حرکت و واحد و انت حره و اخاری و امر یک و حرکت و فارق یک چنانکه معنی می رسد در بر خیز و تفصیل بیان نموده ام پس در حالت رضا چنانکه زوج در غضب خود دید که طلاق نباشد صحیح که ام از الفاظ اقسام مذکوره بی نیست طلاق واقع شود و در حالت غضب الفاظ در قسم اول نیست موقوف بود و در مذکوره طلاق الفاظ قسم اول موقوف بر نیست یا شریات التفویض

در بیان طلاق و احوال و احکام و مسائل و در بیان طلاق و احوال و احکام و مسائل



[illegible]







که معلوم نمی شود که زن در حقیقت زوجه باشد پس اگر زوج گفت اگر ترا حیض بیاید ترا و طلاق نه و بعد از طلاق است  
یا گفت اگر تو عذر خیار را دوست داری ترا طلاق است و غلام آزاد است در وجه گفت مرا حیض آمد و عذر خیار را دوست دارم  
همان زوج را طلاق واقع شود و بر وجه دیگر طلاق نیفتد و غلام آزاد نشود **مسئله** اگر شخصی مرزوجه خود را گفت اگر ترا حیض آید  
ترا طلاق است چون در حیض آید بعد از خون سوم روز از ادای روز طلاق واقع شود زیرا که بعد از این خون سوم روز  
معلوم خواهد شد که خون روز ادای از حیض بوده و اگر گفت ترا طلاق است اگر ترا یک حیض بیاید بعد از پاک شدن و طلاق  
واقع شود زیرا که یک حیض بعد از پاک شدن از حیض باشد که آنی الهیه **مسئله** اگر شخصی مرزوجه خود را گفت اگر یک بعد  
روزه دار ترا طلاق است چون روزه روزه دارد بعد از غروب یک قبل طلاق واقع شود زیرا که پیش از غروب آفتاب یک روزه  
نباشد بخلاف اگر گفت اگر روزه داری ترا طلاق است چون روزه دارد طلاق واقع شود اگر چه یک است داشته باشد  
**مسئله** اگر شخصی مرزوجه خود را گفت اگر پس از ایمنی ترا یک طلاق است و اگر دختر از ایمنی دو طلاق و روزه هر دو را بپذیرد  
معلوم نیست که او کی از ایمنی است قاضی بیک طلاق حکم کند و قیامین درین است و دو طلاق واقع شود و بر اینین دلالتی  
عدت تمام گردد و بدان طلاق دیگر واقع نشود زیرا که از ایمنی شرط است بر وقوع طلاق پس از وقوع طلاق مقدم باشد  
**مسئله** اگر شخصی مرزوجه خود را گفت اگر نزدیک به بکر سخن کنی ترا طلاق است اگر ثانی در ملک باشد طلاق واقع شود  
اگر چه اول در ملک نباشد چنانکه بعد از تعلیق او را طلاق دید چون عدت طلاق تمام شود روزه بزرگ سخن کند بعد از آن  
وی او را تزویج کند و بعد از تزویج وی به بکر سخن کند و اگر ثانی در ملک نباشد طلاق واقع نشود اگر چه اول در ملک باشد چنانکه  
بعد از تعلیق بزرگ سخن کند و بعد از آن زوج او را طلاق داد و چون عدت طلاق تمام شد به بکر سخن کرد **مسئله** اگر شخصی  
طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد و پیش از آنکه شرط موجود شود او را سه طلاق داد و بعد از حلاله باز او را تزویج نمود  
یا فن شرط طلاق واقع نشود زیرا که تخیر باطل می کند تعلیق **مسئله** اگر شخصی سه طلاق زوجه خود را بوطی او معلق است  
بعد از آن حشفه را در فرج او داخل کرد چنانکه برود خفته طلاق شد نه عقرب واجب نشود اگر چه درنگ کرده باشد مگر آنکه  
بر آورده باز داخل کند آن زمان عقرب واجب شود که آنی الهیه یا آنکه عقرب مشکی است و بقول بعضی اجرت و طی است  
اگر زن حلال باشد در بین حکم است اگر خواهی عقیق کنیزک خود را بوطی او معلق کرده با وی دخول نمود یعنی بزرگ کرد  
عقرب واجب نشود و اگر بزرگ کرده باز داخل کرد عقرب لازم گردد که آنی الهیه یا و اگر طلاق رجعی زوجه را بوطی او معلق کرد

1.4

بعضاً على الفهم فقلت ذلك الذي هو في اللغة

[illegible]





[illegible]



فصل بیستم  
در بیان طلاق  
و در بیان عیال  
و در بیان نفقه  
و در بیان مهر  
و در بیان ارث  
و در بیان وصیت  
و در بیان ضمانت  
و در بیان کفایت  
و در بیان جوارح  
و در بیان احوال  
و در بیان عیال  
و در بیان نفقه  
و در بیان مهر  
و در بیان ارث  
و در بیان وصیت  
و در بیان ضمانت  
و در بیان کفایت  
و در بیان جوارح  
و در بیان احوال

فصل بیستم  
در بیان طلاق  
و در بیان عیال  
و در بیان نفقه  
و در بیان مهر  
و در بیان ارث  
و در بیان وصیت  
و در بیان ضمانت  
و در بیان کفایت  
و در بیان جوارح  
و در بیان احوال  
و در بیان عیال  
و در بیان نفقه  
و در بیان مهر  
و در بیان ارث  
و در بیان وصیت  
و در بیان ضمانت  
و در بیان کفایت  
و در بیان جوارح  
و در بیان احوال

از یک سال و اگر در آن وقت طلاق کرد و بخواست امام که نزدیک او در طلاق در کار داد و یک طلاق در آن روز باطل نمی شود که آنی جامع از روز مسلم که از مطلقه است طلاق بعد از هر قی که احتمال دارد گفت از طلاق فارغ شدیم و زوج را بر وجهی که گمان غالب است نکاح آن بروی حلال شود بدینکه بقول بعضی اهل مدت حلاله شش و نه روز است زیرا که در طلاق از سه حیض و دو مهر جاریه نیست و اقل مدت حیض سه روز است و اقل مدت مهر پانزده روز **باب الا ایلا** مسلمه فان در شرع عبارت است از آنکه زوج سوگند بخورد که در مدت آن باز وجه خود و علی نکند مسلمه مدت ایلا در ازدواج چهار ماه است و در کثیر یک دو ماه است پس اگر سوگند خورد که در کم ازین مدت باز وجه خود و علی نکند ایلا از یک مسلمه مردی باز وجه خود گفت سوگند خدا تو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت سوگند خدا چهار ماه تو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت اگر تو نزدیکی کنم بر من حج است یا صوم است یا صدقه است یا گفت اگر تو نزدیکی کنسم ترا طلاق است یا غلام کنی داد در این صورتها ایلا در ثبوت شوبس اگر در مدت ایلا با وی نزدیکی کرد و سوگند بخدا نکاح است لازم شود و در سوگند بخبر جلد واجب گردد و اگر در آن مدت نزدیکی نکرد یک طلاق بائن واقع شود و در سوگند موقت یعنی آنکه در آن مدت معین نکرد یعنی آنکه در آن مدت معین نکرد سوگند ساقط شود پس اگر باز در آنکاح کرد تا چهار ماه با وی نزدیکی نمود طلاق لازم نیاید و در سوگند موقت یعنی آنکه در آن مدت معین نکرد سوگند ساقط نشود است سوگند ساقط نشود پس اگر بعد از آنکاح باز چهار ماه با وی نزدیکی نکرد با طلاق واقع شود یعنی تا سه طلاق و اگر بعد از سه طلاق بعد از زوج دیگر باز در آنکاح کرد ایلا ساقط شود و سوگند باقی ماند پس اگر تا چهار ماه با وی نزدیکی نکرد طلاق واقع شود زیرا که ایلا تمام شده است و اگر نزدیکی کرد حائث شود و کفایت یا خبر لازم کرد زیرا که سوگند باقی است مگر در صورتیکه سوگند طلاق باشد زیرا که تجزیه باطل میکند تعلیق را مسلمه اگر شتخه مرد زوج خود را گفت سوگند خدا تو نزدیکی نکنم دو ماه و دو ماه که بعد از این دو ماه است ایلا در ثبوت شود و اگر سوگند خورد که در دو ماه تو نزدیکی نخواهم کرد بعد از یک روز گفت سوگند خدا که دو ماه که بعد از دو ماه اول است تو نزدیکی نکنم ایلا در ثبوت زیرا که در دو ماه اول سوگند او بر دو ماه بود بآن ایلا نشود و در روز دوم سوگند او چهار ماه است یک روز کم بنا بر آنکه میندک کرده است در سوگند دو ماه که بعد از دو ماه اول است و از دو ماه اول کرد که گشته است پس مجموع چهار ماه از او علی منوع شود مگر در روز که آن در سوگند ثنایی داخل نیست پس مدت ایلا تمام نشود که آنهم من الکتاب مسلمه اگر مردی نزد خود را گفت سوگند خدا یک سال تو نزدیکی نکنم مگر یک روز ایلا و نه باشد زیرا که ایلا در سه وقت شود که چهار ماه ایلا لازم نیست

فصل بیستم  
در بیان طلاق  
و در بیان عیال  
و در بیان نفقه  
و در بیان مهر  
و در بیان ارث  
و در بیان وصیت  
و در بیان ضمانت  
و در بیان کفایت  
و در بیان جوارح  
و در بیان احوال



[illegible]





عائشہ

فلاحانہ الکلیج  
پاکستان

انٹرنیٹ پر

فان من اهل البيت

تاریخ و مکان طایفه

مجلس

۱۲۸

۱۱۱

۱۳۳۳

کتابخانه

والله اعلم

مذکورہ بالا کے مطابق

کارکر

11

[illegible]

تقبول کردن بی طلاق واقع شود زیرا که شتر موجود است و بدل واجب نکرد زیرا که صغیر هر چند از اهل قبول بود از اهل ضمانت نباشد که اقم من البایه و نیز در بایه است که اگر آن بدل را از جانب زوج پدر وی خویش کرد در آن صورت است

است. محبک روایت طلایی واقع شود. یک روایت واقع شود و نیز در آنست که اگر بدوی سپهر خلق کرد و خود آنرا نشاء کرد  
نفسه را قبول از وجه موقوف نمود. اگر زوجه تموا کرد و طلایه واقع شود و مساقه نگردد و اگر از جانب بدوی تموا کرد

در آن دور وایت است و اگر در ضامن آن شد طلاق واقع شود و نصف مهر بر پدر که لازم گرد و نیز در آن است که اگر

مت از آنکه تشبیه بنیم زوج مسلم حاصل و بالغ مرزوجه خود را یا چیزی را که از زوجه بماند تمیز کنند یا خرد شائع او را بعضی

و بعضی بخارم خود را در انظار کردن بر آن حرام باشد اگر چه محارم رضاعی باشند کذا فی جامع الرواد مستطیع اگر شخصی در وجه خود را گفت تو بمن مثل پست یا سکر مادر یا خواهر یا عمه منی یا گفت سرتو یا فرج تو مثل پست یا سکر یا بران

روح مادر را خواهر پادشاه مرگت یافت نصف تو یا نثلث مثل آنست ظهار ثابت شود اگر چه نیت ظهار تکلف باشد

رطی کرد و استغفار کند و یا دیگر رطی نکند تا آنکه کفارت ظهار را نماند و بان معنی حرام هیچ واجب نشود مسئله

دری بار و سه خود چهار روز باز باید قصد و طی آن کنند کفارت چهار روز لازم شود و اگر شش از آنکه در  
مد و طی آن کنند یکی از هر دو ببرد کفارت لازم نیاید کنهانی جمیع الرموز و نیز در آنست که اگر بعد از قصد و سطر

آمد که بزد او را وطنی نماند کفارت ساقط شود و مسلم که بر مرز وجه خود را گفت تو بر من مثل مادر من و نیت مرا  
راست بود و اگر نیت نهاده که در ظاهر راسته و اگر نیت طلاق گفته است مک طلاق را بر او واقع شود و اگر

نکرده است نزدیک امام و یک روایت از امام ابو یوسف که خود گفته اند فی البرهان و نزدیک امام محمد طبرانی

فی ایلا باشد و نیز دانست که اگر گفت تو مثل مادر منی یا خواهر منی و گفت بر من اتفاق لغوی و نیز دانست

دوی توبه خود گفت تو مادر منی یا خواهر منی یا دختر منی ظاهر بود و نیز در آنست که اگر زوجه خود گفت اگر فلان  
بزی تو مادر منی دوی آن کار کرد و هیچ لازم نیاید اگر چه بیعت تحریم گفته باشد مثل آنکه اگر شخص مرد زوجه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

119

اجتماع اذان لم  
يستطع الصائمون  
اطعموا اولادكم  
يكن كل واحد  
كالقطرة او قيمة  
ذلك ولو بصغير  
او طعاما من الخبز  
من ثلث التمر او تمر  
ولو به الدابة

[illegible]

صورت از سرج کلام کفایت نکند و نزدیک نام شافعی در بر صورت برای یکی معین مسئله اگر بنده ظهار کرد و دوا  
 روزه دارد و جایز نیست که خوابد و مال از او کفارت و دیگر که کفارت عبادت است پس بعضی دیگر ادا نشود  
 و آن عبارتست از شهادت های که موکل بسو کند باشند و مقرون بجنب و غصب بودند  
**باب اللعان**  
 کذا فی حاشیه الحلی مسئله بر که زوجه عقیقه خود را که متهم بر زنا نیست و شتام زنا داد یا بعد از یک روز و زود ولد است و  
 ولد او را گفت از من نیست و بر دو قابل شهادت اند و زوجه او را بموجب شتام مطالبه کرد و بزوج لعان واجب شود  
 و اگر وی از لعان انکار کند او را حبس کنند تا آنکه لعان کند یا بکذب خود اقرار نماید و اگر بکذب حفظ اقرار کرد حد  
 لازم آید و اگر لعان کرد بزوج نیز لعان لازم گردد و اگر زوجه از لعان ابا آورد و حبس کند یا آنکه لعان کند یا قول  
 زوج را تصدیق نماید و اگر زوجه قول زوج را تصدیق کرد نسبت له او ثابت نشود و بزوج حد زنا لازم نیاید و اگر  
 زوجه نیز لعان کرد قاضی میان ایشان تفریق کند و در کار بزوج بسیار و یک طلاق بائن واقع شود و اگر پیش  
 از تفریق قاضی یک عمر دیگر او را وارث شود کذا فی حاشیه الحلی صورت لعان زوج آنست که چهار مرتبه زوج  
 بگوید اشهد بالله انی صادق فیمارسه یا بن الزنا یعنی گوی میهم بخدای که من صادقم در آنچه نسبت کردم زوجه را زنا  
 و مرتبه هم بگوید لعنه الله علیه ان کان کاذبا فیمارسه یا بن الزنا یعنی لعنت خدای بر برفی اگر در آنچه نسبت  
 کرده بسته دروغی باشد و بر گفتن بجانب زوجه اشارت می کند و صورت لعان زوجه آنکه زوجه بگوید اشهد بالله  
 ان کان کاذبا فیمارسه یا بن الزنا یعنی گوی میهم بخدای که زوج کاذب است در آنچه نسبت کرده است بن زنا و مرتبه هم  
 بگوید غضب الله علیها ان کان صادق فیمارسه یا بن الزنا یعنی غضب خدای بر زوجه اگر زوج صادق است در آنچه  
 نسبت کرده است بن زنا و در صورت لعان نفی و دل بجای زنا نفی و دل بگوید و اگر هر دو شتام داده است و  
 لعان کند مسئله اگر زوج بنده باشد یا کافر و یا پیش ازین او را حد قذف زده باشد لعان ساقط شود  
 و حد لازم گردد زیرا که زوج از اهل شهادت نیست و اگر زوجه کنیز بود یا کافره باشد یا او را حد قذف زده باشد  
 یا ضعیف یا مجنون یا زانیه بود از زوج حد لعان برداشته و اگر زوجه بگوید که زوجه عقیقه از اهل شهادت نیست مسئله  
 اگر بعد از لعان و تفریق قاضی زوجه خود را دروغی ساخت نکاح زوجه بروی حلال شود و حد قذف بروی لازم  
 گردد زیرا که در میان ایشان لعان نماند و آنکه بنوعیه علیه السلام نمی فرموده است که المسلمان لا یجتمعون ابداء بر تقصیر

صورت از سرج کلام کفایت نکند و نزدیک نام شافعی در بر صورت برای یکی معین مسئله اگر بنده ظهار کرد و دوا  
 روزه دارد و جایز نیست که خوابد و مال از او کفارت و دیگر که کفارت عبادت است پس بعضی دیگر ادا نشود  
 و آن عبارتست از شهادت های که موکل بسو کند باشند و مقرون بجنب و غصب بودند  
**باب اللعان**  
 کذا فی حاشیه الحلی مسئله بر که زوجه عقیقه خود را که متهم بر زنا نیست و شتام زنا داد یا بعد از یک روز و زود ولد است و  
 ولد او را گفت از من نیست و بر دو قابل شهادت اند و زوجه او را بموجب شتام مطالبه کرد و بزوج لعان واجب شود  
 و اگر وی از لعان انکار کند او را حبس کنند تا آنکه لعان کند یا بکذب خود اقرار نماید و اگر بکذب حفظ اقرار کرد حد  
 لازم آید و اگر لعان کرد بزوج نیز لعان لازم گردد و اگر زوجه از لعان ابا آورد و حبس کند یا آنکه لعان کند یا قول  
 زوج را تصدیق نماید و اگر زوجه قول زوج را تصدیق کرد نسبت له او ثابت نشود و بزوج حد زنا لازم نیاید و اگر  
 زوجه نیز لعان کرد قاضی میان ایشان تفریق کند و در کار بزوج بسیار و یک طلاق بائن واقع شود و اگر پیش  
 از تفریق قاضی یک عمر دیگر او را وارث شود کذا فی حاشیه الحلی صورت لعان زوج آنست که چهار مرتبه زوج  
 بگوید اشهد بالله انی صادق فیمارسه یا بن الزنا یعنی گوی میهم بخدای که من صادقم در آنچه نسبت کردم زوجه را زنا  
 و مرتبه هم بگوید لعنه الله علیه ان کان کاذبا فیمارسه یا بن الزنا یعنی لعنت خدای بر برفی اگر در آنچه نسبت  
 کرده بسته دروغی باشد و بر گفتن بجانب زوجه اشارت می کند و صورت لعان زوجه آنکه زوجه بگوید اشهد بالله  
 ان کان کاذبا فیمارسه یا بن الزنا یعنی گوی میهم بخدای که زوج کاذب است در آنچه نسبت کرده است بن زنا و مرتبه هم  
 بگوید غضب الله علیها ان کان صادق فیمارسه یا بن الزنا یعنی غضب خدای بر زوجه اگر زوج صادق است در آنچه  
 نسبت کرده است بن زنا و در صورت لعان نفی و دل بجای زنا نفی و دل بگوید و اگر هر دو شتام داده است و  
 لعان کند مسئله اگر زوج بنده باشد یا کافر و یا پیش ازین او را حد قذف زده باشد لعان ساقط شود  
 و حد لازم گردد زیرا که زوج از اهل شهادت نیست و اگر زوجه کنیز بود یا کافره باشد یا او را حد قذف زده باشد  
 یا ضعیف یا مجنون یا زانیه بود از زوج حد لعان برداشته و اگر زوجه بگوید که زوجه عقیقه از اهل شهادت نیست مسئله  
 اگر بعد از لعان و تفریق قاضی زوجه خود را دروغی ساخت نکاح زوجه بروی حلال شود و حد قذف بروی لازم  
 گردد زیرا که در میان ایشان لعان نماند و آنکه بنوعیه علیه السلام نمی فرموده است که المسلمان لا یجتمعون ابداء بر تقصیر

صورت از سرج کلام کفایت نکند و نزدیک نام شافعی در بر صورت برای یکی معین مسئله اگر بنده ظهار کرد و دوا  
 روزه دارد و جایز نیست که خوابد و مال از او کفارت و دیگر که کفارت عبادت است پس بعضی دیگر ادا نشود  
 و آن عبارتست از شهادت های که موکل بسو کند باشند و مقرون بجنب و غصب بودند  
**باب اللعان**  
 کذا فی حاشیه الحلی مسئله بر که زوجه عقیقه خود را که متهم بر زنا نیست و شتام زنا داد یا بعد از یک روز و زود ولد است و  
 ولد او را گفت از من نیست و بر دو قابل شهادت اند و زوجه او را بموجب شتام مطالبه کرد و بزوج لعان واجب شود  
 و اگر وی از لعان انکار کند او را حبس کنند تا آنکه لعان کند یا بکذب خود اقرار نماید و اگر بکذب حفظ اقرار کرد حد  
 لازم آید و اگر لعان کرد بزوج نیز لعان لازم گردد و اگر زوجه از لعان ابا آورد و حبس کند یا آنکه لعان کند یا قول  
 زوج را تصدیق نماید و اگر زوجه قول زوج را تصدیق کرد نسبت له او ثابت نشود و بزوج حد زنا لازم نیاید و اگر  
 زوجه نیز لعان کرد قاضی میان ایشان تفریق کند و در کار بزوج بسیار و یک طلاق بائن واقع شود و اگر پیش  
 از تفریق قاضی یک عمر دیگر او را وارث شود کذا فی حاشیه الحلی صورت لعان زوج آنست که چهار مرتبه زوج  
 بگوید اشهد بالله انی صادق فیمارسه یا بن الزنا یعنی گوی میهم بخدای که من صادقم در آنچه نسبت کردم زوجه را زنا  
 و مرتبه هم بگوید لعنه الله علیه ان کان کاذبا فیمارسه یا بن الزنا یعنی لعنت خدای بر برفی اگر در آنچه نسبت  
 کرده بسته دروغی باشد و بر گفتن بجانب زوجه اشارت می کند و صورت لعان زوجه آنکه زوجه بگوید اشهد بالله  
 ان کان کاذبا فیمارسه یا بن الزنا یعنی گوی میهم بخدای که زوج کاذب است در آنچه نسبت کرده است بن زنا و مرتبه هم  
 بگوید غضب الله علیها ان کان صادق فیمارسه یا بن الزنا یعنی غضب خدای بر زوجه اگر زوج صادق است در آنچه  
 نسبت کرده است بن زنا و در صورت لعان نفی و دل بجای زنا نفی و دل بگوید و اگر هر دو شتام داده است و  
 لعان کند مسئله اگر زوج بنده باشد یا کافر و یا پیش ازین او را حد قذف زده باشد لعان ساقط شود  
 و حد لازم گردد زیرا که زوج از اهل شهادت نیست و اگر زوجه کنیز بود یا کافره باشد یا او را حد قذف زده باشد  
 یا ضعیف یا مجنون یا زانیه بود از زوج حد لعان برداشته و اگر زوجه بگوید که زوجه عقیقه از اهل شهادت نیست مسئله  
 اگر بعد از لعان و تفریق قاضی زوجه خود را دروغی ساخت نکاح زوجه بروی حلال شود و حد قذف بروی لازم  
 گردد زیرا که در میان ایشان لعان نماند و آنکه بنوعیه علیه السلام نمی فرموده است که المسلمان لا یجتمعون ابداء بر تقصیر

و آن کان غایب است  
 بآتی مانده لعان است مسلم  
 از بعد از لعان و تفریق زوج شخصی را و شش ماه داد و او را حد قذف زدن یا زوجه  
 کسی زنکار و مردی صد تا زوجه میان ایشان قطع حلال بود زیرا که کسی که از این اهل شهادت نماید مسلم اگر  
 کند زوجه خود یا بشارت قذف کرد لعان لازم نشود و حد قذف و حبس نکرد زیرا که لعان و حد نمیشاید مگر بعد از  
 صریح و قذف کذب خالی از شبهه است کذا فی المبهر فی شرح فخر الدین مسلم اگر زوج زوجه خود را گفت که  
 حمل تو از من نیست نزدیک امام لعان لازم نشود و نزدیک صاحبیه اگر در کم از شش ماه زناشاید لازم نشود و دلیل هر دو  
 ترجمه مذکور است و اگر گفت زن زنا کرده و حمل تو از من نیست لعان واجب گردد و نفی له ثابت ماند زیرا که لعان بر  
 قذف بر ناست و برای نفی حمل مسلم بر که بعد از زنایدن زوجه در ایام مبارک بادی یا در وقت خیرین است  
 و دلالت گفت این دل از من نیست نسبت ثابت نشود و لعان لازم آید و اگر بعد از این مدت گفته است نسبت ثابت نشود  
 و لعان واجب گردد بدینکه ایام مبارک بادی تعیین است بیک روایت است و دیگر روایت به وقت روز غایب  
 عقیقه کذا فی جامع الرموز مسلم اگر زوجه شخصی بیک حمل دو دل زناشاید و زوج می گفت و دل اول از من نیست و ثانی  
 از من است حد قذف بر زوج واجب شود زیرا که کذب خود اقرار نموده است باینکه چون میان دل اول  
 دو دل شش ماه نباشد هر دو از یک آب مخلوق بودند و اگر گفت اول از من است و ثانی از من نیست لعان لازم آید  
 زیرا که قذف کرده است زوجه بحد خود را و اگر بعد از آن گفت ثانی نیز از من است حد قذف واجب گردد و دیگر  
 نسب بر دو دل از زوج ثابت شود زیرا که با قمار کسی اقرار در دم لازم آید بنا بر آنکه هر دو از یک آب مخلوق اند که امر  
 باب الحنین مسلم و عین آن کسی است که بر زن قادر نباشد پس بر یک زن از زنان خود قادر باشد  
 در حق آن زن عین بود اگر بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیه الجلی مسلم اگر زوج عین ظاهر باشد بخاک و یا  
 خود اقرار کرد که بر زن خود قادر شدم باید که قاضی ویرا تا یک ال قمری مهلت دهد و بعد از آن هیچ و بر روایت حسن یک ال  
 شش ماه مهلت دهد بدینکه سال شش صد و شصت و پنج روز است یا خبری از روز ششم و سال قمری دوازده  
 ماه است که آن صد و پنجاه و چهار روز است یا خبری از روز پنجم چنانکه تفصیل آنرا در ترجمه ذکر نمود مسلم اگر زوج  
 را که عین است یک ال قاضی مهلت داد ماه رمضان را و امام حیض زوجه را در حساب اعتبار کند و امام مرض  
 کسی که از آن بر او اعتبار نکند پس اگر در این تمام مدت هرگز زوج بر او قادر نشد قاضی بطلب زوجه میان  
 نظر

و آن کان غایب است  
 بآتی مانده لعان است مسلم  
 از بعد از لعان و تفریق زوج شخصی را و شش ماه داد و او را حد قذف زدن یا زوجه  
 کسی زنکار و مردی صد تا زوجه میان ایشان قطع حلال بود زیرا که کسی که از این اهل شهادت نماید مسلم اگر  
 کند زوجه خود یا بشارت قذف کرد لعان لازم نشود و حد قذف و حبس نکرد زیرا که لعان و حد نمیشاید مگر بعد از  
 صریح و قذف کذب خالی از شبهه است کذا فی المبهر فی شرح فخر الدین مسلم اگر زوج زوجه خود را گفت که  
 حمل تو از من نیست نزدیک امام لعان لازم نشود و نزدیک صاحبیه اگر در کم از شش ماه زناشاید لازم نشود و دلیل هر دو  
 ترجمه مذکور است و اگر گفت زن زنا کرده و حمل تو از من نیست لعان واجب گردد و نفی له ثابت ماند زیرا که لعان بر  
 قذف بر ناست و برای نفی حمل مسلم بر که بعد از زنایدن زوجه در ایام مبارک بادی یا در وقت خیرین است  
 و دلالت گفت این دل از من نیست نسبت ثابت نشود و لعان لازم آید و اگر بعد از این مدت گفته است نسبت ثابت نشود  
 و لعان واجب گردد بدینکه ایام مبارک بادی تعیین است بیک روایت است و دیگر روایت به وقت روز غایب  
 عقیقه کذا فی جامع الرموز مسلم اگر زوجه شخصی بیک حمل دو دل زناشاید و زوج می گفت و دل اول از من نیست و ثانی  
 از من است حد قذف بر زوج واجب شود زیرا که کذب خود اقرار نموده است باینکه چون میان دل اول  
 دو دل شش ماه نباشد هر دو از یک آب مخلوق بودند و اگر گفت اول از من است و ثانی از من نیست لعان لازم آید  
 زیرا که قذف کرده است زوجه بحد خود را و اگر بعد از آن گفت ثانی نیز از من است حد قذف واجب گردد و دیگر  
 نسب بر دو دل از زوج ثابت شود زیرا که با قمار کسی اقرار در دم لازم آید بنا بر آنکه هر دو از یک آب مخلوق اند که امر  
 باب الحنین مسلم و عین آن کسی است که بر زن قادر نباشد پس بر یک زن از زنان خود قادر باشد  
 در حق آن زن عین بود اگر بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیه الجلی مسلم اگر زوج عین ظاهر باشد بخاک و یا  
 خود اقرار کرد که بر زن خود قادر شدم باید که قاضی ویرا تا یک ال قمری مهلت دهد و بعد از آن هیچ و بر روایت حسن یک ال  
 شش ماه مهلت دهد بدینکه سال شش صد و شصت و پنج روز است یا خبری از روز ششم و سال قمری دوازده  
 ماه است که آن صد و پنجاه و چهار روز است یا خبری از روز پنجم چنانکه تفصیل آنرا در ترجمه ذکر نمود مسلم اگر زوج  
 را که عین است یک ال قاضی مهلت داد ماه رمضان را و امام حیض زوجه را در حساب اعتبار کند و امام مرض  
 کسی که از آن بر او اعتبار نکند پس اگر در این تمام مدت هرگز زوج بر او قادر نشد قاضی بطلب زوجه میان  
 نظر

و آن کان غایب است  
 بآتی مانده لعان است مسلم  
 از بعد از لعان و تفریق زوج شخصی را و شش ماه داد و او را حد قذف زدن یا زوجه  
 کسی زنکار و مردی صد تا زوجه میان ایشان قطع حلال بود زیرا که کسی که از این اهل شهادت نماید مسلم اگر  
 کند زوجه خود یا بشارت قذف کرد لعان لازم نشود و حد قذف و حبس نکرد زیرا که لعان و حد نمیشاید مگر بعد از  
 صریح و قذف کذب خالی از شبهه است کذا فی المبهر فی شرح فخر الدین مسلم اگر زوج زوجه خود را گفت که  
 حمل تو از من نیست نزدیک امام لعان لازم نشود و نزدیک صاحبیه اگر در کم از شش ماه زناشاید لازم نشود و دلیل هر دو  
 ترجمه مذکور است و اگر گفت زن زنا کرده و حمل تو از من نیست لعان واجب گردد و نفی له ثابت ماند زیرا که لعان بر  
 قذف بر ناست و برای نفی حمل مسلم بر که بعد از زنایدن زوجه در ایام مبارک بادی یا در وقت خیرین است  
 و دلالت گفت این دل از من نیست نسبت ثابت نشود و لعان لازم آید و اگر بعد از این مدت گفته است نسبت ثابت نشود  
 و لعان واجب گردد بدینکه ایام مبارک بادی تعیین است بیک روایت است و دیگر روایت به وقت روز غایب  
 عقیقه کذا فی جامع الرموز مسلم اگر زوجه شخصی بیک حمل دو دل زناشاید و زوج می گفت و دل اول از من نیست و ثانی  
 از من است حد قذف بر زوج واجب شود زیرا که کذب خود اقرار نموده است باینکه چون میان دل اول  
 دو دل شش ماه نباشد هر دو از یک آب مخلوق بودند و اگر گفت اول از من است و ثانی از من نیست لعان لازم آید  
 زیرا که قذف کرده است زوجه بحد خود را و اگر بعد از آن گفت ثانی نیز از من است حد قذف واجب گردد و دیگر  
 نسب بر دو دل از زوج ثابت شود زیرا که با قمار کسی اقرار در دم لازم آید بنا بر آنکه هر دو از یک آب مخلوق اند که امر  
 باب الحنین مسلم و عین آن کسی است که بر زن قادر نباشد پس بر یک زن از زنان خود قادر باشد  
 در حق آن زن عین بود اگر بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیه الجلی مسلم اگر زوج عین ظاهر باشد بخاک و یا  
 خود اقرار کرد که بر زن خود قادر شدم باید که قاضی ویرا تا یک ال قمری مهلت دهد و بعد از آن هیچ و بر روایت حسن یک ال  
 شش ماه مهلت دهد بدینکه سال شش صد و شصت و پنج روز است یا خبری از روز ششم و سال قمری دوازده  
 ماه است که آن صد و پنجاه و چهار روز است یا خبری از روز پنجم چنانکه تفصیل آنرا در ترجمه ذکر نمود مسلم اگر زوج  
 را که عین است یک ال قاضی مهلت داد ماه رمضان را و امام حیض زوجه را در حساب اعتبار کند و امام مرض  
 کسی که از آن بر او اعتبار نکند پس اگر در این تمام مدت هرگز زوج بر او قادر نشد قاضی بطلب زوجه میان  
 نظر

بیان ایشان تفریق کند و بعد از تفریق بزوج یک طلاق باین واقع شود و اگر زوج با وی خلوت کرده است تمام مهر لازم آید و عدت طلاق واجب گردد مسئله اگر میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد چنانکه زوج گفت که بر تو قاضی است و زوجه آنرا انکار نمود وی پیش از نکاح شیه بود و یا بکر بود و زن این بعد از این گفت گواهی دادند که شیه است زوج را سوگند دند اگر سوگند خود حق زوج که طلب تفریق بود باطل شود و اگر از سوگند نکول کرد یا زن این گواهی دادند که بکر است قاضی زوج را تا یک سال مهلت دهد و اگر بعد از مهلت نیز اختلاف افتاد همچنان باشد غرض آنکه در آن مهلت نبود پس اگر در اختلاف بعد از مهلت زوج از سوگند نکول کرد یا زن این بر بکارت زوج گواهی دادند زوج را اختیار است که آن زوج را قبول کند یا نکند و اگر قبول کرد حق زوج که طلب تفریق بود باطل گردد مسئله خصی را در حق مهلت حکم عینین باشد یعنی کسیکه خصیتین او را بر آورده باشند در احکام مذکوره از سوگند و اقرار و مهلت مثل عینین بود که زن جامع از مومز مسئله اگر زوج مجبور ظاهر شد یعنی معلوم شد که مطلق است و زوجه از قاضی طلب کرد و تفریق را قاضی میان ایشان بالنقض تفریق کند زیرا که در مهلت او را فایده بود بخلاف خصی که وظی از وی متوقع است مسئله اگر از زوج و زوجه سبب عیب بکر در طلب تفریق خیار نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در حق عیب بکر بود تنگی خون دوم جذام سیوم بر جن چهارم قرن تخم رقی معنی بکر نام را در ترجمه ذکر نمودم و نزدیک امام محمد در مسئله اولی اگر زوج را باشد زوجه را خیار بود و اگر زوجه را باشد زوج را خیار بود زیرا که او را دفع ضرر خود بطلاق ممکن است

**باب العدت مسئله** هر که زوجه خود را بعد از خلوت طلاق رجعی یا باین داد و زوجه آزاد است اگر چه کتابت کرده اند حیض است سه حیض غده لازم شود و اگر خداوند حیض نیست چنانکه صغیره است یا بکره است که بال یا پس نه است یا بال بالغ شده است و او را حیض نیامده است سه ماه عده واجب گردد مسئله اگر یسب خیار بلوغ یا یسب مالک شدن احد از حصین مرد دیگر را یا یسب قبض زوجه مران زوج خود را بشدت یا یسب تن شدن احد از حصین یا یسب عید کفایت یا بجزئی دیگر بعد از خلوت نکاح فسخ شد و زوجه آزاد است و خداوند حیض سه حیض و در غیر آن سه عده لازم آید بآنکه طلاق واقع شود و معتبر در شروع عدت از وقت طلاق یا فسخ است نه از وقت خبر کفایت یا بجزئی از مومز و معتبر سه حیض کامل است پس اگر شخصی مرزوجه خود را گفت در وقت حیض او طلاق داد این حیض در عدت محسوب نشود زیرا که حیض آن پیش از طلاق گذشته است مسئله خواهد بود و لم خود را آزاد کرد یا خواهد نمود و لم خود

میان ایشان تفریق کند و بعد از تفریق بر زوج یک طلاق باین واقع شود و اگر زوج با وی خلوت کرده است تمام مهر لازم آید و عدت طلاق و حجب گردد مگر اگر میان زوج و زوجیه اختلاف واقع شد چنانکه زوج گفت که بر تو قادر شدم و زوجیه آنرا انکار نمود و وی پیش از نکاح شیر بود و یا یکر بود و زنان بعد از نکاح گفت گواهی دادند که شیر است زوج را سوگند دید اگر سوگند خود حق زوجیه که طلب تفریق بود باطل شود و اگر از سوگند تنکول کرد یا زنان گواهی دادند که برکاست قاضی زوج را تا نیکال مهلت دید و اگر بعد از مهلت نیز اختلاف افتاد همچنان باشد غیر از آنکه در آن مهلت بود پس اگر در اختلاف بعد از مهلت زوج از سوگند تنکول کرد یا زنان بر بکارت زوجیه گواهی دادند زوج را اختیار است که آن زوج را قبول کند یا نکند و اگر قبول کرد حق زوجیه که طلب تفریق بود باطل گردد مگر علیه خصی را در حق مهلت حکم عینین باشد یعنی کسیکه خصیتین را بر آورده باشند در احکام مذکوره از سوگند و اقرار و مهلت مثل عینین بود که نه جامع امروز مگر اگر زوج مجبور ظاهر شد یعنی معلوم شد که مقطوع الالبست است و زوجیه از قاضی طلب کرد تفریق را قاضی میان ایشان بالفعل تفریق کند زیرا که در مهلت او را فایده بود بخلاف خصی که وظی از وی متوقع است مگر اگر از زوج و زوجیه سبب عیب بکند طلب تفریق خیار نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در زوج عیب است

174

صغير بلوغ بالنسبة  
ولم تحصل فائدة من  
الموت في تلك  
الحال اذ هو مشهور  
عشرة ايام وعشرة  
الليلة مضان و  
في الموت وعدم  
الحصول نصف ما  
للحياة وعشرة ايام  
وضع على مطلق  
ولم مات عنها حتى  
تكون اسهل من ان

من أبو يوسف الكوفي  
الديلمي  
يأبى حمزة بن عبد الله  
كازم بن محمد بن  
عبد الرحمن بن  
علي بن الحسين  
بن علي بن الحسين  
بن علي بن الحسين  
بن علي بن الحسين



بطلان سیدنا علی ساداتنا بالکشمیر الدنیا والآخرت فکلامه

بلاط  
تستألف  
بالعصا  
تستألف  
إذا حاضرت  
في خلل  
ومن اعترت  
بعض  
في البيت  
بالعصا  
المعدة  
وجت  
غدة

[illegible]

باینکه اگر خداوند حیض است سه حیض کامل حده و حب شود و غیر آن سه ماه عده لازم گردد مگر آنکه در کفاح شخصی  
باشد یا در عدت شخصی بود زیرا که بسبب زوج فراش خواهد ازل شود کذا فی جامع الرموز مسئله در پیشه چنانکه پیش  
شخصی زنی را فرستادند که زوجه او نیست و او را نیت ناسد و پیشه آنکه این زوجه من است یا کمالی کرد در دله بکفاح  
سرخانکه بکفاح موقت و طی کرد در دهر موت بعد از فرقت یا موت زوج سه حیض شدت و حب شود و اگر خداوند  
عوض نباشد سه ماه عده لازم گردد مسئله عدت حرة برای موت زوج او چهار ماه و ده شبانه است کذا فی الزمان  
و نیز در آنست که مسلم و کنایه حائضه و غیر حائضه و غیر حامله یا با صغیر و کبیر در این حکم برابر است مسئله عده کثیر  
خداوند حیض باشد برای طلاق و نسخ دو حیض است و آنکه خداوند حیض نباشد عده آن نصف چیزی است که مرد  
است یعنی برای طلاق و نسخ یکین ماه و برای موت دو ماه و غیره مسئله عدت حامله حرة باشد یا کثیر یک بود و اول  
سج و موت بوضع حمل اگر چه زوج او کودک مرده باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر زوج حامله بود که  
مرده باشد عدت او عدت و قات باشد زیرا که عدت بوضع حمل از برای حیات آبت و آن در ثبات  
شد و از کودک نسبت ثابت نشود مایه گویم چون بر حامله عده لازم آید بوضع حمل تمام شود اگر چه نسب حمل ثابت  
باشد زیرا که اولات الاحمال اهلین ان الضعین ملین نص مطلق است اما اگر زوجه کودک بعد از شش ماه از موت کودک  
بید عده او عده موت باشد زیرا که معلوم نیست که در وقت مردن زوج حامله بود یا آنکه بعد از مردن کودک از دس  
ب ثابت نشود اگر چه زوجه او بعد از موت در کم از شش ماه زائیده باشد مسئله عدت زوجه فارغی که در مرض  
در زوجه خود را طلاق داده است کذا فی جامع الرموز برای طلاق باین العبد المملین است یعنی اگر عده طلاق  
م شود عدت موت را نیز تمام کند و اگر عدت موت پیشتر تمام شود عدت طلاق را نیز تمام گرداند و برای طلاق  
جمع عده موت است مسئله اگر خواه کثیر خود را آزاد کرد و دوی از زوج خود در عدت طلاق رجعی بود عده حرة  
م کند و اگر عده طلاق باین یاد عدت موت بوده است عدت کثیر را تمام گرداند زیرا که در طلاق رجعی پیش از گذشتن  
است حکم نکاح باقی باشد بخلات و طلاق باین و موت که آنجا حکم نکاح منتقض شود کذا فی الهدایه مسئله اگر زن آیه  
سه ماه عده نشست بعد از آن خون دید از سه حیض عدت کند زیرا که عده سه ماه برای راست دوی چون  
بر طهر شد که آیه نبود بگذارد اکثر المعبر است کذا فی حاشیه الحی و آنکه شایع گفته است که اگر پیش از تمام شدن

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



١٠٠

[illegible][illegible][illegible]



[illegible]

١٦٦

100

1949

1994

١٠٠

24

المجلس

12

لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

10

250

✓

431

10

١٢٢

١٧٧٧

1994

السلامة

11

1

15

10

11

1

九

2

...

10



...

100

24.

100

150

20

42

5.

10

2

100

1. 40

...

1997

10

\_\_\_\_\_





[illegible]



بجمعه الطلاق  
 با بایاد المهر  
 با معصیت کنی  
 المهر و القهر  
 عدم الکفاة  
 الموت و المهر  
 المعصية كالردة  
 تفصيل ابن الزنجي  
 دوازده مرتبه طلاق  
 اقلیت تقطع نفقه  
 لا لو كنت ابن  
 فصل

بر زن ندرج فرض شود مسئله اگر زوج نفقه یا کسوت مدته آئینه را بر زن و جبهه خود دلخواه و قبض نمود پیش از آنکه در تمام شود یکی بمرد نزد یک شش این باقی مانده است آنرا رد نکند زیرا که حله است که بان قبض متصل شود و مردن یکی از زوجین در آن بقوه روا نبود کذا فی حاشیه الجلی فی نزد یک امام محمد و امام شافعی آنچه را زیاده از حجاب مدت گذشته است یا برضا و زوجه خرج شده است رجوع بان جایز باشد زیرا که عوض بضع بود و آن مانند مسئله اگر سببه شخصی از زن خواجه خود زنی خواست و قاضی نفقه آنرا بر بنده فرض نمود نفقه معنی بر آن جمع شد جائز است که بنده را در نفقه آن بفرودشند چون بارجع شود باز بفرودشند بچنین آنکه نفقه ثابت است چون جمع شود بفرودشند کذا فی جامع الرموز و اگر از نفقه هزار درم جمع شد و بنده را سیایفصد درم که قیمت او بود فرد و ختند و مشتری میبایند که برین بنده دین نفقه لازم شده است باز بفرودشند اما اگر بخیری دیگر هزار درم بر بنده لازم شده باشد چون یکبار فرد و ختند بار دیگر بفرودشند مسئله بر زوج واجب است که زوجه را در خانه که از اهل ندرج خالی باشد و زوجه و طفل آن جدا بود نکاه دارد اگر اهل ندرج و ولد او از زوجه دیگر بود مگر آنکه زوجه بودن با اهل او راضی شده باشد مسئله زوج را جایز است که والدین زوجه را و ولد او را که از ندرج دیگر باشند از در آن در خانه خود که زوجه را در آن نکاه داشته است منع کند زیرا که خانه ملک زوج است اما جایز نیست که از دیدن او را و از سخن کردن با او ایشان را منع کند و بقول بعضی زوج را جایز نیست که از برآوردن زوجه زیارت والدین در سفیه یکبار یا آنکه ایشان بپدرین و در سفیه یکبار منع نماید و زیارت محرم دیگر را و دیدن ایشان او را در سال یکبار منع نکند و هو الصحیح مسئله فرض بکنند قاضی نفقه زوجه بشخصی را که غایب باشد و والدین او و فرزندانش صغار او را از مال آنکه پیش مودع یا مضارب یا مدیون باشد و مدی بدین و بکساح مقرر بود یا قاضی بان عالم باشد و چون قاضی نفقه را برای زن فرض کرد و اندکی ضامن بگیرد و او را سو کند بیدر که غایب نفقه را بوی ندهد است اما اگر قاضی مال مقرر نکند و قاضی بان عالم باشد و زوجه بر نکند خود بان غایب گواه بیاورد قاضی نفقه را بر غایب فرض نکند و بکساح وی حکم نماید زیرا که حکم بر غایب جایز نیست و نزد یک امام زفر نفقه را برای وی فرض کند و بکساح وی حکم نکند و امور برای حاجت مردم عمل قضات بر مذنب امام زفر است مسئله زن که در عدت طلاق رجعی یا بائن باشد یا در عدت فرقت نمود که آن فرقت نسبت بمعصیت

و اگر قاضی مال مقرر نکند و قاضی بان عالم باشد و زوجه بر نکند خود بان غایب گواه بیاورد قاضی نفقه را بر غایب فرض نکند و بکساح وی حکم نماید زیرا که حکم بر غایب جایز نیست و نزد یک امام زفر نفقه را برای وی فرض کند و بکساح وی حکم نکند و امور برای حاجت مردم عمل قضات بر مذنب امام زفر است مسئله زن که در عدت طلاق رجعی یا بائن باشد یا در عدت فرقت نمود که آن فرقت نسبت بمعصیت

زوجه باشد چون خیار غنی و بلوغ و اقتراف برای عدم کفالت نفقه و سکنی وی تا زمان عده بزوج باشد و نزدیک امام شافعی  
 در طلاق باین بزوج نبود دلیل می و جواب مادر ترجمه مذکور است که زنیکه در عدت فوت بود یا در عدت فرقت بمحضه باشد  
 چنانکه مرتد شود یا این زوج را تفصیل کند نفقه او بزوج واجب نشود مگر آنکه در زنی که در عدت است طلاق بود مرتد شد نفقه او  
 شود و اگر این زوج خود را بخود قادر ساخت نفقه سابقه آنکه در چنانکه دلیل آنرا در ترجمه هوشتم مسکله نفقه اولاد صغار بر پدر  
 ایشان که آزاد باشد واجب شود مگر آنکه ایشان غنی باشند پس نفقه ایشان در مال ایشان باشد مگر غیر پدر را در نفقه  
 مشترک نبود چنانکه غیر پدر را در نفقه و الدین غیر زوج را در نفقه زوجه شرکت نباشد و جامع الزم میگوید اگر پدر فقیر باشد  
 و مادر عیله بود مادر از نفقه اولاد صغار و او را نکند چون پدر غنی شود مادر بر وی بدین وجوه نماید بقول بعضی ارجح آنکه  
 مادر کودک را بشیر دادن چیز نکند مگر آنکه غیری شیر ندهد یا کودک غیر را بشیر نهد یا پدر را بشیر گرفتن و ادیه توفیق نباشد  
 چنانکه در ترجمه تفصیل مذکور است مگر آنکه کودک را مادر وی شیر ندهد و غیر مادر بشیر دادن اجرت خود را بر پدر واجب است که او را  
 بشیر بکند تا وی نزد مادر او را بشیر بدد و اگر مادر کودک را بشیر گرفت اجاره را بدهد مگر آنکه مادر کودک که از زیدی در عده  
 است طلاق باشد یا در عدت طلاق باین بود که زنی جامع الزم میگوید در ترجمه مفصل ذکر کردیم مسکله پدر کودک را جایزه  
 است که مادر کودک را بعد از گذشتن عدت طلاق او برای بشیر دادن کودک بشیر بکند چنانکه جایزه است بشیر گرفتن زوجه  
 را که غیر مادر کودک است برای بشیر دادن کودک خود اگر چه زوجه نکند در عدت بود یا در خارج باشد مگر آنکه چون مادر کودک  
 از عدت طلاق بیرون آید برای بشیر دادن کودک را بشیر گرفتن از دیگران احق بود مگر آنکه از دیگران اجرت را زیاده طلب کند  
 مسکله نفقه دختر بالغه که از زواج نباشد و نفقه پس که بر کسب قادر نبود یا در طلب علم دینی باشد و با صلاح بود و ایشان  
 مال نباشد بر پدر واجب شود و بعضی گفته اند زنی جامع الزم بقول بعضی دو ثلث بر پدر بود و یک ثلث بر مادر باشد اما اگر  
 ایشان مال از خود داشته نفقه ایشان در مال ایشان نبود مگر آنکه بر بر صدقه فطر واجب شود نفقه اصول او که  
 باشند بر وی لازم گردد اگر چه بر کسب قادر نبودند که زنی جامع الزم میگوید پدر و مادر بر یک حکم برابر باشند زیرا که در نفقه اصول  
 و فرقت و فرقی نیست نه از آنکه پس که او را دختر و بنیره پسری باشد تمام نفقه او بر دختر بود و در بنیره  
 دختر و برادر بود تمام نفقه او بر بنیره و دختر باشد آنکه ارث در صورت اول پس را دو چند دختر است و در صورت  
 ثانی تمام بر برادر است مسکله نفقه و در محرم که فقیر بود و از کس عاجز باشد بر مالک نسبتا صدقه فطر قبضه

زوجه باشد چون خیار غنی و بلوغ و اقتراف برای عدم کفالت نفقه و سکنی وی تا زمان عده بزوج باشد و نزدیک امام شافعی  
 در طلاق باین بزوج نبود دلیل می و جواب مادر ترجمه مذکور است که زنیکه در عدت فوت بود یا در عدت فرقت بمحضه باشد  
 چنانکه مرتد شود یا این زوج را تفصیل کند نفقه او بزوج واجب نشود مگر آنکه در زنی که در عدت است طلاق بود مرتد شد نفقه او  
 شود و اگر این زوج خود را بخود قادر ساخت نفقه سابقه آنکه در چنانکه دلیل آنرا در ترجمه هوشتم مسکله نفقه اولاد صغار بر پدر  
 ایشان که آزاد باشد واجب شود مگر آنکه ایشان غنی باشند پس نفقه ایشان در مال ایشان باشد مگر غیر پدر را در نفقه  
 مشترک نبود چنانکه غیر پدر را در نفقه و الدین غیر زوج را در نفقه زوجه شرکت نباشد و جامع الزم میگوید اگر پدر فقیر باشد  
 و مادر عیله بود مادر از نفقه اولاد صغار و او را نکند چون پدر غنی شود مادر بر وی بدین وجوه نماید بقول بعضی ارجح آنکه  
 مادر کودک را بشیر دادن چیز نکند مگر آنکه غیری شیر ندهد یا کودک غیر را بشیر نهد یا پدر را بشیر گرفتن و ادیه توفیق نباشد  
 چنانکه در ترجمه تفصیل مذکور است مگر آنکه کودک را مادر وی شیر ندهد و غیر مادر بشیر دادن اجرت خود را بر پدر واجب است که او را  
 بشیر بکند تا وی نزد مادر او را بشیر بدد و اگر مادر کودک را بشیر گرفت اجاره را بدهد مگر آنکه مادر کودک که از زیدی در عده  
 است طلاق باشد یا در عدت طلاق باین بود که زنی جامع الزم میگوید در ترجمه مفصل ذکر کردیم مسکله پدر کودک را جایزه  
 است که مادر کودک را بعد از گذشتن عدت طلاق او برای بشیر دادن کودک بشیر بکند چنانکه جایزه است بشیر گرفتن زوجه  
 را که غیر مادر کودک است برای بشیر دادن کودک خود اگر چه زوجه نکند در عدت بود یا در خارج باشد مگر آنکه چون مادر کودک  
 از عدت طلاق بیرون آید برای بشیر دادن کودک را بشیر گرفتن از دیگران احق بود مگر آنکه از دیگران اجرت را زیاده طلب کند  
 مسکله نفقه دختر بالغه که از زواج نباشد و نفقه پس که بر کسب قادر نبود یا در طلب علم دینی باشد و با صلاح بود و ایشان  
 مال نباشد بر پدر واجب شود و بعضی گفته اند زنی جامع الزم بقول بعضی دو ثلث بر پدر بود و یک ثلث بر مادر باشد اما اگر  
 ایشان مال از خود داشته نفقه ایشان در مال ایشان نبود مگر آنکه بر بر صدقه فطر واجب شود نفقه اصول او که  
 باشند بر وی لازم گردد اگر چه بر کسب قادر نبودند که زنی جامع الزم میگوید پدر و مادر بر یک حکم برابر باشند زیرا که در نفقه اصول  
 و فرقت و فرقی نیست نه از آنکه پس که او را دختر و بنیره پسری باشد تمام نفقه او بر دختر بود و در بنیره  
 دختر و برادر بود تمام نفقه او بر بنیره و دختر باشد آنکه ارث در صورت اول پس را دو چند دختر است و در صورت  
 ثانی تمام بر برادر است مسکله نفقه و در محرم که فقیر بود و از کس عاجز باشد بر مالک نسبتا صدقه فطر قبضه

زوجه باشد چون خیار غنی و بلوغ و اقتراف برای عدم کفالت نفقه و سکنی وی تا زمان عده بزوج باشد و نزدیک امام شافعی  
 در طلاق باین بزوج نبود دلیل می و جواب مادر ترجمه مذکور است که زنیکه در عدت فوت بود یا در عدت فرقت بمحضه باشد  
 چنانکه مرتد شود یا این زوج را تفصیل کند نفقه او بزوج واجب نشود مگر آنکه در زنی که در عدت است طلاق بود مرتد شد نفقه او  
 شود و اگر این زوج خود را بخود قادر ساخت نفقه سابقه آنکه در چنانکه دلیل آنرا در ترجمه هوشتم مسکله نفقه اولاد صغار بر پدر  
 ایشان که آزاد باشد واجب شود مگر آنکه ایشان غنی باشند پس نفقه ایشان در مال ایشان باشد مگر غیر پدر را در نفقه  
 مشترک نبود چنانکه غیر پدر را در نفقه و الدین غیر زوج را در نفقه زوجه شرکت نباشد و جامع الزم میگوید اگر پدر فقیر باشد  
 و مادر عیله بود مادر از نفقه اولاد صغار و او را نکند چون پدر غنی شود مادر بر وی بدین وجوه نماید بقول بعضی ارجح آنکه  
 مادر کودک را بشیر دادن چیز نکند مگر آنکه غیری شیر ندهد یا کودک غیر را بشیر نهد یا پدر را بشیر گرفتن و ادیه توفیق نباشد  
 چنانکه در ترجمه تفصیل مذکور است مگر آنکه کودک را مادر وی شیر ندهد و غیر مادر بشیر دادن اجرت خود را بر پدر واجب است که او را  
 بشیر بکند تا وی نزد مادر او را بشیر بدد و اگر مادر کودک را بشیر گرفت اجاره را بدهد مگر آنکه مادر کودک که از زیدی در عده  
 است طلاق باشد یا در عدت طلاق باین بود که زنی جامع الزم میگوید در ترجمه مفصل ذکر کردیم مسکله پدر کودک را جایزه  
 است که مادر کودک را بعد از گذشتن عدت طلاق او برای بشیر دادن کودک بشیر بکند چنانکه جایزه است بشیر گرفتن زوجه  
 را که غیر مادر کودک است برای بشیر دادن کودک خود اگر چه زوجه نکند در عدت بود یا در خارج باشد مگر آنکه چون مادر کودک  
 از عدت طلاق بیرون آید برای بشیر دادن کودک را بشیر گرفتن از دیگران احق بود مگر آنکه از دیگران اجرت را زیاده طلب کند  
 مسکله نفقه دختر بالغه که از زواج نباشد و نفقه پس که بر کسب قادر نبود یا در طلب علم دینی باشد و با صلاح بود و ایشان  
 مال نباشد بر پدر واجب شود و بعضی گفته اند زنی جامع الزم بقول بعضی دو ثلث بر پدر بود و یک ثلث بر مادر باشد اما اگر  
 ایشان مال از خود داشته نفقه ایشان در مال ایشان نبود مگر آنکه بر بر صدقه فطر واجب شود نفقه اصول او که  
 باشند بر وی لازم گردد اگر چه بر کسب قادر نبودند که زنی جامع الزم میگوید پدر و مادر بر یک حکم برابر باشند زیرا که در نفقه اصول  
 و فرقت و فرقی نیست نه از آنکه پس که او را دختر و بنیره پسری باشد تمام نفقه او بر دختر بود و در بنیره  
 دختر و برادر بود تمام نفقه او بر بنیره و دختر باشد آنکه ارث در صورت اول پس را دو چند دختر است و در صورت  
 ثانی تمام بر برادر است مسکله نفقه و در محرم که فقیر بود و از کس عاجز باشد بر مالک نسبتا صدقه فطر قبضه

[illegible]



[illegible]

نزدیک نام میر به بیت آزاد کرد و در پیرا که بیت در نهایت شرط است نه در مجاز متعین این مجاز متعین است و نزد یک حبیب  
فرزند زنی او نمی تواند شد آزاد نشود مای گویم در مجاز امکان معنی حقیقه شرط نیست چنانکه اطلاق هر برادر شجاع  
مسلّم اگر خواص مرنبه خود را فریاد کرد کای فرزند من یایی برادر من آزاد نشود زیرا که مقصود از فریاد کردن آنست که وی حاضر  
شود بپهر کسی که فریاد کرده باشد و معنی این اسم هر چه بود اما اگر گفت ای حر آزاد شو زیرا که این در آزاد کردن صحیح است  
تعالی بیت نیست و در جامع الرموز میگوید اگر گفت که من اصح آنست که آزاد شود و اگر گفت یا بابا آزاد نگردد کمافی الصغر  
بسیار که شخص مرنبه خود را گفت مرا بر تو دست نیست آزاد نشود زیرا که مرنبه که مکات باشد دست بخود مسلّم بلفظ طلب  
لبانیة آن کینزال آزاد نشود اگر چه بیت آزادی گفته باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک و آزاد شود دلیل و باجواب  
در ترجمه مذکور است مسلّم اگر خواص مرنبه خود را گفت و شل خری آزاد نشود اگر چه بیت آزادی گفته باشد  
قول بعضی اگر بیت آزادی گفته است آزاد شود که زانی جامع الرموز و اگر گفت نیستی تو مگر حر آزاد شود مسلّم که مالک شود

هذا صغير الو  
 جونا والمكاتب  
 كتاب على قرة الولاد  
 انضمت لادبا من  
 عوق  
 لوجه العتق وكذا الو  
 الولد وان  
 ملك سلطان  
 وكذا العتق  
 عصف وكذا العتق  
 او سران وكذا العتق  
 الى الملك اوش  
 عبد ربه الناس  
 يعق  
 يعق  
 يعق

١٣٥  
وحيثما كان في ذلك  
الاعتق اريد الى  
ادامه في الملك والحق  
في البير ولا يستلزم  
الكاتبه وولر الامم  
سرايا من زواجرها  
يسيرا واولد الموم  
**ق**  
**بعض**

ب خود را که مجرم او است آن قریب بود آزاد شود لقوله علیه السلام من ملک ذراعاً من حرمت فهو حر اگر چه مالک خود را باشد  
نیز بود یاد در اسلام کافر باشد که زنی الهیایه مسلم هر که بنده خود را برای خدای یا برای شیطان یا برای  
آزاد کرد آزاد شود و بادل ثواب عظیم و بدو اخیر عذاب الیم حاصل گردد که زنی جامع الزموز مسلم هر که بنده خود را در کفر  
تبی آزاد کند آزاد شود مسلم هر که بگوید اگر فلان بنده را مالک شوم آزاد است چون مالک شود آزاد گردد و اگر گفت اگر فلان  
فلان بنده من آزاد است چون زیر بیاید بنده مذکور آزاد شود مسلم هر که بنده حرمین مسلمان شده آزاد از ضرب بدو اسلام  
شود مسلم اگر شخصی کینک خود را که در نکل کسی بود آزاد کرد و کینک در کم از شاه فرزند آورد و فرزند وی نیز آزاد شود  
آن چون دگر کینک خواج کینک را باشد اگر بعد از شاه آورده است و دگر و نیز خواج کینک را باشد مگر آنکه زوج  
بنده بود و خواج او را آزاد کرده باشد پس این هنگام آن زوج و دگر فرزند خود را بجانب خواج خود خواهد کشید که  
فقر البعض مسلم و دگر زن تابع مادر باشد چنانکه اگر مادر در وقت زادن آن آزاد است آزاد باشد و اگر بنده است بنده  
آزاد کرده شده است چنان باشد و اگر در عقد نکاح است نکاح باشد و اگر مدبره است مدبره مسلم و دگر  
از زوج او بود بنده خواج کینک باشد و دگر او را از خواج باشد آزاد بود **باب عشق البعض** مسلم  
بعض بنده خود را آزاد کرد و چنانکه گفت نصف تو یا ثلث تو یا ربع تو آزاد نزد یک امام همان بعض آزاد شود



[illegible]





[illegible]

وآن زمان چون در او بزرگواریدین صحیح است بنا بر آنکه فرض بر آنست بخلاف بدل گشت که همان بان جایز نیست زیرا که  
قرض بر بنده خود است و آن دین صحیح نیست مسلم که بر مریده خود در گفت اگر نقد مال بمن داد کنی تو آزاد و بنده آنرا قبول  
نمود تا آزاد گردی مال ما ذون تجارت باشد چون تمام مال را در میان مجلس دادند آزاد شود اما اگر گفت و قید کرد کنی تو آزاد کنی  
هرگاه که تمام مال را دادند آزاد گرد اگر چه بعد از مجلس او کرده باشد زیرا که اول مقید بآنست و ثانی مقید بآنست و در  
آزاد کردن نمود در کردن مبالغه است اگر قرض خواص آن مال را اگر چه پیش از گفتن خواص بنده آن مال را کس کرده باشد اما  
اگر از مالی که پیش از گفتن کس کرده است او را در خواص بآن بر بنده رجوع کند و اگر بعضی مال را او را آزاد نشود تا آنکه بعضی  
دیگر را او را کند زیرا که شرط تحقق ادای کل است مسلم که بر مریده خود در گفت تو بنده را بعد از مرگ من آزاد اگر بنده بعد از مرگ  
خواص قبول نکرد و ما وارث او را آزاد نمود و اگر خواص گفت تو بنده را آزاد و گفت بعد از مرگ من و وارث او را  
نزد کردی مال آزاد شود مسلم که اگر خواص بنده خود را بر خدمت یکی از آزاد کرد و بنده آنرا قبول نمود آزاد شود و خدمت  
بردی لازم گردد و اگر پیش از خدمت یکی از خواص بر مرد نزدیک شیخ قیمت بنده لازم شود و نزدیک امام محمد قیمت خدمت لازم  
گردد چنانکه اگر بنده را بمقابله حری معین فروخت و پیش از قبض آن معین بکشد نزدیک شیخ قیمت بنده خوب  
شود و نزدیک امام محمد قیمت آن معین لازم گردد مسلم که اگر شخصی مرخواص کینک را گفت که کینک خود را بنده را بر من آزاد کن  
بشرط آنکه آنرا بمن نزدیک کنی و خواص کینک را آزاد کرد و کینک وی را قبول نمود از جانب خواص آزاد شود و بک آن شخص رجوع  
لازم نیاید و اگر گفت کینک خود را بنده را از من آزاد کن و خواص آزاد کرد و کینک او را قبول نمود بنده را بر قیمت کینک بر مهر  
مثل او است کند آنچه بمقابل قیمت بود مرخواص کینک را باشد و آنچه بمقابل مهر بود ساقط گردد زیرا که کینک او را قبول  
نکرده است و اگر کینک او را قبول کرد در صورت اول آنچه بمقابل قیمت باشد ساقط شود و در صورت ثانی مرخواص  
کینک را باشد و آنچه بمقابل مهر مثل کینک که بعد در هر صورت مهر آن کینک باشد **باب الاستیلاء و التمسک**  
مسئله بر که بنده خود را گفت چون بمیرم تو آزاد یا گفت بعد از مردن من تو آزاد یا گفت تو مربری یا گفت ترا بعد از  
کردم یا گفت اگر تا صد سال بمیرم تو آزاد و غالب حال کم از صد سال است بهر یکی از این الفاظ بنده مبرر شود مسلم  
فروختن مبرر بر ما نمود و بنشیند او جایز نباشد و خواص را جایز است که مبرر خود را خدمت فرماید و اجازت بکند و بنده  
جایز است که کینک مبرر را وکیل کند یا کسی تزویج نماید اگر چه وی را بنده نباشد و نزدیک امام شافعی فروختن مبرر را

و خشنیدی را داد و در ارث در آمدن وی جایز باشد دلیل ما قول پیغمبر علی السلام العبد لایباع ولا یورث و لا یحرم من  
 الثلث \* کذا فی الهدایه مسلّم چون خواهد بود بر میراث ثلث مال وی عید آزاد شود اگر چه خواهد را غیر از میراث مال دیگر باشد  
 یک حصه بر از سه حصه آزاد شود و در قیمت و ثلث خود برای وراثت کسی کند و اگر درین خواهد تمام قیمت پدر را شامل باشد و تمام  
 قیمت خود سعی نماید زیرا که عقی که معانی بپوشد باشد حکم وصیت دارد مسلّم اگر خواهد بر گردن بنده خود را بصفی معلی کرد چنانکه  
 گفت اگر درین مرض بیم تو را دیدا گفت اگر در سفر بیم تو را دیدا بگفت اگر کلبی بیم تو را دیدا بگفت و پیش از مردن خود  
 او را بخشنید و در او بود و چون خواهد بصلت مذکور میرد بنده مثل پدر را ثلث مال آزاد شود زیرا که در دم اخیر بر گردن کفای الیه  
 فی الاستدلال مسلّم اگر کینک از خواهد خود فرزند آورد اگر چه پیش از خودین بهنجار آورده باشد بفرز و حق وی و بخشیدن  
 وی را بآورد و وظی کردن و خدمت فرودن و بر دوی فرستادن و کسی تزیج کردن جایز باشد کذا فی الیه و بعد از مردن خواهد  
 از تمام مال خواهد آزاد شود و ازین خواهد بروی لازم نیاید مسلّم نسب و کینک از خواهد ابی اقرار خواهد ثابت نشود زیرا که کینک  
 فرارش ضعیف است و نسب و دام ولد بی اقرار ثبات شود مگر آنکه خواهد انکار کند که از ان نیست زیرا که دام ولد فرارش متوسط است  
 و نسب و کینک از جایی اقرار ثبات شود و با انکار احیان لازم آید زیرا که زوج فرارش قوی است مسلّم اگر دام ولد نصرانی اسلام آورد  
 بر نصرانی اسلام عرض کند اگر وی نیز اسلام آورد بحال خود باشد و اگر وی اسلام نیابد دام ولد بقدر قیمت خود برای نصرانی  
 سه کینه بعد از آن آزاد گردد و نزدیک امام زفر با نقل آزاد شود و مسایه قیمت بر وی دین باشد کذا فی الیه مسلّم اگر کینک  
 مشترک فرزند آورد یکی از دو شریک دعوی کرد که فرزند وی از من است نسب و کینک از وی ثابت نشود و کینک ام و کلد کرد و برای دیگر  
 نصف قیمت کینک را و نصف عقر آنرا ضامن شود و کینک از ضامن شود زیرا که پیش از علوق در ملک وی گشته است فصل  
 این در تزیج است و اگر پدر و شریک دعوی کردند از پدر و نسب ثابت شود و کینک از پدر و دام ولد باشد و بر هر واحد برای دیگر نصف  
 عقر لازم شود و آن لیسری ساقط گردد و ولد از پدر واحد میراث کامل بر دود و واری میراث یک پدرستانند و از میان خود بر  
 قسمت کنند و نزدیک امام شافعی رجوع بقول قائلت کنند که وی علامات پدران را در پسران می شناسد مسلّم اگر خواهد کینک  
 خود را مکاتبه خست بعد از آن و را و طی کرد و کینک بعد از شش ماه فرزند آورد و خواهد دعوی کرد که این فرزند از من است و کینک و انصاف  
 نمود نسب و کینک ثابت شود و بر خواهد عقر کینک قیمت فرزند لازم آید و کینک ام و ولد وی نگردد و نزدیک امام ابو یوسف بی  
 کینک نسب ثابت نشود و اگر کینک خواهد را در دعوی نسب بکنز نسب کرد و نسب و کینک از خواهد ثابت نشود و اگر خواهد در

و خشنیدی را داد و در ارث در آمدن وی جایز باشد دلیل ما قول پیغمبر علی السلام العبد لایباع ولا یورث و لا یحرم من  
 الثلث \* کذا فی الیه مسلّم چون خواهد بود بر میراث ثلث مال وی عید آزاد شود اگر چه خواهد را غیر از میراث مال دیگر باشد  
 یک حصه بر از سه حصه آزاد شود و در قیمت و ثلث خود برای وراثت کسی کند و اگر درین خواهد تمام قیمت پدر را شامل باشد و تمام  
 قیمت خود سعی نماید زیرا که عقی که معانی بپوشد باشد حکم وصیت دارد مسلّم اگر خواهد بر گردن بنده خود را بصفی معلی کرد چنانکه  
 گفت اگر درین مرض بیم تو را دیدا گفت اگر در سفر بیم تو را دیدا بگفت اگر کلبی بیم تو را دیدا بگفت و پیش از مردن خود  
 او را بخشنید و در او بود و چون خواهد بصلت مذکور میرد بنده مثل پدر را ثلث مال آزاد شود زیرا که در دم اخیر بر گردن کفای الیه  
 فی الاستدلال مسلّم اگر کینک از خواهد خود فرزند آورد اگر چه پیش از خودین بهنجار آورده باشد بفرز و حق وی و بخشیدن  
 وی را بآورد و وظی کردن و خدمت فرودن و بر دوی فرستادن و کسی تزیج کردن جایز باشد کذا فی الیه و بعد از مردن خواهد  
 از تمام مال خواهد آزاد شود و ازین خواهد بروی لازم نیاید مسلّم نسب و کینک از خواهد ابی اقرار خواهد ثابت نشود زیرا که کینک  
 فرارش ضعیف است و نسب و دام ولد بی اقرار ثبات شود مگر آنکه خواهد انکار کند که از ان نیست زیرا که دام ولد فرارش متوسط است  
 و نسب و کینک از جایی اقرار ثبات شود و با انکار احیان لازم آید زیرا که زوج فرارش قوی است مسلّم اگر دام ولد نصرانی اسلام آورد  
 بر نصرانی اسلام عرض کند اگر وی نیز اسلام آورد بحال خود باشد و اگر وی اسلام نیابد دام ولد بقدر قیمت خود برای نصرانی  
 سه کینه بعد از آن آزاد گردد و نزدیک امام زفر با نقل آزاد شود و مسایه قیمت بر وی دین باشد کذا فی الیه مسلّم اگر کینک  
 مشترک فرزند آورد یکی از دو شریک دعوی کرد که فرزند وی از من است نسب و کینک از وی ثابت نشود و کینک ام و کلد کرد و برای دیگر  
 نصف قیمت کینک را و نصف عقر آنرا ضامن شود و کینک از ضامن شود زیرا که پیش از علوق در ملک وی گشته است فصل  
 این در تزیج است و اگر پدر و شریک دعوی کردند از پدر و نسب ثابت شود و کینک از پدر و دام ولد باشد و بر هر واحد برای دیگر نصف  
 عقر لازم شود و آن لیسری ساقط گردد و ولد از پدر واحد میراث کامل بر دود و واری میراث یک پدرستانند و از میان خود بر  
 قسمت کنند و نزدیک امام شافعی رجوع بقول قائلت کنند که وی علامات پدران را در پسران می شناسد مسلّم اگر خواهد کینک  
 خود را مکاتبه خست بعد از آن و را و طی کرد و کینک بعد از شش ماه فرزند آورد و خواهد دعوی کرد که این فرزند از من است و کینک و انصاف  
 نمود نسب و کینک ثابت شود و بر خواهد عقر کینک قیمت فرزند لازم آید و کینک ام و ولد وی نگردد و نزدیک امام ابو یوسف بی  
 کینک نسب ثابت نشود و اگر کینک خواهد را در دعوی نسب بکنز نسب کرد و نسب و کینک از خواهد ثابت نشود و اگر خواهد در

و خشنیدی را داد و در ارث در آمدن وی جایز باشد دلیل ما قول پیغمبر علی السلام العبد لایباع ولا یورث و لا یحرم من  
 الثلث \* کذا فی الیه مسلّم چون خواهد بود بر میراث ثلث مال وی عید آزاد شود اگر چه خواهد را غیر از میراث مال دیگر باشد  
 یک حصه بر از سه حصه آزاد شود و در قیمت و ثلث خود برای وراثت کسی کند و اگر درین خواهد تمام قیمت پدر را شامل باشد و تمام  
 قیمت خود سعی نماید زیرا که عقی که معانی بپوشد باشد حکم وصیت دارد مسلّم اگر خواهد بر گردن بنده خود را بصفی معلی کرد چنانکه  
 گفت اگر درین مرض بیم تو را دیدا گفت اگر در سفر بیم تو را دیدا بگفت اگر کلبی بیم تو را دیدا بگفت و پیش از مردن خود  
 او را بخشنید و در او بود و چون خواهد بصلت مذکور میرد بنده مثل پدر را ثلث مال آزاد شود زیرا که در دم اخیر بر گردن کفای الیه  
 فی الاستدلال مسلّم اگر کینک از خواهد خود فرزند آورد اگر چه پیش از خودین بهنجار آورده باشد بفرز و حق وی و بخشیدن  
 وی را بآورد و وظی کردن و خدمت فرودن و بر دوی فرستادن و کسی تزیج کردن جایز باشد کذا فی الیه و بعد از مردن خواهد  
 از تمام مال خواهد آزاد شود و ازین خواهد بروی لازم نیاید مسلّم نسب و کینک از خواهد ابی اقرار خواهد ثابت نشود زیرا که کینک  
 فرارش ضعیف است و نسب و دام ولد بی اقرار ثبات شود مگر آنکه خواهد انکار کند که از ان نیست زیرا که دام ولد فرارش متوسط است  
 و نسب و کینک از جایی اقرار ثبات شود و با انکار احیان لازم آید زیرا که زوج فرارش قوی است مسلّم اگر دام ولد نصرانی اسلام آورد  
 بر نصرانی اسلام عرض کند اگر وی نیز اسلام آورد بحال خود باشد و اگر وی اسلام نیابد دام ولد بقدر قیمت خود برای نصرانی  
 سه کینه بعد از آن آزاد گردد و نزدیک امام زفر با نقل آزاد شود و مسایه قیمت بر وی دین باشد کذا فی الیه مسلّم اگر کینک  
 مشترک فرزند آورد یکی از دو شریک دعوی کرد که فرزند وی از من است نسب و کینک از وی ثابت نشود و کینک ام و کلد کرد و برای دیگر  
 نصف قیمت کینک را و نصف عقر آنرا ضامن شود و کینک از ضامن شود زیرا که پیش از علوق در ملک وی گشته است فصل  
 این در تزیج است و اگر پدر و شریک دعوی کردند از پدر و نسب ثابت شود و کینک از پدر و دام ولد باشد و بر هر واحد برای دیگر نصف  
 عقر لازم شود و آن لیسری ساقط گردد و ولد از پدر واحد میراث کامل بر دود و واری میراث یک پدرستانند و از میان خود بر  
 قسمت کنند و نزدیک امام شافعی رجوع بقول قائلت کنند که وی علامات پدران را در پسران می شناسد مسلّم اگر خواهد کینک  
 خود را مکاتبه خست بعد از آن و را و طی کرد و کینک بعد از شش ماه فرزند آورد و خواهد دعوی کرد که این فرزند از من است و کینک و انصاف  
 نمود نسب و کینک ثابت شود و بر خواهد عقر کینک قیمت فرزند لازم آید و کینک ام و ولد وی نگردد و نزدیک امام ابو یوسف بی  
 کینک نسب ثابت نشود و اگر کینک خواهد را در دعوی نسب بکنز نسب کرد و نسب و کینک از خواهد ثابت نشود و اگر خواهد در







الحسين  
الرضا

والمدينين  
وغير ذلك  
بما فرض  
المجلس  
تسليم  
الدين  
الذي كان

100

باز منور  
خورشید  
برآمد

خود که درین خانه نذریم بعد از آن در طاق آنجی خارج از در است در آنجا حاشا نشود مسلم که در در آن است سوگند خورد  
که درین دار سکونت نکنم و متصل آن شروع در بریدن کرد حاشا نشود و نیز هر که جامه پوشیده است سوگند خورد که این جامه را  
نپوشم یا بیک سوار است سوگند خورد که برین مرکب سوار شوم و متصل سوگند در بر آوردن جامه و فرود آمدن از مرکب  
شروع کرد حاشا نشود و اگر ساعتی درنگ کرد حاشا نشود و نزدیک نام ز فرج حال حاشا نشود دلیل می و جواب  
ترجمه نکرد است مسلم که در در است سوگند خورد که درین دار داخل نشود تا آنکه برآمد باز داخل نشود حاشا نکرد و نیز  
دخول از خارج باشد پیش از برآمدن شستن و خوابیدن در آن حاشا نشود مسلم که اگر سوگند خورد که درین سرای یادرین  
حکله سکونت نکنم و باطنی متاع خود بیرون آید تا اگر یک ربع باقیانده حاشا نشود و نزدیک نام ابو یوسف اگر اکثر اموال  
را برآورده است حاشا نشود و نزدیک امام محمد معتبر بر آوردن چیزی است که که خدای او بدان ثابت شود قالوا انما حسن  
و اوفق للناس و در حاشا حلی میگوید اگر بیک غرضی تاخیر شد حاشا نکرد و نیز هر که ضرورت و ضرر را متوجه  
بود مسلم که اگر سوگند خورد که درین شهر بایرین دیه سکونت نکنم چون خود برآمد حاشا نشود اگر چه اهل و متاع خود را نه بر آورده  
و سوگند خورد که ازین خانه بیرون شوم یا درین خانه نذریم اگر بامردی برآورده باشد یا در آورده شد حاشا نشود و اگر بیامردی  
آورده شد یا در آورده شد حاشا نشود اگر چه برضای می باشد مسلم که اگر سوگند خورد که درین شهر بایرین دیه سکونت نکنم چون  
در آید حاشا نشود اگر چه اهل و متاع خود را نه بر آورده باشد مسلم که اگر سوگند خورد که بآیم مگر برای چاره اگر برای چاره  
نه کار دیگر حاشا نشود و نیز هر که بآید بی برای چاره بود مسلم که اگر سوگند خورد که بآیم مگر برای چاره اگر برای چاره  
نه بآیم بآیم بآیم حاشا نشود و نیز هر که بآیم بآیم بآیم حاشا نشود و نیز هر که بآیم بآیم بآیم حاشا نشود و نیز هر که بآیم بآیم بآیم حاشا نشود  
که در آید حاشا نشود و اگر سوگند خورد که بآیم بآیم بآیم حاشا نشود و نیز هر که بآیم بآیم بآیم حاشا نشود و نیز هر که بآیم بآیم بآیم حاشا نشود  
که زفت مسلم که اگر سوگند خورد که فردا اگر استطاعت باشد بگردم و فردا بیستین چون مرض یا من سلطان زفت  
است کرده است استطاعت حقیقه را عهده حاشا نشود و نیز هر که استطاعت حقیقه قدرت تام است که مقدار فعل  
ند و در قصاص حاشا نشود و نیز هر که در عرف اطلاق است استطاعت بر سه اسباب و آلات بود مسلم که اگر سوگند  
کرد بیرون نیامم مگر باذن او برای برآمدن اذن لازم بود هرگاه که بی اذن برآید حاشا نشود مسلم که اگر زود رفت  
من زوجه سوگند خورد باین که گفت اگر آمدی ترا طلاق است یا در وقت زود او کینه را گفت اگر زود ترا طلاق

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
سراجاً مبيناً

طلاق اگر همان وقت برآمد از حائض شود یعنی زوجه مطلقه گردد و اگر نیست بعد از آن برآمد زنا باشد نشود زیرا که شرط  
 کرده است همان برآمدن همان زن را از آنست که این گویند یا عین خود گویند که زانی الهیای مسئله هرگاه او را شش ماهی وقت طعام با من  
 نگاه بخوردی در جواب گویند خورد باین گفت اگر طعام نگاه خورم بنده من را که اگر طعام نگاه باو خورد حائض نشود اگر چه تنها  
 یا با دیگری خورده باشد اگر در جواب بگویند خورد باین گفت اگر طعام نگاه خورم بنده من را که اگر طعام نگاه باو خورد  
 حائض نشود زیرا که اگر مقصود جواب بی می بود لفظ امر در آن ذکر نکرد چون ذکر کرد معلوم شد که این گویند جداست جواب آن شخص  
 تعلقی ندارد مسئله اگر سوگند خورد که بر دایه زید سوار شوم بعد از آن بر دایه غلام زید که مازون تجارت است سوار شد اگر غلام زید  
 است چنانکه دین او قیمت کسی را شامل است حائض نشود و اگر مرد عین بنیان نیست و یا نیت کرده است دایه را که  
 خاص برای زید است نیز حائض نشود و اگر نیت کرده است دایه را که ملک زید است حائض نشود و نزدیک امام ابو یوسف  
 که نیت دایه خاصه زید کرده است نیز حائض نشود و نزدیک امام محمد بن نیت نیز حائض است اگر سوگند خورد که ازین بخت خورم  
 بخورم میوه آن حائض نشود زیرا که معنی حقیقه متعارف نیست باینکه بخت را کسی بخورد مسئله اگر سوگند خورد که ازین بخت خورم  
 نزدیک امام اگر خورده خورد حائض نشود زیرا که معنی حقیقی مستعمل است پس همچون معتبر باشد و نزدیک صاحبیه اگر آرد کرد  
 بخورد نیز حائض گردد زیرا که متعارف معنی مجازی است پس حقیقی و مجازی بر دو معتبر بود مسئله اگر سوگند خورد که ازین بخت خورم  
 همچون آنرا بخت بخورد چنانکه متعارف است حائض نشود و بخورد آرد نام حائض نکند زیرا که معنی حقیقی مستعمل است مسئله اگر  
 سوگند خورد که بریان بخورم چون گوشت بریان خورد حائض شود بخلالت اگر غیر آن چون باد بخایا زردک بریان خورد حائض  
 نگردد مگر آنکه آنرا نیت کرده باشد که زانی الهیای مسئله اگر سوگند خورد که طبع بخورم چون گوشت شوریه دار خورد حائض شود  
 بخلالت اگر قلیه خشک خورد حائض نگردد که زانی حاشیه الحلی مسئله اگر سوگند خورد که سرخورم چون سری آرد تنور بریان کنند  
 و در شهر وی بفروشد خورد حائض نشود زیرا که دین اعتبار عرف است مسئله اگر سوگند خورد که سرخورم نزدیک امام چون سر  
 شکم خورد حائض نشود و نزدیک صاحبیه اگر به پشت خورد نیز حائض گردد مسئله اگر سوگند خورد که نان خورم بخورم نان متعارف  
 چون نان کندی و جو حائض شود و اگر نان برنج خورد حائض نگردد مگر آنکه در شهر که در خوردن نان برنجی در آن متعارف است  
 مسئله اگر سوگند خورد که فاکه بخورم نزدیک امام بخوردن سبب زرد او و خربزه حائض نشود و نزدیک صاحبیه بخوردن  
 انگور و انار و غیره ازین حائض گردد مسئله اگر سوگند خورد که از جوی یا از نه آب بخورم نزدیک امام چون از جوی

زانی الهیای مسئله اگر سوگند خورد که سرخورم چون سری آرد تنور بریان کنند و در شهر وی بفروشد خورد حائض نشود زیرا که دین اعتبار عرف است مسئله اگر سوگند خورد که سرخورم نزدیک امام چون سر شکم خورد حائض نشود و نزدیک صاحبیه اگر به پشت خورد نیز حائض گردد مسئله اگر سوگند خورد که نان خورم بخورم نان متعارف چون نان کندی و جو حائض شود و اگر نان برنج خورد حائض نگردد مگر آنکه در شهر که در خوردن نان برنجی در آن متعارف است مسئله اگر سوگند خورد که فاکه بخورم نزدیک امام بخوردن سبب زرد او و خربزه حائض نشود و نزدیک صاحبیه بخوردن انگور و انار و غیره ازین حائض گردد مسئله اگر سوگند خورد که از جوی یا از نه آب بخورم نزدیک امام چون از جوی

زانی الهیای مسئله اگر سوگند خورد که سرخورم چون سری آرد تنور بریان کنند و در شهر وی بفروشد خورد حائض نشود زیرا که دین اعتبار عرف است مسئله اگر سوگند خورد که سرخورم نزدیک امام چون سر شکم خورد حائض نشود و نزدیک صاحبیه اگر به پشت خورد نیز حائض گردد مسئله اگر سوگند خورد که نان خورم بخورم نان متعارف چون نان کندی و جو حائض شود و اگر نان برنج خورد حائض نگردد مگر آنکه در شهر که در خوردن نان برنجی در آن متعارف است مسئله اگر سوگند خورد که فاکه بخورم نزدیک امام بخوردن سبب زرد او و خربزه حائض نشود و نزدیک صاحبیه بخوردن انگور و انار و غیره ازین حائض گردد مسئله اگر سوگند خورد که از جوی یا از نه آب بخورم نزدیک امام چون از جوی

۱۲۵



خورز پس اگر سوگند خورد که طعام غذا نخورم اگر هیچ تا فایده زیاده از نصف سیری خورد حانت شود و خوردن بکند  
 لغیر حانت نگردد و اگر تغیر سیری سیر خورد شهری حانت شود و بیدی حانت نگردد کذا فی جامع الرموز مسلک اگر  
 سوگند خورد که نیا شام یا سوگند خورد که نخورد و یا سوگند خورد که نبوشد و نیت کرد معین رانیت او را اعتبار نکند  
 زیرا که نیت در مطلق باشد یا نه آنکه نیت برای تعیین چیزیست که محفل لفظ بود دوی در لفظ چیزی را ذکر کرده است که  
 به نیت آنرا معین از پس هر چه آشامید یا خورد یا پوشید حانت شود کذا فی الهدیه و انکشافه و اگر سوگند که طعام نخورم  
 یا سوگند خورد که جامه پوشم یا سوگند خورد که شراب نیا شام و نیت کرد معین یا عند رانیت دوی مقبر باشد و قاف  
 آنرا اعتبار نکند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلط ظاهر را بی نییه اعتبار  
 نکند کذا فیهم من الملکت مسلک اگر سوگند خورد که امروز آب این کوزه خورم و در آن آب نیت یا بود بعد از آن کوزه خورد  
 ریخت شد نزدیک طرفین حانت نشود و نزدیک امام ابو یوسف حانت نشود سوگند بخاری باشد یا مطلق یا  
 بعاق بود زیرا که نزدیک طرفین امکان بر بشرط است ماضی حلف و نزدیک امام ابو یوسف بشرط نیت و اگر سوگند  
 خورد که آب این کوزه نخورم و ذکر نکرد لفظ امروز را اگر در کوزه آب نیت نزدیک طرفین حانت نشود و نزدیک امام  
 ابو یوسف حانت نشود و اگر در ریخت شد نزدیک همه حانت گرد مسلک اگر سوگند خورد که بر آسمان رود یا سوگند  
 خورد که فلان سنگ را ز گردانم یا سوگند خورد که زیر آب کشد و وی میداند که زیر مرده است سوگند جایز بود زیرا که بر است  
 از آن متصور باشد یا نه آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی اولیا این چیز را خلق کند لیکن چون در عادت نخواست  
 است بالفضل حانت شود و در صورت سیوم اگر از مردن زیر خبر ندارد حانت نگردد مسلک اگر سوگند خورد که زن  
 خود را نزد بعد از آن بر اگر فتن انتقام در ساندن الم او را از موی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حانت شود  
 زیرا که اینهمه در حکم زدن است اما اگر عراج کرده است حانت نگردد کذا فی جامع الرموز مسلک اگر سوگند خورد باین که  
 گفت مرزویه خود را که اگر رسیان تو پوشم بندی باشد بعد از آن نپس خرید و زوجه او را از رسیان ساخت چون  
 بافته شد وی از آن بهایم پوشید آن جامه بیدی باشد یعنی آنرا بکشد فرستد تا بفرقه تصدق کند و نزدیک حانت  
 اگر در روز حلف نپس در ملک او بود حانت نشود پس چنین کند و اگر حانت نشود مسلک اگر سوگند خورد که روزی  
 بعد از آن انگشتری زر پوشید حانت نشود و اگر انگشتری نقره پوشیده است حانت نگردد زیرا که انگشتری

۱۲۷

حانت اگر سوگند خورد که طعام غذا نخورم اگر هیچ تا فایده زیاده از نصف سیری خورد حانت شود و خوردن بکند  
 لغیر حانت نگردد و اگر تغیر سیری سیر خورد شهری حانت شود و بیدی حانت نگردد کذا فی جامع الرموز مسلک اگر  
 سوگند خورد که نیا شام یا سوگند خورد که نخورد و یا سوگند خورد که نبوشد و نیت کرد معین رانیت او را اعتبار نکند  
 زیرا که نیت در مطلق باشد یا نه آنکه نیت برای تعیین چیزیست که محفل لفظ بود دوی در لفظ چیزی را ذکر کرده است که  
 به نیت آنرا معین از پس هر چه آشامید یا خورد یا پوشید حانت شود کذا فی الهدیه و انکشافه و اگر سوگند که طعام نخورم  
 یا سوگند خورد که جامه پوشم یا سوگند خورد که شراب نیا شام و نیت کرد معین یا عند رانیت دوی مقبر باشد و قاف  
 آنرا اعتبار نکند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلط ظاهر را بی نییه اعتبار  
 نکند کذا فیهم من الملکت مسلک اگر سوگند خورد که امروز آب این کوزه خورم و در آن آب نیت یا بود بعد از آن کوزه خورد  
 ریخت شد نزدیک طرفین حانت نشود و نزدیک امام ابو یوسف حانت نشود سوگند بخاری باشد یا مطلق یا  
 بعاق بود زیرا که نزدیک طرفین امکان بر بشرط است ماضی حلف و نزدیک امام ابو یوسف بشرط نیت و اگر سوگند  
 خورد که آب این کوزه نخورم و ذکر نکرد لفظ امروز را اگر در کوزه آب نیت نزدیک طرفین حانت نشود و نزدیک امام  
 ابو یوسف حانت نشود و اگر در ریخت شد نزدیک همه حانت گرد مسلک اگر سوگند خورد که بر آسمان رود یا سوگند  
 خورد که فلان سنگ را ز گردانم یا سوگند خورد که زیر آب کشد و وی میداند که زیر مرده است سوگند جایز بود زیرا که بر است  
 از آن متصور باشد یا نه آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی اولیا این چیز را خلق کند لیکن چون در عادت نخواست  
 است بالفضل حانت شود و در صورت سیوم اگر از مردن زیر خبر ندارد حانت نگردد مسلک اگر سوگند خورد که زن  
 خود را نزد بعد از آن بر اگر فتن انتقام در ساندن الم او را از موی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حانت شود  
 زیرا که اینهمه در حکم زدن است اما اگر عراج کرده است حانت نگردد کذا فی جامع الرموز مسلک اگر سوگند خورد باین که  
 گفت مرزویه خود را که اگر رسیان تو پوشم بندی باشد بعد از آن نپس خرید و زوجه او را از رسیان ساخت چون  
 بافته شد وی از آن بهایم پوشید آن جامه بیدی باشد یعنی آنرا بکشد فرستد تا بفرقه تصدق کند و نزدیک حانت  
 اگر در روز حلف نپس در ملک او بود حانت نشود پس چنین کند و اگر حانت نشود مسلک اگر سوگند خورد که روزی  
 بعد از آن انگشتری زر پوشید حانت نشود و اگر انگشتری نقره پوشیده است حانت نگردد زیرا که انگشتری



[illegible]



[illegible]





یا خورده باشد بازده باشد در ترجمه این تفصیل ذکر کردم اگر خواهی که بر تحقیق این واقع شوی فیکره الیه مسلک اگر زنی بازوج خود هست  
 تو بر من زن دیگر خواستی اوی و جواب آن گفت بر منی که او را دست آنرا طلاق برین زن طلاق واقع شود و اگر گفت نیست من نیز آن بود  
 عند الله اعتبار کند و عند القاضي اعتبار نکند کتاب الحی و حد و شرع عقوبتی است میسکین برای حق الله و امتثال امر او واجب بود  
 و لغیر و قصاص حد نیست بنا بر آنکه لغیر معین نیست و قصاص حق دلی قصاص است و در جراح الرموز میگوید که قصاص قتل مرتد از حد  
 است مسئله زن اگر بران حد و جوب شود غایب شدن اکثر شقه مرد عاقل است در قیل زنی شبههاته که در ملک کنج یاد ملک رقبه باید باشد  
 ملک باشد پس اگر معنده باین مثلث را و طی کرد حد نبود زیرا که از شبهه ملک خالی نیست و نیز اگر کوکی یا حیوانی در قیل زنی یا مرد  
 در قیل غیر شبههاته یا در بر شبههاته یا در بر غلام و خوک کند حد لازم نیاید و نیز اگر کزیز مشترکه را یا مسکوه کلج فاسد را و  
 که حد نیست مسئله زنا ثابت نشود مگر بگوئی چهار مرد عدل در یک مجلس بزنا صیحه کذا فی حاشیه الحلی امام یا قاضی اگر گوی  
 حقیقت زنا را پیرسد که زنا چه چیز است و وی چگونه زنا کرده است و کجا کرده و چه وقت کرده است و به کجا کرده است زیرا که  
 بعضی مردم بر وطی حرام را زنا گویند و نیز دیدن نا محرم را در ساس کردن آنرا در شرع زنا نامند و نیز گفتند تحقیق را و طی دران از زنا  
 گویند و نیز زنا که در دراز بیاورد و بر بی باشد بران حد لازم نشود و نیز اگر از وقت زنا بیاگاه گذرشته باشد حد ساقط شود و نیز در  
 شبهه و چون طی کردن بدین کزیز که پس خود را حد لازم نگردد پس از سوال کردن از حقیقت زنا چاره نبود مسئله چون گویان گوی  
 دادند که مادیده ایم او را که وی بفلان زن در فرج او چون سیل در کنج زنا کرده است و قاضی ایشان را در شرع علانیه نکند و نیز  
 حکم نماید و نیز اگر زنی در چهار مجلس محتاف اقرار کرد بروی یک حکم کند لیکن در سه مجلس اقرار دارد و غایب و بگوید که از حتمی بود یا بدو  
 بودی و در آن و در مجلس چهارم چنانکه از گویان پرسیده بود از حقیقت زنا سوال کند اما از وقت زنا از وی پرسید زیرا که سوال  
 از وقت برای احمال تقادم بود و آن در اقرار مفید نیست و بقول بعضی از وقت نیز سوال کند زیرا که احتمال است که در وقت صبا  
 زنا کرده باشد چون از سوال فارغ شود مستحب است که رجوع از اقرار بوی تلقین نماید چنانکه بگوید که شاید تو بروی ساس  
 کرده باشی یا روی او را پوشیده باشی یا و طی شبهه کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذازند اگر چه در عین زن حد گرفته باش  
 کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زنی محض باشد یعنی مسلم مسکوت و آزاد بود و پیش از زنا زنی را بکنج صحیح و طی کرده باشد او را در  
 وسیع سنگ اگر کنند اول گویان سنگ زنند زیرا که در حد واجب است که شروع اگر گویان باشد کذا فی جامع الرموز بعد از ان امام  
 یا قاضی سنگ اندازد بعد از ان مردم سنگ زنند تا آنکه ملک شود و در غیر شروع از امام یا قاضی کند کذا فی جامع الرموز

در حد و شرع عقوبتی است میسکین برای حق الله و امتثال امر او واجب بود  
 و لغیر و قصاص حد نیست بنا بر آنکه لغیر معین نیست و قصاص حق دلی قصاص است و در جراح الرموز میگوید که قصاص قتل مرتد از حد  
 است مسئله زن اگر بران حد و جوب شود غایب شدن اکثر شقه مرد عاقل است در قیل زنی شبههاته که در ملک کنج یاد ملک رقبه باید باشد  
 ملک باشد پس اگر معنده باین مثلث را و طی کرد حد نبود زیرا که از شبهه ملک خالی نیست و نیز اگر کوکی یا حیوانی در قیل زنی یا مرد  
 در قیل غیر شبههاته یا در بر شبههاته یا در بر غلام و خوک کند حد لازم نیاید و نیز اگر کزیز مشترکه را یا مسکوه کلج فاسد را و  
 که حد نیست مسئله زنا ثابت نشود مگر بگوئی چهار مرد عدل در یک مجلس بزنا صیحه کذا فی حاشیه الحلی امام یا قاضی اگر گوی  
 حقیقت زنا را پیرسد که زنا چه چیز است و وی چگونه زنا کرده است و کجا کرده و چه وقت کرده است و به کجا کرده است زیرا که  
 بعضی مردم بر وطی حرام را زنا گویند و نیز دیدن نا محرم را در ساس کردن آنرا در شرع زنا نامند و نیز گفتند تحقیق را و طی دران از زنا  
 گویند و نیز زنا که در دراز بیاورد و بر بی باشد بران حد لازم نشود و نیز اگر از وقت زنا بیاگاه گذرشته باشد حد ساقط شود و نیز در  
 شبهه و چون طی کردن بدین کزیز که پس خود را حد لازم نگردد پس از سوال کردن از حقیقت زنا چاره نبود مسئله چون گویان گوی  
 دادند که مادیده ایم او را که وی بفلان زن در فرج او چون سیل در کنج زنا کرده است و قاضی ایشان را در شرع علانیه نکند و نیز  
 حکم نماید و نیز اگر زنی در چهار مجلس محتاف اقرار کرد بروی یک حکم کند لیکن در سه مجلس اقرار دارد و غایب و بگوید که از حتمی بود یا بدو  
 بودی و در آن و در مجلس چهارم چنانکه از گویان پرسیده بود از حقیقت زنا سوال کند اما از وقت زنا از وی پرسید زیرا که سوال  
 از وقت برای احمال تقادم بود و آن در اقرار مفید نیست و بقول بعضی از وقت نیز سوال کند زیرا که احتمال است که در وقت صبا  
 زنا کرده باشد چون از سوال فارغ شود مستحب است که رجوع از اقرار بوی تلقین نماید چنانکه بگوید که شاید تو بروی ساس  
 کرده باشی یا روی او را پوشیده باشی یا و طی شبهه کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذازند اگر چه در عین زن حد گرفته باش  
 کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زنی محض باشد یعنی مسلم مسکوت و آزاد بود و پیش از زنا زنی را بکنج صحیح و طی کرده باشد او را در  
 وسیع سنگ اگر کنند اول گویان سنگ زنند زیرا که در حد واجب است که شروع اگر گویان باشد کذا فی جامع الرموز بعد از ان امام  
 یا قاضی سنگ اندازد بعد از ان مردم سنگ زنند تا آنکه ملک شود و در غیر شروع از امام یا قاضی کند کذا فی جامع الرموز



[illegible]



بعد از آنکه در این حد لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت شبهه اوت بود و کن در اقرار موجودیت چه کسی با خود  
 اگر چه متقدم اقرار کرد و حد لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت شبهه اوت بود و کن در اقرار موجودیت چه کسی با خود  
 عدوت ندارد و در شرب خمر بعد از تقدم یا قرائن حد لازم نیاید بلکه تقدم در شرب بدو شرط است  
 و در غیر شرب بگذشتن یکماه بصلاح مگر که میان گولان و قاضی مسافت یکماه بود که انی البیاضه که اگر گولان برزانی گوی  
 بنیاد و نه در زمانه غایب برزانی حد لازم شود و نیز همین حکم است اگر برزانی گوی دادند و زانی غایب است اما اگر برزانی  
 برزانی اگر گوی دادند و صاحب مال غایب است قطعید لازم نیاید زیرا که در زمانه دعوی شرط نیست و در زنی شرط است  
 چنانکه در باب نفرت بنده که خود نمیدانند مسئله اگر چهار گواه برزانی گوی دادند و در آن دیکتهای خانه اختلاف کردند چنانکه در گواه  
 گفت در زمان که زنکار دادند و دیگر گفتند در آنچه دیگر از همان خانه برزانی و فرنی حد لازم شود زیرا که ممکن است که در ابتدا  
 فعل در یک گنج باشند و در انتها آن در گنج دیگر بگذرند مسئله اقرار برزانی کرد و گفت فرنی را نمیدانم برزانی حد لازم شود  
 زیرا که اگر زن لویا کینه که ادی بود بر روی پوشیده نمی ماند مسئله اگر چهار کس گوی بنیاد دادند و گفتند فرنی را نمیدانم برزانی  
 حد لازم نشود زیرا که احتمال است که موطوءه زوجه او باشد یا کینه بود و در گولان از برزانی حد قذف نرفت زیرا که چهار گواه اند  
 و چهار گواه حد لازم نشود زیرا که نصابت شهادت موجود است مسئله اگر چهار کس گوی بنیاد دادند و در آن گفت فرنی  
 در آن راضی بود و دیگر گفتند راضی نبود نزدیک نام بر هیچ یکی حد لازم نشود و نزدیک صاحبیه برزانی حد لازم شود زیرا که چهار  
 گواه برزانی متفق اند و بر فرنی حد لازم نیاید زیرا که گولان از رضای وی اختلاف است دلیل امام است که گوی گولان  
 بران گوی دادند یک فعل است پس معلوم شد که دو کس از ایشان در شهادت خود کاذب اند بنا بر آنکه یک فعل بر بنیاد هم  
 بغیر رضائی باشد و اگر یک فعل نیست پس فعلی که بر رضا است بر آن دو گواه باشد و دو گواه زنا ثابت نشود و نیز اگر چهار  
 کس برزانی گوی دادند و در شهر زنا اختلاف کردند که هر وقت متفق باشند بر هیچ یکی حد لازم نیاید زیرا که شهادت یک کس  
 آورد و فریق مرد است بنا بر آنکه یکی از آن دو فریق البتة کاذب است و نزدیک امام زفر بر مرد و حد لازم شود زیرا که عدل  
 شهادت موجود است مسئله اگر چهار کس برزانی گوی دادند و یک ن گوی داد که دی بکاست یا گولان فاسق بر آمدند حد  
 ساقط شود و گولان را نیز حد نرسد زیرا که از این شهادت اند مسئله اگر چهار فرعی از چهار اصل گوی بنیاد دادند حد لازم نیاید  
 زیرا که چون سخن در میان زنا نه افتد در آن تفاوت بسیار بود بعد از آن اگر گولان اصل نیز بران گوی بنیاد حد لازم نشود  
 زیرا که یک وجه شهادت ایشان نیز مردود شده است تفصیل این مایل را در ترجمه ذکر کرده ام مسئله اگر چهار زانی

بعد از آنکه در این حد لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت شبهه اوت بود و کن در اقرار موجودیت چه کسی با خود  
 عدوت ندارد و در شرب خمر بعد از تقدم یا قرائن حد لازم نیاید بلکه تقدم در شرب بدو شرط است  
 و در غیر شرب بگذشتن یکماه بصلاح مگر که میان گولان و قاضی مسافت یکماه بود که انی البیاضه که اگر گولان برزانی گوی  
 بنیاد و نه در زمانه غایب برزانی حد لازم شود و نیز همین حکم است اگر برزانی گوی دادند و زانی غایب است اما اگر برزانی  
 برزانی اگر گوی دادند و صاحب مال غایب است قطعید لازم نیاید زیرا که در زمانه دعوی شرط نیست و در زنی شرط است  
 چنانکه در باب نفرت بنده که خود نمیدانند مسئله اگر چهار گواه برزانی گوی دادند و در آن دیکتهای خانه اختلاف کردند چنانکه در گواه  
 گفت در زمان که زنکار دادند و دیگر گفتند در آنچه دیگر از همان خانه برزانی و فرنی حد لازم شود زیرا که ممکن است که در ابتدا  
 فعل در یک گنج باشند و در انتها آن در گنج دیگر بگذرند مسئله اقرار برزانی کرد و گفت فرنی را نمیدانم برزانی حد لازم شود  
 زیرا که اگر زن لویا کینه که ادی بود بر روی پوشیده نمی ماند مسئله اگر چهار کس گوی بنیاد دادند و گفتند فرنی را نمیدانم برزانی  
 حد لازم نشود زیرا که احتمال است که موطوءه زوجه او باشد یا کینه بود و در گولان از برزانی حد قذف نرفت زیرا که چهار گواه اند  
 و چهار گواه حد لازم نشود زیرا که نصابت شهادت موجود است مسئله اگر چهار کس گوی بنیاد دادند و در آن گفت فرنی  
 در آن راضی بود و دیگر گفتند راضی نبود نزدیک نام بر هیچ یکی حد لازم نشود و نزدیک صاحبیه برزانی حد لازم شود زیرا که چهار  
 گواه برزانی متفق اند و بر فرنی حد لازم نیاید زیرا که گولان از رضای وی اختلاف است دلیل امام است که گوی گولان  
 بران گوی دادند یک فعل است پس معلوم شد که دو کس از ایشان در شهادت خود کاذب اند بنا بر آنکه یک فعل بر بنیاد هم  
 بغیر رضائی باشد و اگر یک فعل نیست پس فعلی که بر رضا است بر آن دو گواه باشد و دو گواه زنا ثابت نشود و نیز اگر چهار  
 کس برزانی گوی دادند و در شهر زنا اختلاف کردند که هر وقت متفق باشند بر هیچ یکی حد لازم نیاید زیرا که شهادت یک کس  
 آورد و فریق مرد است بنا بر آنکه یکی از آن دو فریق البتة کاذب است و نزدیک امام زفر بر مرد و حد لازم شود زیرا که عدل  
 شهادت موجود است مسئله اگر چهار کس برزانی گوی دادند و یک ن گوی داد که دی بکاست یا گولان فاسق بر آمدند حد  
 ساقط شود و گولان را نیز حد نرسد زیرا که از این شهادت اند مسئله اگر چهار فرعی از چهار اصل گوی بنیاد دادند حد لازم نیاید  
 زیرا که چون سخن در میان زنا نه افتد در آن تفاوت بسیار بود بعد از آن اگر گولان اصل نیز بران گوی بنیاد حد لازم نشود  
 زیرا که یک وجه شهادت ایشان نیز مردود شده است تفصیل این مایل را در ترجمه ذکر کرده ام مسئله اگر چهار زانی

یا چهارم در حد قنوت بزنگاهی دادند و جزنا واجب نشود و بر گواهان حد قنوت لازم آید زیرا که زایل شهادت نیست مسئله اگر کسی بی  
 دادند یا از چهار گواه یکی بعد از گواهی بنده ظاهر شد یا بعد و قنوت برآمد جزنا واجب نشود و بر گواهان حد قنوت لازم آید زیرا که نصابت شهادت  
 موجود نشد است مسئله اگر گواهی چهار حد در حد قنوت ظاهر شد یکی بنده بود یا بعد و قنوت بود بر چهار حد قنوت لازم شود و انکه او  
 گواهی ایشان جز در حد اند اگر حد بنا بر آن است نزدیک امام بدو راحت بدن او باطل باشد و نزدیک صاحبیه در بیت المال بود و اگر حد بر جم  
 و این باتفاق در بیت المال باشد که قنوت من المهدیه مسئله اگر شخصی را به گواهی چهار کس جم کردند بعد از آن یکی از چهار گواهی رجوع کرد  
 قنوت و بر وی لازم شود و نزدیک امام زفر حد قنوت لازم شود و نزدیک امام شافعی بر وی قصاص لازم آید مسئله اگر چهار  
 گواه بر شخصی بزنگاهی دادند پیش از آنکه او را حد زنند یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد و جزنا قنوت شد و بر چهار گواهان حد قنوت  
 لازم آید اگر چه بعد از حکم قاضی رجوع کرده باشد و نزدیک امام محمد اگر بعد از حکم قاضی رجوع کرده است بر جمون رجوع کرده است حد قنوت  
 لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت ایشان حکم قاضی حکم شده است همچون رجوع کرده است حد قنوت لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت  
 ایشان حکم قاضی تایید کرده شده است مای گویم چون یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حکم قاضی نسخ شد و نزدیک امام زفر اگر پیش  
 از حکم قاضی رجوع کرده است بر وی حد قنوت لازم شود مسئله اگر پنج گواهی دادند بعد از آن یکی از ایشان بعد از جم از شهادت  
 رجوع کرد و پیش لازم نشود اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو حد قنوت و بر وی لازم آید مسئله اگر شخصی چهار کس بزنگاهی  
 دادند و قاضی حکم کرد بر جم وی بعد از آن مردی او را شمشیر کشید بعد از آن ظاهر شد که گواهان بنده بودند  
 یا کافر بودند بر قاتل دیت لازم نشود مسئله اگر چهار کس بزنگاهی دادند و قاضی گواهان را حاکم بنمود و بعد  
 چون زان را بر جسم کردند گواهان از شهادت رجوع نمودند باین که به بندگی یا کفر خود اقرار کردند که دانسته  
 حاشیه الحلی نزدیک امام دین آن بر هر که تزکیه شهید کرده است لازم شود و نزدیک صاحبیه دیت آن در بیت المال  
 باشد و اگر پیش از تزکیه شهید در جم کردند دیت آن باتفاق در بیت المال بود مسئله اگر گواهان زنا اقرار کردند  
 که با قصد دیدم که زانی ذکر خود را در فرج مزنیه در آورد و او را وسطی کرد و گواهی ایشان  
 مردود نشود زیرا که شهود را برای ادا شهادت دیدن آن مباح بود مسئله اگر چهار کس زانی  
 گواهی بزنا دادند بعد از آن یکی از احصان انکار نمود یعنی گفت من بزوجه خود و طی نکرده ام و زوجه خود  
 فرزند آورده است بر وی لازم شود انکار او مفید نباشد و اگر کرد و درون بر احصان او گواهی دادند نیز همین حکم دارد

یا چهارم در حد قنوت بزنگاهی دادند و جزنا واجب نشود و بر گواهان حد قنوت لازم آید زیرا که زایل شهادت نیست مسئله اگر کسی بی  
 دادند یا از چهار گواه یکی بعد از گواهی بنده ظاهر شد یا بعد و قنوت برآمد جزنا واجب نشود و بر گواهان حد قنوت لازم آید زیرا که نصابت شهادت  
 موجود نشد است مسئله اگر گواهی چهار حد در حد قنوت ظاهر شد یکی بنده بود یا بعد و قنوت بود بر چهار حد قنوت لازم شود و انکه او  
 گواهی ایشان جز در حد اند اگر حد بنا بر آن است نزدیک امام بدو راحت بدن او باطل باشد و نزدیک صاحبیه در بیت المال بود و اگر حد بر جم  
 و این باتفاق در بیت المال باشد که قنوت من المهدیه مسئله اگر شخصی را به گواهی چهار کس جم کردند بعد از آن یکی از چهار گواهی رجوع کرد  
 قنوت و بر وی لازم شود و نزدیک امام زفر حد قنوت لازم شود و نزدیک امام شافعی بر وی قصاص لازم آید مسئله اگر چهار  
 گواه بر شخصی بزنگاهی دادند پیش از آنکه او را حد زنند یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد و جزنا قنوت شد و بر چهار گواهان حد قنوت  
 لازم آید اگر چه بعد از حکم قاضی رجوع کرده باشد و نزدیک امام محمد اگر بعد از حکم قاضی رجوع کرده است بر جمون رجوع کرده است حد قنوت  
 لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت ایشان حکم قاضی حکم شده است همچون رجوع کرده است حد قنوت لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت  
 ایشان حکم قاضی تایید کرده شده است مای گویم چون یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حکم قاضی نسخ شد و نزدیک امام زفر اگر پیش  
 از حکم قاضی رجوع کرده است بر وی حد قنوت لازم شود مسئله اگر پنج گواهی دادند بعد از آن یکی از ایشان بعد از جم از شهادت  
 رجوع کرد و پیش لازم نشود اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو حد قنوت و بر وی لازم آید مسئله اگر شخصی چهار کس بزنگاهی  
 دادند و قاضی حکم کرد بر جم وی بعد از آن مردی او را شمشیر کشید بعد از آن ظاهر شد که گواهان بنده بودند  
 یا کافر بودند بر قاتل دیت لازم نشود مسئله اگر چهار کس بزنگاهی دادند و قاضی گواهان را حاکم بنمود و بعد  
 چون زان را بر جسم کردند گواهان از شهادت رجوع نمودند باین که به بندگی یا کفر خود اقرار کردند که دانسته  
 حاشیه الحلی نزدیک امام دین آن بر هر که تزکیه شهید کرده است لازم شود و نزدیک صاحبیه دیت آن در بیت المال  
 باشد و اگر پیش از تزکیه شهید در جم کردند دیت آن باتفاق در بیت المال بود مسئله اگر گواهان زنا اقرار کردند  
 که با قصد دیدم که زانی ذکر خود را در فرج مزنیه در آورد و او را وسطی کرد و گواهی ایشان  
 مردود نشود زیرا که شهود را برای ادا شهادت دیدن آن مباح بود مسئله اگر چهار کس زانی  
 گواهی بزنا دادند بعد از آن یکی از احصان انکار نمود یعنی گفت من بزوجه خود و طی نکرده ام و زوجه خود  
 فرزند آورده است بر وی لازم شود انکار او مفید نباشد و اگر کرد و درون بر احصان او گواهی دادند نیز همین حکم دارد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

در عرف آمده است و نیز اگر گفت یا ابن ماء السماء یا عربی را گفت یا بنطی حد واجب شود زیرا که ازین گفتن نفی تب  
مقصود نبود بلکه مراد از اول خود بخشش بود و از ثانی غیر فصیح باشد بنا بر آنکه بنطی قومی است که خلص عربیت کذا  
نه الهیایه **مسئله** اگر شخصی میت را قدف کرد و الد میت را و ولد او را و ولد او را اگر چه محروم الد است باشد میرسد که مطالب  
حد کند و نزدیک امام شافعی هر وارث را جایز است که طلب حد نماید و نزدیک امام محمد و لبنت را طلب حد قدف روا نبود  
نزدیک امام زفر محروم الد است را طلب حد قدف نباشد چون ولد ولد با وجود ولد یا ولد کافر یا ولد کافریه یا ولد  
بنده یا قاتل میت باشد **مسئله** اگر خواه بنده خود را یا ولد خود را قدف کرد بنده از خواه و ولد از ولد مطالب حد نکند  
زیر که خواه را برای بنده و ولد را برای ولد عقاب کردن روا نبود کذا فی الهیایه **مسئله** اگر مقدف و بنده یا ولد باطل شود و نیز  
اگر بعض حد زده بودند که مقدف و بنده یا ولد را قدف کرد و در زیر که حد است نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ارث شود  
کذا فی الهیایه **مسئله** اگر مقدف از خاوند عمو کنه صحیح نباشد طلب حد ساقط نشود و گرفتن عوض قدف روا نبود بخلاف امام  
شافعی که نزدیک وی عفو و عوض هر دو جایز باشد زیرا که حق بعد در آن غالب است ما سگوم حق عید اینجا دفع عاریست و آن حق  
راجع شود زیرا که عار از برای حرمت زنا است و آنرا حق تعالی حرام ساخت است نه غیر او **مسئله** اگر زیر مکرر گفت یا زانی  
دوی در جواب گفت لابی انت بر هر دو حد لازم شود و اگر چنین بزد خود گفت و زوجه او خیال جواب داد بر زوجه حد  
لازم شود و لعان ساقط گردد زیرا که بعد از زوجه اهل لعان نمایند و آنکه حد را بر لعان تقدم کنند و وجه آن از عین کفر است  
**مسئله** اگر زوجه مرتد را گفت یا زانی و زوج در جواب گفت من زنا تو کرده ام هیچ لازم نیاید دلیل آن در عربی مکرر است  
**مسئله** اگر اقرار بولد کرد بعد از آن اور نفی نمود لعان واجب شود و اگر اقرار کرد بعد از آن قرار نمود حد قدف لازم آید و در هر دو  
صورت نسبت ثابت شود زیرا که در صورت اول چون اقرار کرد نسب ثابت شد بعد از آن نفی قافیه گردد پس نسبت ثابت  
و در صورت ثانی چون بعد از نفی اقرار کرد خود را دروغی ساخت پس حد واجب شود **مسئله** اگر زنی گفت که این بده من است  
است و نه از تو هیچ لازم نیاید زیرا که نفی کرده است ولادت را و بنفی ولادت از حد و لعان هیچ لازم نیاید **مسئله** اگر قدف  
کرد زنی را که ولد او را بدید معروف نیست یا زنی را که پیش ازین بسبب نفی ولد لعان کرده است حد لازم نشود زیرا که  
عقالت زنا در دوزن موجود است اما اگر بیهوشی ولد لعان کرده است بقدف آن حد واجب شود زیرا که عقالت زنا در  
ظاهر نیست **مسئله** هر که در غیر ملک خود و طی کرد یا با کثیر یکی مشترک و طی نمود یا کثیر یک خود را که خواهر رضاعی و می است

۱۵۹

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



و علی کرد بقذف وی حد لازم نشود و نیز بقذف زنی که در وقت کفر خود زنا کرده است حد لازم نباید و نیز بقذف مکه است  
که مرده است و مالی که ثبت را ارث گذاشته است حد لازم نشود زیرا که در هر یک آن اختلاف صحابه است رضی الله تعالی عنهم  
مسئله هر که بزنی خود را در حالت حیض و علی کرد یا بر کبیر که خود که مجوسیه یا مکاتبه است و علی نمود بقذف وی حد لازم  
نشود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بمکاتبه و علی نمود بقذف وی حد لازم نشود زیرا که نزدیک او بوطی مکاتبه محصن مانند  
مسئله بقذف سلمانی که در حالت کفر با مادر خود نکاح کرده بود نزدیک امام حد لازم نشود و نزدیک صاحبیه لازم نشود زیرا که  
نزدیک امام نکاح کفار با محارم صحیح باشد و نزدیک صاحبیه صحیح نبوده مسئله اگر حرمی یا مان در اسلام آمده سلمانی را قذف  
کرد حد قذف لازم نشود زیرا که اینها حقوقی عباد لازم است کذا فی الهیه مسئله اگر چند حیثیت که از یک جنس باشند یک حد  
تکلیفیت کنند اگر مختلف باشند یک حد تکلیفیت کنند اگر چند باشد و اگر در حد تکلیفیت با هم تفاوتی باشد یا چند بار زنا کرد اگر چه بعد از آن کرده باشد  
برای هر جنس یک حد تکلیفیت کند و نزدیک امام شافعی اگر مقذوف یا قذوف مختلف بود بر اساس بقذف حد دیگر  
لازم نشود چنانکه قذف کرد زید را باز عمرو را یا قذف کرد زید را باز سمون را نیز نا دیگر برای هر قذف یک حد لازم  
نشد اما اگر زید را قذف کرد باز همان قذف را نکند و نزدیک فقهی یک حد لازم گردد و دلیل آن در عربی مذکور است  
مصل فی التعمیر مسئله تعزیر از حد کمتر بود اکثر آن قسسی نه تازیانه است و اقل آن سکه تازیانه است زیرا که اقل حد  
پس تازیانه است پس باید که اکثر تعزیر یک تازیانه از آن کمتر بود و نزدیک امام ابو یوسف سکه است اکثر تعزیر تازیانه  
تازیانه است و یک روایت معتبره پنج زبیر که وی اعتبار میکند حد حرار و در تعزیر یک تازیانه آن کم نمی کنند و یک روایت پنج تازیانه  
می سازد مسئله امام را جایز است که در تعزیر ضرب را با حبس جمع کند مسئله ضرب در تعزیر سخت تر باشد بعد از آن در حالت  
زنا بعد از آن در حد مرتب بعد از آن در حد قذف زیرا که تقصود در تعزیر جر است و در حد سخت زدن زیاده شود و آنکه  
زنا از حد شرب سخت تر باشد زیرا که حد زنا بنحیث ثابت شده است و حد شرب با جماع و آنکه حد شرب از حد قذف سخت تر باشد  
بر آنکه سبب آن تنقیه است و سبب این تحمل مسئله اگر شخصی بنده یا ایاکافرا بزنا قذف کرد تعزیر واجب نشود زیرا  
لکن اگر فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا فاجر یا مخنث یا غایب یا بوطی یا زنیق یا لص یا دیوس یا قریطیان یا شراب خوار  
خوار یا برنج یا برنج یا برنج یا سارق یا فاجر یا مخنث یا غایب یا بوطی یا زنیق یا لص یا دیوس یا قریطیان یا شراب خوار  
سب یا تیس یا میمون یا حمام یا ابن حجام یا ماجر یا بنایا ناکس یا ضحک یا سخوه گفت تعزیر



[illegible]





اگر ماذون است مال را بمالک مال در کند و اگر محجوب است اقرار و صحیح باشد و نزدیک صاحب ماذون دست او را قطع  
 کند و مال را بمالک مال رد نمایند و در محجور اگر مسروق ملک شده است قطع لازم شود و اگر ملک شده است نزدیک مالک الویست  
 قطع لازم شود و در مال رد لازم نیاید و نزدیک نام محجوب قطع لازم نیاید جواب همه را با چیزی زاید در خبر مذکور کرده ام مسئله اگر لعین  
 قطع یا مسروق باقی است بمالک آن رد کند و اگر باقی نیست بر ذر ضامن آن لازم نشود اگر چه خود ملک کرده باشد و بر ذر ضامن  
 اگر خود ملک کرده است ضامن لازم آید و نزدیک شافعی در ملک است هلاک ضامن شود و قطع یی لازم آید و دلیل و جواب در خبر مذکور  
 مسئله اگر دزدی چند بار چند جای دزدی کرد بعد از آن بخصومت همه خداوندان اموال یا بخصومت بعضی ایشان دست او را ب  
 نزدیک نام از هیچ یکی ضامن نشود و نزدیک صاحبی بخصومت هر که دست او را بریده اند ضامن نگردد و در دیگران ضامن شود مسئله اگر قاتل  
 شخصی را حکم کرد که دست راست دزد را قطع کند وی دست چپ وی را قطع کرد ضامن لازم نیاید اگر چه بدست بریده باشد مسئله اگر دزد  
 در سرای در آمد و مسروق را در دپاره کرده از سرای بیرون برد دست او را بر سر دزد که قیمت مسروق بعد از پاره کردن ده دهم مانده  
 باشد و نزدیک نام ابو یوسف دست او را قطع نکند زیرا که به پاری عیگی نداشت مسروق ملک سابق شود و نزدیک طبرین ملک را  
 نشود و آنکه ملک کی کم برای ضرورت ادای ضامن است تا بدل و مبدل منه در ملک کسی جمع نشود مسئله اگر دزدی در سرای آمد  
 و کوفته حساب سرای را زنج کرده از سرای بیرون برد قطع نکند زیرا که سر دزد بگوشه تمام شده است و بقدر گوشت قطع لازم  
 نشود مسئله دزدی زرد نقه مسروق را در دم و دینار خست قطع لازم شود و مسروق را رد کند و نزدیک ضامیه مسروق را رد نکند  
 اگر دزد جامه را که دزدیده بود سرخ کرد و بسبب دزدی آن دست او را برینند بمالک آن رد نکند و اگر ملک شده ضامن لازم نیاید و نزدیک  
 امام محمد جامه را مالک آن گیرد قیمتی را که بسبب رنگ زیاد شده است بزرور نماید و اگر سیاه کرده است نزدیک نام رد کند زیرا که سیاه  
 نقصان است بسبب آن حق مالک منقطع نشود و نزدیک امام محمد زیادتی رنگ حق مالک زائل نگردد و نزدیک نام ابو یوسف  
 در سیاهی نیز رد کند زیرا که سیاهی نیز چون سرخ بر اصل مسروق زیادتی دارد **باب قطع الطرق**  
 اگر مسلم یا ذمی قطع کردن طرق را قصد کرد و پیش از آنکه چیزی از کسی بگیرد یا کسی را بکشد او را گرفته حبس کنند تا آنکه  
 توبه کند یعنی علامات صلاح در وی پیدا شود مسئله اگر قطع طرق مال مسلم یا ذمی را غارت کردند چنانکه هر واحد از آن  
 بقدر نصیب رسید هر واحد را دست راست و با چپ قطع کنند کفانی حاشیه الحلی و اگر مسلم یا ذمی را کشتند یا آنکه  
 مال از وی گرفته باشند قتل ایشان بحد لازم شود پس بغير ولی ساقط نگردد و اگر مسلم یا ذمی را کشتند و مال را گرفتند

(م)  
 اگر ماذون است مال را بمالک مال در کند و اگر محجوب است اقرار و صحیح باشد و نزدیک صاحب ماذون دست او را قطع  
 کند و مال را بمالک مال رد نمایند و در محجور اگر مسروق ملک شده است قطع لازم شود و اگر ملک شده است نزدیک مالک الویست  
 قطع لازم شود و در مال رد لازم نیاید و نزدیک نام محجوب قطع لازم نیاید جواب همه را با چیزی زاید در خبر مذکور کرده ام مسئله اگر لعین  
 قطع یا مسروق باقی است بمالک آن رد کند و اگر باقی نیست بر ذر ضامن آن لازم نشود اگر چه خود ملک کرده باشد و بر ذر ضامن  
 اگر خود ملک کرده است ضامن لازم آید و نزدیک شافعی در ملک است هلاک ضامن شود و قطع یی لازم آید و دلیل و جواب در خبر مذکور  
 مسئله اگر دزدی چند بار چند جای دزدی کرد بعد از آن بخصومت همه خداوندان اموال یا بخصومت بعضی ایشان دست او را ب  
 نزدیک نام از هیچ یکی ضامن نشود و نزدیک صاحبی بخصومت هر که دست او را بریده اند ضامن نگردد و در دیگران ضامن شود مسئله اگر قاتل  
 شخصی را حکم کرد که دست راست دزد را قطع کند وی دست چپ وی را قطع کرد ضامن لازم نیاید اگر چه بدست بریده باشد مسئله اگر دزد  
 در سرای در آمد و مسروق را در دپاره کرده از سرای بیرون برد دست او را بر سر دزد که قیمت مسروق بعد از پاره کردن ده دهم مانده  
 باشد و نزدیک نام ابو یوسف دست او را قطع نکند زیرا که به پاری عیگی نداشت مسروق ملک سابق شود و نزدیک طبرین ملک را  
 نشود و آنکه ملک کی کم برای ضرورت ادای ضامن است تا بدل و مبدل منه در ملک کسی جمع نشود مسئله اگر دزدی در سرای آمد  
 و کوفته حساب سرای را زنج کرده از سرای بیرون برد قطع نکند زیرا که سر دزد بگوشه تمام شده است و بقدر گوشت قطع لازم  
 نشود مسئله دزدی زرد نقه مسروق را در دم و دینار خست قطع لازم شود و مسروق را رد کند و نزدیک ضامیه مسروق را رد نکند  
 اگر دزد جامه را که دزدیده بود سرخ کرد و بسبب دزدی آن دست او را برینند بمالک آن رد نکند و اگر ملک شده ضامن لازم نیاید و نزدیک  
 امام محمد جامه را مالک آن گیرد قیمتی را که بسبب رنگ زیاد شده است بزرور نماید و اگر سیاه کرده است نزدیک نام رد کند زیرا که سیاه  
 نقصان است بسبب آن حق مالک منقطع نشود و نزدیک امام محمد زیادتی رنگ حق مالک زائل نگردد و نزدیک نام ابو یوسف  
 در سیاهی نیز رد کند زیرا که سیاهی نیز چون سرخ بر اصل مسروق زیادتی دارد **باب قطع الطرق**  
 اگر مسلم یا ذمی قطع کردن طرق را قصد کرد و پیش از آنکه چیزی از کسی بگیرد یا کسی را بکشد او را گرفته حبس کنند تا آنکه  
 توبه کند یعنی علامات صلاح در وی پیدا شود مسئله اگر قطع طرق مال مسلم یا ذمی را غارت کردند چنانکه هر واحد از آن  
 بقدر نصیب رسید هر واحد را دست راست و با چپ قطع کنند کفانی حاشیه الحلی و اگر مسلم یا ذمی را کشتند یا آنکه  
 مال از وی گرفته باشند قتل ایشان بحد لازم شود پس بغير ولی ساقط نگردد و اگر مسلم یا ذمی را کشتند و مال را گرفتند



۱۶۶  
 اختیار بود و نزدیک امام ابو یوسف اگر کسی از ایشان کرد که یا بخون باشد و قتل از عاقل بالغ نباشد  
 غیر از کودک و مجنون بر همه حد لازم گردد مسئله اگر بعضی از اهل قافله بعضی دیگر قطع طریق کردند و آن نرا کشته حد واجب نشود  
 تا او یا کشتگان در قصاص متاوان مخیر باشند و جایز است که نفکند مسئله اگر در شهر یا بامین و شهر که با یکدیگر قریب  
 باشند چون کوفه و حیره قطع طریق کردند حد لازم نیاید و او یا مقتول را در متاوان و قصاص اختیار باشد و اگر فراموش  
 کنند و نزدیک امام شافعی حد لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر در روز بصلاح قتال کردند حد واجب شد و در  
 شب اگر چه بی سلاح قتال کرده باشد حد لازم شود مسئله اگر بجنه کشت دینه لازم آید و هر که بجنه کشتن را علوت  
 کرده است او را بجنه مسئله بجنه کشتن مثل کشتن بمقتل است پس نزدیک امام در آن قصاص نباشد و نزدیک امام  
 امام قصاص لازم شود کتاب الجهاد مسئله جهاد فرض کفایه است یعنی ابد کردن جنگ کافران فرض  
 کفایت است بر همه مسلمانان چون فرقه از مسلمانان جهاد کردند از همه ساقط شود و اگر نه همه عاصی شوند مگر کودک  
 و بنده و زن و نابینا و جامانده و دست بریده زیرا که برایشان فرض نیست اما اگر کفار غلبه کردند و هجوم آوردند بر  
 متعرض عین خود پس زن را بی اذن زوجه و بنده را بی اذن خواجه اقدام بجنگ جائز شود بدینکه چون کفار حمله  
 هجوم آوردند بر هر که از آن سرحد قریب است و بر جهاد قدرت دارد بر فرض عین شود و هر که در لای وی است چون بی

بوی خیر رسد و احتیاج با هم دارد باشد چنانکه بر قرین است از مقاومت عاجز باشد یا از جنگ کالی کند بر  
تیز فرض عین شود بعد از آن بر هر که درای وی است بعد از آن بر هر که درای وی است تا آنکه از شرق تا غرب بر هر  
فرض عین شود بخلات نماز خانه کدان بر سالکان فرض شود چون ایشان بعضی از ایشان گذارند از بهر ساقط گردد چون  
پس چ کی نگذارند بر خبر رسیده است بنزه کار شود مسئله تا زمانیکه در بیت المال مال موجود است امام را مکروه است که از خود  
اموال بی فضای ایشان برای تقویت غازیان مال ستاند و اگر در بیت المال چیزی نبود مکروه نباشد مسئله چون مسلمانان  
بر کفار در آوردند و کفار اقل کردند اول ایشان دعوت اسلام کنند چون از اسلام آبا آوردند طلب خیریه نمایند اگر خیریه  
کردند مال و جان ایشان حق معامله چون مال و جان مسلمانان باشد زیرا که ایشان خیریه را قبول نکردند مگر برای همین مالان  
که علی رضی کرم الله وجهه فرموده است انما یزول الخیرة لیکون ما هم کما نسا و اموالهم کما موانا مسئله اگر کفار دعوت اسلام  
نرسیده است پیش از دعوت امام یا ایشان جنگ نکنند و اگر دعوت رسیده است تسبیح است که پیش از جنگ نیز دعوت  
اسلام کنند مسئله چون کفار از اسلام و خبریه آبا نمودند مسلمانان از خدا تعالی یاری طلبند و هر چه توانند با ایشان جنگ کنند  
چنانکه بعد از خون سنگ اندازند و آتش دهند و غرق کنند و تیر اندازند اگر چه کفار مسلمانی را سپر خود کرده باشند اما در وقت آنکه  
نیت کفار کنند و در خان کفار را بزنند و کشته باشند از آتاج کنند لیکن بعد از نیت یعنی چون میان مسلمانان و کفار عهد شد که از  
جنگ نکنند و ایشان باین شده اند جایز نیست که امروز با ایشان جنگ کنند زیرا که نقض عهد باشد و آن رویت اما اگر در  
جنگ خلع کنند چنانکه کفار را در گمان اندازند که امروز جنگ نخواهند کرد چون ایشان عاف شوند جنگ کنند یا جانب دیگر بزنند  
تا ایشان را گمان شود که امروز نایمده اند و بدان عاف کردند بعد از آن در شب خون ریزند جایز بود زیرا که این خلع در جنگ است  
و آن منع نیست بقوله علیه السلام الخیر یقوت و نیز علول نکنند یعنی از مال غنیمت چیزی نزنند و کفار را مثل زنی یعنی عقوقی  
که بران عبرت دیگران باشد چون بریدن عضو و سیاه کردن رو دینی بریدن نکنند و آنکه رسول علیه السلام بعزنی کرده بود و سوخ  
شده است لقوله علیه السلام لا تلحدوا ولا تقهروا و لا تمثلوا مسئله مسلمانان از کفار غیر مکلف را و شیخ فانی را و باقی  
را و جامانده را و زن را نکنند مگر آنکه کسی از ایشان خداوند مال بود که مردم را مال خود بر قتال می انگیزد یا خداوند را می  
بود و مدبر باشد یا در جنگ با ایشان شریک بود یا زن ملکه باشد مسئله اگر مسلمانی را با پدر خود که کافر است در جنگ  
مقابله افتاد بقتل وی اینه نکنند لیکن او را مشغول سازد تا دیگری بکشد اما اگر پدر قصد کرد کشتن او را و غیر از کشتن

بوی خیر رسد و اضیاج با هم دو باشد چنانکه هر قرست از مقاومت عاجز باشد یا از جنگ کالی کند بر  
تیر فرض عین شود بعد از آن بر هر که درای می است تا آنکه از شرق تا غرب بر همه  
فرض عین شود بجلالت نماز خانه که آن بر سبها لگان فرض شود چون ایشان یا بعضی از ایشان گذرانند از هر ساقط گردند  
پس چکی نگذارند و دیگر خبر رسیده است بنزه کار شود مسئله تازه ایست که در دست المال موجود است امام را کرده است که از آن  
اموال بی فضای ایشان برای تقویت عازنان مال ستاند و اگر در بیت المال چیزی نبود مکرده نباشد مسئله چون مسلمانان  
بر کفار در آوردند و کفار را قتل کردند اول ایشان دعوت اسلام کنند چون از اسلام آبا آوردند طلب جزیه نمایند اگر جزیه قبول  
کردند مال و جان ایشان حق معامله چنان و جان مسلمانان باشد زیرا که ایشان جزیه را قبول نکردند مگر برای همین امان از  
کلی علی رضی کرم الله وجهه فرموده است انما بدو الجزیه یکون ما هم که ما را و اموال ما کما اموالنا مسئله اگر کفار دعوت اسلام  
نرسیده است پیش از دعوت امام یا ایشان جنگ نکنند و اگر دعوت رسیده است تسبیح است که پیش از جنگ نیز دعوت  
اسلام کنند مسئله چون کفار از اسلام و جزیه آید انبوهند مسلمانان از خدا تعالی یاری طلبند و هر چه تواند با ایشان جنگ کنند  
چنانکه بخواهند سنگ اندازند و آتش دهند و غرق کنند و تیر اندازند اگر چه کفار مسلمانان را سپر خود کرده باشند اما در وقت انداختن  
سنگ کفار کنند و در خان کفار را بر بند و کشته ایشان را تا راج کنند لیکن عدل نکنند یعنی چون میان مسلمانان و کفار عهد شده که امروز  
جنگ نکنند و ایشان امان شده اند جایز نیست که امروز با ایشان جنگ کنند زیرا که نقض عهد شده و آن روز نیست اما اگر در  
جنگ خیال کنند چنانکه کفار را در گمان اندازند که امروز جنگ نخواهند کرد چون ایشان غافل شوند جنگ کنند یا جانب دیگر بروند  
فائزین ایشان لگمان شود که امروز ناییده اند و بدان غافل گردند بعد از آن در شب خون ریزند جایز بود زیرا که این خیال در جنگ است  
و آن منع نیست بقوله علی السلام الخبیثه و نیز غلول نکنند یعنی از مال غنیمت چیزی نذرند و کفار را مثل زبیر یعنی عتقی  
بران عبرت دیگران باشد چون بریدن عضو و سیاه کردن روی دینی بریدن نکنند و آنکه رسول علیه السلام بعزین کرده بود نسخ  
شده است لقوله علی السلام لا تملوا ولا تملوا مسئله مسلمانان از کفار غیر مکلف را پوشش فانی را و نه  
و جامانده را و زن را نکند مگر آنکه کسی از ایشان خداوند مال بود که مردم را مال خود بر قاتل می انگیزد یا خداوند را می  
بود و در برابر جنگ با ایشان شریک بود یا زن ملک باشد مسئله اگر مسلمانان را بیاورد خود که کافر است در جنگ  
قابل افاد بقتل وی است آنکه لیکن او را مشغول سازد تا دیگری بکشد اما اگر بدید قصد کرد کشتن او را و غیر از کشتن

[illegible]

شریک نباشند در شریعت شرکت نمود و نیز هر که در دار حرب مرده است او را شرکت نباشد زیرا که سبب ملک احرار است و  
 هر که در دار حرب مرد احرار نگارده است و نزدیک امام شافعی بهر بیت که مال ایشان ملک مانده است پس هر که بعد از  
 بهریت که در دار حرب مرد و در حصار او را برانغان او را سبب ملک میگرداند و بعد از آنکه در غنیمت را از دار حرب بردارند و در  
 لوازیشان او دهند مسلک در دار حرب پیش از غنیمت چون کاه و بنیرم و طعام و دروغن و سلاح و جز آن قدر بجا  
 نفع گرفتن جایز بود و در وقت آن جایز نباشد و در دار اسلام نفع گرفتن نیز جایز است پس آنچه از ارتفاع فاضل مانده باشد آنرا  
 در غنیمت رد کند و هر که از مال حرب در دار حرب اتمام آورد ویرانگشند و فرزندان صفار ویرانگشند و مال او را که در قبض  
 او است یا پیش مسلم یا ذی امانت است بگیرند از آن فرزندان آن کبابر او را و زن او را و حمل زن او را و بندگان او را که مقاتل اند  
 و مال او را که در دست حربی است بامانت بود یا بغصب باشد در غنیمت داخل کند **فصل در کیفیت قسمت مسلم**  
 هر که در وقت در آمدن در دار حرب سوار است او را از غنیمت حصه سوار دهند اگر چه در وقت جنگ پیاده باشد و هر که در وقت در آمدن  
 در دار حرب پیاده است او را از غنیمت حصه پیاده باشد اگر چه در وقت جنگ سوار بود و نزدیک امام شافعی اعتبار بر حضور جنگ  
 را است مسلم سوار دو حصه است اگر چه دو اسب داشته باشد و پیاده را یک حصه است و نزدیک امام شافعی سوار را سه  
 حصه است مسلم شتر و ستر را حصه نهند و بنده و کدوک را حصه نباشد و زن ذمی را حصه نباشد لیکن آنچه امام در آن محلیت  
 بیان و دیگر کذا فی الهدایه مسلم خمس غنیمت را سه حصه کنند یکی بسکینان و یکی به یتیمان رسانند و یکی بساقران و بنده و  
 رسول را علیه السلام که قهر اندوزند بر مقدم و خوشان رسول علیه السلام غنیمت را از آن حصه نهند و کذا فی حدیث و در آن حدیثی است که  
 بانقال ایشان بدو بقسطا قسط شده است چنانکه صنفی ساقط گشته است صنفی خیری است که رسول خدا علیه السلام شریک  
 قسمت آنرا برای خود از غنیمت بگیرد و بقیه را چون زره و شمشیر و جاریه که ذی الهدایه و نزدیک امام شافعی حصه رسول علیه  
 و السلام مر امام را باشد مسلم هر کبی باذن امام بدار حرب فرستد خیر از تجارت آورد و باوی شرکت نیست از غنیمت و  
 هیچ نماند و اگر باشد شرکت باذن امام رفته است خمس بگیرد **فصل در تفصیل دادن زیادتی است بر حصه غنیمت**  
 مسلم امام را جایز است که در وقت جنگ باقی قتال تفصیل کند یعنی گوید هر که از قاتلان حربی را بکشد آنچه با حربی باشد  
 از مال و سلاح و اسب ویرانگشند ذی الهدایه یا بگوید جماعتی را از لشکریان که بعد از آوردن خمس ربع یا ثلث غنیمت  
 مر شمارا باشد زیرا که در خمس حق غنمان نیست کذا فی الهدایه اما چون غنیمت را در دار اسلام آوردند تفصیل بر او نبود زیرا که

و از آنکه در دار حرب مرده است او را شرکت نباشد زیرا که سبب ملک احرار است و هر که در دار حرب مرد احرار نگارده است و نزدیک امام شافعی بهر بیت که مال ایشان ملک مانده است پس هر که بعد از بهریت که در دار حرب مرد و در حصار او را برانغان او را سبب ملک میگرداند و بعد از آنکه در غنیمت را از دار حرب بردارند و در لوازیشان او دهند مسلک در دار حرب پیش از غنیمت چون کاه و بنیرم و طعام و دروغن و سلاح و جز آن قدر بجا نفع گرفتن جایز بود و در وقت آن جایز نباشد و در دار اسلام نفع گرفتن نیز جایز است پس آنچه از ارتفاع فاضل مانده باشد آنرا در غنیمت رد کند و هر که از مال حرب در دار حرب اتمام آورد ویرانگشند و فرزندان صفار ویرانگشند و مال او را که در قبض او است یا پیش مسلم یا ذی امانت است بگیرند از آن فرزندان آن کبابر او را و زن او را و حمل زن او را و بندگان او را که مقاتل اند و مال او را که در دست حربی است بامانت بود یا بغصب باشد در غنیمت داخل کند فصل در کیفیت قسمت مسلم هر که در وقت در آمدن در دار حرب سوار است او را از غنیمت حصه سوار دهند اگر چه در وقت جنگ پیاده باشد و هر که در وقت در آمدن در دار حرب پیاده است او را از غنیمت حصه پیاده باشد اگر چه در وقت جنگ سوار بود و نزدیک امام شافعی اعتبار بر حضور جنگ را است مسلم سوار دو حصه است اگر چه دو اسب داشته باشد و پیاده را یک حصه است و نزدیک امام شافعی سوار را سه حصه است مسلم شتر و ستر را حصه نهند و بنده و کدوک را حصه نباشد و زن ذمی را حصه نباشد لیکن آنچه امام در آن محلیت بیان و دیگر کذا فی الهدایه مسلم خمس غنیمت را سه حصه کنند یکی بسکینان و یکی به یتیمان رسانند و یکی بساقران و بنده و رسول را علیه السلام که قهر اندوزند بر مقدم و خوشان رسول علیه السلام غنیمت را از آن حصه نهند و کذا فی حدیث و در آن حدیثی است که بانقال ایشان بدو بقسطا قسط شده است چنانکه صنفی ساقط گشته است صنفی خیری است که رسول خدا علیه السلام شریک قسمت آنرا برای خود از غنیمت بگیرد و بقیه را چون زره و شمشیر و جاریه که ذی الهدایه و نزدیک امام شافعی حصه رسول علیه و السلام مر امام را باشد مسلم هر کبی باذن امام بدار حرب فرستد خیر از تجارت آورد و باوی شرکت نیست از غنیمت و هیچ نماند و اگر باشد شرکت باذن امام رفته است خمس بگیرد فصل در تفصیل دادن زیادتی است بر حصه غنیمت مسلم امام را جایز است که در وقت جنگ باقی قتال تفصیل کند یعنی گوید هر که از قاتلان حربی را بکشد آنچه با حربی باشد از مال و سلاح و اسب ویرانگشند ذی الهدایه یا بگوید جماعتی را از لشکریان که بعد از آوردن خمس ربع یا ثلث غنیمت مر شمارا باشد زیرا که در خمس حق غنمان نیست کذا فی الهدایه اما چون غنیمت را در دار اسلام آوردند تفصیل بر او نبود زیرا که

و از آنکه در دار حرب مرده است او را شرکت نباشد زیرا که سبب ملک احرار است و هر که در دار حرب مرد احرار نگارده است و نزدیک امام شافعی بهر بیت که مال ایشان ملک مانده است پس هر که بعد از بهریت که در دار حرب مرد و در حصار او را برانغان او را سبب ملک میگرداند و بعد از آنکه در غنیمت را از دار حرب بردارند و در لوازیشان او دهند مسلک در دار حرب پیش از غنیمت چون کاه و بنیرم و طعام و دروغن و سلاح و جز آن قدر بجا نفع گرفتن جایز بود و در وقت آن جایز نباشد و در دار اسلام نفع گرفتن نیز جایز است پس آنچه از ارتفاع فاضل مانده باشد آنرا در غنیمت رد کند و هر که از مال حرب در دار حرب اتمام آورد ویرانگشند و فرزندان صفار ویرانگشند و مال او را که در قبض او است یا پیش مسلم یا ذی امانت است بگیرند از آن فرزندان آن کبابر او را و زن او را و حمل زن او را و بندگان او را که مقاتل اند و مال او را که در دست حربی است بامانت بود یا بغصب باشد در غنیمت داخل کند فصل در کیفیت قسمت مسلم هر که در وقت در آمدن در دار حرب سوار است او را از غنیمت حصه سوار دهند اگر چه در وقت جنگ پیاده باشد و هر که در وقت در آمدن در دار حرب پیاده است او را از غنیمت حصه پیاده باشد اگر چه در وقت جنگ سوار بود و نزدیک امام شافعی اعتبار بر حضور جنگ را است مسلم سوار دو حصه است اگر چه دو اسب داشته باشد و پیاده را یک حصه است و نزدیک امام شافعی سوار را سه حصه است مسلم شتر و ستر را حصه نهند و بنده و کدوک را حصه نباشد و زن ذمی را حصه نباشد لیکن آنچه امام در آن محلیت بیان و دیگر کذا فی الهدایه مسلم خمس غنیمت را سه حصه کنند یکی بسکینان و یکی به یتیمان رسانند و یکی بساقران و بنده و رسول را علیه السلام که قهر اندوزند بر مقدم و خوشان رسول علیه السلام غنیمت را از آن حصه نهند و کذا فی حدیث و در آن حدیثی است که بانقال ایشان بدو بقسطا قسط شده است چنانکه صنفی ساقط گشته است صنفی خیری است که رسول خدا علیه السلام شریک قسمت آنرا برای خود از غنیمت بگیرد و بقیه را چون زره و شمشیر و جاریه که ذی الهدایه و نزدیک امام شافعی حصه رسول علیه و السلام مر امام را باشد مسلم هر کبی باذن امام بدار حرب فرستد خیر از تجارت آورد و باوی شرکت نیست از غنیمت و هیچ نماند و اگر باشد شرکت باذن امام رفته است خمس بگیرد فصل در تفصیل دادن زیادتی است بر حصه غنیمت مسلم امام را جایز است که در وقت جنگ باقی قتال تفصیل کند یعنی گوید هر که از قاتلان حربی را بکشد آنچه با حربی باشد از مال و سلاح و اسب ویرانگشند ذی الهدایه یا بگوید جماعتی را از لشکریان که بعد از آوردن خمس ربع یا ثلث غنیمت مر شمارا باشد زیرا که در خمس حق غنمان نیست کذا فی الهدایه اما چون غنیمت را در دار اسلام آوردند تفصیل بر او نبود زیرا که

حق غانمان بدان متعلق شود لیکن در حسن بود زیرا که غانمان را دران می نیت که انانی الهیه مسئله اینجا باقی می ماند است از  
 مرکب سلاح و در آن داخل غنیمت است مگر آنکه الم تنصیل کرده باشد و نزدیک امام شافعی مرقا قائل است که از اهل سبب بود و متعلق  
 خود که نباشد اگرچه تغفیل نکرده باشد لقول علیه السلام من قتل قتیلاً فله سلبه و این را به تغفیل حمل می کند لقول علیه السلام لیست  
 بنی سلبه لیست یک سلب قتیله الاما طابت به نفس ملک که انانی الهیه باب سبیل و الکفار مسئله  
 اگر بعضی کفار بعضی دیگر غالب آمدند و ایشان را اسیر ختنه و مال ایشان را بردند مالک شوند یا شتری از دار و اسلام یا در حرب  
 رسید یا کفار بر اهل اسلام غالب آمدند گرفته یا در حرب بردند مالک گردند و نزدیک امام شافعی کفار بر مسلمانان غلبه یا مالک  
 نشوند مسئله نزدیک امام کفار از دار و اسلام و بر او ام و دلدار و مکاتب را از مسلمانان مالک نشوند و نیز بنده مسلمانان را اگر غنیمت  
 باشد نزدیک امام مالک نگردد اگرچه او را گرفته باشند و نزدیک حبیب درجه و سورتها مالک نشوند و اگر بنده برضای خود در حرب  
 مانده باشد با اتفاق مالک نشود مسئله چون مسلمانان بر کفار در حرب غلبه کردند و ایشان را اسیر خود ختنه بر ایشان و بر اهل  
 ایشان مالک شوند مسئله چون مسلمانان غنیمت آوردند هر که از مسلمانان پیش از قسمت مال خود را در غنیمت بشناسد بی ضرر  
 بشناسد و اگر بعد از قسمت شناخت بپیماید مسئله اگر تاجری متاعی را از در حرب آورد و مسلمانان آنرا شناخت اگر تاجر  
 آنرا از در حرب برداریم خریده است مالک آنرا بهمان بهای از وی بگیرد و اگر عرض خریده است به بهای خودش گیرد و اگر شخصی  
 آنرا در در حرب با تاجر بخشنده است بقیمت آن بگیرد که انانی الهیه مسئله اگر کفار در در حرب بنده مسلمانان را گرفته و در  
 خود و آنرا بدست تاجری فروخته و در دست تاجر شخصی می راند یک چشم کو ساخت و تاجر از وی ارشش چشم گرفت  
 بعد از آن در دار اسلام مالک بنده ویرا شناخت بخیر است اگر خواهیم به بهای که تاجر از اهل حرب خریده است بهای آن  
 بگیرد و اگر نخواهد یا تاجر کار دارد و جایز نیست که در شش چشم ویرا که تاجر گرفته است از بهای می کم کند مسئله اگر بنده زید در  
 کفار افتاد و تاجر ویرا در در حرب از کفار بصدوم خریده ویرا اسلام آورد و باز از دست تاجر در بنده کفار افتاد و باز  
 تاجر دیگر از کفار بصدوم خریده آورد و تاجر اول اگر نخواهد از تاجر دوم بصدوم بگیرد و باز زید اگر نخواهد از تاجر اول بصدوم  
 بستاند و نیز می تواند که از تاجر دوم بصدوم بگیرد زیرا که حق تاجر اول در آن تلفت خواهد شد مسئله اگر بنده مسلمان با اتفاق گرفت و بدست  
 کفار افتاد و تاجر از او کفار با متاع خریده ویرا اسلام آورد و مالک شد و از وی بیعوض کرد و متاع را به بهای بستاند زیرا که کفار  
 بنده گریه را مالک نشوند کما در نزدیک صاحب بنده را با متاع اگر نخواهد به بهای بگیرد که انانی الهیه مسئله اگر کافری با مال





فصل

در بیان جهاد و کفر و ایمان و غیره

حرب در اسلام آمده مسلم یا ذمی را دام و ادیان پیش وی امانت نباشد و خود بازدار حرب رفت خون مسکین  
سایح شود و مال وی پیش مسلم یا ذمی است موقوف باشد کذا فی الهدایه بعد از آن اگر کسی مسلمان شد یا اسلام  
بردار حرب بظفر یافتند و وی در جنگ کشته باشد دام و ساقط شود و امانت وی غنیمت گردد اگر مرگ خود عمر یا  
در جنگ کشته شد مسلمانان بردار حرب بظفر یافتند دام او امانت او برود و مردارشان او را باشد و اگر زنده آید  
مروار بود زیرا که دمالی وی امانت باقی است مسکله اگر کافر حربی بدار اسلام آمده مسلمان شود او را در حربین  
و فرزند است دمالی وی نزد مردم امانت است بعد از آن لشکر اسلام بر کاره ظفر یافتند زن و فرزندانی غنیمت است  
اگرچه فرزندانی وی صغار بود دمالی وی نیز غنیمت بود اگرچه نزد مسلم یا ذمی باشد زیرا که زن و فرزندان کبار در دین تابع  
مسلم شوند و مال فرزندانی صغار یا بر تبا بن داری در قبض وی نبود پس اسلام وی غنیمت است آن لازم نیاید اما اگر مرد  
دار حرب مسلمان شده بدار اسلام آمده است بعد از آن مسلمانان بردار حرب بظفر یافتند فرزندانی صغار او آزاد و مسلم  
باشند دمالی وی که نزدیک مسلم یا ذمی بود لکنی باشد و این جز آنست غنیمت شود مسکله اگر حربی در دار اسلام  
آورد و مسلمانان او را در دست یا بجا بکشتند و او را نشان او در حرب مسلم اند و در عهد هیچ لازم نیاید و در خطا برای ورش  
کفارت لازم شود و نزدیک امام شافعی در عهد قصاص واجب شود و در خطا دیت لازم آید مسکله هر که مسلمانان را که  
دارت ندارد یا حربی را که با مان آمده و مسلمان شده است بجا بکشت بر عاقله او برای امام دیت لازم شود و اگر  
دانشه کشته است امام را خیا بود در آنکه قصاص بگیرد یا دیت ساند و عفو امام را نباشد زیرا که امام را ولایت  
عفو آنست **باب ارض الوضایف** وظیفه عبارت است از عشر و خراج و جزیه مسکله زمین عرب و زمین  
ایران اسلام آوردند و زمین که آنرا بعد از فتح قبله در لشکر قسمت نمودند و زمین بصره و شریک و سواد عراق و زمین  
که آنرا بعد از غلبه بر کفار که اهل آن بودند بر همان کفار مسلم باشند و زمین که با اهل آن صلح نمودند خراجی است چنانکه در ترجمه  
تفصیل آنرا نوشته ام مسکله چون زمین موات را احیا کردند اگر نزدیک زمین عسری است عسری نباشد و اگر نزدیک زمین خراجی  
است خراجی بود کذا فی حاشیه الحاشیه مسکله خراجی که آنرا حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بر سواد عراق دفع کرده است بر حرب  
در است که بر آن آب تواند رسید اگر گندم و جو یک صاع دیگر دم است و در طبعه بخردم و از رز و نخلستان متصل بهم  
زیر که در زراعت مشقت بسیار است و در طبعه کمتر از آن و در رز و نخلستان از آن کمتر کذا فی الهدایه و این جز آنست

و در طبعه کمتر از آن و در رز و نخلستان از آن کمتر کذا فی الهدایه و این جز آنست



سال از دی جزیه بگرفته نزد یک امام زیاد از جزیه یک سال استند زیرا که نزد یک ی جزیه بیکار است اخل شود و نزد یک صاحب  
بها بگذرنه بگذرد زیرا که نزد یک ایشان جزیه بر ارض نباشد **فصل در مجاهد الکفار مسئله** جائز نیست که کفار را در  
اسلام بیاورند یا کشته کنند و اگر قدیم را که منهدم شود اعاده نمایند منع نکند کذا فی الهدایه مسئله ذی را بگذرد که در باب  
حرب و زمین و سلاح چون مسلمان باشد پس بگذرد که بر اسب سوار شود یا استعمال سلاح کند و فرمایند که رشتن شمشیر کمری  
آن چون انگشت باشد بر کمر خود ظاهر به بندند بخلات زنار که آن از ایشم باشد و در کفایه می آرد و این در آنکه بگذرد که خود را در  
مسلمانان بزار ایشم میرساند زیرا که در آن اعوان کفار است مسئله زنان کفار را از زنان مسلمانان در راه رفتن و در حمام کردن  
ببیزر کنند مسئله بر درختان کفار علامتی کنند که سایلی بر درختان نایستد و بر ایشان دعا و خیر نکند مسئله اگر اهل ذمه بر درختان  
طی ششون یا بری جنگ با اهل اسلام بر موضعی غلبه کنند عهد و متعصص شود و حکم ایشان چون مرتد حکم است باشد و فیکه طوطی  
حکمیت کرده اما اگر در بنده افتاد از اهل ذمه را بنده سازند و مرتد بکشند مسئله اگر ذی از ادای جزیه تردد نمود یا مسئله زن کار  
یا مسئله را تقبیل نمود یا بر بنی علیه السلام حقارت کرد عهد و متعصص نشود و نزد یک امام شافعی حرمت علیه تجارت بنی متعصص  
مسئله بر اموال غنایی بالغ مرد باشد و یازن بود و چند از زکوة اموال مسلمانان باشد و بر بنده که تعلیمی آنرا آزاد کرده باشد  
جزیه و خراج بود و نزد یک امام زفر از وی نیز دو چند مسلمانان گیرند بگذرد ارضی که در آن بر مسلم عشرت بر تعلیمی در آن است  
و اموال که در آن بر مسلم رجب عشرت بر تعلیمی در آن نصف عشرت بود مسئله بر بنده که قریش آنرا آزاد کرده باشد جزیه و خراج  
لازم شود و آنکه رسول علیه السلام فرموده است که مولى القوم نهم انما جزیت صدقه کل کنند پس چنانکه باشد راصد و آن  
حرام است متعصص او را نیز حرام باشد زیرا که بشبه حرمت نیز حرمت ثابت شود **فصل در مصرف جزیه و خراج**  
و جز آن مسئله جزیه امام که از جزیه و خراج مال تعلیمی و بر مردم باشد مصرف آن مصالح اهل اسلام است چون  
راه خوف و ترس بپل بنا کردن و جسر بسن و کفایت علما و فقهاء و کفایت عالمان صدقه و کفایت مقاتله با متعصصان  
این همه کفایه آنها بر ایشان فرض است زیرا که اگر کفایت متعلقان ایشان بایشان نهند ایشان برای نفقه آنها بکفایت  
شوند بقیصا و جز آن فرض نباشد مسئله هر که از مستحقان شش از یک سال بر بد نفقه وی ساقط شود زیرا که نفقه بخشش  
است و بخشش شش از قبض ملک نکرد و بموت ساقط شود و در کفایه می آرد اگر در آخر سال بموت است که نفقه  
او را با قریار وی رسانند مسئله مستحق نفقه در این نامه قاضی و مدرس مفتی است **باب الحرامه مسئله**



[illegible]





[illegible]



و اما در خصوص او  
 بعد از آنکه در این  
 کتاب معلوم باشد و از مردن زینت بی خبر بود که آنی حاشیای مسلم  
 مفقود در حق خود زده است پس زن او را کج کردن نماید  
 و مال او را قسمت نمودن جایز باشد و اجاره اوست و قاضی شخصی را بیای که کند تا حق ویرا قبض نماید و مال او را محافظت نماید  
 و مال او خوف فساد آن باشد آنرا بفرود و قرض زن او داد و الدین او را وزن او را از مال او بفقده رساند و در حق غیر خود زده است  
 پس نیز خود را بر داشت و لکن حصه او موقوف دارم مسلم چون از وقت تولد مفقود نوزد سال تمام شود قاضی بوقت او حکم کند و در  
 روایت است که در مدت موت اقران و بوقت او حکم نمایند زیرا که درین زمان کم است که آنی نمود مال زن گمانی کند مسلم اگر مفقود  
 پیش از حکم قاضی بموت او زده ظاهر است این مال او در حق او موجود باشد قبض نماید و اگر مدت تمام شد در مال او از زمانه قضا  
 بموت او حکم کند و مال او را در اوقات او که موجود باشد قسمت نمایند و زن او در مدت موت نشیند و در حق مال غیر او از وقتی که غایب  
 است بموت او حکم کند و اگر برای او موقوف داشته باشد او از آن خود لوندان مال کرد در آن وقت بود در رد گفته چنانکه زیر مقصود  
 و برابر او بعد از مردن او دختر خود را وارث گذاشت نصف ترک او را به دختر او بدهد نصف و حصه دیگر را به زن چون بموت زن  
 مفقود تمام شود آن نصف باقی را نیز به دختر او رساند کتاب الشریکه مسلم شریکت بر دو وجه است یکی شریکت ملک چنانکه  
 دو کس بخیرین یا بهیسه یا بصدقه یا بارت در چیزی شریک شوند پس هر کدام در حصه دیگر اجنبی باشد به ازنی می تواند کرد آن  
 نصف کند که از فی البدایه دوم شریکت عقد چنانکه یک مرد دیگر را بگوید ترا درین بر تجارت یا در فلان تجارت شریک می دانم  
 و می گوید قبول نمودم و بر اینچه که از منفقده خبری معین باشد زیرا که احتمال دارد که زیاده از معین منفق نشود مسلم شریکت عقد  
 چهار وجه است یکی شریکت مفاد و آن شریکت دو کس است یا زیاده از آن که در مال شریکت و در نصف و در دین برابر باشند پس  
 و یا غیر بالغ مفاد و آن بود و مسلم را با کافر مفاد و جایز نباشد مادر گمانی و دجوسی مفاد و جایز بود زیرا که الکفر کراهت  
 واحده و نزدیک امام ابو یوسف در مسلم و کافر مفاد و را بود و تنوید امام مالک امام شافعی شریکت مفاد و نه بر کرد و را بود  
 مسلم در عقد مفاد و نه بر واحد از شریک را و کس که قبض باشد پس اگر یکی خرید کند یا بیع را جایز است که از دیگر طلب بماند  
 مسلم بر آن شریکان مفاد و نه خبری خبر و برای همه بود مگر طعام و کس که برای اهل خود خریده باشد مسلم اگر یکی از شریکان  
 مفاد و نه خبری که در آن شریکت مفاد و نه باشد چون خریدن و فروختن و اجاره گرفتن و ام لازم شود بر دیگران نیز لازم گردد  
 و اگر قبض شدن با کفر و غول غصب بر یکی ضمان لازم آید بر دیگران نیز لازم آید و در بی امر موقوف غصب بر دیگران لازم نشود و  
 بر الفقه مسلم اگر یکی از شریکان مفاد و نه خبری که در آن مفاد و نه باشد بارت رسید یا کسی بوی چیزی از آن  
 و اما در خصوص او  
 بعد از آنکه در این  
 کتاب معلوم باشد و از مردن زینت بی خبر بود که آنی حاشیای مسلم  
 مفقود در حق خود زده است پس زن او را کج کردن نماید  
 و مال او را قسمت نمودن جایز باشد و اجاره اوست و قاضی شخصی را بیای که کند تا حق ویرا قبض نماید و مال او را محافظت نماید  
 و مال او خوف فساد آن باشد آنرا بفرود و قرض زن او داد و الدین او را وزن او را از مال او بفقده رساند و در حق غیر خود زده است  
 پس نیز خود را بر داشت و لکن حصه او موقوف دارم مسلم چون از وقت تولد مفقود نوزد سال تمام شود قاضی بوقت او حکم کند و در  
 روایت است که در مدت موت اقران و بوقت او حکم نمایند زیرا که درین زمان کم است که آنی نمود مال زن گمانی کند مسلم اگر مفقود  
 پیش از حکم قاضی بموت او زده ظاهر است این مال او در حق او موجود باشد قبض نماید و اگر مدت تمام شد در مال او از زمانه قضا  
 بموت او حکم کند و مال او را در اوقات او که موجود باشد قسمت نمایند و زن او در مدت موت نشیند و در حق مال غیر او از وقتی که غایب  
 است بموت او حکم کند و اگر برای او موقوف داشته باشد او از آن خود لوندان مال کرد در آن وقت بود در رد گفته چنانکه زیر مقصود  
 و برابر او بعد از مردن او دختر خود را وارث گذاشت نصف ترک او را به دختر او بدهد نصف و حصه دیگر را به زن چون بموت زن  
 مفقود تمام شود آن نصف باقی را نیز به دختر او رساند کتاب الشریکه مسلم شریکت بر دو وجه است یکی شریکت ملک چنانکه  
 دو کس بخیرین یا بهیسه یا بصدقه یا بارت در چیزی شریک شوند پس هر کدام در حصه دیگر اجنبی باشد به ازنی می تواند کرد آن  
 نصف کند که از فی البدایه دوم شریکت عقد چنانکه یک مرد دیگر را بگوید ترا درین بر تجارت یا در فلان تجارت شریک می دانم  
 و می گوید قبول نمودم و بر اینچه که از منفقده خبری معین باشد زیرا که احتمال دارد که زیاده از معین منفق نشود مسلم شریکت عقد  
 چهار وجه است یکی شریکت مفاد و آن شریکت دو کس است یا زیاده از آن که در مال شریکت و در نصف و در دین برابر باشند پس  
 و یا غیر بالغ مفاد و آن بود و مسلم را با کافر مفاد و جایز نباشد مادر گمانی و دجوسی مفاد و جایز بود زیرا که الکفر کراهت  
 واحده و نزدیک امام ابو یوسف در مسلم و کافر مفاد و را بود و تنوید امام مالک امام شافعی شریکت مفاد و نه بر کرد و را بود  
 مسلم در عقد مفاد و نه بر واحد از شریک را و کس که قبض باشد پس اگر یکی خرید کند یا بیع را جایز است که از دیگر طلب بماند  
 مسلم بر آن شریکان مفاد و نه خبری خبر و برای همه بود مگر طعام و کس که برای اهل خود خریده باشد مسلم اگر یکی از شریکان  
 مفاد و نه خبری که در آن شریکت مفاد و نه باشد چون خریدن و فروختن و اجاره گرفتن و ام لازم شود بر دیگران نیز لازم گردد  
 و اگر قبض شدن با کفر و غول غصب بر یکی ضمان لازم آید بر دیگران نیز لازم آید و در بی امر موقوف غصب بر دیگران لازم نشود و  
 بر الفقه مسلم اگر یکی از شریکان مفاد و نه خبری که در آن مفاد و نه باشد بارت رسید یا کسی بوی چیزی از آن



[illegible]



حصه شتر را کنند شتر قاسم شود و منفعت برابر باشد مگر اگر یکی از دو شریک مرد یا در هر طرف شتر قاضی  
 حکم لحوق دی کرد شرکت باطل شود مسئله بیسج یکی از شرکیان جایز نیست که بی اذن دیگری از مال وی زکوة دهد  
 مسئله اگر یکی از شرکیان مرد دیگر را بدادن زکوة خود اذن کرد و در واحد متعاقب او نمود نزدیکی امام هر که متاخر باشد  
 ضامن شود اگر چه از دادن او جا بل بود و نزدیک صاحبی که از دادن او جا بل باشد ضامن لازم نیاید و اگر هر دو در وقت  
 یکدیگر در یک زمان او را در چنانکه تقدیم بیسج یکی معلوم شد هر واحد حصه دیگر را ضامن شود مسئله اگر یکی از دو شریک  
 مفاد ضمه با فون دیگر برای و طی کنیز که خرید نزدیکی امام کنیز از مشتری باشد و در بر برای شریک دیگر بیسج لازم نیاید  
 و نزدیک صاحبی شریک دیگر نصف بهای مشترک رجوع کند زیرا که مشتری بهای آن از مال شرکت داده است و  
 دلیل امام آنست که کنیز در وقت خریدن در شرکت درآمده است و اذن شریک بخردن او برای و طی تھا ضامن  
 به است از زیرا که بیسج بهی مرطلل بودن و طی را وجهی نیست پس مشتری بیسج لازم نمود و باع را اختیار است که بهای از مشتری  
 طلب کند یا از شریک دیگر نماید زیرا که عقد مفاد ضمه متضمن کفالت است کتاب الوقف مسئله و آن نزدیک  
 امام صحیح عادت از ملک مالک نمی برآید و منفعت آنرا مالک تصدق کند و نزدیک صاحبی از ملک ملک برآید و در ملک حصه  
 در آید مسئله اگر شخصی زمین خود را بر فقیران وقف نمود و یا راه مسافران سقاییه بنا کرد و آنرا بآب برگشند و مسافران  
 بقدر حاجت از آن تصرف نمایند چنانکه در عرب معمول است یا زمین خود را کاروان ساخت یا بابط نمود یا مقبره کرد و بر آن  
 صحیح از ملک مالک نه برآید اگر چه بموت خود معلق کرده باشد مسئله وقف لازم نمی شود یعنی از ملک واقف نمی برآید مگر آنکه  
 قاضی بآن حکم فرماید و وقف مسجری بنا کند و راه آن جدا نماید و مردم را بنماز کردن در آن اذن فرماید و شخصی تنها در آن  
 بخواند و نزدیک امام محمد بی گنزدن نماز بجماعت وقف لازم نمود و نزدیک امام ابو یوسف گفتن وقف که این مکان را  
 ساختم کفایت کند زیرا که نزدیک از دم وقف را تسلیم شرطانیت چنانکه می آید مسئله اگر واقف برای مصالح  
 بر مسجد سربا بست وقف جایز بود و اگر برای مصالح مسجدی است روا نمود و نیز اگر راه مسجد را جدا کرده است مسجد  
 نشود اگر چه مردم را بنماز گذاردن در آن اذن کرده باشد مسئله نزدیک امام ابو یوسف بخردن گفتن واقف که این ملک خود را  
 وقف نمودم از ملک بی بیرون آید و نزدیک امام محمد بیسج وقف را بموت آن دی قبض نمودن متولی  
 وقف لازم نمود و از ملک واقف نه برآید مسئله اگر شخصی وقف کرد متاع خود را که احتمال قسمت دارد یعنی وقف کرد حصه  
 از مال خود

و اگر یکی از شرکیان مرد دیگر را بدادن زکوة خود اذن کرد و در واحد متعاقب او نمود نزدیکی امام هر که متاخر باشد  
 ضامن شود اگر چه از دادن او جا بل بود و نزدیک صاحبی که از دادن او جا بل باشد ضامن لازم نیاید و اگر هر دو در وقت  
 یکدیگر در یک زمان او را در چنانکه تقدیم بیسج یکی معلوم شد هر واحد حصه دیگر را ضامن شود مسئله اگر یکی از دو شریک  
 مفاد ضمه با فون دیگر برای و طی کنیز که خرید نزدیکی امام کنیز از مشتری باشد و در بر برای شریک دیگر بیسج لازم نیاید  
 و نزدیک صاحبی شریک دیگر نصف بهای مشترک رجوع کند زیرا که مشتری بهای آن از مال شرکت داده است و  
 دلیل امام آنست که کنیز در وقت خریدن در شرکت درآمده است و اذن شریک بخردن او برای و طی تھا ضامن  
 به است از زیرا که بیسج بهی مرطلل بودن و طی را وجهی نیست پس مشتری بیسج لازم نمود و باع را اختیار است که بهای از مشتری  
 طلب کند یا از شریک دیگر نماید زیرا که عقد مفاد ضمه متضمن کفالت است کتاب الوقف مسئله و آن نزدیک  
 امام صحیح عادت از ملک مالک نمی برآید و منفعت آنرا مالک تصدق کند و نزدیک صاحبی از ملک ملک برآید و در ملک حصه  
 در آید مسئله اگر شخصی زمین خود را بر فقیران وقف نمود و یا راه مسافران سقاییه بنا کرد و آنرا بآب برگشند و مسافران  
 بقدر حاجت از آن تصرف نمایند چنانکه در عرب معمول است یا زمین خود را کاروان ساخت یا بابط نمود یا مقبره کرد و بر آن  
 صحیح از ملک مالک نه برآید اگر چه بموت خود معلق کرده باشد مسئله وقف لازم نمی شود یعنی از ملک واقف نمی برآید مگر آنکه  
 قاضی بآن حکم فرماید و وقف مسجری بنا کند و راه آن جدا نماید و مردم را بنماز کردن در آن اذن فرماید و شخصی تنها در آن  
 بخواند و نزدیک امام محمد بی گنزدن نماز بجماعت وقف لازم نمود و نزدیک امام ابو یوسف گفتن وقف که این مکان را  
 ساختم کفایت کند زیرا که نزدیک از دم وقف را تسلیم شرطانیت چنانکه می آید مسئله اگر واقف برای مصالح  
 بر مسجد سربا بست وقف جایز بود و اگر برای مصالح مسجدی است روا نمود و نیز اگر راه مسجد را جدا کرده است مسجد  
 نشود اگر چه مردم را بنماز گذاردن در آن اذن کرده باشد مسئله نزدیک امام ابو یوسف بخردن گفتن واقف که این ملک خود را  
 وقف نمودم از ملک بی بیرون آید و نزدیک امام محمد بیسج وقف را بموت آن دی قبض نمودن متولی  
 وقف لازم نمود و از ملک واقف نه برآید مسئله اگر شخصی وقف کرد متاع خود را که احتمال قسمت دارد یعنی وقف کرد حصه  
 از مال خود



معین را چیزی که قابل قسمت باشد نزدیک امام ابو یوسف است و علیه الفتوی نزدیک امام محمد جایز نیست و اگر وقت کرد شاع را در چیزی که  
 قابل قسمت نباشد با اتفاق جایز است مگر برای مسجد و مقبره آن اتفاق جایز نیست زیرا که شاع از قسمت مسجد و مقبره در شاع غیر است و این  
 عایت و بعد از قسمت مسجد ایقوه غنیو نذر شد بنا بر آنکه مکان است آن نذر که انی حاشیه الحلی من نذر ایقوه غنیو مسجد اگر شاع خبر از  
 کرد و حاصل آنرا برای خود نمود و این در آن صورتی ساخت روایت مسلم اگر شاع خبر از وقت کرد و شاع را کرد که آنرا نخواهد  
 بقایا از زمین دیگر و وقت کند نزدیک امام ابو یوسف جایز بود زیرا که این شرط نزدیک آن جواز وقت را منع نمی کند چنانکه در  
 ترجمه تفصیل مذکور است لیکن باین فتوی لیدیم بنابر آنکه درین مشایده کرده ایم که حاکمان ظالم این استبدال را حلیه ساخته  
 حق مسلمانان را تلف می کنند و میکنند آنچه میکنند مسلم نزدیک طرفین وقت تمام نمی شود مگر آنکه آخر آنرا برای دوام کند  
 یعنی وقت قتی تمام شود که آخر آنرا برای فقیران که انداخته اند بگوید تا این قدر مدت برای من باشد بعد از آن برای فقیران  
 مسلم باشد نزدیک امام ابو یوسف چون جهت منقطع را ذکر کرد چنانکه گفت برادر خود را بهر بات خود وقت کرد می آنکه آخر آنرا برای  
 دوام کند وقت تمام شود و بعد از آن برای فقیران که در آن می باشد حلیه مسلم وقت عمار جایز است وقت منقول جایز نیست مگر برای  
 امام خود اگر چه تعالی است چون تبر و کلمه و شیشه و آره و جواهر و دیباها که بر جوارها اندازند و دیگر کلی و دیگر می و صفت و عمل اکثر  
 فقهاء در شهر بایز است امام محمد است خصوصاً درین چنانکه مشایده کرده باشد مسلم چون وقت جایز شد بعد از آن در ملک  
 است نه بایز و آنکه بعضی مسخران در وقت بعضی وقت را چون خرب شود و نهند مگر در آن برای باقی عمارت جایز داشته  
 است آنست که جایز نیست زیرا که وقت بعد از صحت قبول نمی کنند ملک را چنانکه آزاد قبول می کنند بنگی را با آنکه مشایده  
 کرده ایم درین فرد حق خبر را که مشایده کرده ایم درین استبدال مسلم اگر شاع خبر خود را از زمین شتر که وقت کرد نزدیک  
 امام ابو یوسف جایز است که با شریک خود قسمت کند و از حصه شریک خود تمیز سازد و اگر از زمین خود حصه معین را  
 وقت نمود قاضی آنرا قسمت نماید و از حصه وقت تمیز سازد بیک وقت را در مصالح آن قسمت کردن و نمود مسلم  
 وقت که بر فقیران باشد حاصل آنرا اول بعمارت آن حوت کنند اگر چه وقت آنرا شرط نکرده باشد تا وقت بحال خود نذر  
 اما آنچه بودی صانع وقت از آن زیاد کند که انی جامع الرموز مسلم اگر بر شخصی معین وقت کرد و وقت بعد از آن  
 برای فقیران باشد تعمیر آن اقبال آن شخص باشد و اگر وی تعمیر نکند یا فقیر باشد قاضی آن وقت را اجاره دهد  
 و باجرت آن تعمیر نماید بعد از آن وقت را بمرصه آن رد کند مسلم آنچه از وقت شکسته باشد چون چوب خشت بجا  
 آن خرج کند یا برای عمارت آن وقت حاجت نگاهد و اگر مصالح عمارت تدارک فرورخته بهای آنرا بعمارت  
 وقت صرف حوت نماید و جایز نیست که آنرا در میان مصارف قسمت کنند قسمت با الخیر

و من یوکل علی الله فهو حسبه

کتاب مستطاب که بحریست جامع بخار و خال لالی ابد که ترنمین و تحسین عبادات و معاملات مربوط  
بآنهاست مشتمل بر مسائل کثیر از فایق و قدوری و قایدهای مجمع بدایه سننی به

ملقی الابرار حاشیه و  
مجموعه فارسی شرح  
و فتاوی در مین دوم

من تصانیف مدار الافاضل فرید و هر وحید عصر ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الحلبي و ترجمه مذکور مؤلفه  
شیخ المشایخ عالم نثر فاضل به نظیر مولوی عبدالحق سجاوول سرمند اسکندریه ای الجنان

و مطبع فخر المطابع به تمام ضعف الانام جامع به دست خط و تصانیف و ارساق  
مطبع فخر المطابع به تمام ضعف الانام جامع به دست خط و تصانیف و ارساق



واجب الامانة لئلا يفسد  
العلم بين ورعيه كل سديد  
سنة من كبريا وكذا افرقا  
ان يسبح بحمده و يعظم  
لا يدرك قدره و هو اعلى  
عنه كل صانع

در دو وصف آن در غیر از اینها نیز نیست مگر آنکه بیان کند قدر آنرا و وصف آنرا مسئله جابر است  
یعنی به هائیکه مهلت آن معلوم باشد و نیز جابر است به بیای مطلق به ذکر صفت چنانکه بگوید فرو ختم بدو  
لیکن اگر بایست نمود برابری او با یکدیگر مشتری از هر نوعی که داند و اگر بایست مختلف است واقع شود و بیج بر آن  
تر و اگر در واقع برابرند فاسد است و بیج در صورت اختلاف بایست که بیان بکند نوع معین را مسئله  
جابر است مع کذب و وجوب چنانکه عدس و نخ و جران و پیازه و توده بمقابل غیر جنس نیز جابر است بظرف و سنگ  
معین که در آن معلوم نیست مسئله اگر گفت فرو ختم این توده را بر صاع بگیرم جابر نمی شود و هم مگر در  
صاع مگر آنکه در جمیع توده در مجلس معلوم شود چنانکه گفت فرو ختم این توده را که ده صاع است بر صاع بگیرم جابر میشود  
در جمیع توده مسئله اگر رسد که سفندان فروشد بر کوفته بگیرم یا جابه فروشد بر ذراع بدرم بیج و در کل  
فاسد شود زیرا که جابر نمی شود مگر در واحد و آن متفاوت است و همین حکم است در هر معدود که متفاوت باشد  
مسئله اگر توده کذب فروخت بر آنکه قیصر نیست بصدرم و توده نو در آنکه یا صد یا ده مشتری بخاریست اگر خواهد  
بگیرد نو و قیصر را به نو درم و اگر خواهد فروخت بیک بیج را و در صد یا ده ده بائع را باشد زیرا که فروخته است مگر صد  
قیصر را مسئله اگر ده گز فروخته را به درم فروخت چون بیوزند که برآمد مشتری بخاریست اگر خواهد  
ببیند که را به درم بگیرد و اگر نخواهد بیج را ترک دید و اگر زیاده گز برآمد زیادتی آن بیوض و بی خیار بائع  
مشتری را باشد زیرا که ذراع در مزرع و وصف مزرع است و مراد از وصف امر است که اگر آن امر در  
محلی قائم شود واجب کند در آن محل حسن یا قبح را پس بکیت محض از اوصاف نباشد ملک اصل است زیرا که  
بکیت عبارت است از ثلث اجزا و کثرت آن و بیج شئی موجودی نیست مگر باجر او وصف آنست که نام بشری  
باشد پس لاچار وصف از وجود شئی موخر باشد پس کینی که بان کیفیت مختلف میگردد و چنانچه زیادتی بکذراع  
در ثوب امری است که بان حسن مزید علیه مختلف بگیرد زیرا که ثوب و ثمنی که ده گز باشد مساوی ده و نینار می شود  
و اگر نه گز باشد مساوی نه و نینار میشود زیرا که نه گز مثلا بجه کفایت می کند و ده گز کفایت نمیکند پس بودن یک گز  
زائد بر نه گز زیاده میگردد و حسن نه گز را پس زائد باشد و اوصاف زائد باشد چون از اوصاف زائد باشد بیج  
چیز را زیاده را بر آن نباشد پس بیای برای اجزای مزرع مقسم می شود و چنانکه مقسم می شود

[illegible]

اخذ الاصل بخطه  
 ارايه اوله الخبار  
 البصير والخبير  
 اخذ المستمعي الاصل  
 اخذ المستمعي الاصل  
 اخذ المستمعي الاصل

در کندی هم پس اگر کندی در دو یا سه دره درم باشد یک یا دو یکدرم خواهد بود و در هر دره چنان است پس اگر در هر دره  
بهر درم فروخت و هر دره یک دره بوده است چنانکه گذشت به نه درم نخواهد گرفت بلکه اگر نخواهد به نه درم بگردد و اگر  
از ده گز زاده بود تا نام مرشتری را باشد زیرا که بالغ همین جامه را به نه درم فروخت است و مرشتری یا فتنه است  
در آن امر مرغوب را پس مرشتری را باشد چنانکه غلامی خود به بود و کتاب برآمد مسکنه اگر فروخت و ده گز  
جامه به نه درم و گفت هرگز این یکدرم است پس جامه بگز برآمد یا نه و بگز بگز را به نه درم یا بزرگ بجز بجز و بزرگ  
گزار یا بزرگ و نه درم یا فتنه کند زیرا که جدا ساخته است هرگز را یکدرم پس عایت ثلث که اولاد است تا آنکه اگر نه نیم گز  
برآید مسکنه یا چنین است چنانکه است آید در همین صفحه مسکنه نزد یک امام مع ده هزار صدقه دارد هیچ است  
و نه بیج ده گز از صد گز و او نیز یک صاحب در مرد و به هیچ است زیرا که فروخته است و هم صد دارد که در تمام دارش  
یعنی شتر یک است در هر دو صورت و نزدیک امام در صورت ثانی بیج محل گز است و آن بیج مجهول است نه  
شش بخلاف جمعه که آن شش بیج مجهول مسکنه اگر فروخت عدل را بیج تنگ که پس را این  
که ده چهار است و آن نه یا بزرگ برآمد و مع هیچ نباشد زیرا که گز جامه است بهای معلوم نخواهد شد پس  
سود و مجهول خواهد ماند و اگر بزرگ جامه است معلوم نخواهد شد که بیج که ام است و اگر میان نمود بهای هر جامه را  
معجم است در صورت اول بقدر اقل و ستر بر اخبار است اگر نخواهد بگز به بیای اقل و اگر خواهد رو کند و فاسد است  
در صورت اکثر زیرا که معجم مجهول است مسکنه اگر فروخت جامه را برین شده ط که ده گز است هرگز یکدرم  
و جامه ده نیم گز برآمد بگز به نه درم سبب خیار و اگر نه نیم برآمد بگز به نه درم اگر نخواهد و نزدیک امام ابو یوسف  
بگز به بزرگ و نه درم در صورت اول اگر نخواهد و به نه درم در صورت ثانی اگر نخواهد و نزدیک امام محمد بگز  
به نه درم در صورت اول اگر نخواهد و به نه درم در صورت ثانی اگر نخواهد زیرا که چون یک گز مقابل یکدرم  
باشد نصف آن مقابل نصف و نه باشد امام ابو یوسف میگوید برگاه که هرگز زاده ساخت بدل معین برگاه  
شد هرگز را بمنزله یک گز بد که در یکی از آن نقصان شده است و امام ابو یوسف میگوید برگاه اصل معین  
است که سبب شتر ط حکم مقدار گرفته است و شتر ط مقید به بذر و نصف و ربع است پس شتر  
معلوم باشد و چون شتر ط معلوم و دیگر از یک که حکم عالم باشد اصل که آن صفت است پس از بزرگ و نه

[illegible]





اگر در ایام خیار و طی کرد نزد یک امام جائز است که بعد از طی و بکند زیرا که طی بکلیت واقع شده است پس  
 اجازت نباشد مگر اگر زن بکر باشد زیرا که طی کردن در وی نقصان میدهد و پس رد او جایز نیست  
 و نزد یک صاحبیه بعد از طی و کردن جائز نیست اگر چه زن غیبیه باشد زیرا که نزد یک ایشان ملک  
 مشترک و رآده است پس نکاح فاسد شود و طی در ملک بین واقع نموده پس این طی اجازت باشد  
 مسئله اگر قریب خود را بشتر طیار خرید نزد یک امام در ایام خیار آزاد نموده و نزد یک صاحبیه  
 آزاد می شود مسئله اگر گفت غلامی که در ملک من برآید از او است بعد از آن بشتر طیار غلامی خرید نزد  
 امام آزاد نمی شود و نزد یک صاحبیه آزاد نموده مسئله اگر بشتر طیار کنیز خرید و در ایام خیار و بر بعضی  
 نزد یک امام این حیض داخل استبرأ نیست زیرا که استبرأ بعد ثبوت ملک واجب نموده و نزد یک صاحبیه  
 داخل استبرأ است مسئله اگر شخصی کنیز را بخیار شتر طیار بعد از آن در ایام خیار رد کرد و نزد یک  
 امام بر بانی استبرأ واجب نموده زیرا که استبرأ واجب نموده مگر با انتقال ملک آن ملک نزد یک امام انتقال از  
 ملک یافته نشده است بخلاف صاحبیه پس نزد یک ایشان استبرأ واجب نموده چنانکه از سابق مفهوم شد  
 مسئله اگر شخصی زوج خود را بشتر طیار خرید و آن در ایام خیار در دست باشد زن از ایام و ولدان نمیشود  
 پس نزد یک امام مالک و باشد و نزد یک صاحبیه ولد وی میگردد زیرا که زانیه است و ملک مشترک  
 پس شتری مالک و نباشد و اگر بعد از قبض شتری در دست مشتری زانیه است با اتفاق امام و ملک مشترک  
 میگردد و زیرا که بسبب دلت عیب ار شده است پس شتری مالک و آن نباشد مسئله اگر شخصی  
 چیز را بشتر طیار خرید و بعد از آن باذن بائع از قبض نموده پیش بائع امانت گذاشت و در دست بائع  
 ملاک شد ملاک او بر بائع باشد زیرا که بر کردن قبض مرفوع شده است بنا بر آنکه شتری مالک نشده  
 است مگر پس ابل است گذاشتن وی صحیح نباشد بلکه در کردن او بائع رفع قبض خود بود و ملاک پیش  
 از قبض باشد پس از ملک بائع ملاک نموده و نزد یک صاحبیه شتری مالک می شود پس امانت گذاشتن صحیح  
 باشد و قبض وی مرفوع نشود پس اگر در دست شتری ملاک شده است پس مال وی ملاک نموده مسئله

و خبر از مشتری باینکه  
 فایده نکند و در ایام  
 و اگر در ایام خیار و طی کرد  
 و اجازت نباشد مگر اگر زن  
 و نزد یک صاحبیه بعد از طی  
 و مشترک و رآده است پس  
 مسئله اگر قریب خود را بشتر  
 آزاد می شود مسئله اگر گفت  
 امام آزاد نمی شود و نزد  
 نزد یک امام این حیض داخل  
 داخل استبرأ است مسئله اگر  
 امام بر بانی استبرأ واجب  
 ملک یافته نشده است بخلاف  
 مسئله اگر شخصی زوج خود  
 پس نزد یک امام مالک و باشد  
 پس شتری مالک و نباشد و اگر  
 ملاک شد ملاک او بر بائع  
 است مگر پس ابل است گذاشتن  
 از قبض باشد پس از ملک بائع  
 باشد و قبض وی مرفوع نشود

۴  
 و خبر از مشتری باینکه  
 فایده نکند و در ایام  
 و اگر در ایام خیار و طی کرد  
 و اجازت نباشد مگر اگر زن  
 و نزد یک صاحبیه بعد از طی  
 و مشترک و رآده است پس  
 مسئله اگر قریب خود را بشتر  
 آزاد می شود مسئله اگر گفت  
 امام آزاد نمی شود و نزد  
 نزد یک امام این حیض داخل  
 داخل استبرأ است مسئله اگر  
 امام بر بانی استبرأ واجب  
 ملک یافته نشده است بخلاف  
 مسئله اگر شخصی زوج خود  
 پس نزد یک امام مالک و باشد  
 پس شتری مالک و نباشد و اگر  
 ملاک شد ملاک او بر بائع  
 است مگر پس ابل است گذاشتن  
 از قبض باشد پس از ملک بائع  
 باشد و قبض وی مرفوع نشود

و خبر از مشتری باینکه  
 فایده نکند و در ایام  
 و اگر در ایام خیار و طی کرد  
 و اجازت نباشد مگر اگر زن  
 و نزد یک صاحبیه بعد از طی  
 و مشترک و رآده است پس  
 مسئله اگر قریب خود را بشتر  
 آزاد می شود مسئله اگر گفت  
 امام آزاد نمی شود و نزد  
 نزد یک امام این حیض داخل  
 داخل استبرأ است مسئله اگر  
 امام بر بانی استبرأ واجب  
 ملک یافته نشده است بخلاف  
 مسئله اگر شخصی زوج خود  
 پس نزد یک امام مالک و باشد  
 پس شتری مالک و نباشد و اگر  
 ملاک شد ملاک او بر بائع  
 است مگر پس ابل است گذاشتن  
 از قبض باشد پس از ملک بائع  
 باشد و قبض وی مرفوع نشود



[illegible]



کتاب در معراج نقصان حجب ملک نماید مسئله گریز بای اگر چه تا که از راه سفر باشد و بول کردن در سفر و  
 وزوی در بنده صغیر مائل حجب پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد عیب نیست مسئله  
 اگر خرید مشتری صغیر مائل را که نزدیک بائم در وی کرده بود و بار وی در دست مشتری بعد از بلوغ و وزوی کرد  
 جائز نیست که رو بکند زیرا که این در وی عیب دیگر است مسئله اگر بنده در وقت صغیر سن نزدیک بائم فرو  
 کرده بود و نیز در صغیر سن نزدیک مشتری در وی کرده جائز است که رو بکند مسئله جنون صغیر همیشه عیب است  
 پس غلامی که نزدیک بالغ در سن صغیر مجنون شده بود و باز نزدیک مشتری در سن صغیر یا کبیر مجنون شد  
 جائز است که رو بکند مسئله بوی دهن و بوی بغل و زنا زادی در کبرک عیب است و در غلام عیب نیست  
 و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و آرتفاع حیض در دختر بنده ساله عیب است و در کمتر از آن عیب نیست  
 مسئله اگر در کالادر دست مشتری عیب ثابت شد بعد از آن معلوم کرد که در دست بائم عیب دیگر  
 داشت نقصان عیب دیگر و جائز نیست که رو بکند مگر برضای بالغ جناب یا جامه خرید و قطع کرد بعد از آن ظاهر شد  
 که در آن جامه در دست بالغ عیب بوده است پس بائم بخیار است که نقصان عیب بدید یا جامه بقطع و اگر  
 مسئله اگر جامه خرید و قطع کرد بعد از آن فروخت جائز نیست مشتری را که رجوع بقبضه بکند زیرا که  
 بالغ خواهد گفت که من جامه خود را با عیب قطع میگیرم و مشتری بسبب بی آنجا عیب خواهد کرد پس رجوع به  
 نقصان نکند مسئله اگر بعد از خریدن جامه را و دخت بازنگرید و یا بآلتان را بر و غن امیخت بعد از آن  
 در جامه یا بآلتان عیب ظاهر شد بقبضان عیب رجوع کند و جائز نیست مر بائم را که طلب بکند عیب زیرا که ملک  
 مشتری که آن ریشه و رنگ و روغن است و در آن خلط شده است مسئله اگر جامه را و دخت بازنگرید  
 و یا بآلتان را بر و غن امیخت بعد از آن در آن عیب بدید که در دست بائم بود و بعد از بدین عیب از فروخت  
 جائز است که بقبضان عیب رجوع بکند زیرا که بسبب بیع محال پس بیع نشده است بنا بر آنکه پیش از بیع جائز  
 نبود مر بائم را که رفتن عیب از برای خلط شدن ملک مشتری در آن پس حق رجوع مشتری بقبضان  
 باطل نشود مسئله اگر مشتری غلامی را که خریده است را بنگان ازاد کرد و باید پیر ساخت یا کنگر که  
 خریده است ام ولد نمود یا بگیری را که خریده بود و در دست مشتری بود بعد از آن بر عیب آن مطلع شد و  
 اگر چه تا که از راه سفر باشد و بول کردن در سفر و وزوی در بنده صغیر مائل حجب پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد عیب نیست مسئله اگر خرید مشتری صغیر مائل را که نزدیک بائم در وی کرده بود و بار وی در دست مشتری بعد از بلوغ و وزوی کرد جائز نیست که رو بکند زیرا که این در وی عیب دیگر است مسئله اگر بنده در وقت صغیر سن نزدیک بائم فرو کرده بود و نیز در صغیر سن نزدیک مشتری در وی کرده جائز است که رو بکند مسئله جنون صغیر همیشه عیب است پس غلامی که نزدیک بالغ در سن صغیر مجنون شده بود و باز نزدیک مشتری در سن صغیر یا کبیر مجنون شد جائز است که رو بکند مسئله بوی دهن و بوی بغل و زنا زادی در کبرک عیب است و در غلام عیب نیست و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و آرتفاع حیض در دختر بنده ساله عیب است و در کمتر از آن عیب نیست مسئله اگر در کالادر دست مشتری عیب ثابت شد بعد از آن معلوم کرد که در دست بائم عیب دیگر داشت نقصان عیب دیگر و جائز نیست که رو بکند مگر برضای بالغ جناب یا جامه خرید و قطع کرد بعد از آن ظاهر شد که در آن جامه در دست بالغ عیب بوده است پس بائم بخیار است که نقصان عیب بدید یا جامه بقطع و اگر مسئله اگر جامه خرید و قطع کرد بعد از آن فروخت جائز نیست مشتری را که رجوع بقبضه بکند زیرا که بالغ خواهد گفت که من جامه خود را با عیب قطع میگیرم و مشتری بسبب بی آنجا عیب خواهد کرد پس رجوع به نقصان نکند مسئله اگر بعد از خریدن جامه را و دخت بازنگرید و یا بآلتان را بر و غن امیخت بعد از آن در جامه یا بآلتان عیب ظاهر شد بقبضان عیب رجوع کند و جائز نیست مر بائم را که طلب بکند عیب زیرا که ملک مشتری که آن ریشه و رنگ و روغن است و در آن خلط شده است مسئله اگر جامه را و دخت بازنگرید و یا بآلتان را بر و غن امیخت بعد از آن در آن عیب بدید که در دست بائم بود و بعد از بدین عیب از فروخت جائز است که بقبضان عیب رجوع بکند زیرا که بسبب بیع محال پس بیع نشده است بنا بر آنکه پیش از بیع جائز نبود مر بائم را که رفتن عیب از برای خلط شدن ملک مشتری در آن پس حق رجوع مشتری بقبضان باطل نشود مسئله اگر مشتری غلامی را که خریده است را بنگان ازاد کرد و باید پیر ساخت یا کنگر که خریده است ام ولد نمود یا بگیری را که خریده بود و در دست مشتری بود بعد از آن بر عیب آن مطلع شد و اگر چه تا که از راه سفر باشد و بول کردن در سفر و وزوی در بنده صغیر مائل حجب پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد عیب نیست مسئله اگر خرید مشتری صغیر مائل را که نزدیک بائم در وی کرده بود و بار وی در دست مشتری بعد از بلوغ و وزوی کرد جائز نیست که رو بکند زیرا که این در وی عیب دیگر است مسئله اگر بنده در وقت صغیر سن نزدیک بائم فرو کرده بود و نیز در صغیر سن نزدیک مشتری در وی کرده جائز است که رو بکند مسئله جنون صغیر همیشه عیب است پس غلامی که نزدیک بالغ در سن صغیر مجنون شده بود و باز نزدیک مشتری در سن صغیر یا کبیر مجنون شد جائز است که رو بکند مسئله بوی دهن و بوی بغل و زنا زادی در کبرک عیب است و در غلام عیب نیست و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و آرتفاع حیض در دختر بنده ساله عیب است و در کمتر از آن عیب نیست مسئله اگر در کالادر دست مشتری عیب ثابت شد بعد از آن معلوم کرد که در دست بائم عیب دیگر داشت نقصان عیب دیگر و جائز نیست که رو بکند مگر برضای بالغ جناب یا جامه خرید و قطع کرد بعد از آن ظاهر شد که در آن جامه در دست بالغ عیب بوده است پس بائم بخیار است که نقصان عیب بدید یا جامه بقطع و اگر مسئله اگر جامه خرید و قطع کرد بعد از آن فروخت جائز نیست مشتری را که رجوع بقبضه بکند زیرا که بالغ خواهد گفت که من جامه خود را با عیب قطع میگیرم و مشتری بسبب بی آنجا عیب خواهد کرد پس رجوع به نقصان نکند مسئله اگر بعد از خریدن جامه را و دخت بازنگرید و یا بآلتان را بر و غن امیخت بعد از آن در جامه یا بآلتان عیب ظاهر شد بقبضان عیب رجوع کند و جائز نیست مر بائم را که طلب بکند عیب زیرا که ملک مشتری که آن ریشه و رنگ و روغن است و در آن خلط شده است مسئله اگر جامه را و دخت بازنگرید و یا بآلتان را بر و غن امیخت بعد از آن در آن عیب بدید که در دست بائم بود و بعد از بدین عیب از فروخت جائز است که بقبضان عیب رجوع بکند زیرا که بسبب بیع محال پس بیع نشده است بنا بر آنکه پیش از بیع جائز نبود مر بائم را که رفتن عیب از برای خلط شدن ملک مشتری در آن پس حق رجوع مشتری بقبضان باطل نشود مسئله اگر مشتری غلامی را که خریده است را بنگان ازاد کرد و باید پیر ساخت یا کنگر که خریده است ام ولد نمود یا بگیری را که خریده بود و در دست مشتری بود بعد از آن بر عیب آن مطلع شد و

وإذا انقضت النية في تركه  
فإنه لا يلزم عليه شيء  
وإن كان قد تركه  
فإنه لا يلزم عليه شيء  
وإن كان قد تركه  
فإنه لا يلزم عليه شيء

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في الدنيا والآخرة



[illegible]



پس مال نیاید زیرا که مشکوک الحود است و بیم آنکه شیر در پستان هر سمانی زیاد هست شود پس طلب مال  
خلط است شود بلکه مشتری پس بیج آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد مسلم در است  
فروختن پیشی که بر پشت غنم است زیرا که در موضع قطع آن نزاع واقع شود و بر پیشی که در آن نزاع واقع شود  
فاسد است مسلم در است نیست فروختن تیر خانه را که در سقف خانه است و یک کر را از باره که در قطع آن  
ضرر است زیرا که بیج آن هر دو فاسد است بخاطر آنکه تسلیم آن هر دو بعد از ضرر ممکن نیست اما اگر پیش از  
کردن مشتری تیر را از سقف جدا ساخته و کر را از جامع قطع نمود در است شود زیرا که ضرر بطرف خود مسلم  
روانست فروختن صیاد و ضرر به خود و اینها که بگوید فروختن آنچه حاصل شود و باید کشیدن دام وی نواند که این بین  
باطل باشد مسلم روانست بیج و آن فروختن خوانی بریده است مثل آن در خدا که بر درخت  
تخمین این بیج فاسد است از برای شکر با و نیز روانست بیج لاله و بیج الفاء و جروج سنا به و چنانکه خریداری کند  
مشتری باین که چون او را مساس کند باین شک یا بیای آنرا بجان مشتری اندازد بیع لازم شود زیرا که بیع  
بیوس فاسد اند بخاطر آنکه مستلزم قمارند مسلم روانست فروختن یک بانه را از دو جامه با تعین اگر مشتری  
آنکه هر یکی را که مشتری بخوابد بگیرد مسلم روانست فروختن چراگاه یعنی کبابی که آنرا در جایی مخلوط نموده اند  
که از فاضله حاشیه الجلی و نیز خانه نیست اجاره آن چراگاه زیرا که اجاره بر است بحداک این خواهد شد مسلم  
روانست فروختن زبور غسل بکری خانه زبور که بر آن غسل باشد و این نزد یک شیخین است زیرا که زبور  
مال منقول نیست پس بیج آن باطل باشد و نزدیک امام محمد و امام شافعی رواست فروختن زبور غسل را  
به خانه آن چون در قید باشد مسلم روانست فروختن کرم بیده و تخم آنرا نزد یک امام ابو حنیفه بیع  
و بیع آن هر دو باطل است و نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله تعالى علیه اگر آب شیم غار باشد و است با بر نه است  
و نزدیک امام محمد مطلق جائز است مسلم روانست فروختن بنده گرچه در آنکه مشتری گوید آن بنده را  
من است پس فروختن بدست آن مشتری درست است مسلم در است نیست فروختن شیر زنی از حیض  
ووشیده باشد زیرا که شیر جزایمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی  
که نزدیک او بیع آن درست است زیرا که مشروب است و بحد ظاهر است و نزدیک امام ابو یوسف بیع دو است



فرد و مال و غیره  
 و این میگوید آن ملک و غیره و در آن حق و دل است مشتری گفت این همان ملک است محل مشتری  
 مشتری است مسئله و اینست فروختن بر سبیل آب و به آن زیرا که مقدار جای رفتن آب مجهول است بهر  
 مجهول و بیج آن باطل است اما بیج و بهر طریق رواست زیرا که طول و عرض آن معلوم است و در فروختن  
 حق مرور و در وایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت صحیح زیرا که  
 آن احتیاج است بنا بر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین باشد مسئله رواست نزد یک امام امام  
 کردن مسلم مروی را بفروختن خرد و خنجر و غیره آن و اگر کردن محرم مرغی خود را بفروختن صید خود و در آن  
 صاحب بیع کرد امام رواست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس و اگر کردن او مرغی خود را در آن نیز جایز است  
 امام میگوید با قاعده بیکل است و با الهیه خود تصرف میکند پس منع نباشد مسئله رواست فروختن بشرطی که منفعت  
 عدست چنانچه شرط کردن که ملک مرغی را بابتد یا بشرطی که عقد فاضل آن شریک نمیکند و در هر  
 یک کسی را از اهل انتقام از آن شریک منفعت نیست چنانچه و اگر فروشد شریک آن که مشتری از اجای بکر  
 فروشد امام رواست اگر شرط کرد بشرطی که عقد فاضل آن نمیکند و مشتری را در آن منفعت است چنانچه  
 جاره خرید بشرط آنکه آن از اطلع کند و قیاد و در و لکن اگر حرم خرید بشرط آنکه آن از اطلع سازد و بر ابر کند جائز است  
 از برای تفاوت مردم و قیاس آنست که جایز نباشد یا باین را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه  
 بکاو اندست او بکند یا بیج را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه مشتری او را بکند یا بدین سازد  
 با مکاتبت مسئله اگر کسی که که حال بود و فروخت که حمل از اجاز نیست زیرا که آنچه مع این استنای آن نیست  
 مسئله اگر کالای فروخت موبل غیر و یا ممبر جان یا بصوم نصاری یا ببطر جو و آن بیع مشتری آنرا نیست  
 جائز نیست و نیز جائز نیست اگر کالای فروخت موبل باین علایان یا بریدن غله و پاک کردن آن یا چیدن انگور  
 یا بقطع کردن صوف از پشت غنم اما کنیل شدن تا این اوقات جائز است بنا بر آنکه جهالت آنکه و جهالت محمل است  
 و اگر پیش از رسیدن این اوقات مهلت را بر انداخته بیع نیز جائز است بدینکه بیع بیج باطل اگر در دست مشتری  
 پاک شد نزد یک بعضی امانت است و نزد یک بعضی مضمون بقیت است بنا بر آنکه مقبوض بر خریداری مسئله اگر مشتری  
 در بیع فاسد بیع را برضار بائم قبض کرد مالک شود و فاضل آن چنانکه قبض کند و مجلس عقد و بائم مالک

و این میگوید آن ملک و غیره و در آن حق و دل است مشتری گفت این همان ملک است محل مشتری  
 مشتری است مسئله و اینست فروختن بر سبیل آب و به آن زیرا که مقدار جای رفتن آب مجهول است بهر  
 مجهول و بیج آن باطل است اما بیج و بهر طریق رواست زیرا که طول و عرض آن معلوم است و در فروختن  
 حق مرور و در وایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت صحیح زیرا که  
 آن احتیاج است بنا بر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین باشد مسئله رواست نزد یک امام امام  
 کردن مسلم مروی را بفروختن خرد و خنجر و غیره آن و اگر کردن محرم مرغی خود را بفروختن صید خود و در آن  
 صاحب بیع کرد امام رواست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس و اگر کردن او مرغی خود را در آن نیز جایز است  
 امام میگوید با قاعده بیکل است و با الهیه خود تصرف میکند پس منع نباشد مسئله رواست فروختن بشرطی که منفعت  
 عدست چنانچه شرط کردن که ملک مرغی را بابتد یا بشرطی که عقد فاضل آن شریک نمیکند و در هر  
 یک کسی را از اهل انتقام از آن شریک منفعت نیست چنانچه و اگر فروشد شریک آن که مشتری از اجای بکر  
 فروشد امام رواست اگر شرط کرد بشرطی که عقد فاضل آن نمیکند و مشتری را در آن منفعت است چنانچه  
 جاره خرید بشرط آنکه آن از اطلع کند و قیاد و در و لکن اگر حرم خرید بشرط آنکه آن از اطلع سازد و بر ابر کند جائز است  
 از برای تفاوت مردم و قیاس آنست که جایز نباشد یا باین را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه  
 بکاو اندست او بکند یا بیج را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه مشتری او را بکند یا بدین سازد  
 با مکاتبت مسئله اگر کسی که که حال بود و فروخت که حمل از اجاز نیست زیرا که آنچه مع این استنای آن نیست  
 مسئله اگر کالای فروخت موبل غیر و یا ممبر جان یا بصوم نصاری یا ببطر جو و آن بیع مشتری آنرا نیست  
 جائز نیست و نیز جائز نیست اگر کالای فروخت موبل باین علایان یا بریدن غله و پاک کردن آن یا چیدن انگور  
 یا بقطع کردن صوف از پشت غنم اما کنیل شدن تا این اوقات جائز است بنا بر آنکه جهالت آنکه و جهالت محمل است  
 و اگر پیش از رسیدن این اوقات مهلت را بر انداخته بیع نیز جائز است بدینکه بیع بیج باطل اگر در دست مشتری  
 پاک شد نزد یک بعضی امانت است و نزد یک بعضی مضمون بقیت است بنا بر آنکه مقبوض بر خریداری مسئله اگر مشتری  
 در بیع فاسد بیع را برضار بائم قبض کرد مالک شود و فاضل آن چنانکه قبض کند و مجلس عقد و بائم مالک

او است علی ان مشتری را در بیع فاسد بیع را برضار بائم قبض کرد مالک شود و فاضل آن چنانکه قبض کند و مجلس عقد و بائم مالک  
 فاعلموا ان مشتری را در بیع فاسد بیع را برضار بائم قبض کرد مالک شود و فاضل آن چنانکه قبض کند و مجلس عقد و بائم مالک  
 او است علی ان مشتری را در بیع فاسد بیع را برضار بائم قبض کرد مالک شود و فاضل آن چنانکه قبض کند و مجلس عقد و بائم مالک  
 فاعلموا ان مشتری را در بیع فاسد بیع را برضار بائم قبض کرد مالک شود و فاضل آن چنانکه قبض کند و مجلس عقد و بائم مالک

السلامة والنور

وَقَضِىْنَا اَلْحَاقِدَ سِرًّا

وہی ہے جس نے

حکام و الامور  
امه الاحكام

الحق الزبور والبر

انصار

بسم الله الرحمن الرحيم

بگذریم از این وجوه و دست مشتری باینکه در صورت امکان مثل حقیقی آن لازم نشود و در ذوات العین مثل  
معنوی که قیمت آن است واجب مسلمه در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن  
یکی را ببرد و درم جائز است و هر دو را ببرد و باطل و مشتری که نسخ بکند بیع را پیش از قبض یا بعد از  
تا آنکه بیع در ملک مشتری است و اگر فساد بعلب باشد بیع باطل است چنانچه فروختن بشرطی که برای او چیزی  
بدیه فرستد بقول امام محمد جائز است نسخ مرکبی را که منفعت شرط است مراور او بخواهد مشیخین بر او  
را از باطل و مشتری حق قسم است زیرا که قسم از برای حق شرط است نه از برای حق باطل و مشتری نیز اگر  
آن برد و بگذرد از حق آن مسلمه اگر مشتری چیزی را که بیع فاسد خریده بود شخصی دیگر فروخت شخص  
و تسلیم نمود یا نبوده را که به بیع فاسد خریده بود از او اگر در و ا باشد و بر وی قیمت بیع لازم آید و حق قسم ساقط  
شود زیرا که حق غیر بان متعلق نشده است و قسم نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر حق الله تعالی عبد  
جم شود حق عبد را بر جم است زیرا که او محتاج است مسلمه و قتی که بیع فاسد را نسخ کرد و ندانید باطل را  
که بیع را از مشتری بگیرد تا آنکه بیع از او بوی و بگذرد زیرا که بیع بعد از نسخ بمقابل با محسوس است مسلمه  
اگر کالای را به بیع فاسد فروخت و بعد از تقابض بیع را نسخ کرد و پیش از رد کردن به باطل بیع مشتری را  
روایت است که بیع را عین کند تا آنکه بیعهای آن را از و رفته باطل بگیرد و فرضه از آن باطل را با مشتری برابر است  
مسلمه حلال است مرابح را که از بیعی بیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری را حلال نیست  
که بیع بیع بیع فاسد نفع بگیرد پس تصدق بکند آنرا اگر گرفته است چنانچه کبیر کی را به بیع فاسد ببرد و ببرد  
تا نیز فروخت و بعد از تقابض مشتری آن کبیر را جای دیگر بفروخت و آن نفع او را حلال نیست پس  
تصدق کند و اگر باطل بان بیع چیزی دیگر خریده و بیع فروخت حلال است زیرا که بیع متعین است و بهای متعین  
تفصیل آن در عربی است مسلمه اگر شخصی به دیگر دعوی مال کرد و آن دیگر حکم قاضی آن مال را بشخص  
او داد و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد و بعد از آن برد و دیگر را بر است گفته اند که آن مال به او مالیه  
بنود آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که بان حکم قاضی شده است بدل و نیت است که در بیع متعین فروخته

عليكم  
والسبحان  
والعظيم  
والذي اودع الحجاب  
الافلاك الخاوية  
وتنصر سبط  
الاممات فان

[illegible]

عبد الرحمن بن عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب بن عبد البر بن عبد الحميد بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان



است وین خود را بائی که از مدعا علیه گرفته است چون بر دو بر عدم دین مستحق شد بگوید که ملک با حق مستحق  
شد و بدل مستحق ملک است بلکه فاسد پس بیج و حق بدل فاسد باشد پس باید که کند جنس را در چیزی که مستحق  
ستعین نمی شود و اگر بنا کرد و درواری که بشود فاسد فریده است لازم نمی شود قیمت آن در از نزدیک  
امام و نزدیک صاحبیه بنا بر انفس کرده و اگر برابر آن رد کرده شود مسلم کرده است بخشش بی چیز را که  
بخشیده و یا به خواستن را دیگری در افتد مسلم کرده است خریداری کردن بر خریداری و اگر فتنی که  
بر دو و بر یک بیاراضی شده باشد مسلم کرده است بخشش بفقیر بی چیزی را که برای فروختن و بی چیز  
بشهری بر نذر زیرا که چون محبوب نزدیک بشهری رسد متعلق می شود بان حق حاکم این شهر پس کرده و یا  
که بعضی از آن شهر پیش رفته اند از بخزند و عامه را از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که با این شهر  
مرد و اشته باشد و اگر نه کرده نیست مسلم کرده است که بفرود آمدن شهر بی در درون یا غلط از برای  
اهل یا در بیان که اهل یا در غلط او شهر بی بسیار و بر روی که ساکن شهر است بسیار و وی اهل شهر را  
آن به بیانی غلطی بفرود شد مسلم کرده است فروختن بعد از آن وجه مسلم کرده است نزدیک شهر  
بعد از آن که درون صغیر از وی رحم محرم اوبی حق مستحق و نزدیک امام محمد باقر نیست فروختن یک بابی اگر اگر باشد  
در ایشان قرابت اولاد و زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام هر حضرت علی را رضی الله تعالی عنه چون فروختن بی را از دو  
صغیر که محرم بود و از آن یک اگر یک اگر سیم نافه می بود است در آن ممکن نمی شد و اگر بعد از آن حق مستحق  
کرده نیست چنانچه دادن یکی را بدین جنایت او را در کردن او را برای عیب مسلم کرده است بیست و پنجمین  
بیزید یعنی فروختن پیش از رضی شدن متعاقبین شخصی دیگر که در باز یا دینی کند یا لا قاله مسلم  
قاله نزدیک امام در حق متعاقبین قسم است و اگر قسم ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق نیز این است  
بعد از اقاله شفعه واجب می شود زیرا که شفعه غیر متعاقبین و استبراه او لازم میگیرد و زیرا که حق الله تعالی است و  
قد استغالی غیر متعاقبین است و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیج است و اگر ممکن نباشد قسم است و نزدیک امام محمد اقاله  
قسم است و اگر ممکن نباشد قسم است و اگر ممکن نباشد باطل است که انفی البایه مسلم باطل می شود و اقاله بیج  
و اگر ممکن نباشد قسم است و اگر ممکن نباشد باطل است که انفی البایه مسلم باطل می شود و اقاله بیج



[illegible]



[illegible]

بفلسفین معین و جازین  
بمذاهب و سبب ستمکار  
والا الذی سبب ستمکار  
علما و کونین  
اسیاف و کونین



این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است

بحقیقت حرم است اما از حقیقت فروز است پس در شبهه لابد است از اعتبار کردن بواز و عدم بواز و در  
 رایس و رسی چون یکی از دو بدل معدوم است و دیگر معدوم بواز نیست مخرج باشد آن شبهه رایس  
 مدلل نباشد و در غیر رسی شبهه نیست زیرا که شبهه را بحقیقت فروز است و قول پیشتر  
 اسلام از اصلک النومان فیو ایک شتم بعدان کیون یدید مویک نیست و نزدیک امام شافعی  
 تنها محرم نیست بلکه کذب هم بود و هر دو یک چیز است اگر چه یکی است اگر چه یکی در این  
 ترک شده باشد و طلاق و فتره هر دو در ذی است اگر چه وزن در آن مستعمل نباشد باری قول پیشتر  
 علیه وسلم الخطیئة بالخطیئة الحديث و در غیر این شش اعتبار بر عوف است پس بر نیست هیچ کذب  
 بکذب که بوزن برابر باشد و هیچ طلاق بطلاق که بکبیل برابر بود و چنانچه بازن نیست نوده بنوده  
 در هیچ اموال ربوی که هیچ مسلم نباشد تعین اموال شرط است بقابض و در مجلس شرط نیست بخلان و در هر صورت  
 در آن بقابض و در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در هیچ طعام بقابض و در مجلس شرط نیست  
 بحبس باشد بخلان جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر جمع معین نیست و در آن مسلم جاری میشود  
 هیچ فاسد است و مسلم باری است اگر شرط مسلم موجود بود و چنانچه در اموال ربوی و اگر در آن مسلم  
 جاری نمی شود و هیچ فاسد است زیرا که هیچ معین نیست بلکه جاری است هیچ کبخل معین  
 بد و فلس معین بخلان امام محمد که نزدیک وی جاری نیست چنانچه بازن نیست و غیر معین باری اگر نکو  
 افاند و الاثمان لا یقینن بالیقین لهذا جاری نیست هر یک در م و در م و شیخین میگویند که غنیه فلوس  
 باطل است و اصلح غیر متعاقبین بر متعاقبین حجت نیست پس چون متعاقبین قصد تصحیم کنند  
 که در غنیه فلوس باطل ساختند زیرا که قصد غنیه فلوس مسبب غنیه فلوس ممکن نیست چرا که تغییر هیچ در  
 عقد غیر مسلم شرط است پس چون از غنیه بر آیدند ذات فلوس مطلوب شده فایده آن  
 پس ممکن شد غنیه فلوس یک فلس را بد و فلس باری اگر طلب میکند بصورت از امام است چنانچه  
 هیچ گوشت بجوان بخلان امام محمد نزدیک وی هیچ جوان گوشت چنین آن جاری نیست مگر آنکه گوشت کفر

این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است

این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است

سفرنامه  
الکرام و الکرامه  
السید و السیده  
ایضا و الایضا  
محبوبان و محبوبات  
و زنا و زانیات  
و غیر اینها

دعوى الملك  
والطلاق  
بموجب  
مصلحة  
الملك  
ان كان في يد  
وضعي ايضا  
في يد  
الملك  
ان اقيم  
لا يثبت

فاما عبد فاستشره  
فاذا سمع فان كان الباطل  
لا يظن الا امره لا يعلم  
ورج على البايع اذا  
حضروا ذاقوا حاله  
فلا ضمان بعد اذن  
او حتى تصاب مجرما

بیع بر بالغ خود رجوع بکند و اگر مکان باقیم معلوم است بیع خاص منقذ میشود **مسئله** اگر گفت من بنده  
ام مرا اگر و نکا بدار پس گردنکاید داشت بعد از آن ظاهر شد که آزاد است خاص من نشود و بدل گردان  
مکان را بمن معلوم باشد یا بنا بر آنکه رهن عقد معاوضه نیست پس بازم کردن بان خاص من نشود  
**مسئله** اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حتی مجهول را چنانچه دعوی کرد نصف بابت بیع  
غیر معین را بعد از آن بر جزوی از مال صلح گردانده بعد بعضی آن دار را بر شخصی دیگر باستحقاق گرفت  
مدعا علیه یا آنچه صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من در غیر  
آن بعضی است که آنرا استحقاق برده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت یا آنچه صلح شده است  
رجوع بکند زیرا که مدعی در استحقاق داخل است اینچنین کور و دلالت کرد بر آن که صلح از مجهول بر مال معلوم  
صحیح است زیرا که جهالت در سقوط مضنی بمناعت نیست **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد  
تمام دار را بعد بر بعضی آن صلح واقع شد بعد از آن شخصی دیگر نصف آنرا باستحقاق گرفت  
مدعا علیه نصف بدل بر مدعی رجوع بکند **فصل در بیع فضولی** **مسئله** اگر شخصی ملک غیر  
خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز داشت اگر مرد و عاقد و مبیع باقی است رواست  
و اگر نه فسخ بکند و غیر شرط است باقی بودن بها اگر عرض است بخلاف اگر در سهم یا و نایب است شرط  
نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الجملی و نزدیک امام شافعی بیع فضولی منعقد نمی شود  
**مسئله** بها در بیع فضولی ملک مالک است و در دست بائع امانت است اگر مالک شود  
تا و آن لازم نیاید که آنی جامع الزموز **مسئله** در بیع فضولی اگر بائع پیش از تجویز مالک  
بیع را فسخ کند رواست از برای دفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد بجانب بائع راجع است  
**مسئله** اگر غاصب غلامی را که مغضوب است بشخصی فروخت و مشتری آنرا از او گرفت و بعد  
از آن مالک بیع غاصب را جائز داشت اعتناق مشتری نافذ نشود چنانکه نافذ می شود در اعتناق  
مشتری که از این ضربه است یعنی اگر شخصی از این اجازه مرخص بنده خرید و از او کرد

وادار  
 تحقق لبعضها  
 فاستحق  
 ربيع عليه ولوا  
 كلاما وكل الدعوى  
 الصالح  
 وضع منه  
 وضعه بكم  
 عن المجهول  
 ادعيا كلاما  
 ما يستحق ولو  
 من باع فضولى  
 ان لو  
 ان لو  
 العاقدین والمفقود  
 عليه والملك الاول  
 وكذا القاء الثمن  
 على ضا اذ اصاب الثمن  
 العارض تلك المفقود  
 عليه مثل البيع  
 وبيع

الملك  
والعز  
والفضل  
والجود  
والكرم  
والسخاء  
والعفة  
والحياء  
والشرف  
والكرامه

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

از آنکه در این کتاب در هر دو صورت بر هر سو قوت جاری شده است که انی یا شیه الجلی و نیز در یک المم  
 نافذ می شود بنا بر قوت بیستی المد علیه وسلم لا عین فی الا بلکه این آدم و دلیل چنین می گوید که  
 عرب پس اگر شخصی است بخلاف بریده از مشتری بگوید که مرا که ملک از وقت خریدن ثابت  
 شده است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک می قطع شود و بر هر دو است پس در صورت  
 آنچه از وید از نیمه برای غلام زائد باشد واجب است تصدق آن زیرا که در زبانی شبیه به ملک است  
 و اگر مشتری که از غاصب خریده بود پیش و بگری فروخت بعد از آن ملک بیج غاصب را باز گردان  
 بیج ثانی نافذ نشود زیرا که چون برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک  
 مشتری ثانی است باطل گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود که آن  
 حاشیه الجلی مسئله اگر شخصی غلامی را فرید از غیر سید و بعد از آن خواست که بیج را بر او  
 آن رد کند شود و او را بر آنکه با دم عدم امر سید باید بدم او را و اقرار کرده است قبول کرده نشود  
 زیرا که در دعوی ناقض باشد و اگر با دم پیش ناضی اقرار کرده و بدم امر سید او مشتری طلب کرده  
 بیج اقرار کرده شود زیرا که ناقض در دعوی منع نمیکند بحث اقرار مدعای علیه را با آنکه مشتری موقوف  
 شده است با وی در عدم بیج **باب السلم** بدانکه سلم فروختن بیج باطل است  
 به بیای معین بر آنکه معین بر آنکه دین شود و بیع السلم معتبر و بهر آس سلم فیه گوید و بهر آس  
 الال و باقی را سلم الیه نامند مشتری را ب **السلم** سلم در چیزی که قدر و  
 آن معلوم است و است چنانکه مکمل و موزون که من نباشد یعنی غیر در آن و تا خبر بود و نیز روم که  
 طول و عرض آن معین باشد و شکلی و منکی آن مشهور بود و معدود که در مالیت قریب یکدیگر باشند چون  
 چهار مغز و تخم مغز و فلس و شست خام و شست بخنه لعلات معین مسئله رواست سلم در پای  
 نکلین و در پاشی ناز که در آب موجود بود و قدرت برگرفتن آن باشد و وزن و نوع هر دو معلوم بود  
 مسئله سلم در شست و آفتاب و موز و رواست مگر آنکه صنعت آن معلوم نباشد مسئله سلم در

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

[illegible]



حاصل می شود و چنانچه در باب و اجرت امام میگوید بسااست که بعضی راس المال را سه مرتبه بماند و بعد از اتمام باقی  
 آنرا در کرده میشود و بدل آنرا در مجلس رد و گرفته نمی شود پس بعد از آن عقد باطل کرد و پس اگر قدر از راس  
 المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر از نفقه کرده است پس مفضی منازعت شود و دلیل دیگر آنکه  
 بسااست که مسلم البیه بر تحصیل مسلم فیه قاء رسنه شود پس محتاج می شود بر کردن راس المال را پس  
 واجب است که راس المال معلوم باشد تا مفضی منازعت نشود و اما اگر راس المال ثوبی باشد واجب نیست  
 بیان قدر آن زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود و چه مقدار آن وصف است مسئله در دو قسم است  
 بیان راس المال هر واحد مسلم یا غیر مسلم یعنی اگر مسلم کرده در دو بیان یکی از کدم و دوم از وجو  
 و بیان نکرد حصه هر واحد را و انباشد زیرا که بیان قدر راس المال شرط است و الی فشد و نیز جایز نباشد  
 بطلان و نفقه بی بیان کردن حصه هر واحد از مسلم غیر و حاشیه چلی میگوید این دو مسئله را در عرفی پر بار  
 قدر راس المال منفرجه کرده است و چون تعلیم صورت مسئله و وضع حالی از خفا نیست باید که صورت مسئله  
 چنین باشد و همچنین در بطلان و نفقه بی بیان قدر هر واحد را و انود یعنی اگر مسلم کرده در یک بیان بچند دریم  
 و چند دینار و وزن یک چیز از دریم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد و حصه آنکه وزن از اشیاء  
 کرده است مسلم باطل باشد پس باطل باشد و حصه دیگر نیز از برای جهالت آن که انی العتبات مسئله  
 اگر در بدن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزدیک امام بیان مکان برانیدن آن و نزدیک  
 صاحبیه بی بیان در موضع عقد برساند چرا که نزدیک ایشان موضع ایفاء و مسلم شرط نیست بهر حال  
 است در باب و اجرت که در برداشتن آن احتیاج بمعاون باشد و همین خلاف است نسبت به چون دو  
 شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و برابر آن چیز برابر خود لازم گرفت  
 که در بدن آن احتیاج بمعاون باشد نزدیک امام واجب است شرط کردن موضع ایفاء را و نزدیک  
 و نزدیک صاحبیه واجب نیست مسئله اگر در بدن مسلم فیه احتیاج بمعاون نیست بر جای خواهد  
 برساند هو الاصح و روایه جامع صغیر در موضع عقد برساند فصل در شتر و طایق و مسلم مسئله

[illegible]



اگر مسلم ایله بامر بسلام و رعیت آن در طرف رب اسلام بیاید کرد قبض بسلام ثابت نمی شود و نه بر اسلام  
 او هیچ نیست از برای یافتن امر را در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین است نه در دین پس بسلام ای ملک  
 خود را در طرف رب اسلام به عاریت انداخته همچنین نیست قبض ثابت نمی شود اگر بانه در طرف خود یا در  
 خانه خود یا در مشتری در رعیت او بیاید کرد و چون امر او صحیح نیست زیرا که طرف را از باطن عاریت گرفته است  
 و قبض نکرد و است پس در دست باطن باشد پس کدام که در آنست نیز در دست باطن بود اما اگر  
 رب اسلام و مشتری حاضر باشند فعل مسلم ایله دایم منتقل می شود بحاجت بسلام و مشتری  
 پس بر این تقدیر هر دو عقد روا بود مسئله اگر کدام معین خرید و باطن بامر مشتری و رعیت  
 او در طرف مشتری آن را بیاید کرد قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون کدام معین خرید مالک  
 شد معین آنرا پس امر او در ملک او باشد مسئله اگر شخصی از شخصی بک بیاید را بعد مسلم خرید  
 بیاید معین را به بیع و امر کرد باطن را به نمودن آن هر دو در طرف خود و باطن هر دو را در طرف مشتری  
 بود و مشروم به بیاید معین کرد و هر دو بیاید قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر و عقد مسلم  
 از برای اتصال دین ملک مشتری و اگر مشروم کرد به بیاید عقد مسلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیرا که  
 در دین امر صحیح نشد پس قابض آن نباشد چون مشتری قابض نشد و قبض باطن ماند پس اگر بیاید معین  
 را بان غلط کرد ملک مشتری را ملک خود و این نزدیک امام استهلاك ملک مشتری است نه قبض مشروم  
 و نزدیک صاحب مشتری بخار است اگر خواهد نقض کند معیر او اگر خواهد در مخلوطه شریک باطن شود زیرا که اقاله  
 کردن نزدیک ایشان استهلاك نیست مسئله اگر شخصی بیاید که بعد مسلم خرید و کثیر را امر  
 الال کرد و بعد مسلم ای آن کثیر را قبض کرد و بعد از آن اقاله عقد مسلم کردند بعد از اقاله کثیر در دست  
 مسلم ایله هر دو اقاله باقی ماند و رعیت ملک بر مسلم ایله واجب نمود و اگر پیش از اقاله هر دو اقاله مسلم باشد  
 زیرا که معتبر در صحت اقاله بقا مسلم فیه است نه بقا را اس الال مسئله اگر شخصی کثیر را اقاله  
 فروخت و بعد از ملک یکی از دو عوض اقاله کرد و چهارم است و اگر بعد از اقاله ملک شد اقاله باقی است











[illegible]

والله اعلم



القائمة

والله اعلم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

البیج بالظہور

الناظر

۱۲

4

نقل شود لیکن نزد یک امام ابو موسی واجب می شود قیمت آن در ایام فلووس که در روز بیع بود و نزد دیگر  
 امام محمد واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر شخصی از شخصی فلووس قرض گرفت بعد  
 از آن رواج فلووس نماند نزد یک امام واجب می شود مثل آن و نزد یک امام ابو یوسف واجب می شود  
 قیمت آن که در روز بیع بود و نزد یک امام محمد واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله  
 که متاعی را به نیم درم باید بانک یا فقیر را خرید برین شرط که عوض آن فلووس بدو داده باشد و آنچه از آن  
 از فلووس و اگر برابر آن من میبندد بر شتری واجب شود و نزد یک امام زفر این بیع جایز نیست زیرا که  
 فلووس عد و نیست و بانک و آنچه نماند آن وزنی پس نقد بر فلووس بدانک و مانند آن روا بود و دیگر که در  
 بیع فلووس بیان عدد فلووس ضروری است و ازین تقدیر وزن معلوم می شود نه عدد و نامیکو نیم  
 در فلووس در بیع نیست که صرافان در برابر آن من میدهند و آن معلوم است پس بیع روا بود و آن  
 در بر شتری واجب شود بدانکه قیراط نیم مثقال است مثال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف  
 انگ گفته است و بانک را سدس درم و در بار الا فانی گفته است مثقال چهار باشد و سبزه نیم  
 و سبزه و نیز گفته است قیراط یک جبه و چهار خمس جبه است پس مثقال شش و شش جبه باشد که چهار  
 باشد و درم دو و درم دوازده قیراط باشد که بیست و یک جبه و سته خمس جبه می شود پس درم و نیم  
 یک جبه و سته خمس جبه باشد و ما ششست جبه است و چه بعرف صرافان هند یوزن ششست برنج است  
 مسئله اگر صراف را یک درم داد و گفت نصف این را فلووس و نصف فضا مضروب بدو که وزن  
 آن از وزن نیم درم یک جبه کم باشد روا نیست زیرا که از برای استلزام را بیع ناسد می شود و اگر گفت  
 نصف این را فلووس بدو و نصف این فضا مضروب بدو که از وزن نیم درم یک جبه کم باشد و فلووس  
 بیع می شود و در فضا ناسد کرد و زیرا که در بیع شده است بخلاف اگر درم بصراف داد و بیع  
 را برابر اجزای آن تقسیم نکرد و بلکه گفت فلووس نیم درم و نقره مضروب که وزن آن از وزن نیم درم  
 یک جبه کم باشد بدو روا است زیرا که این وزن را بمثل این اعتبار میکنیم و بانسته را مقابله فلووس میکنیم  
 باب الکفالة مسئله کفالت در شرع ضم ذمه بذمه است یعنی ضم کردن نفس

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

فکر  
وعد  
ضمیمہ  
عمر  
چاچا  
نہیں  
منقول  
۸  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

١٠٠  
 ١٠١  
 ١٠٢  
 ١٠٣  
 ١٠٤  
 ١٠٥  
 ١٠٦  
 ١٠٧  
 ١٠٨  
 ١٠٩  
 ١١٠  
 ١١١  
 ١١٢  
 ١١٣  
 ١١٤  
 ١١٥  
 ١١٦  
 ١١٧  
 ١١٨  
 ١١٩  
 ١٢٠  
 ١٢١  
 ١٢٢  
 ١٢٣  
 ١٢٤  
 ١٢٥  
 ١٢٦  
 ١٢٧  
 ١٢٨  
 ١٢٩  
 ١٣٠  
 ١٣١  
 ١٣٢  
 ١٣٣  
 ١٣٤  
 ١٣٥  
 ١٣٦  
 ١٣٧  
 ١٣٨  
 ١٣٩  
 ١٤٠  
 ١٤١  
 ١٤٢  
 ١٤٣  
 ١٤٤  
 ١٤٥  
 ١٤٦  
 ١٤٧  
 ١٤٨  
 ١٤٩  
 ١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠  
 ٢٠١  
 ٢٠٢  
 ٢٠٣  
 ٢٠٤  
 ٢٠٥  
 ٢٠٦  
 ٢٠٧  
 ٢٠٨  
 ٢٠٩  
 ٢١٠  
 ٢١١  
 ٢١٢  
 ٢١٣  
 ٢١٤  
 ٢١٥  
 ٢١٦  
 ٢١٧  
 ٢١٨  
 ٢١٩  
 ٢٢٠  
 ٢٢١  
 ٢٢٢  
 ٢٢٣  
 ٢٢٤  
 ٢٢٥  
 ٢٢٦  
 ٢٢٧  
 ٢٢٨  
 ٢٢٩  
 ٢٣٠  
 ٢٣١  
 ٢٣٢  
 ٢٣٣  
 ٢٣٤  
 ٢٣٥  
 ٢٣٦  
 ٢٣٧  
 ٢٣٨  
 ٢٣٩  
 ٢٤٠  
 ٢٤١  
 ٢٤٢  
 ٢٤٣  
 ٢٤٤  
 ٢٤٥  
 ٢٤٦  
 ٢٤٧  
 ٢٤٨  
 ٢٤٩  
 ٢٥٠  
 ٢٥١  
 ٢٥٢  
 ٢٥٣  
 ٢٥٤  
 ٢٥٥  
 ٢٥٦  
 ٢٥٧  
 ٢٥٨  
 ٢٥٩  
 ٢٦٠  
 ٢٦١  
 ٢٦٢  
 ٢٦٣  
 ٢٦٤  
 ٢٦٥  
 ٢٦٦  
 ٢٦٧  
 ٢٦٨  
 ٢٦٩  
 ٢٧٠  
 ٢٧١  
 ٢٧٢  
 ٢٧٣  
 ٢٧٤  
 ٢٧٥  
 ٢٧٦  
 ٢٧٧  
 ٢٧٨  
 ٢٧٩  
 ٢٨٠  
 ٢٨١  
 ٢٨٢  
 ٢٨٣  
 ٢٨٤  
 ٢٨٥  
 ٢٨٦  
 ٢٨٧  
 ٢٨٨  
 ٢٨٩  
 ٢٩٠  
 ٢٩١  
 ٢٩٢  
 ٢٩٣  
 ٢٩٤  
 ٢٩٥  
 ٢٩٦  
 ٢٩٧  
 ٢٩٨  
 ٢٩٩  
 ٣٠٠  
 ٣٠١  
 ٣٠٢  
 ٣٠٣  
 ٣٠٤  
 ٣٠٥  
 ٣٠٦  
 ٣٠٧  
 ٣٠٨  
 ٣٠٩  
 ٣١٠  
 ٣١١  
 ٣١٢  
 ٣١٣  
 ٣١٤  
 ٣١٥  
 ٣١٦  
 ٣١٧  
 ٣١٨  
 ٣١٩  
 ٣٢٠  
 ٣٢١  
 ٣٢٢  
 ٣٢٣  
 ٣٢٤  
 ٣٢٥  
 ٣٢٦  
 ٣٢٧  
 ٣٢٨  
 ٣٢٩  
 ٣٣٠  
 ٣٣١  
 ٣٣٢  
 ٣٣٣  
 ٣٣٤  
 ٣٣٥  
 ٣٣٦  
 ٣٣٧  
 ٣٣٨  
 ٣٣٩  
 ٣٤٠  
 ٣٤١  
 ٣٤٢  
 ٣٤٣  
 ٣٤٤  
 ٣٤٥  
 ٣٤٦  
 ٣٤٧  
 ٣٤٨  
 ٣٤٩  
 ٣٥٠  
 ٣٥١  
 ٣٥٢  
 ٣٥٣  
 ٣٥٤  
 ٣٥٥  
 ٣٥٦  
 ٣٥٧  
 ٣٥٨  
 ٣٥٩  
 ٣٦٠  
 ٣٦١  
 ٣٦٢  
 ٣٦٣  
 ٣٦٤  
 ٣٦٥  
 ٣٦٦  
 ٣٦٧  
 ٣٦٨  
 ٣٦٩  
 ٣٧٠  
 ٣٧١  
 ٣٧٢  
 ٣٧٣  
 ٣٧٤  
 ٣٧٥  
 ٣٧٦  
 ٣٧٧  
 ٣٧٨  
 ٣٧٩  
 ٣٨٠  
 ٣٨١  
 ٣٨٢  
 ٣٨٣  
 ٣٨٤  
 ٣٨٥  
 ٣٨٦  
 ٣٨٧  
 ٣٨٨  
 ٣٨٩  
 ٣٩٠  
 ٣٩١  
 ٣٩٢  
 ٣٩٣  
 ٣٩٤  
 ٣٩٥  
 ٣٩٦  
 ٣٩٧  
 ٣٩٨  
 ٣٩٩  
 ٤٠٠  
 ٤٠١  
 ٤٠٢  
 ٤٠٣  
 ٤٠٤  
 ٤٠٥  
 ٤٠٦  
 ٤٠٧  
 ٤٠٨  
 ٤٠٩  
 ٤١٠  
 ٤١١  
 ٤١٢  
 ٤١٣  
 ٤١٤  
 ٤١٥  
 ٤١٦  
 ٤١٧  
 ٤١٨  
 ٤١٩  
 ٤٢٠  
 ٤٢١  
 ٤٢٢  
 ٤٢٣  
 ٤٢٤  
 ٤٢٥  
 ٤٢٦  
 ٤٢٧  
 ٤٢٨  
 ٤٢٩  
 ٤٣٠  
 ٤٣١  
 ٤٣٢  
 ٤٣٣  
 ٤٣٤  
 ٤٣٥  
 ٤٣٦  
 ٤٣٧  
 ٤٣٨  
 ٤٣٩  
 ٤٤٠  
 ٤٤١  
 ٤٤٢  
 ٤٤٣  
 ٤٤٤  
 ٤٤٥  
 ٤٤٦  
 ٤٤٧  
 ٤٤٨  
 ٤٤٩  
 ٤٥٠  
 ٤٥١  
 ٤٥٢  
 ٤٥٣  
 ٤٥٤  
 ٤٥٥  
 ٤٥٦  
 ٤٥٧  
 ٤٥٨  
 ٤٥٩  
 ٤٦٠  
 ٤٦١  
 ٤٦٢  
 ٤٦٣  
 ٤٦٤  
 ٤٦٥  
 ٤٦٦  
 ٤٦٧  
 ٤٦٨  
 ٤٦٩  
 ٤٧٠  
 ٤٧١

جیو جی انعامیہ  
مدرسہ

元

ختم فی المطالبه لاسی الدین بنی نصح التبعی بانض و بی خیابان مالاکه بنفد کافلت خب

بش اصل در مطالبه در دین و نزدیک بعضی هم و نه بدست در دین زیرا که اگر دین ثابت نکرد و اول  
 اصم است بنا بر آنکه دین مکرر نمی شود یعنی بر دمه امیل باقی ماند و بر کفیل واجب نمی شود پس اگر کسی را کرد  
 بر دیگر بانی نماند زیرا که از وی نیز ادا شود **مسئله** کفالت و نه است کفالت بنفس کفالت یا اول  
 منعده می شود بکفیل کفیل شد مخبر فلان و بنا بر در معنی این است که تغییر کرده می شود بان از نفس او  
 جز معین چنانچه بدن و روح و اس و وجه و رقبه یا چیزی شایع چنانچه نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و غیر منعده  
 شود بکفیل ضامن شدیم بکفیل او یا بکفیل برین یا بسوی من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل می شود و جامع  
 الرموز میگوید یعنی اول آنست که لازم است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه ضم دمه که در کفالت معتبر است  
 بسوی من است و نیز منعده می شود بکفیل من بوزعیم یا قبیل یعنی بکفیل **مسئله** لازم می شود  
 بکفیل یا بطلب بکفول له حضار بکفول عنه تعیین وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت  
 بوقت است پس اگر حاضر نکرد و حکم بکفیل را حد بکشد و جامع الرموز می آید این وقتی است که معلوم باشد بکفول  
 عنه کجا است و اگر مکان و معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و ما کم اور اجنبی کند و نیز در آن  
 که اگر بکفیل دعوی کرد که مدیون غائب شده است و مکان وی معلوم نیست و بر آن کو او آور و این را مطالبه  
 بر کفیل نمی ماند زیرا که غائب در حکم میت است **مسئله** اگر بکفول عنه بر کفیل غایب از کفالت بری شود یعنی  
 خلاص می گردد و احضار آن بر دمه وی نماند اگر چه بکفول عنه ملوک باشد **مسئله** چون کفیل بنفس  
 بکفول عنه را بکفول له سپرد اگر در مکانی است که بکفول له انجا وی خصوصیت تواند کرد و چنانچه در انجا حاکم باشد  
 از کفالت وی بری می شود و حاجت نیست که بگوید بنویسم بر دم من اکنون بر ام **مسئله** اگر کفیل  
 در وقت عقد کفالت بشرط کرد که بکفول عنه را در مجلس یا بکفول له سپارد بعد از آن در بازار یا در شهر و دیگر  
 بری می شود و بکفول بعضی درین زمانه سپردن در بازار بری می شود و بقی که از آن جامع الرموز  
 زیرا که اگر بکفول به بگریزد و مجلس بکفول له را بری نخواهد داد که وی را در مجلس فارساند پس برین تقدیر اگر در  
 شهر یا دیگر و رجائی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی معتد و بکفول له است بر کفیل و اگر در  
 بازار سپرده است درین زمانه بری می شود از برای عدم حصول مقصود **مسئله** اگر کفیل بنفس شرط

بش اصل در مطالبه در دین و نزدیک بعضی هم و نه بدست در دین زیرا که اگر دین ثابت نکرد و اول  
 اصم است بنا بر آنکه دین مکرر نمی شود یعنی بر دمه امیل باقی ماند و بر کفیل واجب نمی شود پس اگر کسی را کرد  
 بر دیگر بانی نماند زیرا که از وی نیز ادا شود  
 منعده می شود بکفیل کفیل شد مخبر فلان و بنا بر در معنی این است که تغییر کرده می شود بان از نفس او  
 جز معین چنانچه بدن و روح و اس و وجه و رقبه یا چیزی شایع چنانچه نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و غیر منعده  
 شود بکفیل ضامن شدیم بکفیل او یا بکفیل برین یا بسوی من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل می شود و جامع  
 الرموز میگوید یعنی اول آنست که لازم است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه ضم دمه که در کفالت معتبر است  
 بسوی من است و نیز منعده می شود بکفیل من بوزعیم یا قبیل یعنی بکفیل  
 بکفیل یا بطلب بکفول له حضار بکفول عنه تعیین وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت  
 بوقت است پس اگر حاضر نکرد و حکم بکفیل را حد بکشد و جامع الرموز می آید این وقتی است که معلوم باشد بکفول  
 عنه کجا است و اگر مکان و معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و ما کم اور اجنبی کند و نیز در آن  
 که اگر بکفیل دعوی کرد که مدیون غائب شده است و مکان وی معلوم نیست و بر آن کو او آور و این را مطالبه  
 بر کفیل نمی ماند زیرا که غائب در حکم میت است  
 اگر بکفول عنه بر کفیل غایب از کفالت بری شود یعنی  
 خلاص می گردد و احضار آن بر دمه وی نماند اگر چه بکفول عنه ملوک باشد  
 چون کفیل بنفس  
 بکفول عنه را بکفول له سپرد اگر در مکانی است که بکفول له انجا وی خصوصیت تواند کرد و چنانچه در انجا حاکم باشد  
 از کفالت وی بری می شود و حاجت نیست که بگوید بنویسم بر دم من اکنون بر ام  
 اگر کفیل  
 در وقت عقد کفالت بشرط کرد که بکفول عنه را در مجلس یا بکفول له سپارد بعد از آن در بازار یا در شهر و دیگر  
 بری می شود و بکفول بعضی درین زمانه سپردن در بازار بری می شود و بقی که از آن جامع الرموز  
 زیرا که اگر بکفول به بگریزد و مجلس بکفول له را بری نخواهد داد که وی را در مجلس فارساند پس برین تقدیر اگر در  
 شهر یا دیگر و رجائی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی معتد و بکفول له است بر کفیل و اگر در  
 بازار سپرده است درین زمانه بری می شود از برای عدم حصول مقصود  
 اگر کفیل بنفس شرط

بش اصل در مطالبه در دین و نزدیک بعضی هم و نه بدست در دین زیرا که اگر دین ثابت نکرد و اول  
 اصم است بنا بر آنکه دین مکرر نمی شود یعنی بر دمه امیل باقی ماند و بر کفیل واجب نمی شود پس اگر کسی را کرد  
 بر دیگر بانی نماند زیرا که از وی نیز ادا شود  
 منعده می شود بکفیل کفیل شد مخبر فلان و بنا بر در معنی این است که تغییر کرده می شود بان از نفس او  
 جز معین چنانچه بدن و روح و اس و وجه و رقبه یا چیزی شایع چنانچه نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و غیر منعده  
 شود بکفیل ضامن شدیم بکفیل او یا بکفیل برین یا بسوی من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل می شود و جامع  
 الرموز میگوید یعنی اول آنست که لازم است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه ضم دمه که در کفالت معتبر است  
 بسوی من است و نیز منعده می شود بکفیل من بوزعیم یا قبیل یعنی بکفیل  
 بکفیل یا بطلب بکفول له حضار بکفول عنه تعیین وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت  
 بوقت است پس اگر حاضر نکرد و حکم بکفیل را حد بکشد و جامع الرموز می آید این وقتی است که معلوم باشد بکفول  
 عنه کجا است و اگر مکان و معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و ما کم اور اجنبی کند و نیز در آن  
 که اگر بکفیل دعوی کرد که مدیون غائب شده است و مکان وی معلوم نیست و بر آن کو او آور و این را مطالبه  
 بر کفیل نمی ماند زیرا که غائب در حکم میت است  
 اگر بکفول عنه بر کفیل غایب از کفالت بری شود یعنی  
 خلاص می گردد و احضار آن بر دمه وی نماند اگر چه بکفول عنه ملوک باشد  
 چون کفیل بنفس  
 بکفول عنه را بکفول له سپرد اگر در مکانی است که بکفول له انجا وی خصوصیت تواند کرد و چنانچه در انجا حاکم باشد  
 از کفالت وی بری می شود و حاجت نیست که بگوید بنویسم بر دم من اکنون بر ام  
 اگر کفیل  
 در وقت عقد کفالت بشرط کرد که بکفول عنه را در مجلس یا بکفول له سپارد بعد از آن در بازار یا در شهر و دیگر  
 بری می شود و بکفول بعضی درین زمانه سپردن در بازار بری می شود و بقی که از آن جامع الرموز  
 زیرا که اگر بکفول به بگریزد و مجلس بکفول له را بری نخواهد داد که وی را در مجلس فارساند پس برین تقدیر اگر در  
 شهر یا دیگر و رجائی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی معتد و بکفول له است بر کفیل و اگر در  
 بازار سپرده است درین زمانه بری می شود از برای عدم حصول مقصود  
 اگر کفیل بنفس شرط



خاتون  
نعمتی  
الذبیح  
الحب علیہ  
ایمان  
یافتنک  
ایمان  
و جوب  
کینه الود  
عبد

[illegible]





زیرا که کفیل مانع است **مسئله** اگر اصل را در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود و بخلاف آن  
 اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه برای موقت را برابر انبوی  
 اعتبار کند **مسئله** اگر کفیل با طالب از هزار بعد صلح کرده و صدر ابطال او کرد کفیل و اصل هر دو بر  
 می شوند زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصل دین بود پس اصل از نه صد بر شده و بر آن  
 اصل واجب میکند بر آن کفیل را پس اگر کفالت یا بر سرست بعد که او کرده است بر اصل رجوع کند **مسئله**  
 اگر کفیل نیز از جنس دیگر با طالب صلح کرد و چون بکلیل و موزون و جزآن بر اصل هزار رجوع کند زیرا که طالب  
 چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بان هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصل  
 بگیرد **مسئله** اگر طالب با کفیل از مطالبه یا و صلح کرد و اصل از مطالبه بری نباشد و زیرا که صلح با بر اصل  
 از مطالبه واجب نمی کند بر آن اصل را از آن **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو  
 با دای مال بمن اگر کفیل یا بر سرست مال کفالت بر اصل رجوع کند و اگر گفت بری شدی تو نگفت با دای مال  
 بمن نزدیک امام ابو دوسف بر اصل رجوع کند زیرا که اقرار کرده است به برات که ابتدائی آن را کفیل  
 است و آن با دای مال می شود پس رجوع کند و نزدیک امام محمد رجوع کند زیرا که احتمال میداد که برات  
 با دای مال باشد و احتمال دارد که بی ادای مال باشد پس شک رجوع کند تا آنکه برات ثابت شود که چیزی نیست  
 کذا فی **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم هزار و اینست که کفیل بر اصل رجوع کند زیرا که  
 این استظهار است پس اقرار بانها نشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی و بقول بعضی اگر طالب حاضر است  
 رجوع کند که بیان نماید **مسئله** صحیح نیست معنی کردن برات کفالت را بشرطی که طالب آن را  
 منقض نباشد بنا بر صحیح نیست تعاقب دیگر براتها باشد چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری با  
**مسئله** روا نیست کفالت بچیزی که در شمع است یا آن از کفیل صحیح نیست چنانچه در  
 و قضا **مسئله** صحیح نیست کفالت بایست مبیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری  
 شود بر کفیل قیمة آن لازم نیاید زیرا که بیع نسخ شد و در ردین بیار باطل لازم آید اما کفالت بسلیم مبیع  
 رواست زیرا که از بیاد او تسلیم مبیع بر اصل لازم می شود پس دادن بر کفیل لازم باشد و همچنین

نفی مانع است از رجوع به اصل و این باطل است و این باطل است و این باطل است

اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصل را نیز مهلت داده شود  
 اعتبار کند  
 اگر کفیل با طالب از هزار بعد صلح کرده و صدر ابطال او کرد کفیل و اصل هر دو بر  
 می شوند زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصل دین بود پس اصل از نه صد بر شده و بر آن  
 اصل واجب میکند بر آن کفیل را پس اگر کفالت یا بر سرست بعد که او کرده است بر اصل رجوع کند  
 اگر کفیل نیز از جنس دیگر با طالب صلح کرد و چون بکلیل و موزون و جزآن بر اصل هزار رجوع کند زیرا که طالب  
 چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بان هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصل  
 بگیرد  
 اگر طالب با کفیل از مطالبه یا و صلح کرد و اصل از مطالبه بری نباشد و زیرا که صلح با بر اصل  
 از مطالبه واجب نمی کند بر آن اصل را از آن  
 اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو با دای مال بمن اگر کفیل یا بر سرست مال کفالت بر اصل رجوع کند و اگر گفت بری شدی تو نگفت با دای مال  
 بمن نزدیک امام ابو دوسف بر اصل رجوع کند زیرا که اقرار کرده است به برات که ابتدائی آن را کفیل  
 است و آن با دای مال می شود پس رجوع کند و نزدیک امام محمد رجوع کند زیرا که احتمال میداد که برات  
 با دای مال باشد و احتمال دارد که بی ادای مال باشد پس شک رجوع کند تا آنکه برات ثابت شود که چیزی نیست  
 کذا فی  
 اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم هزار و اینست که کفیل بر اصل رجوع کند زیرا که این استظهار است پس اقرار بانها نشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی و بقول بعضی اگر طالب حاضر است رجوع کند که بیان نماید  
 صحیح نیست معنی کردن برات کفالت را بشرطی که طالب آن را منقض نباشد بنا بر صحیح نیست تعاقب دیگر براتها باشد چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری با  
 روا نیست کفالت بچیزی که در شمع است یا آن از کفیل صحیح نیست چنانچه در و قضا  
 صحیح نیست کفالت بایست مبیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری شود بر کفیل قیمة آن لازم نیاید زیرا که بیع نسخ شد و در ردین بیار باطل لازم آید اما کفالت بسلیم مبیع رواست زیرا که از بیاد او تسلیم مبیع بر اصل لازم می شود پس دادن بر کفیل لازم باشد و همچنین

الاصل بان  
 الاصل بان  
 الاصل بان  
 الاصل بان











فصل در بیان اقسام امان و امانی که در آن امان است و امانی که در آن امان نیست

فصل در بیان اقسام امان و امانی که در آن امان است و امانی که در آن امان نیست  
 فانی و در آن چهار باب واجب نشود و چون بر امان واجب شد بر کفیل واجب باشد  
 شریک غلامی هزار خریدند و هر کدام حصه دیگر را بر او تمام شد اگر یکی را انداز حصه خود بیا  
 او اگر بر شریک خود بان رجوع بکند زیرا که آنچه موافق حصه خود داد اگر ده است از امان باشد و آنچه  
 زائد ده است از کفالت بود **مسئله** اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است و دو کس از وہان  
 هزار کفیل شدند و تبریر و اندام یکدیگر بیکدیگر هزار کفیل یکدیگر شد هر که ازین دو کس طالب چیزی او را  
 بکند هر چند تلبیس شده نصف آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس او را هیچکس بر او ای دیگر اجماع  
 نیاور اگر طالب کسی را بر امانی ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر  
 هزار تمام از امان کفالت ماند هر واحد از امانی هزار تمام شده است **مسئله** اگر شرکت مفاد شده  
 شد طالبین هر که بخواند از مرد و شریک تمام وین مطالبه بکند زیرا که در کتاب آمده که مذکور شد است  
 که شریک مفاد شده متضمن کفالت است از هر دو شریک و هر که از نیمه زیاده او اگر بر شریک خود  
 آن زیاده را رجوع بکند زیرا که جهت امانه را چه است بر جبهه کفالت پس در نیمه رجوع نباشد چنان از امانه خواهد  
 بود **مسئله** اگر شخصی در غلام خود را گفت که مرد و شمارا تا یکسال هزار مکهات ساخت و در دو  
 قبول کرد و هر واحد از دیگر ضامن شد هر که چیزی او را بکند نصف آن بر دیگر رجوع ناید اگر یکی را پیش  
 از آن که کسی چیز او بکند از او کرد و در او باشد موی نواید که حصه مکهات از مکهات بگیرد زیرا که وی  
 بدان امانی است و جائز نیست که از آزاد بگیرد زیرا که وی بان ضامن است و اگر از او گرفت و می بکشد  
 رجوع ناید و اگر از مکهات گرفت و می بکشد از او رجوع بکند زیرا که مال در حقیقه بمقابلت برود و است اگر چه از  
 برای هیچ کفالت بر مرد واحد کرد و اندیشه شده است **مسئله** اگر غلامی مال شخصی بر خود اقرار کرد و بر غلام  
 واجب نشود مگر بعد عتق او اگر کسی از او بان مال از غلام کفیل مطلق شد یعنی قید تعجیل یا تا جیل نکند و بر  
 از او معجل واجب کرد و زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام فقر و می بود بنابراین که آنچه در دست غلام  
 مرد مولی او است و در کفیل چنان نیست پس معجل واجب شود چون کفیل او اگر دپس اگر با غلام  
 کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع بکند **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد در قرض غلام و شخصی

فصل در بیان اقسام امان و امانی که در آن امان است و امانی که در آن امان نیست  
 فانی و در آن چهار باب واجب نشود و چون بر امان واجب شد بر کفیل واجب باشد  
 شریک غلامی هزار خریدند و هر کدام حصه دیگر را بر او تمام شد اگر یکی را انداز حصه خود بیا  
 او اگر بر شریک خود بان رجوع بکند زیرا که آنچه موافق حصه خود داد اگر ده است از امان باشد و آنچه  
 زائد ده است از کفالت بود **مسئله** اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است و دو کس از وہان  
 هزار کفیل شدند و تبریر و اندام یکدیگر بیکدیگر هزار کفیل یکدیگر شد هر که ازین دو کس طالب چیزی او را  
 بکند هر چند تلبیس شده نصف آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس او را هیچکس بر او ای دیگر اجماع  
 نیاور اگر طالب کسی را بر امانی ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر  
 هزار تمام از امان کفالت ماند هر واحد از امانی هزار تمام شده است **مسئله** اگر شرکت مفاد شده  
 شد طالبین هر که بخواند از مرد و شریک تمام وین مطالبه بکند زیرا که در کتاب آمده که مذکور شد است  
 که شریک مفاد شده متضمن کفالت است از هر دو شریک و هر که از نیمه زیاده او اگر بر شریک خود  
 آن زیاده را رجوع بکند زیرا که جهت امانه را چه است بر جبهه کفالت پس در نیمه رجوع نباشد چنان از امانه خواهد  
 بود **مسئله** اگر شخصی در غلام خود را گفت که مرد و شمارا تا یکسال هزار مکهات ساخت و در دو  
 قبول کرد و هر واحد از دیگر ضامن شد هر که چیزی او را بکند نصف آن بر دیگر رجوع ناید اگر یکی را پیش  
 از آن که کسی چیز او بکند از او کرد و در او باشد موی نواید که حصه مکهات از مکهات بگیرد زیرا که وی  
 بدان امانی است و جائز نیست که از آزاد بگیرد زیرا که وی بان ضامن است و اگر از او گرفت و می بکشد  
 رجوع ناید و اگر از مکهات گرفت و می بکشد از او رجوع بکند زیرا که مال در حقیقه بمقابلت برود و است اگر چه از  
 برای هیچ کفالت بر مرد واحد کرد و اندیشه شده است **مسئله** اگر غلامی مال شخصی بر خود اقرار کرد و بر غلام  
 واجب نشود مگر بعد عتق او اگر کسی از او بان مال از غلام کفیل مطلق شد یعنی قید تعجیل یا تا جیل نکند و بر  
 از او معجل واجب کرد و زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام فقر و می بود بنابراین که آنچه در دست غلام  
 مرد مولی او است و در کفیل چنان نیست پس معجل واجب شود چون کفیل او اگر دپس اگر با غلام  
 کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع بکند **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد در قرض غلام و شخصی

فصل در بیان اقسام امان و امانی که در آن امان است و امانی که در آن امان نیست  
 فانی و در آن چهار باب واجب نشود و چون بر امان واجب شد بر کفیل واجب باشد  
 شریک غلامی هزار خریدند و هر کدام حصه دیگر را بر او تمام شد اگر یکی را انداز حصه خود بیا  
 او اگر بر شریک خود بان رجوع بکند زیرا که آنچه موافق حصه خود داد اگر ده است از امان باشد و آنچه  
 زائد ده است از کفالت بود **مسئله** اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است و دو کس از وہان  
 هزار کفیل شدند و تبریر و اندام یکدیگر بیکدیگر هزار کفیل یکدیگر شد هر که ازین دو کس طالب چیزی او را  
 بکند هر چند تلبیس شده نصف آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس او را هیچکس بر او ای دیگر اجماع  
 نیاور اگر طالب کسی را بر امانی ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر  
 هزار تمام از امان کفالت ماند هر واحد از امانی هزار تمام شده است **مسئله** اگر شرکت مفاد شده  
 شد طالبین هر که بخواند از مرد و شریک تمام وین مطالبه بکند زیرا که در کتاب آمده که مذکور شد است  
 که شریک مفاد شده متضمن کفالت است از هر دو شریک و هر که از نیمه زیاده او اگر بر شریک خود  
 آن زیاده را رجوع بکند زیرا که جهت امانه را چه است بر جبهه کفالت پس در نیمه رجوع نباشد چنان از امانه خواهد  
 بود **مسئله** اگر شخصی در غلام خود را گفت که مرد و شمارا تا یکسال هزار مکهات ساخت و در دو  
 قبول کرد و هر واحد از دیگر ضامن شد هر که چیزی او را بکند نصف آن بر دیگر رجوع ناید اگر یکی را پیش  
 از آن که کسی چیز او بکند از او کرد و در او باشد موی نواید که حصه مکهات از مکهات بگیرد زیرا که وی  
 بدان امانی است و جائز نیست که از آزاد بگیرد زیرا که وی بان ضامن است و اگر از او گرفت و می بکشد  
 رجوع ناید و اگر از مکهات گرفت و می بکشد از او رجوع بکند زیرا که مال در حقیقه بمقابلت برود و است اگر چه از  
 برای هیچ کفالت بر مرد واحد کرد و اندیشه شده است **مسئله** اگر غلامی مال شخصی بر خود اقرار کرد و بر غلام  
 واجب نشود مگر بعد عتق او اگر کسی از او بان مال از غلام کفیل مطلق شد یعنی قید تعجیل یا تا جیل نکند و بر  
 از او معجل واجب کرد و زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام فقر و می بود بنابراین که آنچه در دست غلام  
 مرد مولی او است و در کفیل چنان نیست پس معجل واجب شود چون کفیل او اگر دپس اگر با غلام  
 کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع بکند **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد در قرض غلام و شخصی

والله اعلم  
الحمد لله  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
والعائلة الطاهرة  
عليهم السلام  
والسلام

دیکر بر قبه نبی کفیل سند بعد از آن غلام بر دو مدعی گواه آورد و بر آنکه غلام ملک مدیست همان من سے شود کفیل  
قیمت غلام را زیر آنکه واجب بر مدعی علیه رد کردن غلام هست بروی کسی که قیمت غلام بجای وی باید چون کفیل آن  
رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قبه وی بر کفیل واجب نبود چنانکه بر اصل واجب شد  
اگر کفیل نبود اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد و شخصی دیگر کفیل شد رقبه او را بعد از آن غلام بر دو کفیل پنج  
لازم نمی شود مسلمة اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود و بامر او بعد از آزاد شدن مال کفالت  
را داد انما ید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزادی غلام مال کفالت را داد اگر چه کفالت بر کفیل غم خود را بر جوم نکند  
زیر آنکه این کفالت واجب میکند رجوع را بنا بر آنکه مولی بر غلام واجب نمیکند وین را و غلام بر مولی مستوجب  
دین نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت با مرست رجوع ثابت می شود زیرا که رقی آن از رجوع مانع  
بود و زائل شده است و بدانکه اگر غلام مدیون با مر مولی کفیل مولی شود کفالت روا نیست کتاب الحجی الیه  
مسلمة حواله نقل دین است از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی است که بر وی دین است و  
محتاج طالب دین است و محتمل علیه حواله را قبول کرده است و محتمل به مال حواله است مسلمة  
حواله دین معجم می شود بر بنای محیل و محتمل علیه این زیاده قدری است و در زیادات حواله بی رفتای  
محیل صوره آن آنست که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان اینقدر دین است آنرا بر من حواله کن و  
طالب بان راضی شد حواله معجم می شود و اصل بری باشد و صوره آنست که شخصی کفیل شد از دیگری  
امر او برین شرط که اصل بری باشد و کفیل له آنرا قبول کرد کفالت معجم می شود و این کفالت حواله است  
از برای بری بودن اصل چنانچه حواله که در آن اصل بری نشود کفالت است مسلمة بعد قبول محتمل علیه  
محیل از دین بر کسی می شود و جائز نیست مر محتمل را که آن دین بر محیل رجوع کند مگر آنکه بی رجوع  
کردن حق محتمل تلف شود و آنکه محتمل علیه پیش از او اگر مدخل میبرد یا از حواله متکثر شود بر آن  
گواه نباشد پس سو کند بخورد و نیز نزدیک صاحبیه بر کسی می شود باین که فاضی حکم تظلم وی کرده باشد زیرا که  
نزدیک ایشان و امام شافعی فاضی معتبر است بخلاف امام که نزدیک وی معتبر نیست زیرا که چنانکه  
بر آن و قوی نیست پس گواهی بر آنکه این مال نیست گواهی بر نفی است و آن جائز نیست مسلمة

و الله اعلم  
الحمد لله  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
والعائلة الطاهرة  
عليهم السلام  
والسلام

والله اعلم  
الحمد لله  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
والعائلة الطاهرة  
عليهم السلام  
والسلام



بایست که قضایان الوشیه و مخالفه و التوحی و لا یستحب الخصال  
 و الا اذا التوا حق و یجبون الخصال علیهم و انکاره و لا  
 یجوز کفایا من الوشیه و مخالفه و التوحی و لا یستحب الخصال علیهم و انکاره و لا

و علیه مشایخ و نزدیک بعضی مشایخ معزول میگردد و مسئله فاضلی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز  
 می آید واجب است که قاضی عالم بقیه باشد و موثق آن و مردیست از امام ابو یوسف که نزدیک از مجتهد  
 متورع نیست مسئله اگر جاهل را قاضی کرد و ندانست و نزدیک امام شافعی روانیست که جاهل  
 را یا فاسق را قاضی کنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط  
 قضا بکنیم امر قضا بالکلیه مرفوع گردد و نوشته و فساد واقع شود که آن اعظم است از آنچه امر از باید کرد مسئله  
 والی را باید که برای قضا قدر دانی را اختیار کند بقول علیه السلام من خذ من ائمة لا و فی رعیت من یو  
 اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعته السلین کنافی الهدایة مسئله نباید که کسی بدل غیبت قضا  
 کند یا از والی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است و در جامع الرموز می آید و منقول است از  
 ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا استغاثی بپناه میخوانم از آنکه مرا قاضی کند و اگر کسی را بجهت قاضی  
 کرد و در روز مرگش نازل می شود که ناید وین میکند چنانچه بدیه از نبی علیه السلام من الصلوة ففعلها  
 من قول است مسئله باک نسبت قاضی شدن مرکبی را که اعتقاد دارد بر عدل خود و مرغیران  
 را کرده است مسئله کسی را که قاضی کرد و ندانست بجهت دیوان قاضی معزول را یعنی فریطهارا  
 که در آن حکم و سجلاست و بر آن و لازم بگیرد مجبوس را اگر اقرار بجهت می کند و اگر منکر است  
 قرار قاضی معزول را بر دی اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بر آن گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل  
 کاحد من الناس غده است و گواهی یکنس در شهر مقبول نیست مسئله اگر مجبوس منکر است  
 و مدعی نیست که بر گواه بیار و قاضی چند روز در شهر سنا و می کند که هرگز بر فلان بن فلان مجبوس  
 حقی و دعوی باشد در مجلس قضا حاضر شود و چون هیچ کس حاضر نشد ویرا و کند از دکانی حاشیه الجلیج  
 مسئله قاضی در امانتها و در حاصل وقف بگوایی گواهان یا با قرار و می بد عمل کند اگر دینی امانت  
 منکر شد و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپردم قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه دوی بد  
 اقرار بکند تسلیم قاضی مسئله قاضی از برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهرش سهو نیست  
 نامردم از هر قسم برای دفع خصومات بیانند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد سهو نیست

و علیه مشایخ و نزدیک بعضی مشایخ معزول میگردد و مسئله فاضلی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز  
 می آید واجب است که قاضی عالم بقیه باشد و موثق آن و مردیست از امام ابو یوسف که نزدیک از مجتهد  
 متورع نیست مسئله اگر جاهل را قاضی کرد و ندانست و نزدیک امام شافعی روانیست که جاهل  
 را یا فاسق را قاضی کنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط  
 قضا بکنیم امر قضا بالکلیه مرفوع گردد و نوشته و فساد واقع شود که آن اعظم است از آنچه امر از باید کرد مسئله  
 والی را باید که برای قضا قدر دانی را اختیار کند بقول علیه السلام من خذ من ائمة لا و فی رعیت من یو  
 اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعته السلین کنافی الهدایة مسئله نباید که کسی بدل غیبت قضا  
 کند یا از والی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است و در جامع الرموز می آید و منقول است از  
 ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا استغاثی بپناه میخوانم از آنکه مرا قاضی کند و اگر کسی را بجهت قاضی  
 کرد و در روز مرگش نازل می شود که ناید وین میکند چنانچه بدیه از نبی علیه السلام من الصلوة ففعلها  
 من قول است مسئله باک نسبت قاضی شدن مرکبی را که اعتقاد دارد بر عدل خود و مرغیران  
 را کرده است مسئله کسی را که قاضی کرد و ندانست بجهت دیوان قاضی معزول را یعنی فریطهارا  
 که در آن حکم و سجلاست و بر آن و لازم بگیرد مجبوس را اگر اقرار بجهت می کند و اگر منکر است  
 قرار قاضی معزول را بر دی اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بر آن گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل  
 کاحد من الناس غده است و گواهی یکنس در شهر مقبول نیست مسئله اگر مجبوس منکر است  
 و مدعی نیست که بر گواه بیار و قاضی چند روز در شهر سنا و می کند که هرگز بر فلان بن فلان مجبوس  
 حقی و دعوی باشد در مجلس قضا حاضر شود و چون هیچ کس حاضر نشد ویرا و کند از دکانی حاشیه الجلیج  
 مسئله قاضی در امانتها و در حاصل وقف بگوایی گواهان یا با قرار و می بد عمل کند اگر دینی امانت  
 منکر شد و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپردم قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه دوی بد  
 اقرار بکند تسلیم قاضی مسئله قاضی از برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهرش سهو نیست  
 نامردم از هر قسم برای دفع خصومات بیانند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد سهو نیست

بایست که قضایان الوشیه و مخالفه و التوحی و لا یستحب الخصال  
 و الا اذا التوا حق و یجبون الخصال علیهم و انکاره و لا  
 یجوز کفایا من الوشیه و مخالفه و التوحی و لا یستحب الخصال علیهم و انکاره و لا









و این وقتی است که قاضی این کتاب را نوشته است بر فضای خود مانده و اگر پیش از رسیدن کتابی  
 بر وی میسر دل شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بدین قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم وی نوشته باشد  
 و از قضات مسلمانان هر قاضی که پرسد و در دیکر امام ابو یوسف شریعت است که بقاضی محبین بنویسد زیرا که  
 تعیین مکتوب الیه یکی است **مسئله** اگر خصم بر قاضی کتاب را بر وراثت وی نافذ کند **مسئله**  
 رواست که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیرا که شهادت آن درین مقبول نیست **مسئله** و اینست  
 که قاضی دیکر را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که با اختلاف و کلمه مفوض باشد  
 چنانچه خلیفه بقاضی گفته باشد که هر گز ادانی خلیفه خود بکنی یا مگر کلمه بگوید خود گفته باشد که هر گز ادانی از خود  
 وکیل نمانی **مسئله** نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بجزل مفوض و مروت او معزول نمی شود  
 زیرا که در حقیقت نائب اصل است و نیز نائب قاضی مروت اصل که سلطان است معزول نگردد و بجای  
 نائب وکیل مروت اصل که مکیل است معزول گردد **مسئله** اگر قاضی و وکیل که مامور بر نیابت  
 نیستند شخصی را نائب خود گردانند و نائب بحضور ایشان کار کرد و او بدو زیرا که فضل نائب به عنوان  
 منتقل شود و بجانب ایشان و نیز رواست اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان را با خبر شود  
 داشتند زیرا که چون رای اصل بآن منضم شد آن فعل ایشان کو یا که فعل اصیل گردید **مسئله** و اینست  
 اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور بیا را تقدیر کرد بعد از آن نائب او بآن بها فروخت زیرا که تقدیر  
 بها برای وی حاصل شده است **مسئله** اگر وکیل مروت وکیل را گفت که بفر خود کار کن جائز است مکیل  
 را که شخصی را نائب خود بکند **مسئله** اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه باشند  
 رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر بردند و واجب است بروی که این را جاری  
 بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بجلال بودن بدیوچی که بران دانسته تسمیه را ترک  
 کرده باشد این حکم مخالف قول الله تعالی و لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهور  
 باشد چنانچه حکم کردن بر مذنب سحید بن مسیب بجلال بودن مطلقه است طلافی بزوجه اولی طلاع  
 زوج ثانی بے دلیلی کردن و این مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است یا سلام لاحی

و اینست که قاضی این کتاب را نوشته است بر فضای خود مانده و اگر پیش از رسیدن کتابی  
 بر وی میسر دل شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بدین قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم وی نوشته باشد  
 و از قضات مسلمانان هر قاضی که پرسد و در دیکر امام ابو یوسف شریعت است که بقاضی محبین بنویسد زیرا که  
 تعیین مکتوب الیه یکی است **مسئله** اگر خصم بر قاضی کتاب را بر وراثت وی نافذ کند **مسئله**  
 رواست که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیرا که شهادت آن درین مقبول نیست **مسئله** و اینست  
 که قاضی دیکر را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که با اختلاف و کلمه مفوض باشد  
 چنانچه خلیفه بقاضی گفته باشد که هر گز ادانی خلیفه خود بکنی یا مگر کلمه بگوید خود گفته باشد که هر گز ادانی از خود  
 وکیل نمانی **مسئله** نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بجزل مفوض و مروت او معزول نمی شود  
 زیرا که در حقیقت نائب اصل است و نیز نائب قاضی مروت اصل که سلطان است معزول نگردد و بجای  
 نائب وکیل مروت اصل که مکیل است معزول گردد **مسئله** اگر قاضی و وکیل که مامور بر نیابت  
 نیستند شخصی را نائب خود گردانند و نائب بحضور ایشان کار کرد و او بدو زیرا که فضل نائب به عنوان  
 منتقل شود و بجانب ایشان و نیز رواست اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان را با خبر شود  
 داشتند زیرا که چون رای اصل بآن منضم شد آن فعل ایشان کو یا که فعل اصیل گردید **مسئله** و اینست  
 اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور بیا را تقدیر کرد بعد از آن نائب او بآن بها فروخت زیرا که تقدیر  
 بها برای وی حاصل شده است **مسئله** اگر وکیل مروت وکیل را گفت که بفر خود کار کن جائز است مکیل  
 را که شخصی را نائب خود بکند **مسئله** اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه باشند  
 رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر بردند و واجب است بروی که این را جاری  
 بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بجلال بودن بدیوچی که بران دانسته تسمیه را ترک  
 کرده باشد این حکم مخالف قول الله تعالی و لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهور  
 باشد چنانچه حکم کردن بر مذنب سحید بن مسیب بجلال بودن مطلقه است طلافی بزوجه اولی طلاع  
 زوج ثانی بے دلیلی کردن و این مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است یا سلام لاحی

و اینست که قاضی این کتاب را نوشته است بر فضای خود مانده و اگر پیش از رسیدن کتابی  
 بر وی میسر دل شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بدین قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم وی نوشته باشد  
 و از قضات مسلمانان هر قاضی که پرسد و در دیکر امام ابو یوسف شریعت است که بقاضی محبین بنویسد زیرا که  
 تعیین مکتوب الیه یکی است **مسئله** اگر خصم بر قاضی کتاب را بر وراثت وی نافذ کند **مسئله**  
 رواست که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیرا که شهادت آن درین مقبول نیست **مسئله** و اینست  
 که قاضی دیکر را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که با اختلاف و کلمه مفوض باشد  
 چنانچه خلیفه بقاضی گفته باشد که هر گز ادانی خلیفه خود بکنی یا مگر کلمه بگوید خود گفته باشد که هر گز ادانی از خود  
 وکیل نمانی **مسئله** نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بجزل مفوض و مروت او معزول نمی شود  
 زیرا که در حقیقت نائب اصل است و نیز نائب قاضی مروت اصل که سلطان است معزول نگردد و بجای  
 نائب وکیل مروت اصل که مکیل است معزول گردد **مسئله** اگر قاضی و وکیل که مامور بر نیابت  
 نیستند شخصی را نائب خود گردانند و نائب بحضور ایشان کار کرد و او بدو زیرا که فضل نائب به عنوان  
 منتقل شود و بجانب ایشان و نیز رواست اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان را با خبر شود  
 داشتند زیرا که چون رای اصل بآن منضم شد آن فعل ایشان کو یا که فعل اصیل گردید **مسئله** و اینست  
 اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور بیا را تقدیر کرد بعد از آن نائب او بآن بها فروخت زیرا که تقدیر  
 بها برای وی حاصل شده است **مسئله** اگر وکیل مروت وکیل را گفت که بفر خود کار کن جائز است مکیل  
 را که شخصی را نائب خود بکند **مسئله** اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه باشند  
 رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر بردند و واجب است بروی که این را جاری  
 بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بجلال بودن بدیوچی که بران دانسته تسمیه را ترک  
 کرده باشد این حکم مخالف قول الله تعالی و لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهور  
 باشد چنانچه حکم کردن بر مذنب سحید بن مسیب بجلال بودن مطلقه است طلافی بزوجه اولی طلاع  
 زوج ثانی بے دلیلی کردن و این مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است یا سلام لاحی





الفاضل والشارع  
 الحكيم ابو فضل  
 السهروردی  
 الملقب بـ "میرزا"

کتاب آملی با تفسیر و اشارات و حواشی و تالیفات و تصانیف و کتب و رسائل و غیره و این کتاب در علم فقه و اصول و کلام و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و معادن و غیره و این کتاب در علم فقه و اصول و کلام و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و معادن و غیره

عالمه ویرا حکم صاحب اند با حکم وی بر ایشان نافذ باشد و ازینجه مست که اگر بر قاضی حکم بدیده کند نافذ نباشد پس قاضی حکم ویرا نقض کرده خود بر عالمه حکم کند زیرا که حکم مخالف مذنب قاضی است و مخالف نقض است که آن حدیث جلی بن مالک است که ویرا و ابناخ بود یکی مردیکر بر اجمود ضمیمه بر دعوی بر وی فرمود و پیشتر صلی الله علیه و سلم مراد لیا زنده را قوام داد و یعنی بر خیزد و ویت بدید **مسئله** اگر حکم یک نفر بر قاضی برود و اگر موافق مذنب قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل کرد و اندیشه حکم منقضی است نیست که مختلف فیه مجتمعه علیه میکرد **مسئله** صاحب عقل را که بر آن علم از دیگر است روایت است که بی رضای صاحب علم در مثل چنین مذکور است **مسئله** روایت است مر اهل کوبه در این که بر آمده است از آن کوبه دیگر در از غیر نافذ که درین کوبه در از غیر نافذ در از کشاید باین صورت و اگر بر آمده است از آن کوبه دیگر مستدیره که هر دو طرف آن متصل یک کوبه در است و آن بر قدر نصف دایره است یا کمتر از آن صورت نصف دایره صورت کمتر از نصف درین هر دو صورت جاوا مر اهل کوبه در از آن که در مستدیره در دایره بر او و اگر مستدیره مذکور از نصف دایره زیاده باشد روایت است زیرا که مستدیره که نصف دایره است یا کمتر از آن صحن مستدیر است خلاف آنکه زیاده از نصف دایره بود زیرا که چون داخل در سطح تر باشد تابع کوبه در از نشود و ملک موضوع دیگر باشد صورت مستدیره در از از نصف دایره **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی میبرد و اگر که فلاخی در فلان تاریخ سیرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بر آن گواه طلب کرد و گفت از همه و از انکار کرده بود من آن دار را از خود در فلان تاریخ خریده نموده ام بر خریدن آن گواه آورد اگر تاریخ خریدن بهمان تاریخ باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ بهیه بود گواهان وی مردود و باشد زیرا که دعوی بهیه اقرار است بآنکه موضوع پیش از بهیه ملک واجب بوده است پس دعوی خریدن پیش از وقت بهیه مردود و باشد زیرا که در دعوی تناقض است اما اگر دعوی کرد و خریدن را بعد از وقت بهیه تناقض نمی شود زیرا که بعد از بهیه ملک واجب میسر شده است و همچنین است اگر بعد از طلب گواه گفت من این دار را از عزیده ام و انکار او را از بهیه ذکر کرد

قاره علمیه و کتب و رسائل و غیره و این کتاب در علم فقه و اصول و کلام و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و معادن و غیره و این کتاب در علم فقه و اصول و کلام و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و معادن و غیره

کتاب آملی با تفسیر و اشارات و حواشی و تالیفات و تصانیف و کتب و رسائل و غیره و این کتاب در علم فقه و اصول و کلام و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و معادن و غیره و این کتاب در علم فقه و اصول و کلام و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و معادن و غیره



مسئله شخصی دعوی کرد که زید کتک مرا ز من مرده است و زید انکار کرد و از آن  
 آن دعوی را ترک نمود و ملال است و بر او بی آن کتک زید که چون با هم را حصول بها از مشتری خود  
 شده رضای بالغ فوت شد پس بالغ منتقل باشد خشم آن بیع سقوط ما اگر مشتری انکار کرده باشد زید که  
 انکار وی خشم است از جانب وی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که ده درم از فلانی گرفته ام  
 بعد از آن گفت آن زیوت بود یا گفت نه هر چه بود نقدی بود و نه بود اگر بگوید آن سئومه بود زیرا که  
 سئومه از جنس در این نیست و اگر اقرار کرد و نقدی حیاء یا نقدی حق خود یا نقدی بیایا یا سئومه حق خود  
 سئومه بگویند تمام حق خود بعد از آن دعوی کرد که آن زیوت بود یا نه هر چه بود نقدی نکند زیرا که در  
 قول وی تافض شد بد آنکه زیوت و نه هر چه از جنس این است زیرا که فتنه آن دو قسم غالب است بر ششم  
 آن اگر چه نسبت مجید فتنه این هر دو قسم کمتر باشد از زیوت و تجارت میگرد و معاملات خود استعمال میکنند  
 بطلان نه هر چه که آنرا رد میکنند و بیت المال هر دو قسم را رد میکنند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر سئومه  
 مسئله اگر شخصی مرد دیگر را گفت که از تو بر من هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزی  
 نیست بعد از آن در همین مکان گفت مرا بر تو هزار درم است چه لازم می شود و این قول در  
 بی کراه لغوی افتد زیرا که اقرار و مقر را قبول اول رد کرده است قبول ثانی وی که دعوی محض است  
 بی کراه سمع نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز چیزی  
 نبوده است بعد از آن مدعی بر هزار درم کواه آورد و مدعی کواه آورد و برادر او آن را بر برائی از آن  
 کو امان وی قبول باشد بطلان زعفر زید که ادای او ابراء و اولات میکنند که در زمان سابق حق ثابت  
 بود و وی گفته است ترا بر من هرگز چیزی نبوده است پس در قول او تافض باشد پس قول او را رد نمود  
 او را و ابراء قبول کرده نشود و ما میگویم ادعای سئومه حق هم است باشد و همچنین ابراء زیرا که مدعی کاه  
 ابراء به از حق که ثابت است در دعوی او اگر چه در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بر  
 دیگر دعوی مال کرد و وی گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده است و من ترا نمی شناسم بعد از آن  
 بر هزار درم کواه آورد و مدعی برادر او را برادر کواه آورد و کو امان وی را قبول نکند بنا بر آنکه توفیق





چنانچه در حاشیه است و نیز در یک امام زعفرانی هم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است و اعتبار  
 میکنیم اینجا با عباد را با عباد الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خدا من اموالهم صدقه جعل میکنیم صدقه  
 مال مطلق را بسوی بعضی مال بچند در قول عبد جعل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق اورا بسوی بعضی  
 مال او که از جنس زکوة باشد پس اگر و رای مال زکوة چیزی دیگر دار و قوت خود را از آن بکار  
 تا محتاج سوال نشود و باقی را فقرا صدق کند چون باز مالک شود و قدری را که نگذاشته بود  
 نیز صدق نماید و بقول بعضی پیشه و بر برای خود برای عیال خود قوت بکند و بزه نگذارد و در وقت  
 یعنی کسی که او را چیزی حاصل می شود چون گریه یا بخت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود  
 نگذارد و اگر آن یکماه است و مزایع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگذارد و اگر  
 آن یکسال است و صاحب تجارت ما محتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگذارد و مسئله  
 اگر شخصی گفت فلان را وصی خود کردم و وصی بعد از موت موصی چیزی را از موصی فروخت  
 جائز است بیع آن اگر چه وصی نمیداند که مال را وصی خود کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل  
 کرد و ویرا خبر نیست جائز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نیز وکیل نام بگوید  
 بیع موصی مذکور نیز جائز نیست مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دوسر  
 مستور الحال وکیل را بآن خبر کرد و ندانست موقوفی که بعد ازین در مال موکل تصرف نماید اگر  
 فخر فاسق باشد یا یک کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست با وصحت و کالاه شرط نیست که فعل  
 باشد یا دوسر مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که خلائی ترا وکیل بهیم کرده است  
 و وصی چیزی را از مال او فروخت جائز است بیع آن مسئله اگر غلامی بخاطربانیت کرد و بعد  
 از آن یک عدل یا دوسر مستور الحال پیدا و را بخت و وصی خبر داد و بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت  
 ندید بخت برسد لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدیه بخت اورا اختیار بود و چون غلام را فروخت  
 ندید را اختیار نمود زیرا که در دفع غلام او را تصرف نماند مسئله اگر شخصی غایب را فروخت بعد  
 از آن یک عدل یا دوسر مستور الحال بشخص خبر رساندند و وصی سکوت کرد و سکوت وصی تسلیم است  
 و اگر سکوت او را بخت و اگر سکوت او را بخت و اگر سکوت او را بخت و اگر سکوت او را بخت

چنانچه در حاشیه است و نزدیک امام زفر بر هر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است و باعتبار  
 میکنیم ایجاب عبد را با ایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من أموالهم صدقه حمل میکنیم صدقه  
 مال مطلق را بسوی بعضی مال بچند در قول عبد حمل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق را بسوی بعضی  
 مال او که از جنس زکوة باشد پس اگر و رای مال زکوة چیزی دیگر ندارد و قوت خود را از آن  
 تا محتاج سوال نشود و باقی را فقرا تصدق کند چون باز مالک شود و قدری را که تکلیف باشد بود  
 نیز تصدق نماید و بقول بعضی پیشه و ربرای خود برای عیال خود قوت بکند و زکوة بکار دارد و مستعمل  
 یعنی کسی که او را چیزی حاصل می شود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود  
 بکار دارد و اگر آن یکماه است و مزارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت بکار دارد و اگر  
 آن یکسال است و صاحب تجارت یا محتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت بکار دارد و مسئله  
 اگر شخصی گفت فلان را وصی خود کردم و وصی بعد از موت موصی چیزی را از آنکه موصی فروخت  
 جائز است بیع آن اگر چه وصی نمیداند که ما را وصی خود کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل  
 کرد و ویرا خبر نیست جائز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نیز وکیل نام بگوید  
 بیع وصی مذکور نیز جائز نیست مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دو  
 مستور الحال وکیل را بآن خبر کرد و ندانست موقوفه را که بعد ازین در مال موکل تصرف نماید اگر  
 فخر فاسق باشد یا یک کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست با و صحت و کالاه شرط نیست که فخر عدل  
 باشد یا دو کس مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که خلائی ترا وکیل بیع کرده است  
 و وصی چیزی را از مال او فروخت جائز است بیع آن مسئله اگر غلامی بخطا جنایت کرد و بعد  
 از آن یک عدل یا دو مستور الحال پیدا و را بجنایت وی خبر داد و بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت  
 فدیة جنایت برسد لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدیة جنایت او را اختیار بود و چون غلام را فروخت  
 فدیة را اختیار نمود زیرا که در دفع غلام او را تصرف نماند مسئله اگر شخصی خانه را فروخت بعد  
 از آن یک عدل یا دو مستور الحال بشخص خبر رسانند و وی سکوت کرد و سکوت وی تسلیم باشد

[illegible]

اگر بکری را بی علم و بی حکم کردند بعد از آن بگوید یا دوستور الحال بوی خبر نمود و دوی سکوت کرد و سکوت  
 دوی رضا بود مسئله اگر حریف در دراز حریف سلمان شد و تا یکسال مثلاً بجانب ارام سلام سلامت  
 نمود و بعد از آن یک سال یا دوستور الحال بموجب ناز و روزه و باقی شد اگر بوی خبر کرد و از دوست  
 شنیدن همه بدو واجب شود و قضا که نشد لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای  
 قرضداران دوی فروخته بسیار از او قرض خود آورد بعد از آن در دست قاضی آن بیائنا لم شد و  
 غلام از شخصی دیگر بآید پیش از قبض مشتری غلام ببرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی  
 پس قرضداران ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر دوی با مرغان  
 انعام را از براس قرضداران فروخت بعد از آن غلام سخن شد پیش از قبض مشتری  
 ببرد و بر دست دوی ضامن شد مشتری ببرد دوی رجوع کند زیرا که دوی عاقد است پس رجوع  
 ببرد دوی باشد و دوی بقرضداران رجوع کند زیرا که او برای ایشان فروخته است مسئله  
 قاضی عالم عادل مرخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع پدر بدو دست و پیرا بر دست او را  
 که دست زید را بر دوا اگر گفته است این را قاضی عادل جلیل قول او را تصدیق کند و سبب آنرا  
 پس اگر حکم خود را بحسب حکم نیک تفسیر کرد و چنانچه گفت مثلاً از دیک من بجهت ثواب شد  
 که این زید مال محفوظ است شب را بعد از صاب در دیده است پس جائز است که دست او را  
 برد اما اگر بگوید این قول را قاضی که عادل نیست عالم باشد یا جلیل بود قبول کند اگر حکم را میباید  
 کند از برای نهی خطا یا بر جمل و نهی جنایت یا بر فسق یا بفساد الهی یا بجهت حکم است در جرم  
 و ضرب مسئله اگر قاضی معزول مرزید را گفت که در وقت قضا هر از درم بر تو بر  
 بگر حکم کرده بودم و در همان حین آن سزا را ز تو گرفته به بگر و اوم با گفت بخی شرم و حین  
 قضا بقطع دست تو حکم کرده ام و زید اقرار کرد و بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم  
 تو بقطع نموده بودی قول قاضی را تصدیق کنند زیرا که چون زید بگر فتن حال در حین قضا و بقطع زید را  
 حین آنرا کرد قول قاضی معتبر بود و باینکه ظاهر است که قاضی حکم نمیکند اما اگر بگویند آنرا

در زمان قضا اگر نگردد بلکه گفت این فعل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده و بران گواه آورد قول قاضی  
 باطل باشد و اگر گواه نداشت قول قاضی معتبر بود **کتاب الشهادۃ والبرجوع** **مسئله** شهادت  
 در شرع اشیاء بر حق است برای غیر خود و بر دیگر و دعوی اخبار بر حق است برای نفس خود و بر دیگر و اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی را علم آن نباشد پس بطلب  
 مدعی شهادت واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کمافی حاشیه **مسئله** شهادت در حد و در فصل است  
 بنا بر قول علی السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علی فی الله **مسئله** و بنا بر آنکه حصر مترا برای فوت  
 حق محتاج است و الله تعالی نمی خواند انانی حاشا **مسئله** شهادت در حد و در فصل است و بنا بر آنکه مال فحش اگر  
 است تا حق مالک ضایع نشود و آنکه گوید در دیده است مال او را تا حد واجب نشود **مسئله** نصاب شهادت بر  
 زن چهار مرد است و برای قصاص و حد و دیگر و مرد و از برای لکارت و ولادت و عیون بان که بران مردان مطلع  
 نشوند یک زن است بخلاف عیون بان که بران مردان مطلع شوند چون انگشت زائد دران شهادت زن کفایت نکند  
 و در وای این مال باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت و مرد است یا مرد و زن بخلاف  
 امام شافعی زیرا که نزدیک او در غیر مال شهادت زن معتبر نیست اگر چه با مرد باشد بلکه در قیام مذکور عدلت شایع  
 و لفظ شهادت نزدیک ما از برای وجوب قبول شهادت شرط است از برای حجت قبول آن پس بر قاضی واجب  
 نیست که شهادت غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بران حکم فرمود و او باشد و در حاشیه حلی میگوید عدالت  
 شهادت آنست که حسان او اکثر باشند از سیات او و بقول بعضی انتفاء است از این مقتدر مت  
**مسئله** اگر شایع لفظ شهادت را ترک کرد گفتن میدانم یا گفت می یقین است قاضی شهادت او را قبول  
 نکند **مسئله** بی ظن خصم قاضی گویان را بپرسد و از عدالت گویان آن شخص نکند مگر در حد و قصاص نزدیک  
 صاحبیه در سه حقوق در سه و علانیه بپرسد و بیعتی فی زمانا و پرسیدن در سه کفایت باشد زیرا که در  
 تزکیه علانیه بلاخیز و فتنه برپا شود بنا بر آنکه اگر مزی در علانیه بدی باشد را ظاهر کند در میان ایشان عدل و فتنه  
 و بعض واقع شود و ب است که مانع می شود مزی را خوف و حیا ازین که در حضور باشد راستی بگوید **مسئله**  
 اگر مزی مرشاید گفت دی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و حیا از  
 آن مزی مرشاید گفت دی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و حیا از

در زمان قضا اگر نگردد بلکه گفت این فعل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده و بران گواه آورد قول قاضی باطل باشد و اگر گواه نداشت قول قاضی معتبر بود کتاب الشهادۃ والبرجوع مسئله شهادت در شرع اشیاء بر حق است برای غیر خود و بر دیگر و دعوی اخبار بر حق است برای نفس خود و بر دیگر و اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی را علم آن نباشد پس بطلب مدعی شهادت واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کمافی حاشیه مسئله شهادت در حد و در فصل است بنا بر قول علی السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علی فی الله مسئله و بنا بر آنکه حصر مترا برای فوت حق محتاج است و الله تعالی نمی خواند انانی حاشا مسئله شهادت در حد و در فصل است و بنا بر آنکه مال فحش اگر است تا حق مالک ضایع نشود و آنکه گوید در دیده است مال او را تا حد واجب نشود مسئله نصاب شهادت بر زن چهار مرد است و برای قصاص و حد و دیگر و مرد و از برای لکارت و ولادت و عیون بان که بران مردان مطلع نشوند یک زن است بخلاف عیون بان که بران مردان مطلع شوند چون انگشت زائد دران شهادت زن کفایت نکند و در وای این مال باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت و مرد است یا مرد و زن بخلاف امام شافعی زیرا که نزدیک او در غیر مال شهادت زن معتبر نیست اگر چه با مرد باشد بلکه در قیام مذکور عدلت شایع و لفظ شهادت نزدیک ما از برای وجوب قبول شهادت شرط است از برای حجت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادت غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بران حکم فرمود و او باشد و در حاشیه حلی میگوید عدالت شهادت آنست که حسان او اکثر باشند از سیات او و بقول بعضی انتفاء است از این مقتدر مت مسئله اگر شایع لفظ شهادت را ترک کرد گفتن میدانم یا گفت می یقین است قاضی شهادت او را قبول نکند مسئله بی ظن خصم قاضی گویان را بپرسد و از عدالت گویان آن شخص نکند مگر در حد و قصاص نزدیک صاحبیه در سه حقوق در سه و علانیه بپرسد و بیعتی فی زمانا و پرسیدن در سه کفایت باشد زیرا که در تزکیه علانیه بلاخیز و فتنه برپا شود بنا بر آنکه اگر مزی در علانیه بدی باشد را ظاهر کند در میان ایشان عدل و فتنه و بعض واقع شود و ب است که مانع می شود مزی را خوف و حیا ازین که در حضور باشد راستی بگوید مسئله اگر مزی مرشاید گفت دی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و حیا از آن مزی مرشاید گفت دی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و حیا از



درست است و اولی است زیرا که حریت ثابت شده است بدار اسلام پس چون عدل گفت جایز الشهادة معلوم است

مسئله اگر در تزکیه شاهد مدعیانیکه گفت شاید عدل است یکم خطا کرده است یا فراموش ساخته است قول مدعیان را بجا  
 ننگند اما اگر گفت شاید عدل است درست گفته است حتی ثابت شود مسلم در تزکیه بشود بر سر و در تزکیه کلام  
 و در ساینده قول مزیکی بسوی قاضی قول قاضی بسوی مزیکی تزکیه شیعین کیس کل فی باشد و در کس افضل بود و در  
 امام محمد و کس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول خصان دو کس واجب بود بالا جماع زیرا که علانیه در معنی شهادت  
 است و لهذا از سلام صحیح نیست و عدالت مزیکی شرط است پس جایز نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کند  
 مسئله کسیکه شنیده یا بجا و قبول یح را یا شنیده او را یا حکم قاضی را یا بدیغ غضب را یا قتل را روا است که آن  
 گواهی بدهد اگر چه مدعی و یا بران باشد مگر گرفته باشد و بگوید گواهی میدهم من آنکه گوید گواه گرفته است اما مسئله  
 روا نیست شهادت بر شهادت تا زمانی که او را بر شهادت گواه گرفته باشد یکس که اد اشهادت را بجز قضا  
 شنیده است روا نیست او را که بران شهادت گواهی بدهد تا زمانی که او را گواه گرفته باشد همچنین اگر شنیده گواهی  
 مرد دیگر را بر شهادت خود گواه گرفت رد نیست او را که بران گواهی بدهد زیرا که او را بران تحمل نکرده است مسئله  
 کسی که شهادت را یاد ندارد روا نیست که بشناختن خط خود را یا بدین مهر خود گواهی بدهد لان الخطه شبه الخطه و

نزدیک صاحبیه اگر دانست که خط من است جایز است که بران گواهی بدهد زیرا که تغیر در خط ندارد است و بقول بعضی  
 در نادان و گواهی خلاف نیست خلاف در آن است که قاضی شهادت او را در دیوان خود یافته باشد زیرا که  
 آنچه در مهر قاضی است از تغیر محفوظ است بخلاف خط که آن در دست خصم است مسئله بی مشایده در هیچ چیز  
 شهادت روا نباشد مگر در نسب و موت و کتل و دخول و ولایه قاضی و اصل وقف زیرا که گواهی باین امور  
 باستماع از دو مرد عدل یا یکم و دو وزن که بر سر عدل باشند جایز بود و در حاشیه حلی میگوید آن بر قول  
 صاحبیه است اما بقول امام انجانی شهادت تبصام جایز نیست مگر آنکه از سائمه شنیده باشد و در دیوان  
 صدق خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر گفت که  
 این را برای سجد و یا مقبره وقف کرده است شهادت وی مقبول نباشد اما در شرط وقف شهادت  
 تبصام جایز نیست و در جامع الرموز میگوید اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی داد چنانکه گفت این شئی

و بقول فی المسئله  
 اخذنا من کلامه  
 و منزهه  
 اصل و الا فقام  
 و بقیه از حدیث  
 و لکن لاده و انکاره  
 و بموجب این  
 علی علی علیه

در حاشیه  
 در کتاب شهادت  
 البیرونی  
 فی الصلوة  
 و عند ما نفی  
 الاثبات بعد التبعیه  
 و انک جلال او  
 و انک جلال او  
 و انک جلال او

و انک جلال او  
 و انک جلال او  
 و انک جلال او

اینکه در بعضی از مواضع و یا بر جماعتی بشرط آنکه از حاصل آن بقدر برای مدرس باشد و اینقدر برای عمارت

وقف شهادت روا باشد زیرا که شاید بسبب گواهی دادن بر بشرط فاسق شده است بنا بر آنکه چون بعضی شهادت باطل شود کل آن باطل گردد **مسئله** اگر در شخصی را که در محضر حاضر است و این خصوصه بروی می آید روا است که گواهی بدهد که وی قاضی است **مسئله** اگر شخصی مرد را در یک خانه دید که در میان خود مانع از دواچ و از چوب معافه و تقبیل روا است که گواهی بدهد که آن زن زوجه آن مرد است **مسئله** اگر شخصی پراسوای داه و غلام که عاقل باشد در دست عاقلی دید که در آن تصرف مالکانه می کند روا است که گواهی بدهد که آن خیر ملک آن عاقل است بخلاف داه و غلام عاقل که ایشان را بر نفس خود تصرف است که اقرار بکنند بعبودیت آن یا انکار نمایند **مسئله** اگر شاهد گفت چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و دو تصرف مالکانه بآن می کرد شهادت باطل شد **مسئله** اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا گفت جنازه او نماز گذارده ام شهادت روا بود زیرا که معاینه دفن او یا جنازه او بمنزله معاینه موت او است بنا بر آنکه دفن کرده نمی شود مگر میت را دفن گذارد نمی شود مگر میت و عادت نیست که این فعل بلیس باشد در جمیع الامور می گوید این قتی است که شاهد در خبر خود تتم نباشد و اگر تتم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا موصی له باشد پس بر جزوی اعتماد نیست گمانی الهامی و غیره

**باب قبول الشهادة و عدمها** **مسئله** شهادة اهل هوا که از اهل قبله باشند روا بود اگر چه ایشان متعقل اهل سنت نباشد چنانچه خبریه که قدرت عبد الله می کنند و قدیریه که قضا و قدر را از خدا متعالی نمیدانند و رافضی ملعون که بر صهر بن لعن میگویند و خوارج که بیش از حد تعین را و طلحه و زبیر و عتیه و معاویه رضی الله تعالی عنهم تکفیر میکنند و معتزله که قائلند بخلو ذات از صفات و شبه که خدا را جهت ثبات می کنند و جانب فوق می گویند بر واحد ازین شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله مفتاد و دو فرقه می شود و نزدیک امام شافعی شهادت ایشان روا نیست زیرا که فاسق اند ما می گوئیم کذب نزدیک اینهمه حرام است اما خطابیه که از غلات رافضی اند کلان ترین بدیشان الوخطاب بود که کوفی علی راضی الله تعالی عنه و اگر میکفتند و جمع صادق را الله علیه گواهی ایشان روا نیست زیرا که معتقد اند که گواهی بر کسی را که سوگند بخورد و گواهی را بر مخالفان منسوب خود ببری منفعت کرده خود واجب می دانند اگر چه بدو رخ باشد **مسئله** گواهی آدمی بر زنی در برستان روا باشد اگر چه در طریقه

اینکه در بعضی از مواضع و یا بر جماعتی بشرط آنکه از حاصل آن بقدر برای مدرس باشد و اینقدر برای عمارت  
وقف شهادت روا باشد زیرا که شاید بسبب گواهی دادن بر بشرط فاسق شده است بنا بر آنکه چون بعضی شهادت باطل شود کل آن باطل گردد  
مسئله اگر در شخصی را که در محضر حاضر است و این خصوصه بروی می آید روا است که گواهی بدهد که وی قاضی است  
مسئله اگر شخصی مرد را در یک خانه دید که در میان خود مانع از دواچ و از چوب معافه و تقبیل روا است که گواهی بدهد که آن زن زوجه آن مرد است  
مسئله اگر شخصی پراسوای داه و غلام که عاقل باشد در دست عاقلی دید که در آن تصرف مالکانه می کند روا است که گواهی بدهد که آن خیر ملک آن عاقل است  
بخلاف داه و غلام عاقل که ایشان را بر نفس خود تصرف است که اقرار بکنند بعبودیت آن یا انکار نمایند  
مسئله اگر شاهد گفت چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و دو تصرف مالکانه بآن می کرد شهادت باطل شد  
مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا گفت جنازه او نماز گذارده ام شهادت روا بود زیرا که معاینه دفن او یا جنازه او بمنزله معاینه موت او است بنا بر آنکه دفن کرده نمی شود مگر میت را دفن گذارد نمی شود مگر میت و عادت نیست که این فعل بلیس باشد در جمیع الامور می گوید این قتی است که شاهد در خبر خود تتم نباشد و اگر تتم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا موصی له باشد پس بر جزوی اعتماد نیست گمانی الهامی و غیره

**باب قبول الشهادة و عدمها** **مسئله** شهادة اهل هوا که از اهل قبله باشند روا بود اگر چه ایشان متعقل اهل سنت نباشد چنانچه خبریه که قدرت عبد الله می کنند و قدیریه که قضا و قدر را از خدا متعالی نمیدانند و رافضی ملعون که بر صهر بن لعن میگویند و خوارج که بیش از حد تعین را و طلحه و زبیر و عتیه و معاویه رضی الله تعالی عنهم تکفیر میکنند و معتزله که قائلند بخلو ذات از صفات و شبه که خدا را جهت ثبات می کنند و جانب فوق می گویند بر واحد ازین شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله مفتاد و دو فرقه می شود و نزدیک امام شافعی شهادت ایشان روا نیست زیرا که فاسق اند ما می گوئیم کذب نزدیک اینهمه حرام است اما خطابیه که از غلات رافضی اند کلان ترین بدیشان الوخطاب بود که کوفی علی راضی الله تعالی عنه و اگر میکفتند و جمع صادق را الله علیه گواهی ایشان روا نیست زیرا که معتقد اند که گواهی بر کسی را که سوگند بخورد و گواهی را بر مخالفان منسوب خود ببری منفعت کرده خود واجب می دانند اگر چه بدو رخ باشد **مسئله** گواهی آدمی بر زنی در برستان روا باشد اگر چه در طریقه

فصل

اینکه در بعضی از مواضع و یا بر جماعتی بشرط آنکه از حاصل آن بقدر برای مدرس باشد و اینقدر برای عمارت

باشد چنانچه نصاری و مجوس زیر که کفر تمام یکدست است و نزدیک امام مالک و امام شافعی گویند نمی قبول  
 نیست مسئله گوی مسلمان برستان رود باشد اگر مرد و از یک دار باشد اما اگر در دو مختلف باشد چنانچه ترک  
 در ورم گوی یکی بر دیگر در ایستاد و نیز در آن بود گوی مسلمان بر ذی و گوی ذی و مسلمان بر مسلم مسئله روایت  
 گوی مسلم بر دشمن خود اگر گوی بسبب دین باشد نزدیک دشمنی بسبب دین از کمال میزداری و عدالت اوست  
 پس چنین کس دروغ نخواهد گفت مسئله گوید عدل کسی است که از یکا یا اجتناب کند و بر صغیر مصر نباشد زیرا که اصرار  
 صغیر گیره است و حسنات او از سیئات او غالب باشد زیرا که صغیر که نگاه واقع شود از عدالت نمی برد و از  
 افعال خبیثه که بر ذرات او دالات کند اجتناب نماید چنانچه در خوردن در طریقی دلول کردن بر سر راه بر طرفه ملار  
 و در تفسیر کبار اختلاف است نزدیک بعضی هفت اندکی شرکت بخدادوم که چنین از جنگ کفار اگر یک نفر از  
 کذا فی سیوم عقوبت و الدین چهارم قتل نفس بغیر حق شرع غصب بر مسلمان دروغ بستن ششم زنا کردن هفتم  
 شمر خوردن و نزدیک بعضی خوردن مالی تیمم میوه ششم و خوردن را بنابر از یکا یا است و در حدیث آمده است  
 احتبوا سبع الموتات ای المملکات الشریکه بالله تعالی و السحر و قتل النفس التي حرم الله و الاباحی و اکل الربا و اکل  
 الذمیم و التولی یوم الیوم و قذف المحصنات الرومات الغافلات ای شتمها و نیز فرموده است پیغمبر علیه الصلو  
 و السلام الکبار لا شرک بالله تعالی و حقوق الوالدین و قتل النفس الیمین النورس ای الکاذب پس صحیح آنست  
 که این حدیث با از برای بیان حسن نیست پس کسیرد هر چیزی که آنرا فاحش نامند چنانچه کواطت و نکاح منکوح  
 پدر یا آنچه بسبب آن در دنیا یا در آخرت بنص قاطع عقوبت ثابت شده باشد و امام حلوئی می گوید آنچه پدر  
 مسلمانان شیخ بوده در آن هنگام حرمت الله تعالی و جنگ دین اسلام باشد آن کسیرد است مسئله روایت  
 گوی اقلعت که تسبیع عذر خسته نکرده است و اگر از برای آختان دین ترک کرده است هتده را گوی  
 جایز نباشد چه وی باین فعل از عدالت می بر آید مسئله روایت گوی خصی یعنی کسی که خصیه برآورده باشد چنانچه  
 خواج سمرای زیرا که عضو وی را بظلم قطع کرده اند پس مانند مقطوع اید باشد مسئله روایت گوی اگر از  
 و نزدیک امام مالک گوی می بر زنار و او جایز نباشد زیرا که دوستی دارد که غیر او باشد مسئله روایت  
 گوی غافل سلطان زیرا که نفس عمل فسق نیست مگر آنکه در مسلم سلطان باشند و در جامع الرموز

و ان رقی فی  
جہان  
و ان رقی فی  
جہان  
و ان رقی فی  
جہان

جامع الرموز می آرد بقول جمهور روایت گویای علایان این زنانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیر کلاه  
در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجیه و خردمند مروت باشد و یهود ده گونا باشد گویای و  
جایز بود اگر چه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام بکند بیک  
گویای وی رواست **مسئله** رواست گویای برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان حرمت است  
بسیب رضاع یا بسبب صهرت **مسئله** روایت گویای نایاب هیچ حق مسموع باشد یا غیر مسموع دین باشد  
یا عین منقول باشد یا مختار که انی جامع الرموز و بیک روایت از امام اعظم گویای اعمی در چیزی که تسامع جاریست رواست  
و بقول امام زعفران رحمه الله علیه و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحمل شهادت بیابود گویای وی روا بود  
و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نایاب شد نزدیک طرفین قاضی بشهادت وی حکم نکند  
و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و قاضی ظاهر **مسئله** روایت گویای مخلوک کسی که محدودتی قذفت است اگر قوت  
کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد توبه گویای وی روا باشد **مسئله** رواست بعد اسلام گویای کافر که در وقت  
کفر او را حد قذفت زده باشند **مسئله** روایت گویای کسی که گواه با وی بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد  
زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شد از کذب محفوظ است بخلاف اگر عداوت  
گویای بد بد رواست و حاشیه حلی از زایدی منقول است که این مختار مناسبت است اما روایت منصوصه آنست که  
شهادت گواه عدل مقبول است اگر چه با مشهور علیه عداوت دنیوی داشته باشد و بواسطه صحیح و علیه السلام  
روایت گویای اصل چون پدر و پدر پدر و آن علای برافری چون پسر و پسر پسر و آن سفلی و گویای فرج برای اصل  
خود زیرا که گویای ایشان بسبب علاقه حزبه گویا برای نفس خود است بخلاف اگر بر اصل یا بر فرج گویای پدر  
روا باشد **مسئله** روایت گویای زوج برای زوج خود و گویای زوج برای زوج خود زیرا که هر واحد بان  
یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان رواست **مسئله** روایت گویای برای غلام خود و نوک  
خود و گویای برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت نمود روا باشد و روایت  
گویای اجیر و گفته اند که مراد از آن تکلیف خاص است که ضرر است در اضر خود می داند و تقع او تقع خود و نزدیک بعضی  
اجیر یکدلیه یا یکماهه رواست **مسئله** اگر نمخت افعال ردی میکند چون تشنه بنزدان و نمکن از مردان گویای

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

10

五

20

البركة والبركة

بمجلس الشورى

ازادہ و تصنیف

۱۰۰

1994

3750

منازل

✓

4

10

...

100

مجلس

55

1

100

...



19

2

روان بود و اگر فصل روی نمیکند و با وی گیرد و یک زن دیگر بود مثل شهادت خنثی گویای وی روان بود و گمانی جامع  
زیر که این کلام و عدم قدرت بر جماع و کسر اعصاب مانع قبول شهادت نباشد مسئله روانیت گویای روان بود  
و خنثی و در نهایت گویای کسی که مغز باشد بر شرب اشربه محرمه بلوریز که اشربه یک صدم نیست شرب آن ضرر بر روان  
نیست شهادت را اگر آنکه سکسوار و اتم را بر سکس شهادت است و گفته اند روان را از امر آنست که در نیت او امر  
باشد چنانکه ترک شرب باشد و قصد دارد که هرگاه بیاید شرب بکند و انامم خنثی روانه تعالی گوید یا وجود آن شرط  
اصراست که با مردم اظهار بکند یا است بیرون آید و کوکان بر وی بشنوند و اگر خنثی خمر مخور و عدای باطل نمیکند  
و نکو است در حاشی که این در غیر خمر است اما در احتیاج بقید انوینیت مای گویم که در شرب خمر از قیاد اجاره  
نباشد زیرا که شرب آن از برای تدای که اطبا گفته باشند که مرض ترانغیر از شرب خمر علی هیچ نیست مسقط شهادت  
نمود زیرا که حرمت آن مختلفه است مسئله روانیت گویای طنبور و از وطنی و بازو که کسی سیکه از برای مردم روان  
نماند اما سیکه از برای دفع و حشتم نفس خود شود و کند از عدالت نمی بر آید و گویای وی روان باشد مسئله روانیت  
گویای سیکه ترکب موجب حد است چون تراد و سرفه و گویای سیکه بی ازاد حمام در آید زیرا که کشف عورت فسق است  
مسئله روانیت گویای باخوردن مسبوط میگوید مراد کسی است که مشهور باشد بر باخوردن زیرا که کم است که آدمی از عیون  
بایات یا بدو و غیره فاسد و بر باست مسئله روانیت گویای نردبار اگر کسی قمار باز و گویای شطرنج باز اگر قمار باز و  
یا باشد مثال بازی نماز قوت کند اما مجرد بازی بشرط شطرنج فسق نبود زیرا که با جتهاد بعضی چون امام شافعی و  
مالک و شافعی پس معلوم شد که در فسق نرد بازی قمار و قوت نماز شرط نیست و در غیره است من لیب بالزوجه  
درود و شهادت علی کل حال مسئله روانیت گویای سیکه در راه بول کند یا در راه چیزی بخورد یا یکی از اصحاب  
در تعالی عنهم و یا یکی از مجتهدان بر گویای ایشان را بیدی یا کند مسئله اگر دو کس گویای دادند که پدر ازید را و  
ساخته است و زید دعوی کرده که من حصی پدر ایشانم شهادت ایشان روان بود و اگر زید منکر است شهادت  
روان باشد و نیز روان است بر وصیت زید گویای دو کس که بریت قرض دارند از یک کس که از بیت برایشان قرض باشد  
دو کس که از برای ایشان وصیت ببال کرده است یا دو کس که میت ایشان را وصی ساخته است و اگر زید منکر  
دو گویای سیکه دوام روان باشد مسئله اگر دو کس گویای دادند که پدر را که غایب است زید را که وصی ساخته است

وہم و ہن  
یاد ان دن  
لم یجئنا  
انما الجبر  
بالحرب  
صاحب الکتاب  
تقویٰ فی الخ  
والا انرا  
والخیر والبر  
المستحق







الف ب ج د هـ و ز ح ط ي ك ل م ن س ع ف ق ر ش ت ث د ذ

عن قتادة بن أنس عن أبي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «مَنْ أَمْسَكَ زَوْجَتَهُ فَهُوَ كَمَنْ أَمْسَكَ نَفْسَهُ»



بزرگوار و علی قوی الامام السرخسی رحمه الله علیه مسئله گوی فرج بر عدالت اصل جایز است گویای کی افزو

گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرج از گویای عدالت اصل سکوت کرد قاضی بحال اصل نگاه کند اگر عدالت وی ثابت  
 شد گویای فرج و برانزدیک امام ابو یوسف قبول کند و نزدیک امام محمد قبول نکند زیرا که گویای بی عدالت روایت پس  
 چون فرج عدالت اصل را نمیداند گویای اصل پیش وی مقبول نباشد پس گویای فرج روا نبوده و ما میگویم شرطیت  
 که فرج عدالت اصل را نداند بیک شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گویای  
 را قبول کند مسئله اگر اصل از گویای خود منکر شد گویای فرج باطل شود مسئله اگر دو فرج گویای دادند که دو اصل  
 با گفته است که میدانم که عزت نیست غرض است و مدعی زنی را آورد که ایشان را و از منی شناسد که این عزت  
 یا جز آن مدعی را گفته شود که گواه باید برین که این عزت است زیرا که شرط نیست که فرج مشهور علیه باشد  
 بنا بر آنکه ایشان از اصل خود گویای را نقل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی وقتیکه کتاب قاضی بسوی قاضی آمد  
 و دو کس که مشهور علیه را نمیدانند پیش مرسل علیه گویای دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی فرمودی را بگو  
 که بر مایع خود که مشهور علیه نیست گواه یار و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در صورت مذکور ذکر کردند  
 مضرت را یعنی نسبتی که منسوب است بسوی مضرت که حد قبلیه بود جایز نیست زیرا که نزدیک طریقی نسبت عام نفع  
 نمیکند تا زمانی که منسوب باشد بسوی احدی یا بسوی سکه صغیره یا بسوی قبلیه خاص نسبت تمام شود بخلاف  
 امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر حدیثی است پس شرط نباشد ذکر آنچه قائم مقام حدیث است  
 چون سکه صغیره چرا قبلیه خاص بدان که این در عرب است اما در عجم ذکر قبلیه خاص شرط نیست زیرا که ایشان صاحب  
 ساخته اند انساب خویش را پس ذکر پیشه در ایشان قائم باشد مقام حدیث مسئله اگر شاهد اقرار کرد که گویای  
 بد فرج داده بود نزدیک امام او را تشبیه کند نه تغیر زیرا که شیخ رضی الله عنه شاهد زور را اگر از اهل بازار می بود در  
 بازار میفرستاد و اگر در قوم دی نزدیک اجتماع ایشان میفرستاد و می گفت که شاهد زور را گرفته ام ازین پیر می  
 و مردم را پیر میزنند و نزدیک صاحبیه او را میزنند و در دمنده سازند و حس کنند و بوقول امام شافعی زیرا که حضرت  
 عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را چهل تازیانه زده بود و در وی او را سیاه کرده فصل فی شهادة الزور  
 مسئله رجوع از شهادت جایز نیست مگر بحضور قاضی پس اگر مرد و گواه پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند

بزرگوار و علی قوی الامام السرخسی رحمه الله علیه مسئله گوی فرج بر عدالت اصل جایز است گویای کی افزو  
 گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرج از گویای عدالت اصل سکوت کرد قاضی بحال اصل نگاه کند اگر عدالت وی ثابت  
 شد گویای فرج و برانزدیک امام ابو یوسف قبول کند و نزدیک امام محمد قبول نکند زیرا که گویای بی عدالت روایت پس  
 چون فرج عدالت اصل را نمیداند گویای اصل پیش وی مقبول نباشد پس گویای فرج روا نبوده و ما میگویم شرطیت  
 که فرج عدالت اصل را نداند بیک شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گویای  
 را قبول کند مسئله اگر اصل از گویای خود منکر شد گویای فرج باطل شود مسئله اگر دو فرج گویای دادند که دو اصل  
 با گفته است که میدانم که عزت نیست غرض است و مدعی زنی را آورد که ایشان را و از منی شناسد که این عزت  
 یا جز آن مدعی را گفته شود که گواه باید برین که این عزت است زیرا که شرط نیست که فرج مشهور علیه باشد  
 بنا بر آنکه ایشان از اصل خود گویای را نقل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی وقتیکه کتاب قاضی بسوی قاضی آمد  
 و دو کس که مشهور علیه را نمیدانند پیش مرسل علیه گویای دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی فرمودی را بگو  
 که بر مایع خود که مشهور علیه نیست گواه یار و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در صورت مذکور ذکر کردند  
 مضرت را یعنی نسبتی که منسوب است بسوی مضرت که حد قبلیه بود جایز نیست زیرا که نزدیک طریقی نسبت عام نفع  
 نمیکند تا زمانی که منسوب باشد بسوی احدی یا بسوی سکه صغیره یا بسوی قبلیه خاص نسبت تمام شود بخلاف  
 امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر حدیثی است پس شرط نباشد ذکر آنچه قائم مقام حدیث است  
 چون سکه صغیره چرا قبلیه خاص بدان که این در عرب است اما در عجم ذکر قبلیه خاص شرط نیست زیرا که ایشان صاحب  
 ساخته اند انساب خویش را پس ذکر پیشه در ایشان قائم باشد مقام حدیث مسئله اگر شاهد اقرار کرد که گویای  
 بد فرج داده بود نزدیک امام او را تشبیه کند نه تغیر زیرا که شیخ رضی الله عنه شاهد زور را اگر از اهل بازار می بود در  
 بازار میفرستاد و اگر در قوم دی نزدیک اجتماع ایشان میفرستاد و می گفت که شاهد زور را گرفته ام ازین پیر می  
 و مردم را پیر میزنند و نزدیک صاحبیه او را میزنند و در دمنده سازند و حس کنند و بوقول امام شافعی زیرا که حضرت  
 عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را چهل تازیانه زده بود و در وی او را سیاه کرده فصل فی شهادة الزور  
 مسئله رجوع از شهادت جایز نیست مگر بحضور قاضی پس اگر مرد و گواه پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند

بزرگوار و علی قوی الامام السرخسی رحمه الله علیه مسئله گوی فرج بر عدالت اصل جایز است گویای کی افزو







و در هر واحد گاه مقصود جلال می باشد چنانچه در ترکی و گاه مقصود مذمت بود چنانچه در حبشی و مانند آن نسبت به  
 واپس و کالت بخردن این اشیا جایز نباشد اگر چه به اسمین بود مگر آنکه نوع و آنکه که سمار است مثلا اگر شود بدانکه مراد  
 از نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که آنرا منطلقان نوع اضافی گویند مسئله اگر شخصی امر کرد بخردن از مردمی  
 باطل باشد و کالت بآن جایز نبود زیرا که دارا برای خلات اغراض و مرقی و سایر یگان بچول است بجهالت فاشا  
 مگر آنکه بیان بکندهای دارا و محلا آنرا مسئله روا است و کالت بخردن چیزی که جنس آن معلوم است اگر چه صفت آن  
 معلوم نباشد چون شاه و بقیر زیرا که این بر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد  
 بسوی بیان صفت آن چون فربهی و لاغری مسئله روا است و کالت بخردن چیزی که نوع آن یا بهای آن مکرر شود  
 اگر چه از بعض وجه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از روی منفعت اجناس مختلف است  
 پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان نمود و کالت روا بود مسئله روا است  
 و کالت بخردن شیئی معین بمقابل دینی که موقوف را بر وکیل باشد و بخردن شیئی غیر معین بآن دین نزدیک امام است  
 و نزدیک صاحبیه روا است زیرا که در اجماع و دایره مقید نباشند پس و کالت صحیح بود و بدین مقید نباشد و اگر مبیع  
 در دست وکیل بکشد شود از موکل بکشد شده باشد چه قبض وکیل ملک موکل ثابت شود یا میگوید در اجماع و دایره  
 در کالت معین نباشد پس اگر و کالت صحیح شود بدین مقید باشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می آید که باطل مالک  
 آن دینی آنکه موکل باطل را وکیل بکشد آن کرده باشد بخلاف در مبیع معین که انجا باطل قبض آن دین کیل می شود  
 پس نزدیک امام در شیئی غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض وکیل بکشد شود ضمان آن بر وکیل باشد و بعد از  
 قبض از مال موکل بکشد شود قبض کردن ملک می می کرد پس اگر و کالت بدایم معین یا دین مقید کند بملک  
 معین یا بسقوط دین و کالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی مر غلام شخصی را که بخر نفس خود را از مولی خود برای من  
 غلام دیکل شود بعد از آن اگر غلام بموگی گفت نفس مرا بفغانی بفروش و مولی گفت فرو ختم هیچ جایز بود و غلام از  
 موکل مکروه و اگر گفت نفس مرا بفروش گفت بفغانی اگر مولی گفت فرو ختم غلام بر مولی آزاد شود مسئله  
 اگر غلام کسی مر شخصی را برادر دم داد و گفت مرا از مولی من باین هزار خردم قبول کند وکیل شود بعد از آن اگر وکیل بگوید  
 گفت آن غلام را برای منی بخر خریدم و مولی گفت فرو ختم غلام آزاد شود و در غلام هزار دردم دیگر از مولی

واجب گردد زیرا که آن هزار اول از مولی بود بنا بر آنکه ملک غلام ملک مولی است کما فی کفایه و اگر وکیل گفت آن غلام را بنزد خریدم و نگفت برای وی غلام در ملک وکیل می درآید و بنزد مردم بهای غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک مولی باشد بنا بر آنکه از کسب غلام وی است مسئله اگر کسی مرخصی را گفت برای من بنزد مردم غلام بخرد وی گفت بر تو خریده بودم در دست من مرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را وکیل سپرده است قول مرد وکیل راست زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و القول للمکره و اگر وکیل سپرده است وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مرد موکل راست زیرا که مکر است مسئله وکیل بستر اگر کار را بخانه موکل گفته بود کرده است بر بهای میع بر موکل خود رجوع نماید بیایع داده باشد باینه زیرا که بیعت کالت گوید که موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بیا بکند اگر چه باع را نداده باشد زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مرد موکل راست زیرا که مکر است مسئله جایزه مرد وکیل را که از برای قبض بهای از موکل خود میع را حبس کند اگر چه بهای را به باع نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل مبادله حکمی شده است مسئله اگر میع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل بکالک شده است بکالک آن بهر موکل باشد و اگر بکالک شده است بعد از حبس او بکالک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل میع را از برای قبض کردن بهای از موکل حبس نمود و در دست وکیل بکالک شد ضمان آن بر وکیل باشد بکالک آن ضمان نزد وکیل امام ابو یوسف ضامن است و نزد وکیل امام محمد نهان میع و نزد وکیل امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزد وکیل میع را از برای قبض نیست پس اگر بهای مساوی قیمت است بیع اختلاف نیست و اگر در بهای تفاوت است چنانکه بهای اضافه درم است و قیمت آن با پرتزه درم نزدیک امام زفر ضامن می شود با پرتزه درم را و نزد وکیل ایشان ده درم را و در عکس آن نزد امام زفر ضامن می شود ده درم را و بخبر درم را از موکل طلب نماید و بکالک نزد وکیل امام ابو یوسف زیرا که در زمین ضامن شود چیزی را که کمتر باشد از قیمت و دین و نزد وکیل امام محمد ضامن قیمت می شود که با پرتزه درم است مسئله اگر کسی مرخصی را وکیل کرد بخبر دین شی میع وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت ننمود چیزی را خریده است مرد وکیل را می شود و اگر مخالفت نمود ملک وکیل می گردد و چنانکه اگر موکل ذکر کرد بهای را و وکیل بخش دیگر خرید مخالفت ثابت شد و اگر بهای ذکر کرده است و وکیل بنقد خرید نیز مخالفت حاصل می شود زیرا که معاوضت خریدن بنقد است و معروف لغت بنقد می شود

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۱.  
بازنده و غایب  
سازیم بیرون  
و نه شقه ای  
بیهوده و کلاه شقه  
مشتبه و مالک  
بیت نامو ای  
استاره و کیم  
قریب و کیم  
و هتوق شقه ای

[illegible]



پیش از خصوصیت باقی از آن هزار گریه و زاری که مقصود خسریدن دو غلام است هزار و نزدیک ساجیه که یک یا زیاد از  
خسیر یا بقدر که مردم آنقدر غلبه میکنند یعنی می بردارند آنقدر غلبه را اگر آنچه از هزار یا قیامده است بآن غلام دیگر استوار  
خرید میسازد موکل شود مسئله موکل هر دو کیل از هزار درم داد و گفت باین هزار برای من کینزک بخردی گفت هزار  
درم خریدم موکل گفت بپانصد خریدی اگر قیمت آن کینزک مساوی هزار است قول صادق است و اگر مساوی هزار  
نیست قول موکل صادق است زیرا که وکیل نیست بخردن یعنی فاحش پس آن کینزک در ملک کیل باشد نه در  
ملک موکل آن بنا بر آنکه وی امر کرده است بخردن کینزک هزار که قیمت آن هزار باشد مسئله موکل هر دو کیل را گفت  
من هزار درم کینزک بخردم چندی بوی نداد وکیل گفت هزار خریدم و موکل گفت بکتر از آن خریدی اگر قیمت آن هزار درم است  
قول موکل را تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخردن کینزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است  
بر دو سو گنجد خوردن چون گوشت خوردند بیع میان ایشان منسوخ می شود و بیع هر دو کیل را میماند مسئله موکل هر دو کیل را امر کرده  
که برای من فسلان غلام را بخرد و بهای آنرا ذکر نکرد وکیل گفت هزار درم خریدم موکل گفت بپانصد خریدی بر دو سو گنجد  
بخوردند اگر چه بیع وکیل را تصدیق کرده باشند این قول امام ابو منصور است رحمه الله علیه و بقول فقیه ابو جعفر در میان  
ایشان اختلاف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود یا سو کند او و اولاد او الاظهر دلیل بر رد دعوی است فصل  
بیع الوکیل مسئله و اینست نزدیک امام که وکیل بیع را پیش کسی که شهادت دیر برای وکیل  
جایز نیست بفرود شود چون اصول و فروع و یکی از روایین ملک خود را که محل قیمت است و نیز نزدیک امام روایت  
که وکیل بشراء از وی بخرد و نزدیک حسیه اگر مثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد که آنکس غلام یا  
مکاتب خود فروخته باشد یا از خریده باشد و حاشیه حلی می آرد اگر موکل گفته است بفرودش پیش هر که خواهد  
و بخرد از هر که خواهد با اتفاق روا است پیش هر که بفرود شد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای او جائز باشد یا نه  
با اتفاق روا است پیش هر که بفرود شد یا از هر که بخرد اگر زیاد از قیمت میفرودد یا کمتر از قیمت نیز مسئله روا است  
نزدیک امام فروختن وکیل بیع را باقی از بهای بیع اگر چه بیع فاحش باشد و بزیاده از اقل خواه بهای باشد  
خواه بزیاده از بهای باشد . . . و نزدیک صاحبیه روایت مگر بقدر تعاقب معاوضت که آن قدر غلبه را  
مردم روا میدارند و نیز روا است نزدیک امام فروختن بیع یعنی بیع و خردن و نزدیک حسیه روایت مگر



وحقایق معروضه زیرا که در خصوص اجتماع دو کیل بمناعت میسر است که آن مانع از ادعای حق است و در امور دیگر که بتام  
 و فکر نیست که احتیاج بدو کیل افتد اما در خریدن فروختن و آنچه محتاج بفکر و مشوره است جایز نیست که یکی از دو کیل به  
 حضور دیگر تصرف کند بمانی الهیایه مسلم بنده را و مکات را و مال و له صغیر خود و لا تصرف نیست و نیز رواست  
 هر کافر که در مال له صغیر خود که مسلم است تصرف کند باب الوکاله بالخصوص القیض مسلم و کیل خصوص  
 را و وکیل مطالبه را رواست که مال خصوصیت و مطالبه را قبض کند بخلاف امام زفر که نزدیک او در وکیل مطالبه رواست  
 و درین زمانه فتوی بر آنست که وکیل خصوصیت باشد یا مطالبه از برای طوخیات در وکلاء مالک قبض نمی شود مسلم  
 و کیل قبض دین مالک خصوصیت است نزدیک امام بخلاف حصیه و وکیل قبض عین مالک خصوصیت نیست بالاجتماع  
 پس اگر ذوالید بر وکیل قبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت نمی شود  
 و قبض وکیل بر حضور موکل موقوف می گردد چون موکل حاضر شود ذوالید باریک ز فروختن دی گواه یابد مسلم  
 اگر شخصی گفت من وکیل از جانب زید بر دین زن او و غلام او بفلان مکان و زن گواه آورد که زید را طلاق داده است  
 و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و توثیق ثابت نمی شود و موقوف می شود و کالت وکیل بر حضور موکل او و و  
 می شود بیزن و غلام آورد که گواهی را باریک بر دین خود وقتی که زید حاضر شود مسلم اگر وکیل خصوصیت بحضور قاضی بر  
 موکل خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار می معتبر است و اگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست  
 بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک می معتبر است اگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام شافعی  
 که نزدیک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل ناموخصه است نه باقرای می گوئیم و ادعای خصوصیت جواب است پس  
 اقرار نیز متضمن باشد مسلم شخصی ضامن مال شد از شخصی ضامن مال آن ضامن را وکیل کرد و قبض آن مال و کالت  
 وی در آن حال جایز نبود زیرا که وکیل کاری کند از برای موکل خود و این کار خواند که در از برای خلاص دین خود مسلم  
 اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل از فلان غائب بقبض دین او و در دیون من را تصدیق کرد و ادعا کرده شود دیون را با او  
 دین آن وکیل بعد از آن اگر غایب وکیل را تکلیف کرد و ادعا کرده شود دیون را که باریک بکتاب می کند و آنچه پیش  
 وکیل باقی مانده باشد از آنچه بوی داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض می ازین دادن خلاص  
 دین خود بود چون غرض می حاصل نشد و ادعای منقض شد و نیز زیرا که وکیل ضامن کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

و در خصوص ادعای حق است و در امور دیگر که بتام  
 و فکر نیست که احتیاج بدو کیل افتد اما در خریدن فروختن و آنچه محتاج بفکر و مشوره است جایز نیست که یکی از دو کیل به  
 حضور دیگر تصرف کند بمانی الهیایه مسلم بنده را و مکات را و مال و له صغیر خود و لا تصرف نیست و نیز رواست  
 هر کافر که در مال له صغیر خود که مسلم است تصرف کند باب الوکاله بالخصوص القیض مسلم و کیل خصوص  
 را و وکیل مطالبه را رواست که مال خصوصیت و مطالبه را قبض کند بخلاف امام زفر که نزدیک او در وکیل مطالبه رواست  
 و درین زمانه فتوی بر آنست که وکیل خصوصیت باشد یا مطالبه از برای طوخیات در وکلاء مالک قبض نمی شود مسلم  
 و کیل قبض دین مالک خصوصیت است نزدیک امام بخلاف حصیه و وکیل قبض عین مالک خصوصیت نیست بالاجتماع  
 پس اگر ذوالید بر وکیل قبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت نمی شود  
 و قبض وکیل بر حضور موکل موقوف می گردد چون موکل حاضر شود ذوالید باریک ز فروختن دی گواه یابد مسلم  
 اگر شخصی گفت من وکیل از جانب زید بر دین زن او و غلام او بفلان مکان و زن گواه آورد که زید را طلاق داده است  
 و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و توثیق ثابت نمی شود و موقوف می شود و کالت وکیل بر حضور موکل او و و  
 می شود بیزن و غلام آورد که گواهی را باریک بر دین خود وقتی که زید حاضر شود مسلم اگر وکیل خصوصیت بحضور قاضی بر  
 موکل خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار می معتبر است و اگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست  
 بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک می معتبر است اگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام شافعی  
 که نزدیک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل ناموخصه است نه باقرای می گوئیم و ادعای خصوصیت جواب است پس  
 اقرار نیز متضمن باشد مسلم شخصی ضامن مال شد از شخصی ضامن مال آن ضامن را وکیل کرد و قبض آن مال و کالت  
 وی در آن حال جایز نبود زیرا که وکیل کاری کند از برای موکل خود و این کار خواند که در از برای خلاص دین خود مسلم  
 اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل از فلان غائب بقبض دین او و در دیون من را تصدیق کرد و ادعا کرده شود دیون را با او  
 دین آن وکیل بعد از آن اگر غایب وکیل را تکلیف کرد و ادعا کرده شود دیون را که باریک بکتاب می کند و آنچه پیش  
 وکیل باقی مانده باشد از آنچه بوی داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض می ازین دادن خلاص  
 دین خود بود چون غرض می حاصل نشد و ادعای منقض شد و نیز زیرا که وکیل ضامن کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

۸۵



تا بزرگ بدین خود اقرار کرده بود وکیل در قبض محلی است و ولایت استرکاد از برای است که استرکاد  
 از تصدیق سبیل است اما اگر وکیل گفت دقیقاً غایب حاضر شود و کالت مارا انکار نماید من ضامن این مال بشمارم  
 بنا بر دعوی وکیل مال را بکس دادی آنکه تصدیق کند و کالت وی درین صورت اگر مال ضایع شده است بروی  
 ضامن لازم آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل قبض امانت از کسیک امانت او پیش زید است  
 که امر کرده شود زید را بآباد امانت بآن وکیل اگر چه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زید که تصدیق زید  
 اقرار بخیر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که در آن مثل دین ادا کرده می شود و مثل دین ملک یون است  
 پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن رواست مسئله شخصی دعوی کرد که کسی مال او پیش زید امانت است  
 بعد و آن مال را برای من ارث گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بوی باز  
 زیرا که بر دو امانت بر مروت موافق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک و ارث مسئله اگر شخصی  
 دعوی کرد که امانت که پیش زید است من آن امانت را از موع آن خریدم زید را بآباد امانت بآن موع حکم نکنند  
 اگر چه زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بلکه غیر خود که از زید است پس دعوی بر تصدیق زید  
 بر موع زنده صحیح باشد بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود با و آن زیرا که مرد در موع  
 متفق اند و این اتفاق اگر امانت ملک و ارث است مسئله شخصی گفت من وکیل قبض من وکیل دین  
 او پیش زید است زید گفت دی من خود را از من گرفت است اگر زید برین دعوی گوئیست حکم کرده شود که آن دین را بآن وکیل  
 او نماید بعد از آن اگر دی من حاضر شود و از قبض من انکار کند باید وادو جایز نیست که وکیل را عالم او قبض من  
 سوگند بدهد اگر زید بروی وکیل گفت که تو کل تو دین را از من قبض کرده است و تو از برای وکیل از دین من منکر شد  
 وکیل را سوگند بدهد زیرا که زید دعوی کرده است و جز آنرا که وکیل اقرار کند طلب دین مرد وکیل را نماید پس  
 انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر مشتری شخصی را وکیل که بزبیر عیب بر او رسیده و خود غایب شد  
 وکیل خواست که رد بکند یا بگفت مشتری با عیب راضی شده است وکیل باز رد کردن بازمانده بازمانده مشتری  
 سوگند بخورد که من عیب راضی نشده ام مسئله اگر زید بر شخصی داده درم داد که بر اهل زید نفقه کن روی  
 درم دیگر را بر اهل آن نفقه کرد و این درم بآن درم مقابل شود زیرا که وکیل اتفاق وی در حکم برفع بر وکیل

برهن در دست مرتهن و بیع در دست بائع برای هر یک مسئله در دعوی عقار قبض تا بایستی نمی شود مگر بگوید که

[illegible]



و اگر دعوی فساد واقع شده قاضی مدعی را بگوید بر خیز و دعوی خود را صحیح بکن کنانی جامع امروز مسئله بعد از آنکه دعوی صحیح شد قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر وی اقرار که حکم بکنند و اگر انکار خود از دعوی طلب گویند ان باید و اگر مدعی گواهی آورد بعد صحیح شهادت حکم نماید و اگر نه مدعا علیه سوگند بدهد و البته مدعی طلب سوگند بکند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی از سوگند خوردن باز است و باین گفت که سوگندی خورم یا بی مانع خاموش باشد و است مرقاضی را که بر او بی مرتبه حکم بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر مدعا علیه عرض کند بعد از آن حکم نماید مسئله بر دعوی سوگند نمی آید اگر چه مدعا علیه نکول کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی ردی شود و اول کسی که باین حکم کرده است حضرت معاویه است رضی الله تعالی عنه و نزدیک باین عبت است زیرا که مخالف حدیث مشهور است که ان قول منبر است صلی الله علیه و سلم اینته علی المدعی و الیمین علی من انکر مسئله نزدیک امام مکرر در سفت چیز سوگند نیست بخلاف صاحبیه کی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوج منکر آن باشد یا عکس آن دوم رحمت چنانچه زوج دعوی بکنند رجوع را در عدت و زوج انکار نماید یا عکس آن سیوم رجوع در عدت ایلا که زوج بعد مدت ایلا و دعوی بکنند رجوع را در ان مدت و زوج منکر آن باشد یا عکس آن چهارم استیلا و چنانکه کنیزک دعوی کند و ولادت و ولد از مولی خود و مولی منکر آن باشد و در عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رقی چنانکه شخصی دعوی کند در مجهول النسب و است غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی در مجهول النسب دعوی کند که آن ولد من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولا و آن بر دو نوع است ولا رعاق و ولا مولات و رعاق انست که بر معروف النسب دعوی کند که این آنرا گفته من است ولا من او را باشد و وی انکار نماید یا عکس آن ولا مولات انکه مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این محقق مولات شده است و وی منکر آن یا عکس آن و در دو چیز سوگند نیست نزدیک هم یکی حاکم شخصی بر دیگری دعوی کند که تو ما را دشنام بزنا دادی و دیگری انکار نماید دوم لعان که زنی بر زوج دعوی کند که تو ما را دشنام بزنا دادی و زوج منکر باشد مسئله اگر در دو از سوگند نکول کرده ضامن می شود و یکان دست وی را بر نیزه زبیر که از نکول بی لازم می شود نیز برین دست او مسئله اگر زن دعوی که طلاق را پیش از دخول زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که در طلاق از همه جایز است و اگر از سوگند نکول کرد نصف مهر بر او لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و در مدعا علیه

و کذا فی الکلام  
فان کل نفس نقص  
علما فیل الذوال الجماع  
ازوجان اعط  
من لا یطیع و یجاف  
و کذا فی حدیث  
یحییٰ بن

مهرمانی النبیان در  
 حاکمات و رفقه  
 و غیرها و فی القضا  
 فان کان فی القضا  
 حتی یقر او یکتف و فاما  
 دو بیتا قصید  
 فیمن الارض ما فیها  
 فان قال المرء  
 سبینه حاضر و غایب  
 یکن خسران لا یحس



عالمی جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

ایشان بسیار تلف شود کذا فی جامع الرموز مسئلہ روایت مرقاضی را که در سوگند دادن تعلیظ بکنند بصفت خیر یا  
 مثل بالبد الطالب الغالب المذکر الی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک تعلیظ نبرهان و مکان بکنند بخلاف  
 امام شافعی که نزدیک او تعلیظ نبرهان بکنند چون سوگند دادن در جمیع موارد عصر و تعلیظ بکمال بکنند چون سوگند  
 دادن در مسجد جامع نزدیک منبر مثلاً مسئلہ یہود را چنین سوگند بدید بخدای که توبت را بر موسی علیه السلام نازل  
 ساخت و نصرانی را بخدای که انجیل را بر عیسی السلام فرستاد و دین و محو سی را بخدای که خالق نارس است و شمنی را سوگند  
 بخدای بدیده و نه نیست که سوگند بدید ایشان را در حدیث ایشان زیرا که در ان تعظم آنست و در تعظیم مسجد نبی واقع شده است  
 کذا فی جامع الرموز مسئلہ نزدیک امام سوگند بدید قاضی بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید بالبد در میان ما و این بالفعل  
 نیست و در نکاح بالبد در میان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالبد این زن بالفعل از من این نیست و در غضب  
 بالبد در این بر من واجب نیست و در انیت که بر سبب سوگند بدید چنانکه در بیع بگوید بالبد این انقرو ختم و در نکاح بخدای این  
 نکاح کرده ام و در طلاق بخدای این را طلاق نداده ام و در غضب سوگند بخدای این را غضب کرده ام زیرا که این اسباب تنفیذ  
 می شود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق بروج و غضب بر این سوگند باین اسباب بر مدعا علی ضرر خواهد رسید چه  
 حادث خواهد شد یا وجود آنکه این اسباب در میان مانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف در جمیع صور مذکور بر سبب سوگند  
 بدید مگر آنکه مدعی علیه بقاضی بگوید که مرا بر سبب سوگند ده زیرا که آدمی بعد از گناه اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و  
 بقول بعضی اگر مدعا علی از سبب انکار کرده است بر سبب سوگند بدید و اگر از حکم انکار نموده است بر حاصل سوگند بدید اما می تواند  
 که بقرینه بر سبب سوگند بدید و توفیق مدعا علی را اعتبار نکند زیرا که بیع واقع شده است و مدعی علیه در اقاله مدعی است پس بر  
 گواه باشد و اگر عاجز شد بر مدعی میج سوگند بود مسئلہ روایت مرقاضی را که از بر شریقت بر حال مدعی علیه را بر سبب سوگند  
 بدید در صورتیکه در سوگند بر حاصل سبب ضرر مدعی بنید چون دعوی شفعه سبب جواز و نفقه مطلقه بطلاق باین زیرا که  
 ممکن است که مدعا علی بنا بر مذنب شافعی بر حاصل آن سوگند بخورد پس در صورت شفعه شتر را سوگند بدید که بعد  
 این دارا من بخردید ام و در طلاق زوج را چنین سوگند بدید که بالبد این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند بر سبب  
 شفعه و بیعت باشد مدعی علیه سوگند خواهد خورد یا نه که در مذنب امام شافعی بجز شفعه ثابت نمی شود و بطلاق  
 باین چون باین شفعه مثلاً نفقه واجب نمی گردد پس مدعی را ضرر خواهد رسید مسئلہ غلامی بر مولی دعوی کرد که

عالمی جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند  
 این حدیث صحیح است و در حدیث  
 این حدیث صحیح است و در حدیث  
 این حدیث صحیح است و در حدیث

این حدیث صحیح است و در حدیث  
 این حدیث صحیح است و در حدیث  
 این حدیث صحیح است و در حدیث

عالمی جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند



الحروف





نصف نصف از فلک است از این عالم است  
فصل اول در بیان احوال و حال

۹۵  
فان ارحا فاساني  
نعم وان اقوت  
لاصم عاقبت من البر  
في فان برين  
الا ضم لهم ذلك  
قصة له وان برين  
صلوا فقضاهم  
برين الاخر لا يقبل  
الاذابت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

مسئله اگر دو کس شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما از او خریده ام حکم کند قاضی برای هر واحد نصف آن متاع بنصف بهاء و بیشان را بخیار است که هر واحد نصف آنرا بنصف بهای که در دست گردانیده و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد و دوم را نگیرد که تمام گیر مسئله اگر دو کس شخصی دعوی کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع موقوف باشد و اگر متاع در دست یکی از مدعیان است و دیگری بیان نکرده است تاریخ را یا بیان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قاضی احق است آن متاع و اگر در دست یکی از مدعیان نیست پس هر یک یک تاریخ را متاع و یا باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید بمن بخشیده است و من قبض کرده ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آنرا قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد مسئله اگر مردی دعوای کرد که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده ام و زید گفت زید را باها متاع در کجای خود آورده است و بر دو در دعوای برابر باشند زیرا که گواه بر دو در قوت مساوی است و نصف آن متاع مزن را باشد و نصف دیگر را برای زن بر زوج قیمت بود و مشتری بخیار است اگر نخواهد نصف را را بهای که در دست دیگر بر بایع رجوع نماید و اگر نخواهد بایع را نسخ بکند که انی جاشی علیی مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من فروخته است و من آنرا قبض نموده ام و دوم گفت زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی که بآن متاع احق باشد زیرا که مقبوض بر من مضمون است و عقد ضمان اقوی است از عقد ضمان که زمانی مسئله اگر دو کس بر ملک یا خریدن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ از زید خریده ام یا یکی مدعی را گفت که این متاع که در دست است از فلان تاریخ ملک من است و دیگری گفت که این متاع از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است وی بآن متاع احق باشد مسئله اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام و دوم گفت من آن متاع را از زید خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را بر دو برابر باشند و همچنین است اگر کسی بیان کرد تاریخ را و دیگری بیان نکرد اگر بر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد

مسئله اگر دو کس شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما از او خریده ام حکم کند قاضی برای هر واحد نصف آن متاع بنصف بهاء و بیشان را بخیار است که هر واحد نصف آنرا بنصف بهای که در دست گردانیده و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد و دوم را نگیرد که تمام گیر مسئله اگر دو کس شخصی دعوی کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع موقوف باشد و اگر متاع در دست یکی از مدعیان است و دیگری بیان نکرده است تاریخ را یا بیان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قاضی احق است آن متاع و اگر در دست یکی از مدعیان نیست پس هر یک یک تاریخ را متاع و یا باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید بمن بخشیده است و من قبض کرده ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آنرا قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد مسئله اگر مردی دعوای کرد که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده ام و زید گفت زید را باها متاع در کجای خود آورده است و بر دو در دعوای برابر باشند زیرا که گواه بر دو در قوت مساوی است و نصف آن متاع مزن را باشد و نصف دیگر را برای زن بر زوج قیمت بود و مشتری بخیار است اگر نخواهد نصف را را بهای که در دست دیگر بر بایع رجوع نماید و اگر نخواهد بایع را نسخ بکند که انی جاشی علیی مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من فروخته است و من آنرا قبض نموده ام و دوم گفت زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی که بآن متاع احق باشد زیرا که مقبوض بر من مضمون است و عقد ضمان اقوی است از عقد ضمان که زمانی مسئله اگر دو کس بر ملک یا خریدن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ از زید خریده ام یا یکی مدعی را گفت که این متاع که در دست است از فلان تاریخ ملک من است و دیگری گفت که این متاع از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است وی بآن متاع احق باشد مسئله اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام و دوم گفت من آن متاع را از زید خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را بر دو برابر باشند و همچنین است اگر کسی بیان کرد تاریخ را و دیگری بیان نکرد اگر بر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد







جنوب فیما علی شریک در آن ملک فیما بین دو برادر برادران علی و ابی طالب در آن ملک فیما بین دو برادر برادران علی و ابی طالب در آن ملک فیما بین دو برادر برادران علی و ابی طالب

و دیگر هیچ وجهی تعلقی بدو ندارد هر دو برابرند پس در میان هر دو همسایه باشد زیرا که دستیار اعتبار نیست مسئله  
اگر سندی مشتمل بر چند خانه باشد از آن یک خانه مرخصی باشد و ده خانه مرغور در حق صحیح آن سندی  
هر دو برابرند زیرا که کثرت علت ترجیح نمی شود اگر دو کس بر زمین دعوی کردند و مرد واحد گفت این زمین در قبض من  
است یکی از ایشان گواه آورد و حکم کرده شود بقبض او و اگر مرد گواه آورد و حکم کرده شود بقبض مرد دیگر آنکه  
یکی از ایشان در آن زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده شود بقبض او زیرا که  
استعمال دلیل قبض است باب دعوی النسب مسئله شخصی که زن خود را فروخت و در کثرت از شش ماه از وقت  
وی آن کثیر در دست مشتری زاید بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد از من است بیع خود پس بایع با  
کثیر را مشتری رد بکند زیرا که کثیر کام ولد بایع می گردد و نسب ولد از بایع ثابت می شود اگر چه مشتری  
نیز در حق بایع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد اما اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی کرده  
نسب مشتری ثابت شود زیرا که احتمال است که مشتری آن کثیر را نکاح کرده باشد و بعد از حمل او از وی  
مسئله اگر کثیر بعد از فروختن پیش از شش ماه نزدیک مشتری زاید و مرد بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد  
کثیر از من است نسب بایع ثابت شد و نزدیک امام بایع تمام بیا کثیر را رد کند و نزدیک صاحبی که حصه ولد را بدو حکم کرد  
را و اگر کثیر زنده است و ولد مرد بعد از آن بایع دعوی آن نسب آن ولد کرد و نسبت ثابت نمی شود زیرا که ولد اصل  
است در ثبوت نسب قال علی السلام عقبها ولد اما مسئله اگر کثیر در قبض مشتری بعد از خریدن او در کثرت از  
شش ماه زاید بعد از آن مشتری آن کثیر را آزاد کرد و بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد کثیر از من است  
نسب ولد از بایع ثابت شود پس بایع حصه ولد را از بها مشتری رد بکند چنانکه بها کثیر را در قیمت کثیر که ولد  
آن قسمت نماید آنچه حصه ولد باشد مشتری رد بکند و حصه کثیر را نکاح دارد و اگر مشتری ولد آن کثیر را  
آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی آن نسب آن ولد کرد دعوی وی باطل باشد مسئله شخصی که زن خود را از شش ماه  
آن کثیر را زاید بعد از آن بایع دعوی کرد نسب آن ولد را باطل است دعوی وی با آنکه مشتری  
وی را تصدیق بکند چون مشتری تصدیق کرد اگر در کمتر از دو سال زانده است نسب ولد را از بایع  
ثابت می شود و کثیر کام ولد وی گردید پس نمی تواند دوبار رد بکند و چون اگر زانده است در کمتر از شش ماه اما اگر زانده است

و اگر سندی مشتمل بر چند خانه باشد از آن یک خانه مرخصی باشد و ده خانه مرغور در حق صحیح آن سندی  
هر دو برابرند زیرا که کثرت علت ترجیح نمی شود اگر دو کس بر زمین دعوی کردند و مرد واحد گفت این زمین در قبض من  
است یکی از ایشان گواه آورد و حکم کرده شود بقبض او و اگر مرد گواه آورد و حکم کرده شود بقبض مرد دیگر آنکه  
یکی از ایشان در آن زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده شود بقبض او زیرا که  
استعمال دلیل قبض است باب دعوی النسب مسئله شخصی که زن خود را فروخت و در کثرت از شش ماه از وقت  
وی آن کثیر در دست مشتری زاید بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد از من است بیع خود پس بایع با  
کثیر را مشتری رد بکند زیرا که کثیر کام ولد بایع می گردد و نسب ولد از بایع ثابت می شود اگر چه مشتری  
نیز در حق بایع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد اما اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی کرده  
نسب مشتری ثابت شود زیرا که احتمال است که مشتری آن کثیر را نکاح کرده باشد و بعد از حمل او از وی  
مسئله اگر کثیر بعد از فروختن پیش از شش ماه نزدیک مشتری زاید و مرد بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد  
کثیر از من است نسب بایع ثابت شد و نزدیک امام بایع تمام بیا کثیر را رد کند و نزدیک صاحبی که حصه ولد را بدو حکم کرد  
را و اگر کثیر زنده است و ولد مرد بعد از آن بایع دعوی آن نسب آن ولد کرد و نسبت ثابت نمی شود زیرا که ولد اصل  
است در ثبوت نسب قال علی السلام عقبها ولد اما مسئله اگر کثیر در قبض مشتری بعد از خریدن او در کثرت از  
شش ماه زاید بعد از آن مشتری آن کثیر را آزاد کرد و بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد کثیر از من است  
نسب ولد از بایع ثابت شود پس بایع حصه ولد را از بها مشتری رد بکند چنانکه بها کثیر را در قیمت کثیر که ولد  
آن قسمت نماید آنچه حصه ولد باشد مشتری رد بکند و حصه کثیر را نکاح دارد و اگر مشتری ولد آن کثیر را  
آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی آن نسب آن ولد کرد دعوی وی باطل باشد مسئله شخصی که زن خود را از شش ماه  
آن کثیر را زاید بعد از آن بایع دعوی کرد نسب آن ولد را باطل است دعوی وی با آنکه مشتری  
وی را تصدیق بکند چون مشتری تصدیق کرد اگر در کمتر از دو سال زانده است نسب ولد را از بایع  
ثابت می شود و کثیر کام ولد وی گردید پس نمی تواند دوبار رد بکند و چون اگر زانده است در کمتر از شش ماه اما اگر زانده است

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمی شود لیکن کینه که نام ولد او بکنج می گردد با خیال آنکه مشتری آن کینه را به بیع تزویج کرده باشد بعد از آن بیع او خریدیه باشد بدانکه نام ولد بکنج بدو قسمتی است که کینه از زوج خود زاینده باشد بعد از آن زوج او را خرید کند قسمی است که زوج او را خریدیه باشد بعد از آن در ملک زوج بزیاده زوج دعوی بکند نسب پدر او اینجا مراد همین قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او زاینده بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکتب ساخت یا کرد داشت یا بخر کرد انید بعد از آن بیع اول دعوی که در نسب آن غلام رانسیب و ثبات شود وسیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن غلام مکتب ساخت مادر او را یا کرد داشت آنرا یا شوهر داد بآن بعد از آن بیع دعوی نسب آن غلام که در مسئله اگر شخصی یکی از دو همسر را که در ملک او زاینده بود و بدست کسی فروخت و مشتری او را که بعد از آن بیع دعوی کرد نسب همسر او را که فروخته است ثبات می شود از بیع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بیع و حقوق مشتری هر دو باطل گردید و بدانکه در همسر او دو ولد را که زنیکه از یک شکم باشند و میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک این بن زید است بعد از آن دعوی کرد که این من است نزدیکی نام این او نمی گردد اگر چه زید از فرزندی او انکار نکند و نزدیک صاحبی که زید از فرزندی او انکار نمود کودک این آن شخص می گردد زیرا که در نسب اگر از او فرزند دیگری در او اقرار رد می شود بخلاف امام که نزدیکی ایشان با قرار نسب رد نمی شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است کافر گفت این من است قول کافر معتبر نیست پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بر حال کودک زیرا که آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد از آن بار آنکه دلایل وحدانیت و خوبیها اسلام ظاهر است و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام بتمیعت او حاصل می شود اما از آزادی خودم میماند زیرا که حصول آزاد در وسیع اونیست مسئله اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پس من است از شوهر دیگر و شوهر گفت پس من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسردو باشد مسئله اگر شخصی کینه که خرید آن کینه پیش او زاینده و مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از آن کینه که حق شخصی ظاهر شد ولد آزادی گردد و نسب او از مشتری ثبات می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای حق صلوات

الملك الناصر الملك الناصر الملك الناصر



لواحق  
بما على  
أوصف  
مها و  
الوارث  
أوصف  
أوصف  
أوصف  
أوصف  
أوصف









یا منفصل از این پس بجز قرض باشد نزدیک صاحبی که متصل اقرار گفته است لغویت پس قرض نیست یا نه اگر منفصل  
گفته است لغویت پس اقرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که مرید را بر من هزار درم بهای معایع که من آنرا از وزیر  
یا من آنرا از قرض گرفته ام بعد از آنکه گفت آن ناسره یا گفت طلب است نزدیک امام لازم می شود هزار درم حیدر سهره و نزدیک  
صاحبی که ناسره و طلب متصل هزار درم گفته است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم  
می شود حیدر سهره مسئله اگر اقرار کرد که مرید را بر من هزار درم است که من از دستم گرفته یا بادی پیش من مانده داشته  
است بعد از آنکه گفت آن ناسره است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم می شود حیدر  
مسئله و اگر اقرار کرد که از وزیر جامه را بستم گرفته ام و طایر که در جامه معیب را که این است قبول کرده شود مسئله  
اگر اقرار کرد که مرید را بر من هزار درم است مگر گنبد اگر متصل اقرار گفته است قبول کرده شود و اگر منفصل  
گفته است قبول نیست پس نه واجب شود مسئله اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت گرفته بودم بپایک  
است زید گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید برقرار لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم زید  
داده بود بپایک شد زید گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی پاسخ حسب نمی شود زیرا که در صورت اولی بجز  
هزار اقرار کرده است و در صورت ثانی بجز فن هزار اقرار کرده است بلکه زید دعوی کرده است غضب هزار درم  
منکر است پس قول منکر با سوگند معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من از  
گرفته ام زید گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مرید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است بقبض  
زید بعد از آن دعوی کرده است که از من بود من گرفتم پس به زید بسیار دور بر دعوی خود گواه بیاور اگر شخص  
گفت که بر من سپ من زید با جرت سوار شده بود من از او گرفته ام باین جامه مرا با جرت پوشیده بود  
من از او قبض کردم باین جامه مرا با جرت پوشیده است من از او گرفتم نزدیک امام قول و می معتبر بود  
بتخلات صاحبی نزدیک ایشان سپ را و جامه را زید بسیار بعد از آن دعوی بکند چنانکه گذشت  
دلیل امام آنست که اقرار قبض زید از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس حکم قبض آن  
شخص باشد با الا اقرار مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود و سبب آن  
معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب آن معلوم است چون

الادب الرفيع والادب النبيل

[illegible]

بهای بیع باید به ثلث مال کسی یا مهر زن مقدم کرده شود این بر دو قرض ابر قرضی که ثابت شده است با قرار  
 در حالت این قرض و سبب جوب آن معلوم نیست بخلات امام شافعی که نزدیکای هر سه قرض برابر است با هر  
 آنکه سبب و جوب هر سه اقرار است مای گویم اقرار مرض معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است مسئله  
 قرض را بر اقرار مقدم باید کرد اگر چه متسل بر تمام مال باشد قرض صحیح باشد یا قرض مرض بود و سبب آن معلوم  
 باشد یا نباشد مسئله و اینست که مرض برض موت قرض کی را از قرض داران خود که تقدیم بر ابر نباشد  
 رضای دیگران ادا کند زیرا که در این ثلث حق دیگران است و تخلف در اینست اقرار برای یکی از وارثان خود  
 مگر آنکه دیگران تصدیق کنند مسئله اگر در مرض موت خود برای خیری شخصی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که آن  
 شخص ولد من است نسب ثابت می شود و اقراری باطل می گردد زیرا که اقرار مرض برای ولد خود جایز نیست و  
 در جامع الرموز می آید این قتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد وی می تواند شد و اگر را  
 زنی اقرار کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است اقراری را که در وقت اقرار ضعیف بود مسئله  
 اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زیر تصدیق کرد و مثل او ولد آن می تواند شد اگر نسب نزد معلوم نیست  
 و زید غافل است چنانکه گفته خود را می نمید اقراری صحیح است اگر چه مقدر بر مرض موت باشد پس زید را دیگر وارثان  
 او شریکند و اما اگر کودک را بعتل است چنانکه گفته خود را می نمید بی تصدیق نسب وی ثابت نمی شود و بعد مردن  
 مقر با و ارثان در شریک می گردد مسئله اگر شخصی اقرار کرد به ابوالدین ابولید یا بزوجه یا بمولی و نشان  
 او را تصدیق کرده اند جایز است اقراری اگر چه تصدیق بعد از موت مقر باشد و نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد  
 بزوجه و زوجه بعد از مردن زن او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق او را بر آنکه حکم نکاح بموت زن منقطع  
 شد بخلات صاحبه زیرا که اقرار حکم نکاح است و آن بعد از موت زن است امام می گوید تصدیق مستند است  
 به سوی اقرار در وقت اقرار است نزد مسئله اگر زنی اقرار کرد به ابولید و زوجه وی او را تصدیق کرد یا کن  
 یولد آن گوی داد اقراری صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا غم من است  
 جایز نیست اقراری زیرا که اقرار است به نسب خود یا جد خود و اقرار نسب بر غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر  
 وارث دیگر نباشد و بی وارث مقری شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

[illegible][illegible]

طرح اولیٰ

درین باب چه میگویند و چه نه میگویند و چه میگویند و چه نه میگویند و چه میگویند و چه نه میگویند

من است زید در حصه او از ارث پدر او شریک او شود اگر چه نسب زید از پدر او ثابت نمی شود زیرا که میراث حق است پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل نمی است و آن جایز نیست مسئله اگر زید را بکر صد درم قرض بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از او و بخواه درم را بخواه که حصه مقروضه با قاطعی کرد و باقی بخواه مراد را با باشد زیرا که اقرار او لازم می شود بر حصه او کتاب الفقه مسئله صلح عقد نیست که نزاع را بر طرف می سازد مسئله صلح جایز است مدعی علیه مقربا باشد یا ساکت باشد یا بیگانه بود بخلاف امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار مسئله صلح باقرض مدعی علیه که از غایب مالی باشد مثل بیع است پس احکام بیع در آن جاریست چون شفع در عتق خواه صلح از دلی باشد یا در و در بخار یا عاریت باشد یا اختیار روتیه یا اختیار شرط حسب اختیار مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح و هم در مدعا و فاسد میکند این صلح را جهالت بدلی و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا از عوض بکس علیه رد کند و اگر باریه از بدلی شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح باقرض مدعا علیه از مال منفعت مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بدلت منفعت و شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه خدمت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر پیش از مدت یکی از طرفین ببرد و بر صلح باطل می شود و اگر احتیاج بآن نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بکافی علم بدلت شرط نیست مسئله صلح با سکونت مدعا علیه با نکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه قریه می کند است و قطع خصوصیت پیش از در شفعه نباشد و در صلح بر دار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعا علیه میداند که در ملک جبرید حاصل نشود و گمان مدعی بر رجعت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض نمی خود گرفته ام پس باعتبار گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود و مخصوص آن که حصه آن باشد مدعا علیه رد کند و از برای آن آن شخص خصوصیت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست مدعی است از شخصی ثابت گشت بعد حصه آن مدعا علیه خصوصیت کند و اگر تمام بدل را شفعه شخصی گشته است تمام مدعا را بر مدعا علیه مدعی نماید بد آنکه در صلح باقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی ظاهر شد مدعی ببرد عاریت رجوع کند زیرا که مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکونت یا با نکار

درین باب چه میگویند و چه نه میگویند و چه میگویند و چه نه میگویند و چه میگویند و چه نه میگویند

۱۰۹

درین باب چه میگویند و چه نه میگویند و چه میگویند و چه نه میگویند و چه میگویند و چه نه میگویند











فاما در قرض با ضمانت اگر در مصالح ضرر خورده باشد زیر که ظاهر آنست که بهای مصالح خود از نصف قرض کمتر خواهد بود مسئله اگر کسی از دو شریک از حصه خود یا بکون را برادر و جایز نیست که شریک دیگر را بکس بکند زیرا که وی از میوه آن چیزی را قبض کرده است بلکه حق خود را از میوهی سابقه نموده است مسئله زیر را بر خالده ایجاد در هم قرض بود بعد از آن خالده دیگر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بعد در هم پیش زید فروختند پس هر دو احد را بخواه در هم برزید و حسب شود و بخواه در هم که از زید بر خالده قرض بود باین بخواه در هم برابر شد پس در میان ایشان سلسله سر می افتد اکنون بکر را بکسر که بخالده گوید که تو بخواه در هم را از زید قرض نمودی نصف آنرا بمن ادا نمائیم زیرا که خالده از زید چیزی را قبض کرده است بلکه قرض زید را بکسر سلسله از زید خود سابقه نموده است مسئله اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از هم حصه خود بر زید برادر باقی قرض را سه حصه باید کرد یکی باین شریک باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که از این ربع قرض مانده است و از شریک دیگر آنست آن مسئله اگر دو شریک در یک چانه کنند بعد در هم سلم بستند بعد از آن یکی از ایشان از حصه خود که نیم چانه بود بجمعت را اس المال که بخواه در هم باشد صلح نمود و نزد یکی امام اکتفا صلح می جایز است چنانچه جایز است ادا و یک شریک حصه خود را در هم غلام مشترک و نزد یکی بکسر جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصلح باشد لازم می آید قسمت دین بر زید میوه آن جایز نیست و اگر در حصه هر دو شریک باشد چاره نیست از چاره شریک دیگر و آن موجود نیست فصل در خارج کردن یکی را از شریک کار مسئله اگر کسی را از چند ورثه از حصه او که در شتاع ارث یا زمین ارث بود بچیزی از مال برادر و یا از حصه او که بطل بود بقبضه یا در قبضه بود بطل خارج ساختن جایز است و نیز اگر از حصه او که بطل بود بقبضه بود بطل و فقره او از ارث برادر و نذر او است یکی از دو بدل از دیگر کمتر باشد یا زیاد و از آن بود که هر یک را بخلالت آن صرف می کنیم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض در مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر ترک بطل و فقره است و شتاع دیگر و یکی را از دار ثانی آن بصد صلح نموده از ارث خارج ساخته جایز نیست مگر آنکه صد در هم زیاد باشد از حصه او که در فقره است پس بر قدر که مثل حصه فقره باشد آنرا بمقتاب فقره اعتبار می کنیم

Kin

25

9-10

بینہ

卷之五

卷之四

الحمد لله

[illegible]

2

10

12

1992

...





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ  
لو اننا كنا نعلمون  
ان هذا هو الصراط المستقیم

نمود زیرا که یکی از دو بدل مجبور است واضح نیست که جایز است زیرا که اگر چه ترک مجبور است اما چون دست باقی و ائشان است که بایشان صلح میکند مقصود بمنزعت نیست پس جایز بود مسئله اگر نیست قرض باشد که محیط باشد تمام ترک و ارجاز نیست که ائشان با یکی از میان خود بخیر صلح کنند یا ترک را در خود قسمت نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم صلح کردند جایز باشد زیرا که اکثر است که ترک از قرض قلیل خالی نیاید شد گاه حسب قرض غایب می باشد پس اگر برای وی ترک را موقوف دارند و ائشان را ضرر می رسد و حسب قرض را هیچ وجه ضرر نیست زیرا که ادای قرض وی بر ائشان است مسئله اگر نیست چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند جایز است که ائشان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که در تاجر ضرر و ائشان است و قاسم نیست که تا آمدن قرض داران تمام ترک را موقوف دارند زیرا که قرض بهر جزو از اجزای ترک تعلقی گرفته است بدانکه نزدیک بعضی صحت دعوی شرط است صحت صلح را لیکن صحیح است که شرط نیست زیرا که جایز نیست که شخصی در دار دعوی حق مجبور بکند یا آنکه اگر از حق مجبور بخیر صلح بکند جایز است لکن فی الذخیره کتاب المضاربه مسئله عقد مضاربه آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصه بود و در منفعت برد و شریک باشند و در غیر آن عقد مضاربه نیست پس اگر تمام مرصه مال را باشد عقد مضاربه باشد و اگر تمام منفعت مرعول را باشد قرض بود بدانکه مال مضاربه پیش از عمل امانت است زیرا که مضارب با مر مالک آنرا در قبض نموده است و بعد از آن چون مضارب در آن تصرف کرد و در عمل خود آورده وکیل می گرد و زیرا که با مر مالک در مال او تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل کرد و در منفعت با مالک شریکی شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده است غاصب باشد زیرا که تعدی در مال غیر غصب است مسئله اگر در عقد مضاربه فاد واقع شد منقلب می شود یا جاره فاسد پس تمام منفعت مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لکن آنچه شرط کرده اند بر آن زیاده نباید کرد بخلاف امام مجتهد که نزدیک و زیادتی اجر بر شرط جایز است

و ان غير مستحق  
 دين مستحق  
 ان كان على الميت  
 الدين و اقسمة  
 العبد و البقية و طين  
 في يد الميت كلها  
 اذا كانت كلها  
 انما هي المكيل او الكيل  
 والادب هو ان علم  
 ووزن فذلك

119

قالوا ان لا يصلح  
قبل قضاء حوائجهم  
فعلوا كما امرهم  
تجوز قياسا على  
وقيل القاصد ان  
لوقت المكل الذي  
ان الوقت قد ابدى  
وقيل انما  
كتاب المصنف  
نشر

[illegible]





آزاد شود و بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت فعل می نیست پس بخر در قیمت غلام  
رب المال باشد غلام آنرا برای وی سخی کند مسئله اگر رب المال مضارب را هزار درم برای مضاربة داد  
که نصف منفعت مروای را باشد و مضارب بآن هزار کنیز خرید و آن کنیز یک پش می و کوزه را یک قیمت آن  
درم باشد و مضارب دعوی کرد که آن کنیز از من است بعد از دعوی قیمت و کوزه را و پانصد درم نسبت  
ثابت شود زیرا که در وقت دعوی چون قیمت و کوزه را درم بود و کوزه را نقد می شود باینکه مال مضاربة چون  
چند شی معین باشد و هر کدام مساوی راس المال بود و منفعت ظاهر نمی شود بلکه هر کدام می تواند که راس المال گردد  
پس دعوی در غیر ملک باشد و دعوی نسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگر چه در ظاهر برای حل کردن بفرش  
کناخ دعوی وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت و کوزه را داده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوی  
سابق نافذ شود تا باینکه در بعضی و در ملک مضارب تمام شده است و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که  
عق و کوزه و ملک است و ملک بعل مضارب نبوده است پس نزدیک امام رب المال را اختیار است که بگوید  
دو صد و پنجاه درم را از وی سخی بکند یا بگوید آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض نمود جایز است که پانصد درم را که  
قیمت آن کنیز است از مضارب طلب نماید و او را باین ضامن بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس المال شده است  
پس تمام کنیز منفعت باشد لیکن چون دعوی سابق کنیز ام و کوزه مضارب گشته است مضارب نصف قیمت  
او را ضامن شود زیرا که ضمان تملک است و در ضمان تنک ضعیف شرط نباشد **باب المضارب و المضارب**  
**مسئله** اگر مضارب مال مضارب را بی اذن رب المال بشخصی مضاربة داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب  
ثانی در آن مال عمل بکند کافی ظاهر الروایه و همین است قول صاحبیه زیرا که مال مضارب را بشخصی او پیش  
ایمان داشتن است و مضارب را جایز است که مال مضارب را پیش کسی امانت گذارد اما چون در  
در آن عمل کرد ظاهر شد که مضاربة داشته است پس ضامن شود بروایت حسن از امام اعظم بعل مضارب ثانی  
نیز مضارب اول ضامن نمی شود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که بخود دادن پیش از عمل امانت  
است و بعد از عمل مضارب اول برادر مالک است اما چون منفعت حاصل کرد و شرکت  
ثابت شود پس ضمان لازم آید چنانچه بخله کردن مال مضاربة را بغیر آن مال شرکت ثابت گردد و نزدیک

[illegible]

١١٩  
والأشتر  
المضارب نصف  
التم بالثمن  
التم فوكت  
والتم  
فادعاه موسى  
فصارت ثمنه  
نصفه  
رب المال  
التم وروى  
فأذا يقض  
يقض له

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن الكريم  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن الكريم  
موسى عليه السلام

[illegible][illegible]

15.

فَضْلُ الْمَالِ ثَلَاثَةٌ: ثَمَنُهُ  
وَسِعْرُهُ لِلدَّوْلِ وَانْ  
مَوْضِعُهُ بِالنَّصْفِ قَضَا  
رَبِّ الْمَالِ وَنَصْفُهُ  
لِثَمَنِهِ وَكَاشِي  
لِلدَّوْلِ وَانْ شَرَطُ  
ثَمَنِهِ اِنْ تَمَّ كَيْفَا  
شَرَطُ بَيْعَتِهِ لِلدَّوْلِ  
ثَمَنُهُ سِرًّا وَخَفَا  
قَبِيلُهُ بَارِئٌ كَالْأَسَدِ  
اَوْ كَالْحَبِّ

\_\_\_\_\_

[illegible]



بالمعروف و اگر  
کسوت و در کم از راه  
دست و در کم از راه  
خادم و در کم از راه  
سلبه و در کم از راه  
سنة و در کم از راه  
قیسه و در کم از راه  
مالکان و در کم از راه  
العاده و در کم از راه  
مصره و در کم از راه  
دیر و در کم از راه  
و غیر از اینها که در  
فصل المال آمده است

در سفر و در کم از راه  
در کم از راه  
در کم از راه  
در کم از راه  
در کم از راه  
در کم از راه  
در کم از راه  
در کم از راه  
در کم از راه  
در کم از راه

پس گلام را دو صد و پنجاه در منفعت حاصل شود مسئله اگر مالک غلام را بپانصد خرید بعد از آن وی را بیکصد  
 مضارب بنهار فروخت پس اگر مضارب آنرا برای بقر و شتر بگوید که بپانصد بمن قمارده است زیرا که در خریدن  
 مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است و این شبهه در رایج معتبر است زیرا که بنای آن بر امانت است  
 پس آنچه از رد و بها کمتر باشد آنرا اعتبار باین بود مسئله اگر مضارب نصف بنهار در مال مضارب غلام  
 که قیمت آن دو هزار است بعد از آن آن غلام شخصی را بچلایکشت برنج فدیہ آن بر مضارب باشد و باقی آن  
 بر رب المال بود زیرا که فدیہ بقدر ملک است و برنج غلام ملک مضارب است زیرا که راس المال بنهار در دست  
 و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیہ را داد نمودند غلام از مضاربه خارج می شود زیرا که حکم قاضی بقیه فدیہ  
 متضمن است تقسیم غلام را و تقسیم کردن مضارب تمام می شود پس یکروز خدمت مضارب بکند و در سه  
 روز خدمت رب المال نماید و این قتی است که ایشان فدیہ را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضارب  
 باطل می شود بنا بر آنکه مال مضارب بهلاک شد کذا فی مسئله اگر مضارب بنهار درم که برای مضارب بود غلام  
 خرید و پیش از آنکه بهای غلام را بایع آن تسلیم بکند آن بنهار در دست مضارب بهلاک شد و رب المال در بها  
 غلام بنهار درم دیگر مضارب داد و آن بنهار نیز در دست مضارب بهلاک شد چند چنین کرد تا مال راس  
 المال میگردد **فصل فی الاختلاف** مسئله اگر مضارب رب المال گفت که بنهار درم را تو  
 بمن بپانصد مضارب داده بودی و بنهار را من منفعت حاصل کرده ام وی گفت من دو هزار را بتو داده ام و تو  
 مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزد یک و قول رب المال معتبر بود و همین است قول اول امام حرمله  
 علیه زیرا که مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آنرا منکر است و القول للمنکر و امامی گویند اختلاف در  
 مقدار مقبوض است فالقول القاضی مع الیمین مسئله اگر شخصی اقرار کرد که بنهار درم را از زمین برای مضارب  
 داده بود من بنهار دیگر بران منفعت حاصل کرده ام و نزد گفت من آن بنهار را بتو برای بضاعت داده بودم  
 قول زید معتبر است یا سو کند او زیرا که منکر است دعوی منفعت او را یا منکر است دعوی عمل مضارب  
 را و قول منکر است و اگر آن شخص گفت بنهار درم را از زمین قرض داده بود من بنهار دیگر بران منفعت  
 حاصل نموده ام و نزد گفت آن بنهار را بوی برای بضاعت داده بودم یا گفت آن بنهار را از من پیش

عنه العمل الفین  
 نقل ببله خطا درم  
 الفضا علی و باقیه  
 علی مالک اذا فدی  
 خرج عن المضاربة  
 و یجوز المضارب یوما  
 و مالک ثلثة ایام  
 و لو اشترى بلف  
 المضاربة یجوز ان یشترى  
 الا ان یقبل الخاره  
 دفع الا ان یشترى

الغادر و قوله بها الغادر فقال المضارب و لا مانع من ذلك و لا مانع من ذلك





در میان هر دو حکم کننده زیرا که حکم اول حق تائی را باطل ساخته است و هر چه است خصاف برای ثانی سوگند نپذیرد  
زیرا که حکم قاضی در محلف فیه واقع شده است بنا بر آنکه بعضی علما گفته اند اگر برای یکی کرد قاضی برای یکی حکم کند  
و تاخیر نکند برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است در اقرار تاخیر نیست و الله اعلم بالصواب  
المعاریه مسئله ساریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریه از تملیک خبر میدهد بنا بر آنکه عاریه  
عطیه است و منافعی قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخیرت عبد و نزدیک بعضی عاریه اباحت انتفاع است بلکه  
غیر بدانکه تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم بیع آن تملیک عین است بی عوض  
سوم اجاره که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که تملیک منفعت است بی عوض مسئله جان  
می شود عاریه یکی از این الفاظ اعتراف بتملیک و اطمینان رضی و تمسک علی و اتی و اخذ تمسک عبدی داری ملک  
مگر می سستی مسئله مالک عاریت هرگاه که بخواد در عاریه رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت بدارک  
شود ضمان لازم نیاید زیرا که در دست مستعیر امانت است که از انی العبدیه و نزدیک امام شافعی ضامن شود  
مسئله روانیست که مستعیر عاریه را اجاره بدد زیرا که عاریت از اجاره فرود تر است و هیچ اشئی مافوق خود را  
تبادل خود نمی کند مسئله اگر مستعیر عاریه را اجاره داد و عاریت در دست مستاجر طاک شد معبر ویر است  
راضا من بگرد اگر مستعیر را ضامن گرفته دی بر یکس رجوع نکند و اگر مستاجر را ضامن گرفت





ویش از وصول مالک بکشد غلام نکور قایم بخدمت دو اب او باشد یا باشد بر الاصح و نزدیک بعضی تسلیم  
 غلام که تمام بخدمت دو اب یا ذیت ضامن شود و نیز اگر حاجی سپرد ضامن شود که کافی الیه یا پس معلوم شد  
 در مستغیر مالک ایضاً نمی شود مسئله اگر مستغیر عاریت را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک رسانید و ویش از رسیدن  
 مالک بکشد ضامن نمی شود زیرا که عاریت غیر نفیس را بخانه مالک رسانیدن تسلیم مالک است بخلاف عاریت نفیس  
 چون جواب و مثل آن رسانیدن باک تسلیم مالک نمی شود مسئله اگر امانت را یا شتی مخصوص را بخانه مالک  
 رسانید تسلیم مالک نمی شود پس اگر پیش از وصول مالک بکشد غلام لازم آید مسئله عاریت دادن لازم و دیگر  
 و تکمیل و موزون و معدود حکم قرض دارد زیرا که باین شیوا منفعت حاصل نمی شود مگر بکشد کردن این اشیاء را اگر  
 آنکه منفعت را معین کرده باشد چنانکه عاریت در ایم از برای نمیدان و زن و راست کردن نیزان یا برای زیستن در آن  
 تمام مردم او را غنی داند و بادی معامله بکنند و فایده در قرض بودن این عاریت آنست که اگر پیش از منفعت در دست  
 مستغیر مالک شود ضمان لازم آید مسئله اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشان دادن عاریت داد و راست  
 و مالک را جایز است که بعبارت رجوع و مستغیر را تکلیف کند که بنو نهال خود را قلع بکند و اگر عاریت مقید بوقت  
 نیست آنچه در بنا و ترس بعلق نقصان شود و بر مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستغیر خود فریب خورد است  
 و بر اطلاق اعتماد نموده است و اگر مقید بوقت کرده است و پیش از گذشتن آن وقت بعبارت رجوع نمود  
 آنچه بعلق نقصان شود مالک نکور آنرا ضامن شود زیرا که مستغیر را فریب داده است و این رجوع او را اگر  
 است زیرا که مستغیر بخلاف وعده است مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت داد و مستغیر در آن زمین  
 زراعت نمود مالک تواند که بعبارت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت در روده شود اگر چه مقید بوقت نکرده باشد  
 زیرا که نهایت زراعت معلوم است مسئله اگر بزرگ کردن مستغیر را فریب است و اجرت رد کردن مستغیر  
 بر بزرگ است و اجرت رد و منصوص بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا با مالک آن بطلب مالک واجب است  
 بر مستغیر و غاصب بخلاف مستاجر که رد کردن کالا را که با جاره گرفته است بر مستاجر واجب نیست بلکه  
 واجب بر او تکلیف و تحلیف است زیرا که منفعت قبض را موقوف گرفته است پس ثبوت او بر بزرگ باشد بر مستاجر  
 مسئله اگر زمین را بزرگ زراعت عاریت گرفت نزد یک امام در سکو عاریت لفظاً اطعام بولیند زیرا که بزرگ زراعت

۱۲۵  
والله اعلم  
بما فيه  
الغيب  
والله اعلم  
بما فيه  
الغيب

دلالة کمال دارد بنابر آنکه اعاده زمین گاه برای بنامی باشد و نزدیک صبیح لفظ اعاده نویسنده زیرا که برای آن  
لفظ اعاده موضوع است و کتابیه بموضوع اولی است کتاب الهمته مسکله به عبارت از تمکین عین  
یجوز مسکله الفاظی که بآن به جانی می شود نیست و بهت و خلعت بجا و بهت و عطیت معنی هر سه لفظ نحو  
بخشیدم و اطعمتک در بند الطعام زیرا که الطعام را چون الطعام نسبت کرده شود مراد از آن به باشد و اگر زمین نسبت  
کرده شود مراد از آن عاریت بود و وجبت بند لک یعنی این عطیه خاص بر آن تو کردم و عمرتک یعنی این عطیه را مدت  
عمر تو برای تو گردانیدم و وجبت لک عمر یعنی این عطیه مدت عمر من بر آن تو باشد قال النبی صلی الله علیه و آله  
من عمر عمری فی العمر له و رفته من بعد و بخلاف ما ذاق قال دار لک عمر یعنی بکنی یعنی دار من بر آن تو عاریت است  
در خلعت علی بن ابی طالب نیت به بشرط است و کسوتک بند الثوب یعنی این جامه را بختیدم و در ملک تو گردانیدم  
و داری لک بهت تسکینا یعنی خانه من بر آن تو عطیه تو است و لفظ تسکینا بهت است بر تفهوه که آن سکونت  
است کذا فی حاشیه الجلی و اگر گفت داری لک بهت سکنی یا گفت بهت یا گفت سکنی نخلی سکنی نخلی معنی عطیه است  
لذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقه و یا گفت داری لک صدقه این پنج لفظ عاریت است بدین به ثبات  
می شود مسکله به منعقاری شود یا بجای قبول و تمام می شود قبض کامل در مجلس عقد که بموجب له را در بموجب کل  
شد اگر چه بی اذن و اسباب بود بعد از اقرار قبض جایز نبود مگر باذن و اسباب پس قبض کامل در مقبول بنا  
است و در عقار مناسب آن قبض کامل در در قبض کردن کلید آن دار است و قبض کامل در آنچه احتمال نیست  
در قبضه است تا قبض بر بموجب بطریق اصالة واقع شود نه بطریق تجت قبض کل و در آنچه احتمال نیست  
در در قبض کامل در آن تجت قبض کل است مسکله به مشاع و چیزی که قابل قسمت نباشد جایز بود مراد از آنکه قابل  
قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن همانند چون آسیا و حمام و خانه خورد اما چیزی که بعد از قسمت  
نماند نزدیک ما به مشاع در آن جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز است بنا بر آنکه مشاع محل  
نماند در ربع و مانند آن را می گوئیم قبض در سیه مخصوص علیه است پس از کمال قبض چاره نبود خواه بشریک باشد  
شد خواه باجنبی و بدانکه مفده به شیوع است که در وقت به باشد نه شیوع عارضی که بعد به در بعضی شیوع  
به سستی شود بخلاف در زمین که در آن شیوع عارضی مفده است مسکله جایز است که نصف مشاع را به کند

سنة ١٢٨٠ هـ

نقل کبیرة النبی صلی الله علیه و آله و سلم فیما رووه عن ابي عبد الله علیه السلام فیما رووه عن ابي عبد الله علیه السلام فیما رووه عن ابي عبد الله علیه السلام

بعد از آنست که در آن وقت موب را تسلیم موب نماید زیرا که تمامی موب تقبض است و در وقت قبض شیعی  
 نمازده است مسکله را نیست که اگر در آنکه در گذشت است به کندی یا روغن را که در گذشت است به نماید اگر چه بعد از آن  
 اگر در کرده و روغن بر آورد و تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشید و روغن را که در جبه بعد از آنکه  
 سر آورده تسلیم نماید زیرا که موب درین اشیا در وقت به موجود نیست بخلاف در ساع که انچه موب در وقت  
 مسکله به شیر که در پستان است و به صوف که بر پشت نم است و زراعت و درخت که در زمین است و مسکله  
 و به موب که یا لا درخت است مانند به شمع است یعنی به این چیزها جایز نیست مثل به شمع مگر آنکه از ملک  
 و آب حد آورده موب تسلیم نماید مسکله انچه با موب را بطریق عاریت یا امانت است به این سبب  
 قبض جدید مجرد قبولی روا است مسکله اگر پدر فرزندی صغیر خود را چیزی بخشید بجز گفتن که بخشیدم فلان فسر خود  
 را به تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کی امانت او باشد اما اگر پدر را نذر کرده باشد است یا از دست  
 وی کسی بغصب برده است یا به بیع فاسد فروخته است به منعقد نمی شود زیرا که در قبض او نیست که از  
 فی الهیه مسکله اگر بیکانه صغیر را چیزی بخشید به تمام می شود و قبض صغیر اگر ماقبل است و نیز تمام می شود  
 قبض ولی او و قبض وصی ولی و نیز به تمام می شود قبض مادر صغیر و قبض بیکانه که مرئی صغیر است اگر  
 صغیر با ایشان باشد و نیز به تمام می شود قبض زوج صغیره اگر بیکانه او را چیزی بخشید بعد از وفات او به  
 بعد سپردن صغیره را بزوج او مسکله اگر دو کس سرای را یکی بخشید نذر او است زیرا که تمام سرای در دست  
 وی خواهد بود بی شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را به دو کس بخشید نزدیک امام را بود و نزدیک صغیر  
 را بود زیرا که ملک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید هر واحد نصف دارد نموده است پس در  
 ثبات باشد مسکله اگر در دم بدون غنی بخشید یا صدقه کرد نزدیک امام را بود یا به شیوع آن زیرا که اگر در  
 از صدقه به بیع است با و نزدیک صاحب را بود زیرا که نزدیکان شیوع نیست چنانکه در گفته  
 شد و اگر در دم را به فقیر صدقه کرد یا بخشید با اتفاق روا است زیرا که از ادای بفقیر صدقه است  
 با و مقصود صدقه رضای خدا تعالی است و ای ملایم لایم الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع  
 فی کف النعمان پس در صدقه شیوع نباشد با سبب المرجوح عن الهیه مسکله جمیع چیزها

دیده است  
 بوسیله پدر و مادر  
 در تمام بلا تقبیر قبض  
 وجهه لایب لایب  
 تمام بالعقار و المکان  
 الموب بکس  
 اللب اوید و موب  
 المکان  
 به غاصد و موب

۱۳۰

بجای فاسد  
 بویب و الصدقة  
 شیوع و ملک  
 شیوع و ملک  
 و الامم که استطاعت  
 غنیه و غنیه  
 او موب و غنیه  
 انکان الطفل  
 غنیه و غنیه  
 یعول الطفل  
 المان و غنیه

نقل کبیرة النبی صلی الله علیه و آله و سلم فیما رووه عن ابي عبد الله علیه السلام فیما رووه عن ابي عبد الله علیه السلام فیما رووه عن ابي عبد الله علیه السلام



[illegible]

122

[illegible]

بخشید به جایز بود زیرا که محل او در ملک کسی نمانده است پس از بهر ما در خود خارج باشد اما اگر محل را در دست بعد از آن  
 کثیرتر را بخشید و او را نمود زیرا که به کثیرش بملک و هب است یا به شاع است بنا بر آنکه محل او در ملک است  
 است پیش از اشتنا بر باشد و به محل نافذ نشود مسئله اگر مردی خود را گفت چون فسر داشتم این دم ترا  
 باشد یا گفت تو از آن نیز را باشی یا گفت اگر نیمه از آن دم بمن ادا کنی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه باقی نیز را به  
 این به و او را بطل بود کذا فی الهایه زیرا که تعلیق صریح در برابر جایز نیست مسئله اگر گفت سراسری خود را ملک تو گردانم  
 تا تو زنده باشی یا گفت ثابته عمر تو چون کجا باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط باطل شود پیش از زنده است  
 ویرا باشد بعد از موت او مرد زنده او را بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب به به و قوله علیه السلام من اعتمر عمری فهو لعمری  
 و لو زنده من بعده مسئله نزد یک طرفین رقی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه من ترا باشد  
 و اگر تو پیش از من بمیری ما را بود تملیک روا نبود زیرا که تعلیق تملیک بخطر است بنا بر آنکه رقی مستلزم انتظار موت مالک  
 هست و نزدیک امام ابو یوسف رقی جایز است زیرا که معنی رقی نزدیک وی آنست که سراسری من ترا باشد تا تو  
 زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سراسری من بمن خود کند پس شرط باطل باشد و تملیک جایز بود بنا بر آنکه  
 تعلیق تملیک بخطر نیست **فصل فی الصدقة مسئله** صدقه حکم به دارد پس چنانچه به بی قبض صحیح  
 نیست صدقه بی قبض روا باشد و نیز صدقه مشاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد و نیمه سراسر  
 خود را صحیح باشد بخلاف اگر چیزی را بر دو فقیر صدقه کرد و او بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد زیرا که  
 عوض آن ثواب حاصل نموده است **کتاب الاجاره مسئله** اجاره عبارت از بیع منفعت  
 معلوم است باجر معلوم بدانکه آنچه در بیع بهار بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن رواست کذا فی  
 الهایه مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سراسری را برای سکونت مدت شش ماه اجاره کرد  
 یا زمین را برای زراعت مدت یک سال اجاره نمود و همچنین هر مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف  
 یعنی آنکه در آن مدت معین نبود بقول مختار زیاد از سه سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاد از یک سال  
 روا نبود زیرا که در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند در هدایه است که آن مدت طویل زیاد از  
 سه سال است بهو مختار پس زیاد از سه سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاد از سه سال بجله اختلاف است

بنا بر آنکه محل او در ملک است  
 نصفه می باشد  
 کثیرتر را بخشید  
 کثیرش بملک  
 فسر داشتم  
 نیمه دیگر ترا باشد  
 از نیمه باقی نیز را به  
 کذا فی الهایه  
 سراسری خود را ملک تو گردانم  
 تا تو زنده باشی  
 ثابته عمر تو  
 چنانچه به بی قبض صحیح  
 نیست صدقه بی قبض  
 مشاع که قابل قسمت  
 باشد روا نبود  
 یعنی اگر صدقه کرد  
 و نیمه سراسر  
 خود را صحیح  
 بخلاف اگر چیزی  
 را بر دو فقیر  
 صدقه کرد  
 و او بود  
 چنانکه گذشت  
 و نیز در صدقه  
 رجوع جایز  
 نباشد زیرا که  
 عوض آن ثواب  
 حاصل نموده  
 است کتاب  
 الاجاره مسئله  
 اجاره عبارت  
 از بیع منفعت  
 معلوم است  
 باجر معلوم  
 بدانکه آنچه  
 در بیع بهار  
 بود آن جایز  
 است در اجاره  
 اجرت بودن  
 آن رواست  
 کذا فی الهایه  
 مسئله منفعت  
 معلوم شود  
 به بیان مدت  
 آن چنانکه  
 سراسری را  
 برای سکونت  
 مدت شش  
 ماه اجاره  
 کرد یا زمین  
 را برای زراعت  
 مدت یک سال  
 اجاره نمود  
 و همچنین  
 هر مدت که  
 معین کند  
 جایز باشد  
 اما در اجاره  
 موقوف یعنی  
 آنکه در آن  
 مدت معین  
 نبود بقول  
 مختار زیاد  
 از سه سال  
 جایز نباشد  
 و آنکه بقول  
 بعضی زیاد  
 از یک سال  
 روا نبود  
 زیرا که در  
 مدت طویل  
 مستاجر  
 تواند که  
 دعوی ملک  
 آن بکند در  
 هدایه است  
 که آن مدت  
 طویل زیاد  
 از سه سال  
 است بهو  
 مختار پس  
 زیاد از سه  
 سال جایز  
 نباشد و آنکه  
 بعضی زیاد  
 از سه سال  
 بجله اختلاف  
 است

بنا بر آنکه محل او در ملک است  
 نصفه می باشد  
 کثیرتر را بخشید  
 کثیرش بملک  
 فسر داشتم  
 نیمه دیگر ترا باشد  
 از نیمه باقی نیز را به  
 کذا فی الهایه  
 سراسری خود را ملک تو گردانم  
 تا تو زنده باشی  
 ثابته عمر تو  
 چنانچه به بی قبض صحیح  
 نیست صدقه بی قبض  
 مشاع که قابل قسمت  
 باشد روا نبود  
 یعنی اگر صدقه کرد  
 و نیمه سراسر  
 خود را صحیح  
 بخلاف اگر چیزی  
 را بر دو فقیر  
 صدقه کرد  
 و او بود  
 چنانکه گذشت  
 و نیز در صدقه  
 رجوع جایز  
 نباشد زیرا که  
 عوض آن ثواب  
 حاصل نموده  
 است کتاب  
 الاجاره مسئله  
 اجاره عبارت  
 از بیع منفعت  
 معلوم است  
 باجر معلوم  
 بدانکه آنچه  
 در بیع بهار  
 بود آن جایز  
 است در اجاره  
 اجرت بودن  
 آن رواست  
 کذا فی الهایه  
 مسئله منفعت  
 معلوم شود  
 به بیان مدت  
 آن چنانکه  
 سراسری را  
 برای سکونت  
 مدت شش  
 ماه اجاره  
 کرد یا زمین  
 را برای زراعت  
 مدت یک سال  
 اجاره نمود  
 و همچنین  
 هر مدت که  
 معین کند  
 جایز باشد  
 اما در اجاره  
 موقوف یعنی  
 آنکه در آن  
 مدت معین  
 نبود بقول  
 مختار زیاد  
 از سه سال  
 جایز نباشد  
 و آنکه بقول  
 بعضی زیاد  
 از یک سال  
 روا نبود  
 زیرا که در  
 مدت طویل  
 مستاجر  
 تواند که  
 دعوی ملک  
 آن بکند در  
 هدایه است  
 که آن مدت  
 طویل زیاد  
 از سه سال  
 است بهو  
 مختار پس  
 زیاد از سه  
 سال جایز  
 نباشد و آنکه  
 بعضی زیاد  
 از سه سال  
 بجله اختلاف  
 است



عقد و جائزه داشته اند خدا تعالی ایشان را بخشد و برین گنا و ایشان را مواخذه نکند در حاشیه جای است که جمله  
 چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان سسر اگر ایسی عقد بر عقد بر یکسال اجاره گرفته است  
 مسئله مذکور عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن و نیز معلوم شود به بار کردن بر  
 و ای قدر معین را مسافت معلوم و نیز معلوم شود با شارت چنانچه اگر گرفتن برای نقل کردن این مقام را  
 تا فلان مکان مسئله مجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی مجرد عقد واجب  
 شود مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد و پیش از عمل اجرت داد ملک جبر اجرت متعلق شود بپس مستاجر را حق است  
 نماند مسئله اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود  
 باستیفاء منفعت مسئله اگر خانه را برای سکونت با جاره معلوم بماند معین اجاره گرفته قبض نمود بگفته  
 مدت نه که اجرت معلوم واجب شود هر چند در آن خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفته  
 قبض نمود و مالک ویران یا تصرف آن قادر ساخت بعد از آن غاصب از آن بغصب گرفت عقد اجاره صحیح  
 شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد و اگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است و او را بر تصرف آن قدرت بوده است  
 مسئله اگر سراسر ای یا خانه را بکرایه داد و است که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید و اگر دایه را بکرایه داده است  
 جائزه است که کرایه بر منزل از طلب کند مسئله درزی و کا دران نیز که پیش از طلب کردن کا را طلب اجرت  
 نماید اگر چه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد پیش از آنکه جائزه تمام  
 بدوزد آن جائزه را در بدو بقدرد عمل او اجرت لازم نشود زیرا که بسبب سرقت عمل او بر بعضی جائزه تمام نشده  
 است پس بقدر الفعل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پز را بخانه خود راسته پختن اجیر گرفت  
 که یک پیانه آرد و بکیرم بپزد پیش از آنکه نان از تنور برآورد مستحق اجرت نمی شود و اگر نان در تنور بسوزد پیش  
 از برآوردن از تنور از دست وی بقیه اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم ملک شده است و اگر بعد از  
 برآوردن بی صانع او بسوزد اجرت واجب شود باینکه چون نان از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد پس  
 واجب شود که فی الهایه و در رد و صورت نزدیک امام ضمان لازم نیاید زیرا که در دست وی است  
 است و از وی در آن خیانت واقع نشده است و بقول صاحبیه ضمان لازم آید پس اگر آردی کرد

فی الاموال  
 عقد و اجاره  
 مسئله  
 مستاجر  
 اجرت  
 قبض  
 سکونت  
 تعجیل  
 مالک  
 غاصب  
 سرقت  
 تسلیم  
 ضمان  
 خیانت

مسئله  
 مستاجر  
 اجرت  
 قبض  
 سکونت  
 تعجیل  
 مالک  
 غاصب  
 سرقت  
 تسلیم  
 ضمان  
 خیانت

مسئله  
 مستاجر  
 اجرت  
 قبض  
 سکونت  
 تعجیل  
 مالک  
 غاصب  
 سرقت  
 تسلیم  
 ضمان  
 خیانت

اجرت واجب نشود و اگر نان گرفت اجرت لازم نشود مسئله اگر مردی طبایع را برای بختن طعام اجیر گرفت پیش از آنکه طعام را از دیگ و ظروف بکشد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزدیک امام چون بعد از شکار شدن ستاده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبید از ستاده کردن بچندین بعضی را بر بعضی نهم مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچندین تمام شود اما میگوید چیدن شش برداشته بودن بر عمل زیاده است مسئله بر پیشه درمی که عمل او را در عین اثر باشد چون رنگر زرد کادر که جامه را نباشد یا تخم کافری کند تواند که برای استیفاء اجرت عین را تحسین کند و اگر عین را بر اجرت حبس کرده بود که ضایع شده نزدیک امام همان لازم نیاید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحب چنانچه پیش از حبس معقول بود بعد از حبس منمومن بات و مالک بخیار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد مسئله پیشه درمی که عمل او را در عین اثر نباشد چون جمال و ملح و کافری که بی نشاسته و بی بقیه کافری کند تواند که عین را برای استیفاء اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گنجینه را با مالک رساند تواند که برده را بر استیفاء رجوع حبس نماید زیرا که برده گنجینه مشرف بر ملک باشد پس گویند که وی او را زنده کرده است و بدست مالک بمقابل جمل فروخت است و نزدیک امام ز فرشته در را در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل او در عین باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کالا را خود را برای عمل بر پیشه درمی داد و شرط نکرد که عمل کند پیش در تواند که از دیگری عمل کند و اگر شرط کرده است نتواند بلك خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت که بلا نورفته عیال او را بر سر بند یارد چون وی بلا نورفت بعضی از عیال مستاجر کرده بود یا قهار که زنده بود و بدست بر بند آورد اجرت او بحساب زن باشد و اجرت کس انیکه مرده اند ساقط شود مسئله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت که مکتوب او را یا توشه را بلا نور برد و جواب آنرا از زید یارد وی چون بلا نور رفت زید مرده بود و توشه را باز آورده مستاجر داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود و نزدیک امام الواو یست اجرت رفتن واجب شود و در زاد است که با تفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت و توشه را رد کرد و نقص عمل او میباید است اگر مکتوب را با نجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن و نقص کرده است مسئله اگر سراسی یا دکان را اجاره گرفت و ذکر نکرد که در آن چه عمل خواهد کرد بر عمل در آنجا کند

و اگر نان گرفت اجرت لازم نشود مسئله اگر مردی طبایع را برای بختن طعام اجیر گرفت پیش از آنکه طعام را از دیگ و ظروف بکشد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزدیک امام چون بعد از شکار شدن ستاده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبید از ستاده کردن بچندین بعضی را بر بعضی نهم مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچندین تمام شود اما میگوید چیدن شش برداشته بودن بر عمل زیاده است مسئله بر پیشه درمی که عمل او را در عین اثر باشد چون رنگر زرد کادر که جامه را نباشد یا تخم کافری کند تواند که برای استیفاء اجرت عین را تحسین کند و اگر عین را بر اجرت حبس کرده بود که ضایع شده نزدیک امام همان لازم نیاید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحب چنانچه پیش از حبس معقول بود بعد از حبس منمومن بات و مالک بخیار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد مسئله پیشه درمی که عمل او را در عین اثر نباشد چون جمال و ملح و کافری که بی نشاسته و بی بقیه کافری کند تواند که عین را برای استیفاء اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گنجینه را با مالک رساند تواند که برده را بر استیفاء رجوع حبس نماید زیرا که برده گنجینه مشرف بر ملک باشد پس گویند که وی او را زنده کرده است و بدست مالک بمقابل جمل فروخت است و نزدیک امام ز فرشته در را در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل او در عین باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کالا را خود را برای عمل بر پیشه درمی داد و شرط نکرد که عمل کند پیش در تواند که از دیگری عمل کند و اگر شرط کرده است نتواند بلك خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت که بلا نورفته عیال او را بر سر بند یارد چون وی بلا نورفت بعضی از عیال مستاجر کرده بود یا قهار که زنده بود و بدست بر بند آورد اجرت او بحساب زن باشد و اجرت کس انیکه مرده اند ساقط شود مسئله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت که مکتوب او را یا توشه را بلا نور برد و جواب آنرا از زید یارد وی چون بلا نور رفت زید مرده بود و توشه را باز آورده مستاجر داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود و نزدیک امام الواو یست اجرت رفتن واجب شود و در زاد است که با تفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت و توشه را رد کرد و نقص عمل او میباید است اگر مکتوب را با نجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن و نقص کرده است مسئله اگر سراسی یا دکان را اجاره گرفت و ذکر نکرد که در آن چه عمل خواهد کرد بر عمل در آنجا کند

استاده بر وی عملی  
بسیار بود و بعضی وقت  
کافی نقی فدا کرده  
بجایه دکان استور  
لا یصل طعام  
زید فوجده سیت فزده  
فدا کرد و از آن استور  
لا یصل کتابت فزده  
موت و قتل کار دارد  
فدا کرد و از آن استور  
فدا کرد و از آن استور

و اگر نان گرفت اجرت لازم نشود مسئله اگر مردی طبایع را برای بختن طعام اجیر گرفت پیش از آنکه طعام را از دیگ و ظروف بکشد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزدیک امام چون بعد از شکار شدن ستاده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبید از ستاده کردن بچندین بعضی را بر بعضی نهم مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچندین تمام شود اما میگوید چیدن شش برداشته بودن بر عمل زیاده است مسئله بر پیشه درمی که عمل او را در عین اثر باشد چون رنگر زرد کادر که جامه را نباشد یا تخم کافری کند تواند که برای استیفاء اجرت عین را تحسین کند و اگر عین را بر اجرت حبس کرده بود که ضایع شده نزدیک امام همان لازم نیاید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحب چنانچه پیش از حبس معقول بود بعد از حبس منمومن بات و مالک بخیار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد مسئله پیشه درمی که عمل او را در عین اثر نباشد چون جمال و ملح و کافری که بی نشاسته و بی بقیه کافری کند تواند که عین را برای استیفاء اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گنجینه را با مالک رساند تواند که برده را بر استیفاء رجوع حبس نماید زیرا که برده گنجینه مشرف بر ملک باشد پس گویند که وی او را زنده کرده است و بدست مالک بمقابل جمل فروخت است و نزدیک امام ز فرشته در را در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل او در عین باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کالا را خود را برای عمل بر پیشه درمی داد و شرط نکرد که عمل کند پیش در تواند که از دیگری عمل کند و اگر شرط کرده است نتواند بلك خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت که بلا نورفته عیال او را بر سر بند یارد چون وی بلا نورفت بعضی از عیال مستاجر کرده بود یا قهار که زنده بود و بدست بر بند آورد اجرت او بحساب زن باشد و اجرت کس انیکه مرده اند ساقط شود مسئله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت که مکتوب او را یا توشه را بلا نور برد و جواب آنرا از زید یارد وی چون بلا نور رفت زید مرده بود و توشه را باز آورده مستاجر داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود و نزدیک امام الواو یست اجرت رفتن واجب شود و در زاد است که با تفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت و توشه را رد کرد و نقص عمل او میباید است اگر مکتوب را با نجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن و نقص کرده است مسئله اگر سراسی یا دکان را اجاره گرفت و ذکر نکرد که در آن چه عمل خواهد کرد بر عمل در آنجا کند



سوار میکند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زمین نامیده باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از زمین باشد  
ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زمین زیادتی داده تمام قیمت را ضمان لازم آید مسئله اگر از گوشه یا بازین هم گرفته  
و آن زمین را دور کرده زمین دیگر نهاده و در از گوشه هلاک شد اگر بیش از زمین در از گوشه را زمین نمیکند ضمان لازم آید  
اگر بیش از این نمیکند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زمین اول باشد پس قدر زیادتی را ضامن شود مسئله اگر متبا  
راه را بر احوال معین کرد که بفلان راه متاع ما را بفلان منزل برسان و محال را دیگر گرفت که مردمان آن راه میروند  
و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود و اگر بمنزل رساند اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا مسکو که مردم  
نیت بهلاک شدن ضمان لازم آید و اگر بسلامت رساند اجرت بگیرد مسئله حکمی که ما بر راه خشکی است متاع  
را بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضامن شود زیرا که در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل  
رساند اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد مسئله اگر مردی زمین را اجاره گرفت که در آن گندم کاشت  
کنده و تره کاشت آنچه در زمین نقصان شود بقدر آن ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیرا که بسبب کاشت  
تره غاصب بشده است و حکم غصب همین است که اگر لفعیل او در موصوب نقصان شود ضامن لازم آید و  
اجرت با ضمان جمع نشود مسئله اگر جامه را بدزدی داد تا پس از بدزدی آن را قبضه دخت مالک را  
خیار است خواه بقیمت جامه صلح کند خواه قبضه را قبول کند و اجرت مثل آن بدزدی بدید و اجرت که بر  
تمیص قرار داده است از آن زیاده نکند زیرا که در اجاره فاسد نزدیک از مسمی تجاوز نیست باب الاجاره  
الفاسده مسئله هر شرطیکه مع رافاسد کند اجاره را تباه گرداند و مراجیر را اجرت مثل لازم آید اگر از مسمی  
کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زعفران شاه فی اگر چه از مسمی  
زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بی قیمت عین واجب شود هر چند از مسمی زیاده باشد مای گویم متاع  
اجاره بی عقد قیمتی نیست چون عقد اجاره کردند متعاقبین زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند بخلاف در بیع متاعها  
مستقیم است مسئله اگر مردی سرانی را بر مای بدزدی اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم  
در آن سکونت کرد نزدیک بعضی عقد آن ماه نیز روا بود پس مالک تواند که مستاجر را از آن بیرون کند و همین  
حکم است در مای که اول آن یک ساعت ساکن شود زیرا که چون مردم ماه را دیدند هر واحد را ممکن است

قرار ما زاد و فرزند علی  
 السراج دکان مسک  
 الکمال طریقا غیر عینی  
 الملک جماعه که ان  
 خدا صانع علیهم السلام  
 تفاوت الطریقان  
 وان تفاوت اما دکان  
 الایسک ان یس  
 حکم علیهم السلام  
 فممن وان علی قد  
 البر و ان عین

الحمد لله الذي جعل في القرآن الكريم ما يشفي من كل داء

و اجاره فسخ کند چون لمباعه را وقتی ز راه است بران که شست فسخ نکند و در بانه نیز عقد لازم شود و در بانه  
الروایت است که در شب ماه تمام روز اول از آن ماه را معذرت فسخ است زیرا که اعتبار کردن زمانه رویت  
بنای راجح است مسئله اگر گفت فلان سوار تا شاه اجاره گرفت هر ماه یکم تا ششماه اجاره تمام  
شود مسئله اگر مردی سوار را یکسال بدهد در ماه اجاره گرفت روا است اگر چه چهل و نه ماه را گذرانده باشد و اول  
مدت اجاره اگر در وقت عقد ذکر شده است همان معتبر است و اگر نه وقت عقد اول مدت اجاره است پس اگر  
عقد اجاره در غیر ماه است دوازده ماه معتبر بود و اگر در میان ماه است نزدیک تمام هر ماه را شش روز را  
اعتبار کند پس تمام سال سیصد و شصت روز باشد و نزدیک صاحب اول ماه را سی روز اعتبار کند باقی  
یازده ماه را هر ماه نو معتبر باشد پس اگر در دهم روز ذی الحجه اجاره گرفته است و آن ذی الحجه در شش روز تمام  
شد در دهم ذی الحجه آینده سال تمام شود و اگر آن ذی الحجه در بیست و نه روز تمام شد در یازدهم ذی الحجه آینده سال  
تمام کرد و حق آنست که بهر حال در عشره ذی الحجه آینده سال تمام شود زیرا که در یکسال دو عید مسجوع است  
مسئله روا است گرفتن اجرت حمام از جای اجتماع مسلمانان بدان باشد احتیاج بدان اگر چه قسائل  
آنست که جایز نباشد بنا بر جهالت قدر منفعت گذرانی حاشیه الجلی و نیز روا است اجرت حمام با جهالت  
قدر منفعت بنا بر دلیل مذکور و بنا بر آنکه مرویت که مغیر خدا علیه الصلوة و السلام چون حجامت کرد حمام را  
اجرة حجامت داد و گذرانی المذنبه مسئله شیرده را تا اجرت معین طعام و کسوت اجیر گرفتن تا بجز را شیر  
دهد نزدیک امام جایز است و لیقول صاحب طعام و کسوت جایز نیست بنا بر جهالت اجرت و هو القیاس  
امام میگوید جهالت متن منقضى مبنازع نیست زیرا که مردم در عادات از برای شفقت بر او لا بد شیر  
دست میکنند مسئله شیرده را جایز است که در اولی کند و مستاجر را نیز سکه او را از اولی فسخ کند  
مگر در خانه خود زیرا که خانه او ملک او است مسئله اگر شیرده باذن زوج نفق خود را اجاره نکرده است  
و نگاه زوج در مردم ظاهر است یادی بر نکاح گویان دارد جایز است او را که عقد اجاره را فسخ  
کند با حق وی محفوظ ماند اما اگر نکاح او با قرار شیرده معلوم شده است نتواند که فسخ کند زیرا که  
عقد اجاره لازم شده است و قول زن در حق مستاجر مقبول نیست مسئله اگر شیرده در نفق

الحق است  
طرازك شمشير كبر  
عم القدر  
شاه قضاة  
بسته جلالت  
وكن شمشیر گزند  
ساعتی فی سخط  
حق الفیض وفاض  
الروایة بخار وده فی  
الایلا الاد  
فیو بهاد الای

۱۲۸  
والتوا والحدود  
والاوقات الحقة  
صين  
والدنيا  
والدول  
بالدولة  
والوفاة

[illegible]

طعام وود بهت در آن  
سازن نه با بل بود  
اجرای عمل بر تقو  
علیه قان ارضیه  
سختی المده المبره  
او غنیه طعام قلا  
اجرای المبره و نه  
و صبا الانی بیت  
تساج و له تسجنا  
ان لم تکن برضا  
الکائن کانه طار



نماز استبرأ من الغفلة من المواقف فلهذا قال في قوله تعالى

مقدور هیچکس نیست مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین دوباره قلمه رانی کند اگر مرد آنست که در  
قلمه رانی کرده زمین را مالک زمین رد بکند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره مقصود آن نیست و منفعت آن مریکی  
از دو عاقد راست که آن مالک زمین است و اگر انیمز نیست و زمین بی دوباره قلمه رانی کردن کشت رانی برآرد  
اجاره صحیحی شود بنا بر آنکه عقد مقصود آنست و اگر بی آنکه دوباره قلمه رانی کند کشت می برآید پس اگر بعد تمام  
شدن اجاره اثر آن بر زمین نمایانده نیز اجاره جایز باشد و اگر بعد انتهائ اجاره اثر قلمه رانی بر زمین نمایانده اجاره  
فاسد شود مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین جوی کلان بکند یا مکن اندازد اجاره فاسد  
شود زیرا که اثر آن بعد انقضاء عقد اجاره در زمین باقی میماند پس منفعت آن یکی از دو عاقد خواهد بود  
و آن مالک زمین است خلاف جوی غرض که اجاره در آن جایز است زیرا که بعد از مدت اثر گذران آن بر زمین  
نمیماند مسئله اگر زمین را اجاره گرفت که در آن زمین زراعت کند بشرط آنکه در اجرت آن در زمین دیگر کاریست  
است موجب زراعت نماید نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیرا که منافع نزدیک از غیر  
احیان است و نزدیک با در اتحاد حسن نسبی که حرام است مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قلمه رانی کرده یا  
آب داده در آن زمین زراعت کند روا بود زیرا که عقد اجاره مقصود آن شرط است مسئله اگر زمین بیعی  
را اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرد یا چیزی را که در آن زراعت کند مکرر ساخت و موجب نفع است که هر چه  
فوی در آن زمین زراعت بکن اجاره فاسد شود بنا بر جهات منفعت یا مزرع پس اگر در آن زمین  
زراعت نمود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و شنبی واجب کرد زیرا که پیش از تمامی عقد جهات  
مرتفع شده است و بقول محم اجاره صحیح نباشد و هو القیاس مسئله اگر مردی شتر را تا یک ماه بدهد و هم اجاره  
رفت و چیزی را که بآزند و مکرر در آنجا معتاد است بران بار نمود چون شتر در راه ملک شود ضمان لازم نیاید  
برای که برای جهات منفعت اجاره فاسد نشده است پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر یک سید  
مسئله واجب شود زیرا که جهات مرتفع شد چنانکه گذشت مسئله اگر در اجاره زمین زرعی سبب ذکر  
زراعت و در اجاره بار بردار نیز که بار پیش از بار کردن و زراعت کشتن میان عاقدین در اجاره خصوصت  
واقع شد قاضی از برای دفع فساد اجاره را نقض کند یا نه الا حاره مسئله اجیر بر دو نوع است

12.

[illegible]

١٧١  
 او سقطين الدابة  
 ولا يطين فساد و  
 ليدبر في علم الجوارح  
 ولولا كسر دن في حربي  
 الظراف فلما لكسان  
 ليقو في فيه في مكان  
 دلاجر اوفى مكان  
 كسر وذا لاجر حيا  
 وذا لاجر الخاص من  
 لواجر ليس في دم  
 في في الاثر  
 نفسه في كسر  
 في في كسر

[illegible]

و کسری که بسالی یا بابای خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود اگر چه مستاجر در تمام مدت کسری  
عمل نفرموده باشد زیرا که وی نفقه خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است و این را اجیر خاص می گویند و اگر  
از آن گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کالاه در دست اجیر خاص یا بسلی از ملک شود  
لازم نیاید فصل مشاجره اگر مستاجر مرد زنی را گفت اگر این جامه را روی دوختی اجرت آن یک درم باشد  
و اگر عربی دوختی دو درم یا بیکیز گفت اگر این را مضطر کردی یک درم باشد و اگر نه عذر نمودی دو درم یا بگوید  
گفت اگر درین دوکان عطاری کنی سه راه یک درم باشد و اگر حدادی کنی دو درم یا گفت اگر این جامه را بپوشی  
یا بپوشد یک درم باشد و اگر بدلی بپوشد دو درم باشد و یا گفت اگر درین سه راه سکونت کردی سه راه یک درم  
باشد و اگر در آن سه راه سکونت کردی دو درم یا گفت اگر میانه گندم را برداشته بمنزل من رساند دو درم باشد  
و اگر میانه جو بپوشد یک درم در میان این صورتهای چه بوجود شود اجرت آن لازم آید و همین حکم است اگر خیار در  
باشد اما اگر در چهار خیر یا در اجاره روانه شود و نه کورا است در عایه که در صورت خیار عطاری و حداد  
و میانه گندم و جو نزدیک صاحبیه اجاره روانه است و در صورت دایا احتمال است که در میان ایشان تمام  
خلاف باشد و در باقی صورتهای بالاتفاق جایز است مسئله اگر مردی بدر زنی گفت اگر این جامه را بپوشد  
دوختی اجرت آن یک درم است و اگر در آن دوختی نگیرد نزدیک امام اگر مرد و دوخت مسمی واجب شود و اگر  
فردا دوخت اجرت مثل لازم آید و اگر اجرت مثل از مسمی زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت  
نزدیک زیاده از نگیرد لازم نشود و در جامع الصغیر می آید که از یک درم زیاده نکند و از نگیرد کم فاسد لکن  
بوالاولی زیرا که مسمی در فردا نگیرد است و در اجاره فاسد زیادتی از مسمی لازم نمی شود و اگر در سه روز  
طیار نمود زیاده از نگیرد لازم نگردد و بقول صاحبیه هر دو شرط جایز باشد پس در هر دو صورت مستحق  
واجب گردد و نزدیک امام زعفریه هر دو شرط روانه بود فصل فی الاجاره العبد مسئله اگر مرد  
بنده شخصی را برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را به سفر برد مگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده باشد  
مسئله اگر مرد بنده مجور را در مدت معین بخدمت اجیر گرفت و بعد از خدمت در مدت مذکور اجرت  
وسی را بوی تسلیم نمود نتواند که اجرت را از مرد بکند زیرا که فساد اجاره از برای حق مولی بود چون مدت

ادب و فضايل  
 و من كنهها  
 الكون في قديم اوان  
 و اساطير قديم و  
 كنه الكون و دين  
 الدين و اخلاق و احوال  
 ان حلاله و الحرام و قوام  
 او غير يقضه و فاضله  
 الحرام فله الحرام

125

فاطمه سقا فاذبح  
 ابش لا سقا فاذبح  
 نصف درهم وقال  
 انش طان جان  
 وگفت ان سقا  
 بده الحارث غطارا  
 قدیم او حارث و قدیم  
 جاز خلا فاما سقا  
 وگفت تو قال  
 ان زبست بده  
 ان زبست بده

[illegible]



الحقن مصلی و عندهم کان حیفاً للصالحین و عزیزاً لیلین ارباب التوبه فالقول الصالحی یارب ۱۷۰۰ لک رسد ارباب التوبه

است قول مالک معتبر است و اگر نه قول شیخ در معتبر است و لایق قول امام محمد اگر پیشه در معروف است  
که این پیشه را با جرت میکند اجرت واجب شود و بقول امام ظاهر حال صلاحیت تحت استحقاق اجرت  
ندارد و الله اعلم بالصواب **باب فسخ الاجاره مسئله** اگر مردی بجهت سکنی سراسی آمده گفته  
و در آن عیب ظاهر شده بکنی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی التمهیدیه مسئله اگر سراسی را  
در اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب از آن منقطع شد یا در اجاره  
اجاره آب نماند یا بنده که اجیر بود مرضی شد یا پشت دایه که اجیر بود مجروح گشت مستاجر را جایز است که در این  
اجاره را فسخ کند اما اگر معیب منتفی شد یا بوجهی عیب زایل گشت یا خسارتی منقطع شود مسئله مستاجر را جایز است  
که بخیار شرط و بخیار روت و بجز عقد اجاره را فسخ کند و لایق قول امام شافعی بخیار شرط و بجز جایز نیست  
اجاره را فسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره با قیام لازم آید ضرری که عقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر  
رفت که دندان او را بیب درد ببرد و پیش از آنکه ببرد در دینار بکشد پس اگر اجاره فسخ نکند بکشد دندان و دندان  
بهم که عقد اجاره آنرا نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیم طعام ببرد پیش  
آنکه ببرد زن بمرد یا شوهر خلع نمود کذا فی التمهیدیه پس اگر عقد اجاره با قیام مستاجر را ضرر خواهد رسید که  
ای غیر ولیم طعام ببرد چنانکه لاحق شدن این که ادای آن بی فروختن چیزی که آنرا با اجاره داده است  
نیست زیرا که اگر اجاره با قیام لازم آید که قاضی او را برای ادای دین بپس کند و این ضرر را عقد اجاره  
ست کذا فی التمهیدیه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت و خواست  
خر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره را تمام نکنی سفر نکن مستاجر را جایز است که اجاره  
و اگر مستاجر خواست که بنده را همراه بر مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک ببرد بنده را رضی شود  
مستاجر نتواند که فسخ نماید مسئله دو کانی را برای تجارت اجاره گرفت و مال او که بدان تجارت کند  
شد اگر برین عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد مسئله اگر درزی برای دو شخص بنده را اجاره گرفت  
از آن بسبب افلاس درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن مال خود کاری کرد آن مال از دست  
تواند که عقد اجاره افسخ کند اما نهی که مال ندارد و برای مردم کاری کند مال او سوزن و مفرغها

الحان مردود  
 بجامه بالابر  
 باب فرج الاعارة  
 قصص بحسب قوت  
 النسخ كزائب اللود  
 اصطلاح ماوالافرن  
 ادراج ادخل  
 كرض العبد ودر المدة  
 خلوا متغيب معجبا او  
 ازال الموج عيب  
 سقط خياره و تفرج  
 ۱۳۴۷  
 بالحداد بالفرغ  
 المفتح على  
 القعد الما تجلض  
 شتمني شتمني  
 كمن بعد  
 وطنج كرتي  
 عسا بعد الدجاء  
 للفتح باوا  
 لوالا شاجر ومانا

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





[illegible]

1874

والكامل والكناف  
واللصاح والوصية  
والقضاء والادارة  
والطلاق والتبني  
والوقف والمسح  
والقسط والقرعة  
والهبة والتملك  
والصلح عين  
والسكنى  
الكتابة تحت اليد  
الافتعال ورؤية

الحمد لله

بندگی رد بکنند اما اگر مرد را با و یا نیز که از غیر مکاتب است مکاتب کرد جایز باشد زیرا که در این و در این  
نیستند مسئله اگر مردی بنده خود را بصدور در مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین را بوی رد بکنند  
رد انبوه زیرا که بدلی کتاب بنا بر جهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میماند اما اگر بنده معین را بشرط کرد  
رد و یا باشد در حاشیه طبعی می آرد که نزد یک امام ابو یوسف کتاب جایز است و صد درم را قیمت مکاتب  
و بر قیمت بنده میان قیمت قسمت کنند هر چه بنده میان قیمت باشد ساقط شود آنچه باقیاندر بدان  
گردد مسئله اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا بر خمر مکاتب کرد کتاب فاسد شود بنده آزاد گردد و در این  
الردایه است اگر کسی را او انمود و در قیمت خود سعی نماید و بقول امام اگر مولی مسلم مرید خود را بکفایت  
و فیکه خمر یا خمر را او انمودی آزاد باشد یا شی چون او کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف اگر او کرد عین سبی  
خمر و خمر است آزاد شود چنانکه آزادی شود بادی قیمت خود و بقول امام زفر آزادی نمی شود مگر بادی قیمت  
خود زیرا که مسلم را اشتغال خمر ممنوع است پس قیمت بنده را مقام خمر نموده شد مسئله اگر در کتاب  
فاسد قیمت از مسلم کمتر باشد از مسلم کم نکند و اگر زیاده باشد بر مسلم بیفزاید چنانکه مردی بنده خود را بنده  
درم مکاتب نمود بدان شرط که همیشه در خدمت باشد کتاب فاسد شود و قیمت واجب گردد و اگر قیمت  
از هزار درم کمتر باشد از مسلم نقصان نکند و اگر زیاده باشد بر مسلم زیاده ای نماید مسئله اگر مردی بنده خود را بنده  
کرد بر حیوانی و غیر از جنس او چون بنده یا اسب یا دراز گوش یا شتر یا چیزی دیگر از نوع دین ترکی یا  
هندی و از وصف چون اعلی یا ادنی مذکور نکرد کتاب رد و بود و وسط با قیمت وسط لازم گردد زیرا که  
اضل است و آن معلوم نمی شود مگر به قیمت پس قیمت نیز اصل باشد پس ادنی قیمت نقصان باشد در معنی  
او مسئله اگر کافری بنده خود را که کافر است بنده من خمر مثلاً مکاتب نمود جایز بود اگر کسی از مرد و مسلمان  
برای مالک قیمت خمر لازم گردد اگر مولی از خمر قبض نمود بنده آزاد شود زیرا که خمر او معلق بقبض خمر بود  
واجب قیمت خمر است **باب تصرف المکاتب مسئله** جایز است که مکاتب بخرد و بفروشد  
و بر سفر رود و اگر چه مولی شرط کرده باشد که از شهر بیرون نرود زیرا که این شرط مخالف مقتضای عقد  
است و این شرط عقد کتاب فاسد نمی شود مسئله اگر مکاتب کینه خود را بکسی تزویج کند یا بنده خود

المكانين

کتاب کردار و با باشد زیرا که باین بر دو عقد مال حاصل می شود و بقول امام زعفران شافعی عقد کتاب  
 جایز باشد بنا بر آنکه مستلزم عتیق است و مکاتبات ابل آن نیست مای گویم افاده مال و عتیق مکاتبات مضاف  
 به سوی هو است پس اگر مکاتبات ثانی مال کتابت را بعد از عتیق مکاتبات اول ادا نمود دلار او مر مکاتبات اول را باشد  
 و اگر پیش از عتیق اول ادا نموده است مر و او را باشد مسئله مکاتبات را جایز نیست که زن نخواهد برگردان و  
 خود را جایز نیست که چیزی را بکسی بخشید اگر چه عوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود  
 یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگر چه مال باشد زیرا که آزاد کردن مال فوق کتابت  
 است و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اتحاق مال است و روا  
 نیست که برای بنده خود زن نخواهد زیرا که درین کتاب مال است بنا بر اشتغال او بمهر و نفقه زن مسئله پدر صغیر  
 وصی او در بنده گان صغیر بنده مکاتبات است یعنی تصرفی که مکاتبات را در بنده خود جایز است ایشان را در بنده  
 ولد صغیر روا است آنچه ویرا جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتبات مالک اند و تصرفی  
 را که بآن تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتبات باشد پس کتابت بنده صغیر را  
 مالک شوند و عتیاق بنده او را مال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و مضار  
 و شریک عنان یا معاونه که ایشان را جایز نیست که در تزویج و خیر آن چون مکاتبات تصرف نمایند فصل  
 المسکاة مسئله اگر مکاتبات پسر یا پدر یا مادر خود را خرید همچون او مکاتبات کرده و اگر خرید قریب خود را که با و اقرب  
 ولادت ندارد نزدیک امام مکاتبات نکند و نزدیک صاحبیه اگر ذی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتبات  
 شود چنانکه بخردن می بردی آزاد می گردد و امام می گوید مکاتبات را کسب است نه ملک و در قرابت ولادت  
 از برای صلکه کسب کافی است زیرا که قادر بر کسب ما مور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر آنکه  
 خداوند و مست باشد مسئله اگر مکاتباتم ولد خود را بی ولد خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد و اگر  
 پدر خریدن است جایز نیست و نزدیک صاحبیه جایز نیست اگر چه بی ولد خرید باشد زیرا که فروختن ام ولد  
 روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بی دی رو او بود اگر چه با و الد باشد لیکن اگر با و دی والد است  
 بنده و بدیع و جایز نیست لقوله علیه السلام اتقوا الله و اما باصالت ثابت نمی شود که بی دی جایز نباشد

۱. کتابخانه  
 ۲. دفتر  
 ۳. دفتر  
 ۴. دفتر  
 ۵. دفتر  
 ۶. دفتر  
 ۷. دفتر  
 ۸. دفتر  
 ۹. دفتر  
 ۱۰. دفتر



او یوسف در کتیر از برادر سعی نماید و قبول امام محمد در کتیر از دولت قیمت و دولت بدل کتابت سعی بکن  
 مسئله اگر مردی بنده خود را هزار درم مکاتب کرد که در یک سال ادا نماید بعد از آن با قصد حال صلح نمود و او  
 باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل مال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در  
 حق مکاتب من و مال است بنا بر آنکه به اجل برادری مال قدرت ندارد و بدل کتابت من و جد  
 مال نیست از آنست که کفالت بدان صحیح نمی شود پس بر دو برابر شدن مسئله اگر مولی در حال فقر  
 بنده خود را بر دو هزار تا یک سال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بر دو جز آن بنده مال نکند  
 ندارد و ورثه آنرا نیز نداشتند بنده بخیر است خواه دولت بدل کتابت را در حال ادا نماید دولت  
 باقی را بهیلت خواه چیزی را ادا نکند و بنده کرد این قبول شخص است و قبول امام محمد بخیر است در آنکه  
 ادا نکند دولت قیمت را در حال دولت باقی را تا تمام بدل کتابت بهیلت در آنکه هیچ ادا نکند  
 و بنده ماند مسئله اگر بیاری بنده خود را هزار درم موجهل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و او  
 فقیر مرد بنده بخیر است خواه دولت قیمت خود را بگوش او در حال ادا نماید خواه بنده ماند مسئله اگر  
 آزادی مر سید بنده را گفت بنده خود را بر هزار درم مکاتب کن و سید چنان کرد چون آزاد هزار درم  
 بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد تواند که هزار بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر  
 آزاد کردن یا بخر بنده رسید و وی قبول نمود مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غایب خود را  
 بر هزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود و با شد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بر قبولی آن چیزی  
 کند چون قبول کرد برده آزاد شوند و بر که ادا کرده است تواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق  
 دیگر تبرع است و اگر بنده غایب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت  
 بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کثیر خود را با دو درم خود او بر هزار درم مکاتب کرد و کثیر  
 قبول نمود و با شد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و بر که ادا نموده است تواند که بر دیگران رجوع  
 نماید باب کتاب العبد المشتک مسئله اگر کسی که از دو شریک در بنده مشترک  
 هر دو را گفت حصه خود را بر هزار درم مکاتب بکن و آن هزار را قبض نمایی شریک او را مکاتب کرد

و اما در این کتاب  
 علی بن ابی طالب  
 سید عالم  
 علیه السلام  
 در این کتاب  
 در بیان  
 احکام  
 و عقوبات  
 و غیره  
 و این کتاب  
 از کتب  
 معتبره  
 است

و اما در این کتاب  
 در بیان  
 احکام  
 و عقوبات  
 و غیره  
 و این کتاب  
 از کتب  
 معتبره  
 است

و اما در این کتاب  
 در بیان  
 احکام  
 و عقوبات  
 و غیره  
 و این کتاب  
 از کتب  
 معتبره  
 است

و بانصد رازان قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن بانصد مرد و بانیک  
 را باشد و بقول صاحبیه در بر دو شریک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کینزک مشترک را بر دو  
 شریک باشند مکاتب کردند بعد از آن کینزک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است  
 بعد از آن فرزند دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کینزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک  
 امام مدعی فرزند اولی را امام و لکه گردد و نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر بروی او جب شود و شریک دوم  
 عقر کینزک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد این و شود و آزاد باشد و اگر پیش از عقر کینزک دعوی  
 کرده است بقیمت ولد آزاد گردد و بقول امام او بیست مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت  
 است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد نشود و بقول  
 امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن  
 شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد باشد و نسب و ولد ثانی از مدعی ثانی بر برد و قول  
 ثبات نشود کذا فی الهدایه و بر که پیش از عقر کینزک از بدل کتابت عقر کینزک که داده است  
 روا بود مسئله اگر کینزک مکاتبه دو شریک و لکه آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم  
 مدبر ساخت بعد از آن کینزک از ادای کتابت عاجز آمد بر شریک دوم باطل گردد و کینزک ام و ولد  
 شریک اول شود و نسب و ولد از او باشد برای شریک دوم نیمه عقر کینزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن  
 شود مسئله اگر دو شریک کینزک مشترک را مکاتب کردند بعد از آن یکی آزاد نمود و کینزک از بدل کتابت  
 عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر تو نگردد است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود  
 بعد از آن بر کینزک بان رجوع نماید و بقول صاحبیه رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را سکه  
 از دو شریک مدبر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو نگردد است اول بخیار باشد  
 خواه آزاد کند خواه سحایت بکند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد بلکه قیمت مدبر در ثلث  
 از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد از آن شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را بخیار است  
 آزاد کند یا سحایت بکند یا ندول فقیر باشد یا تو نگردد و بقول صاحبیه اگر کسی مدبر کرد و دیگر نتواند

و بانصد رازان قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن بانصد مرد و بانیک  
 را باشد و بقول صاحبیه در بر دو شریک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کینزک مشترک را بر دو  
 شریک باشند مکاتب کردند بعد از آن کینزک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است  
 بعد از آن فرزند دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کینزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک  
 امام مدعی فرزند اولی را امام و لکه گردد و نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر بروی او جب شود و شریک دوم  
 عقر کینزک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد این و شود و آزاد باشد و اگر پیش از عقر کینزک دعوی  
 کرده است بقیمت ولد آزاد گردد و بقول امام او بیست مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت  
 است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد نشود و بقول  
 امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن  
 شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد باشد و نسب و ولد ثانی از مدعی ثانی بر برد و قول  
 ثبات نشود کذا فی الهدایه و بر که پیش از عقر کینزک از بدل کتابت عقر کینزک که داده است  
 روا بود مسئله اگر کینزک مکاتبه دو شریک و لکه آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم  
 مدبر ساخت بعد از آن کینزک از ادای کتابت عاجز آمد بر شریک دوم باطل گردد و کینزک ام و ولد  
 شریک اول شود و نسب و ولد از او باشد برای شریک دوم نیمه عقر کینزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن  
 شود مسئله اگر دو شریک کینزک مشترک را مکاتب کردند بعد از آن یکی آزاد نمود و کینزک از بدل کتابت  
 عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر تو نگردد است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود  
 بعد از آن بر کینزک بان رجوع نماید و بقول صاحبیه رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را سکه  
 از دو شریک مدبر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو نگردد است اول بخیار باشد  
 خواه آزاد کند خواه سحایت بکند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد بلکه قیمت مدبر در ثلث  
 از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد از آن شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را بخیار است  
 آزاد کند یا سحایت بکند یا ندول فقیر باشد یا تو نگردد و بقول صاحبیه اگر کسی مدبر کرد و دیگر نتواند



فصل فی الزنا و الفروج و غیره  
در بیان حد و مجازات و غیره

که از او کند نیز که تا سیر نزدیک ایشان تجزئ نمی شود پس سبب تدریس حد شرک را مالک شود و ضمان  
تکلیف لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تکلیف بفقیر و غنی مختلف نشود و اگر یکی آزاد گردد و دیگری  
نماند که هرگز نزدیک اعدای نزدیک ایشان تجزئ نمی شود پس اگر تو نگار است قیمت بنده را براس  
شریک خود ضمان شود و اگر فقیر است بنده در قیمت خود بر شریک سعی نماید بابت الموت  
و العجز مسئله اگر مکاتب از یک قطعه بدل کتابت که مولی آنرا برادر معین کرده بود عاجز آمد و مال  
دی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد  
سأله روز قاضی حکم بخودی نکند چون شد روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد و مال ندارد که  
توقع رسیدن آن باشد نزدیکی طلب مولی قاضی حکم بخودی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه  
دو قسط ببرد هیچ نشوند قاضی حکم بخودی نکند اگر مکاتب از یک قطعه عاجز آمد مولی تواند که برضا  
مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه درست دی است  
مولی را باشد مسئله اگر مکاتب بر مرد مالی که بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت  
باقیمانده پس در آخر حیات او حکم بازادی دی کنند و بدل کتابت را از مالی دی ادا نمایند و آنچه باقی ماند کفایت  
او دهند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد اگر آزاد  
شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقی ماند مرد  
را باشد مسئله اگر مردی بنده خود را با دله او یک عقد مکاتب ساخت و بنده مرد و دله خود را و مالی را که پدر  
کتابت کفایت کنده باقی گذاشت و دله آزاد شود و صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکاتب بر مرد و آنچه بدل  
کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از او بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط پدر  
سعی نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بازادی پدر وی پیش از موت پدر و بازادی حکم کنند مسئله  
اگر مکاتب بر مرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک  
امام زعفران و فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبیه بر قسط پدر سعی بکنند زیرا که طبیعت  
پدر مکاتب شده است مسئله اگر مکاتب بر مرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب بر مردم

بعضی از فقهاء گفته اند که اگر مکاتب بر مرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک امام زعفران و فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبیه بر قسط پدر سعی بکنند زیرا که طبیعت پدر مکاتب شده است مسئله اگر مکاتب بر مرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب بر مردم

فصل فی الزنا و الفروج و غیره  
در بیان حد و مجازات و غیره

قرض است که بدل کتابت را کفایت کند و فرزند جایت کرد و قاضی به عاقله مادر او حکم بارش جایت او  
 نمود و باین حکم بجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم متنافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر  
 و دولا فرزند خصوصیت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر و باین حکم بجز مکاتب ثابت نشود زیرا که چون دلا  
 فرزند ثانی را مادر شد معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است مسئله اگر مکاتب مال  
 زکوة را از صاحب زکوة گرفته بمولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگر چه بداتی بدل عاجز شود و کس را آن  
 مال حلال باشد اگر چه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض عقی گرفته است  
 مسئله اگر بنده جایت کرد و پیش از آنکه مولی را بعالم جایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از  
 بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جایت دهد خواه ارش جایت ادا نماید و نیز اگر  
 مکاتب جایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در بنده  
 و ادای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز  
 در بدل ارش او را بفرود شد زیرا که ارش جایت بحکم قاضی بر بنده وی دین شده است مسئله اگر کس  
 مکاتب ببرد و عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بواثران ادا نماید و اگر کسی از دوا  
 آزاد کرد و رواند و اگر همه آزاد کرد و بدی بدل آزاد شود کتاب الولاء مسئله بآنکه دلا و میراث  
 است که آدمی آنرا بسبب عقی یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است و دلا و عاقله و دلا  
 موالات مسئله اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تمیر یا بسبب استیلا و یا بسبب قریب  
 خود آزاد داشت و دلا بر مولی را باشد اگر چه شرط کرده باشد که دلا بر مولی را نباشد زیرا که این شرط  
 مخالف مقتضی عقد است صورت تمیر و استیلا چنانست که مولی مرتد شده بدار حرب ملحق شود و قاضی  
 بقوی مدبر او و تحقیق ام و دلا او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده باز بدار اسلام باید و مدبر او و دلا  
 باشد و دلا بر مولی را باشد مسئله اگر غلام مرد کینزک زیر انکاح کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد از آن در کم از  
 شش ماه آن کینزک را زاید و دلا فرزند مزید را باشد اگر چه پدر و دلا آزاد شده باشد و نیز اگر کسی از توابع  
 را در کم از شش ماه زاید و دلا بر مولی کینزک را بود و از مولی پدر و دلا انتقال نکند و اگر در زیاده از شش

۱۵۴

قرض است که بدل کتابت را کفایت کند و فرزند جایت کرد و قاضی به عاقله مادر او حکم بارش جایت او  
 نمود و باین حکم بجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم متنافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر  
 و دولا فرزند خصوصیت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر و باین حکم بجز مکاتب ثابت نشود زیرا که چون دلا  
 فرزند ثانی را مادر شد معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است مسئله اگر مکاتب مال  
 زکوة را از صاحب زکوة گرفته بمولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگر چه بداتی بدل عاجز شود و کس را آن  
 مال حلال باشد اگر چه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض عقی گرفته است  
 مسئله اگر بنده جایت کرد و پیش از آنکه مولی را بعالم جایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از  
 بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جایت دهد خواه ارش جایت ادا نماید و نیز اگر  
 مکاتب جایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در بنده  
 و ادای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز  
 در بدل ارش او را بفرود شد زیرا که ارش جایت بحکم قاضی بر بنده وی دین شده است مسئله اگر کس  
 مکاتب ببرد و عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بواثران ادا نماید و اگر کسی از دوا  
 آزاد کرد و رواند و اگر همه آزاد کرد و بدی بدل آزاد شود کتاب الولاء مسئله بآنکه دلا و میراث  
 است که آدمی آنرا بسبب عقی یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است و دلا و عاقله و دلا  
 موالات مسئله اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تمیر یا بسبب استیلا و یا بسبب قریب  
 خود آزاد داشت و دلا بر مولی را باشد اگر چه شرط کرده باشد که دلا بر مولی را نباشد زیرا که این شرط  
 مخالف مقتضی عقد است صورت تمیر و استیلا چنانست که مولی مرتد شده بدار حرب ملحق شود و قاضی  
 بقوی مدبر او و تحقیق ام و دلا او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده باز بدار اسلام باید و مدبر او و دلا  
 باشد و دلا بر مولی را باشد مسئله اگر غلام مرد کینزک زیر انکاح کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد از آن در کم از  
 شش ماه آن کینزک را زاید و دلا فرزند مزید را باشد اگر چه پدر و دلا آزاد شده باشد و نیز اگر کسی از توابع  
 را در کم از شش ماه زاید و دلا بر مولی کینزک را بود و از مولی پدر و دلا انتقال نکند و اگر در زیاده از شش

قرض است که بدل کتابت را کفایت کند و فرزند جایت کرد و قاضی به عاقله مادر او حکم بارش جایت او  
 نمود و باین حکم بجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم متنافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر  
 و دولا فرزند خصوصیت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر و باین حکم بجز مکاتب ثابت نشود زیرا که چون دلا  
 فرزند ثانی را مادر شد معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است مسئله اگر مکاتب مال  
 زکوة را از صاحب زکوة گرفته بمولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگر چه بداتی بدل عاجز شود و کس را آن  
 مال حلال باشد اگر چه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض عقی گرفته است  
 مسئله اگر بنده جایت کرد و پیش از آنکه مولی را بعالم جایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از  
 بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جایت دهد خواه ارش جایت ادا نماید و نیز اگر  
 مکاتب جایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در بنده  
 و ادای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز  
 در بدل ارش او را بفرود شد زیرا که ارش جایت بحکم قاضی بر بنده وی دین شده است مسئله اگر کس  
 مکاتب ببرد و عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بواثران ادا نماید و اگر کسی از دوا  
 آزاد کرد و رواند و اگر همه آزاد کرد و بدی بدل آزاد شود کتاب الولاء مسئله بآنکه دلا و میراث  
 است که آدمی آنرا بسبب عقی یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است و دلا و عاقله و دلا  
 موالات مسئله اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تمیر یا بسبب استیلا و یا بسبب قریب  
 خود آزاد داشت و دلا بر مولی را باشد اگر چه شرط کرده باشد که دلا بر مولی را نباشد زیرا که این شرط  
 مخالف مقتضی عقد است صورت تمیر و استیلا چنانست که مولی مرتد شده بدار حرب ملحق شود و قاضی  
 بقوی مدبر او و تحقیق ام و دلا او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده باز بدار اسلام باید و مدبر او و دلا  
 باشد و دلا بر مولی را باشد مسئله اگر غلام مرد کینزک زیر انکاح کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد از آن در کم از  
 شش ماه آن کینزک را زاید و دلا فرزند مزید را باشد اگر چه پدر و دلا آزاد شده باشد و نیز اگر کسی از توابع  
 را در کم از شش ماه زاید و دلا بر مولی کینزک را بود و از مولی پدر و دلا انتقال نکند و اگر در زیاده از شش



تنهید بقتل یا قطع عضو است بآن اختیار نمی ماند اگر اهل بیت اختیار داشته باشد مسئله شرط اگرچه قدرت کرده است  
 بر اقلع چیزی که بآن تنهید میکنند بدان می ترساند سلطان بود یا دزد باشد و آنکه مروی است از امام که اگر  
 بی سلطان محقق نمی شود چنانستی که قول امام باین زمانه خود باشد و نیز در اگرچه ترسیدن مغلوب شرط است  
 از آنچه مکره می ترساند و نیز شرط است که خوف نفس یا عضو یا شرف اندوهی باشد که رضای حق  
 گرداند بدانکه اندوگین شدن متفاوت است تفاوت مردم زیرا که از ازال اندوگین نمی شوند مگر ضرب شریک  
 بحسب طویل پس بزدن نرم و حبس قیل در حق ایشان اگرچه نباشد بخلاف اشرف که ایشان بگفتار درشت  
 اند و سناک شوند پس مثل این در حق ایشان اگرچه بود و نیز شرط است که مغلوب مانع باشد از آنچه غالب  
 بر او کرده می کند خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آزاد کردن بنده خود خواه  
 حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و فعل زنا مسئله اگر بکاره فروخت  
 و یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد بقتل باشد اگرچه یا ضرب شدید یا حبس طویل تواند که نسخ کند یا جایز دارد زیرا که  
 درین عقود رضا شرط است و اگرچه منافی رضا است پس اگرچه بظاهر شرع این عقود جایز است بنا بر وجود  
 ارکان لیکن خیاراتی است از برای عدم وجود شرط که آن تراضی طرفین است مسئله اگر مردی بنده خود را بکار  
 فروخت و مشتری قبض نموده آزاد کرد و ادعای رواد بود و بر مشتری قیمت بنده لازم گردید زیرا که بی مکره فاسد  
 است نزدیک ما از برای فوت شدن تراضی طرفین بیع بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری می گردد پس چون  
 مشتری قبض نموده آزاد کرد و یا تصرفی دیگر کرد که آنرا انقضی تواند کرد بیع جایز بود بخلاف امام زعفران  
 که نزدیک وی موقوف است بیع موقوف پیش از اجازه مقید ملک نمیداشد مسئله اگر بیع را با کاره  
 فروخت و بهای آنرا بر غبت قبض نمود یا بیع را بر غبت خود و مشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر بهای را با کاره  
 قبض کرد و رواند تازماید بهای باقی است تواند که رد کند و اگر بیع را با کاره تسلیم نمود جایز بود مسئله  
 اگر بیع با کاره فروخت و مشتری بر غبت خرید و بیع در دست مشتری هلاک شد و مشتری بهای آن را بر بیع  
 بیع ضامن شود و یا بیع تواند که برگرداند از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره یا ضامن گرفت و بیع  
 بر مشتری بی قیمت بیع رجوع نماید و اگر مشتری بی ضامن گرفت بر عقد مشتری که بعد از شرای آن مشتری واقع شده

متنهای حاشیه در حاشیه چپ و راست و در پایین صفحه که به خط نستعلیق نوشته شده است. اینها توضیحات و تفسیراتی بر متن اصلی هستند.

متنهای حاشیه در بالای صفحه که به خط نستعلیق نوشته شده است.

و اما بشود و آنچه پیش از آن واقع شده است جایز نبود پس شتر سی که قصاص من است بر این خود بر بهار رجوع نماید  
 بر این خود تا آنکه بر سر شتر سی با حق باکراه اما اگر مالک یکی را از این خود جایز نیست بر خود و او را بر زیر که  
 حق خود را که از جوارح مانع بود ساقط کرد محکم اگر مردی را بر خوردن میت یا خون یا گوشت خون یا خود را شرب  
 بجش بضر یا زنجیر اگر اکره کرد در حلال نشود و اگر بقتل یا بقطع عضو اگر اکره کرد در حلال نشود پس اگر بر اکره مصر  
 کرد در کشته شد گنهار شود چنانکه در محضه چون بعبیر بر دگر گنهار کرد و مسأله اگر مردی را بقطع عضو یا بقتل نفس  
 کفر اگر اکره کرد در خصمت است که با نچه باکره کند بزبان تلخ بر سازد و دل خود را با میان طینان و بدو بران نمود  
 و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکره بقتل یا بقطع در کفر خصمت نبود مرویت که حنیف علایان  
 اکره مبتلا شد در جنب صبر نمود و او را بدار کشیدند پس پیغمبر خدا صلوات الله علیه و آله و سلم شهادت نماید غار  
 و غلبه اگر کفر کرد و دل خود را با میان تلخ در شان او رسول علیه السلام فرمود قاتل عا و القاتل نفس اگر  
 تو چنین کنی باز طمانیه دل را با میان دارد و بر ایا مان در باطن خود نمود با شن مسأله اگر شخصی را بکلف مال مسلم  
 بقتل یا بقطع اکره کرد خصمت است که تلف کند و بر بکره همان لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله آلت کرده است  
 چون چوب و شمشیر پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکره بقتل کرد جایز نیست که مسلم را قتل  
 کند زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر بدانسته قتل کرد نزدیک مفسدین قصاص آن بر بکره است  
 زیرا که فاعل بمنزله آلت است مرقی او را و بقول امام زعفران قصاص بر فاعل است بنا بر آنکه مباشر قتل است  
 و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هر کی قصاص واجب نشود زیرا که شبهه قصاص بر متغیر است  
 و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر بکره بنا بر آنکه سبب مباشرت فاعل  
 است و سبب نزدیک وی چون مباشرت است مانند شود قصاص مسأله نکاح و طلاق و عتاق باکره  
 جایز بود زیرا که این خود بهرل جایز باشد و بقول امام شافعی روا بود و در صورت اکره با عتاق قیمت نه  
 بر بکره رجوع نماید زیرا که عتاق بنا بر اطلاق منسوب بکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت  
 اکره طلاق پیش از و طلی به نصف نسبی بر بکره رجوع کند بخلاف بعد و طلی که تمام مهر سبب طلی مقرر کرد  
 پس رجوع آن بر بکره جایز نباشد که ازانی جامع امروز مسأله اگر مردی را اکره کرد در روا است باکره انداز

191

الشيخ الفقيه  
عبد الله بن محمد  
ابن عبد الله بن محمد  
ابن عبد الله بن محمد  
ابن عبد الله بن محمد  
ابن عبد الله بن محمد





زیرا که برای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هر که با ماذون خصوص کند مشتری خصم وی باشد کذا فی الخبر  
و دلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است و فسخ عقد متضمن قضا بر غایب است و آن جایز نیست  
مسئله اگر مردی در شهر درآمد و گفت من بنده فلانی ام و خرید و فروخت نمود در جمیع تجارت ماذون گردید  
اگر چه از اذن حج سکوت کرده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن دست پس اگر وی وام دار گردد تا زیاده  
موی با ماذون کردن او اقرار نکند فروختن او در وام روا نباشد زیرا که چون موی با ماذون کردن او اقرار نکند  
وام در حق او ظاهر نشود مسئله تصرف کو در ک عاقل که میداند که میع در کننده ملک است و شری گشته  
ملک اگر کو در ک نافع باشد چون اسلام و قبض مبنی اذن دینی روا بود اگر مضر باشد چون طلاق و عتق  
روان بود اگر چه دینی اذن کرده باشد و آنچه مستلزم نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن بر اذن و بی  
موقوفه بود و بقول امام شافعی تصرف کو در ک با جازت دینی روا نبود و اسلام او روا نباشد مسئله و بی  
کو در ک پدر است و اگر مرده است وصی او است و اگر نباشد جده است و اگر نباشد وصی او است و اگر  
نباشد قاضی است یا وصی قاضی که قاضی او را تصرف مال یتیم امر کرده باشد و گفتن این را وصی  
بانکه وصیت خلافت بعد موت را گویند بنا بر آنست که دینی با مر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کو در ک می گردد  
پس گویا که پدر کو در ک او را وصی گردانیده است مسئله اگر کو در ک ماذون دینی مال کس خود را بر کسی  
کسی اقرار کرد روا باشد زیرا که اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقرار دینی صحیح نباشد بچگونگی  
معامله نکند یا آنکه اقرار و بی در کسب او جایز نیست زیرا که اقرار بر غیر است و اقرار کو در ک بنفس خود است  
و چون حجر او با ماذون دینی مرتفع شده است دی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارش نیز جایز است  
بود این در ظاهر الزامی است و مروی است از امام که اقرار او در ارث روا نبود زیرا که اقرار در کسب  
جایز است بنا بر آنکه از توابع تجارت است و ارث از توابع آنست کتاب الغصب مسئله غصب  
از گرفتار مال متقوم محرم است بی خصیه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن زایل شود  
پس در گرفتار مال متقوم و از آن غصب متحقق نشود زیرا که میده و آزاد مال نیست و نیز در گرفتار مال غیر  
نباشد زیرا که مال متقوم نیست و نیز در گرفتار مال غیر غصب نبود زیرا که محترم نیست و نیز در مال غیر غصب

وَبَاعَ قَتْلَهُ كَالْمَاذُونِ الدَّانِ  
كَدَّابِعٍ فِي الدَّرِينِ كَالْقَيْمِ  
بِأَذْنِ قَتْلِهِ قَتْلُ قَتْلِهِ  
الْبَصِيحُ أَنْ يَفْعَلَ كَالْمَدَامِ  
وَقَوْلُ الْمَيْتِ وَالْمُتَوَدِّ  
صَحَّ جَلَاؤُهُنَّ وَأَنْ يَضَ  
لَا تَطْلُقَ وَالْأَرْفَقُ  
فَلَا يَزِيدُنَّ وَأَنْ يَحْتَمِلُوا  
كَالْبَصِيحِ الرَّائِيحِ وَالْمُتَوَدِّ

عالم حكيم الله تعالى علي الباطن والظاهر المخلص من الخلق في كل زمان ومكان

مجلسه اول در تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۱۵

[illegible]

145

[illegible]

زیر که باذن مالک است و نیز در زواید مغضوب غصب متحقق نشود زیرا که آنچه در دست غاصب از مغضوب  
شده است زوال دست مالک از آن بوقوع نیابد است بخلاف امام شافعی که نزدیک و غصب متحقق شود  
اگر مراد از آن نزدیک علما را باز از آن محقق است با ثبات به مطلق و نزدیک اوزار از آن محقق شرط نیست بلکه  
به مطلق و غصب کافی است و بزدی غصب نباشد زیرا که غصه است مسلم که اگر مردی بنده غیر خویش را بی اذن از  
فرمود یا بر دایه غیر بی اذن سوار شد یا بران بار کرد و غصب متحقق شود زیرا که بقل کردن از مکانی بکافی از آن  
بر متحقق شده است و اگر رباط غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیرا که بساط بر حال خود است  
غاصب بفعل غصب گنه کار گردد و وجب است که عین مغضوب را از جای که گرفته است با مالک آن یا  
از آن جامع الرموز و اگر عین ملاک شده است در مثلی مثل آن تا او ان دار شود چون کلیل و موزون و مع  
مقارب بدانکه آنچه مثل آن را در بازار بی تفاوت یافته شود مثلی باشد و غیر آن ذواته الیقین بود کیس  
وزنی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قزلباش از روز خصوصیت تا او از  
بقول امام محمد قیمت روز از قطع واجب آید و بقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود و اگر  
غصب مثلی نباشد قیمت روز غصب آن تا او ان دار شود بدانکه آنچه در آن تفاوت بود است  
شتر چون حیوان و جز آن مسئله اگر غاصب دعوی ملاک مغضوب کرد قاضی او را حبس فرماید باز آن  
موم شود که اگر بی بود طاری کرد بعد از آن اگر مغضوب نقلی است حکم بیدل آن کند و اگر نقلی  
نقد عقال است نزدیک شیخین خاص نمی شود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثابت شود به مالک  
مسئله اگر بفعل غاصب در مغضوب نقصان رفت چنانکه در عقال مغضوب بکوت غاصب  
گشت او نقصان شد یا بنده مغضوب را بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری یا  
گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک  
این از تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند و عین خلاف است در اجرت بنده که با  
شیخ آنچه از اجرت دی قبض کرده باشد بقول افریقین تصدق کند و بقول ثانی تصدق نکند  
که اگر مردی در مال و دبیعت یا در مال غصب تصرف کرده ربح حاصل نمود و مال مذکور باشد

فصل في بيان فضل الصلاة والسلام على محمد وآله  
والسلامة على من لا ينالها من غير الله تعالى









و اگر کسی را از غصب بخواهند بکشند یا از او بخواهند بکشند یا از او بخواهند بکشند یا از او بخواهند بکشند

نکته لازم نیاید فصل فی غصب مال لا یقوم مسئله اگر مسلم غیر از خودی را بکشد و ضامن شود و اگر مسلم را بکشد که ضامن  
 و بقول شافعی برای دمی نیز ضامن شود زیرا که دمی تابع مسلم است ما لم یکن دمی بر اعتقاد او شرک است  
 مسئله اگر مسلم غیر مسلم را غصب کند سرک نمود بجزئی که آنرا قیمت نباشد چنانکه از آفتاب بسیار برود و از سایه آفتاب  
 آورد و کذا فی حاشیه الحلی یا حریم مراد از مسلم غصب نموده با آفتاب یا نجاک دباغت کرد مسلم تواند که آن  
 سرک را در آن حریم را از صاحب بستاند و در آن خوره دباغت و سرک سرچ نهد و اگر غاصبان سرک و حریم بلوغ  
 را مالک کرد ضامن شود و در حاشیه حلی است ضامن شود مثل سرک را و قیمت جرم پاک غیر بلوغ را و اگر کمتر فقها  
 بر آنند که ضامن شود جرم بلوغ را مسئله اگر مسلم غیر مسلم را غصب کرده با نجی و او را قیمت باشد سرک نمود چون  
 تنگ و سرک نزدیک امام بی تاوان ملک صاحب گردد و بقول صاحب مالک تواند که آن سرک را خود بگیرد و در آن  
 تنگ و سرک را تاوان دارد و اگر جرم مغضوب را با نجی قیمت دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا باران  
 جرم بلوغ را مالک بگیرد و آنچه بدباغت زیاده شده است بفاصله بد و اگر بعد دباغت غاصب آنرا مالک کرد  
 نزدیک امام ضامن لازم نیاید و بقول صاحب جرم بلوغ را ضامن شود و آنچه بدباغت زیاده شده است  
 مالک آنرا بفاصله بد و کند تحقیق آن در غربی مذکور است مسئله اگر مردی آلت لبوس را شکست چون طنبر  
 و مزار و دوت و جز آن یا بنده خر یا یا شراب منصف مسلم را رخت نزدیک امام برای مالک ضامن قیمت لازم  
 آید و بیس آن چیز جایز بود لیکن در طنبر ضامن شود بهایی چوب تراشیده را نه آنکه آلت لبوس بهایی که باشد  
 و بقول صاحب ضامن هیچ لازم نیاید اما در طبل غاریان و در دوت که در عروش ملج است بالاتفاق ضامن  
 گردد و در بدایه است و بقول بعضی قوی اندین زیاده بر قول صاحب است مسئله اگر مردی لم و لک یا  
 در بر کسی را غصب کرد و در دست غاصب مالک شد نزدیک امام قیمت مضر را ضامن شود قیمت  
 ام و لک را ضامن نگردد و بقول صاحب قیمت مضر را ضامن شود زیرا که نزدیک آن نزد مال  
 متقوم است بخلاف امام که نزدیک او ام و لک مال متقوم نیست مسئله اگر مردی بنده کسی را از قبل  
 خلاص کرد یا دایه کسی را از شیر یا نمود یا دروازه طویل کسی را یا دروازه قفص طیر کسی را بکشت دو آن  
 بنده و دایه و طیر برقت و غاصب بشد و بر گرفتن آن قدرت نماند نزدیک شیخین ضامن شود

و اگر کسی را از غصب بخواهند بکشند یا از او بخواهند بکشند یا از او بخواهند بکشند یا از او بخواهند بکشند

۱۶۸  
 مستحقان  
 غصب  
 فاعلم انما یجوز  
 انقضای مالک  
 شایسته  
 ضامن  
 و ان خلی  
 ملج علیک و لکن  
 علی و غصب  
 مالک  
 و بی و قد  
 انقضای مالک  
 انقضای مالک

و اگر کسی را از غصب بخواهند بکشند یا از او بخواهند بکشند یا از او بخواهند بکشند یا از او بخواهند بکشند



وکیل کند و اگر نیاید بکتابت رسول فرستد و اگر نیاید شفعه باطل نکرد و برای شفعه خود باشد نگاهداری سفر باشد  
 طلب شفعه نماید و اگر موجود آن وکیل نکرد یا رسول فرستاد شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب موافقت طلب باشد  
 بخنور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را بایخود خریده است و من شیعیانم بسبب فلان زمین  
 که از من است بدخود دوی بفرمای که از زمین را بر من تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک طلب خصوصیت گویند و تاخیر  
 این طلب شفعه باطل نکرد و بقول امام محمد تاخیر نگاه باطل گردد و یعنی مسئله بعد از طلب خصوصیت قاضی از  
 مدعا علیه بپرسد که زمین که شیعیان بسبب آن دعوی شفعه میکنند در ملک کس است اگر اقرار کرد که در ملک شیعیان است  
 بران گواه آورد یا مدعی علیه را سوگند آید بر آنکه مسلم بملک شیعیان نیست و دوی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین  
 بپرسد اگر خریدن آن اقرار کرد یا شیعیان بران خریدن گواه آورد یا مدعی علیه را سوگند نکول کرد برای شیعیان شفعه  
 حکم کند اگر چه شیعیان در وقت دعوی بپای زمین را حاضر کرده باشد بدانکه اگر شفعه متفق علیه است قاضی  
 مدعا علیه را بعد از آنکارا و از خریدن سوگند بر شفعه بدید چنانکه بالمدعا استحقاق شفعه علی یعنی سوگند  
 سوگند خدا این شیعیان بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف نیست چون شفعه بمایه بر سبب شفعه سوگند  
 بدید چنانکه بالمدعا استستریت ندارد یعنی سوگند خدا این زمین را خریده ام بنا بر آنکه گاه بمذنب امام شافعی  
 بر شفعه سوگند می خوردند تا حاکم نکند چه بمذنب و بمسایه را شفعه نمود چنانکه گذشت و بدین قریب  
 حق شیعیان را باطل می گردانند مسئله چون قاضی حکم بر شفعه کرد بر شیعیان واجب شود که بهای زمین را حاضر  
 نگردانند و مشتری تواند که برای قبض بهای زمین را حبس نماید بعد از آن اگر شیعیان در داد بهای درنگ کرد  
 شفعه باطل نکرد مسئله اگر میبایست بایع باشد شفعه بر بایع خصوصیت کند قاضی اگر امان شیعیان را  
 بحضور مشتری بشنود و حضور اویع را فسخ نماید زیرا که میبایست مشتری است اگر چه در دست بایع باشد  
 و بر بایع بشفعه حکم کند و عهده آن بایع باشد و اگر مشتری بایع را از بایع قبض نموده است حضور بایع شرط  
 نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم میبایست اجتناب میکرد که مدعی علیه را بایع مسئله  
 شفعه تواند که بخیار رویه و بخیار عیب میبایست برادر بکند اگر چه مشتری تری از آن برات شرط کرده باشد فصل  
 در اختلافات مسئله اگر در میان شیعیان و مشتری در بیا اختلاف واقع شد قول مشتری بپرسد

[illegible]





ثابت نشود مسئله اگر زنی را بشرط اختیار فروخت پیش از اسقاط اختیار شفعه لازم نشود چون خیار شرط  
شعوه شفعه لازم گردد مسئله اگر کسی را بیع فاسد فروخت در آن شفعه نباشد مگر آنکه حتی فسخ ساقط شود  
چنانکه مشتری در آن زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرای بخار و سرای  
سرای شفعه را به مشتری تسلیم کرد بعد از آن مشتری آن سرای را بخار و ریت یا بخار شرط یا بخار عیب  
بحکم قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود باینکه رد میسر نبود بلکه فسخ بود اما اگر بحکم قاضی رد کرده  
است شفعه واجب شود زیرا که رد واجب نبود پس چون بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری  
خرید نمود مسئله اگر در بیع اقاله کرد در شفعه واجب شود زیرا که اقاله در حق ثالث بیع است و شفعه ثالث  
ایشان است پس در حق دین باشد مسئله اگر عید ماذون بدیون بود چنانکه دین رقبه و کسب او را  
شامل باشد چون سید او خانه را بفروشد آن عید تواند که آن خانه را به شفعه بگیرد و اگر آن عید خانه را فروخت  
سید او را حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست ماذون است ملک می است مسئله اگر مردی خانه مشتری  
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همایه تواند که آن خانه را از او بشفعه بگیرد و اگر برای  
موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشتری که موکل را از شریک و برای موکل خرید موکل  
شفیع باشد همایه تواند که از او شفعه بخواند و اگر یکی از شریک خانه مشتری که را باصالت یا بوکالت یکی  
از شرکا و از شریک دیگر خرید و مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله  
اگر مردی از خانه مشتری که حصه خود را باصالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و اگر  
او را در آن شفعه نباشد و نیز اگر خانه همایه را بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همایه دیگر نتواند که آنرا  
به شفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همایه آن بمرک آن خانه ضامن شد  
چنانکه گفت اگر کسی با مستحق بردن آنرا ضامن باشد شفعه نباشد زیرا که استحقاق آن  
بر وی لازم است فصل فی حیل البطلان حق الشفعه مسئله اگر مردی خانه را فروخت مگر بمقدار یک گنبر  
یا یک دحب یا یک انگشت بدرازی حد همایه را شفعه نباشد زیرا که همایکی او منقطع شد مسئله اگر مردی  
خوابست که بجز در زمین بخرد یک حصه را از بزرگ حصه آن بیک کم بزرگ خرید بعد از آن تمام باقی را بیکد رزم خرید

فصل في بيان ما ينبغي من التواضع والاعتدال في القول والفعل والسير والسلوك في الدنيا والآخرة



بسیار را غیر از حد اول بپایان در باقی شفعه باشد زیرا که مشتری بخیرین حصه اول شریک با شیخ  
 است پس در شفعه از بسیار حق باشد مسئله اگر مردی خواست که صد درم سرسرا بخرد و اگر آنرا هزار درم  
 بعد از آن در عوض برار شاخی داد که بهای آن صد درم باشد شفعی اگر آنچه هزار درم بگیرد و نتواند که  
 بهای ستاع بگیرد زیرا که عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله اخیلا اسقاط شفعه  
 و اسقاط زکوٰۃ نزد یک امام ابو یوسف مکرره نیست و نزدیک امام محمد مکرره است و در زکوٰۃ فتوی بر قول امام  
 است چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حلیه منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت  
 دانسته اند پس بزکوٰۃ فردی آرند آن از غایت شاعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع نمودن  
 رزق فقر اگر آنرا خدا تعالی در اموال انبیاء مقرر کرده است و درآمدن است در سگ کسی که جمع می کنند زکوٰۃ  
 تفرقه را و در راه خدا تعالی نفقه نمیکنند و مبشر شدن است بانچه خدا تعالی بشارت داده است کما قال الله تعالی  
 فبشرم بعذاب الیم بنجات در شفعه که حلیه در آن از برای ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد که سلب  
 هم ایگان در بار نوبت و در آزار باشند و حلیه اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر مردی صالح باشد که هم ایگان  
 از منفعت رسد و صحبت او سودمند گردد و شفعی معیت بود که مردم هم ایگی او را دوست ندارند حلیه اسقاط  
 شفعه مکرره نبود مسئله اگر طلب موافقت با طلب شاهد را ترک کرد و شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه رایج  
 مشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد اگر چه وکیل بطلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود زیرا که  
 اسقاط حق پیش از تحقیق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه کند نزدیک چنین  
 شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زعفران باطل نشود زیرا که الباطل حق صغیر است و آن جایز نیست بنا بر این  
 شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این مستلزم ضرر است و دلیل چنین که تسلیم شفعه از پدر  
 و وصی در منعی ترک شفاعت است و در شرع گاه شفقت در ترک آن میباشد تا بها در ملک صبی مسکنت  
 مانده اگر چه شرارد امیر است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعضی صلح کرد و شفعه باطل شود  
 زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لکن صلح جایز نباشد بنا بر اینکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد حق  
 تمایک است پس رد عوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع مرد شفعه









۱. احمد اول  
 ۲. محمد اول  
 ۳. محمد اول  
 ۴. محمد اول  
 ۵. محمد اول  
 ۶. محمد اول  
 ۷. محمد اول  
 ۸. محمد اول  
 ۹. محمد اول  
 ۱۰. محمد اول



[illegible]

بعضی در صورت ثانی گاه نیز بر قیمت داده مشترک بود مسئله اگر زمین و تخم از یکی بود و دستور عمل از دیگری  
 باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر سه صورت شرکت رواست  
 اگر زمین دستور از یکی باشد و عمل تخم از دیگری بود یا تخم و دستور از یکی باشد و زمین عمل از دیگری بود یا تخم از یکی باشد و باقی  
 از دیگری بود در هر سه صورت شرکت باطل شود و بقول امام ابو یوسف در صورت اول جایز بود مسئله چون عقد مزارعت  
 صحیح شد آنچه از زمین برآید حکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین هیچ نبرآید برای عامل هیچ حساب نیاید مسئله اگر بعد از  
 صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز نماند حاکم او را بر عمل جبر نماید و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر  
 عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از دلاک تخم وی است پس خالی از ضرر و نفع نخواهد بود مسئله اگر عقد مزارعت فاسد  
 شده است آنچه از زمین برآید مرصاحب تخم را باشد و برای دیگر ابر مثل زمین یا اجر مثل عمل لازم آید و آنچه  
 مشروط است بر آن زیاده نگیرد و نزدیک تمام محقر تا هر قدر که برسد اجر مثل او نگیرد مسئله اگر بعد از صحت عقد  
 مزارعت حساب زمین که تخم از دست از مزارعت امتناع آورد و برای حساب عمل که در زمین او قلمبازی کرده باشد  
 حکم شرع هیچ لازم نیاید اما فیما بین و بین الله تعالی رضامندی دی لازم شود مسئله اگر یکی از متعاقبین  
 ببرد و عقد مزارعت باطل شود مسئله اگر زمین صاحب را بسبب قرض که بر ذمه اوست احتیاج شد بفرز حق زمین  
 عقد مزارعت فسخ می شود پس اگر از مزارعت نروید است حکم شرع برای عامل هیچ لازم نیاید اما فیما بین و  
 بین الله تعالی اگر عامل عمل کرده است مسترضای می آید اگر از مزارعت نروید است و در هر دو مورد  
 اند نتواند که زمین بفرز و نیز آن متعلق شده است مسئله اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت  
 هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید مسئله خرج  
 زراعت چون اجرت آب دادن و درودین و کوفتن و پاک کردن و زبان بر و واحد بقدر حصه هر واحد لازم شود و اگر  
 بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد امر تقاضا نمیکند بنا بر آنکه بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود و قبول  
 امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرج منکر بر عامل لازم آید و امام شافعی گوید هو الصحیح فی جواز التعلقی بکتابه  
 بر عملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و آنچه بعد از رسیدن آن بود بر واحد بقدر حصه هر واحد  
**کتاب التباقات مسئله** مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان کنند

و اگر زمین و تخم از یکی بود و دستور عمل از دیگری باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر سه صورت شرکت رواست  
 اگر زمین دستور از یکی باشد و عمل تخم از دیگری بود یا تخم و دستور از یکی باشد و زمین عمل از دیگری بود یا تخم از یکی باشد و باقی از دیگری بود در هر سه صورت شرکت باطل شود  
 و بقول امام ابو یوسف در صورت اول جایز بود  
 و چون عقد مزارعت صحیح شد آنچه از زمین برآید حکم شرط قسمت نمایند  
 و اگر از زمین هیچ نبرآید برای عامل هیچ حساب نیاید  
 و اگر بعد از صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز نماند حاکم او را بر عمل جبر نماید  
 و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر عمل جبر نماید  
 زیرا که در ترک عمل از دلاک تخم وی است پس خالی از ضرر و نفع نخواهد بود  
 و اگر بعد از صحت عقد مزارعت فاسد شده است آنچه از زمین برآید مرصاحب تخم را باشد  
 و برای دیگر ابر مثل زمین یا اجر مثل عمل لازم آید و آنچه مشروط است بر آن زیاده نگیرد  
 و نزدیک تمام محقر تا هر قدر که برسد اجر مثل او نگیرد  
 و اگر بعد از صحت عقد مزارعت حساب زمین که تخم از دست از مزارعت امتناع آورد و برای حساب عمل که در زمین او قلمبازی کرده باشد  
 حکم شرع هیچ لازم نیاید اما فیما بین و بین الله تعالی رضامندی دی لازم شود  
 و اگر یکی از متعاقبین ببرد و عقد مزارعت باطل شود  
 و اگر زمین صاحب را بسبب قرض که بر ذمه اوست احتیاج شد بفرز حق زمین  
 عقد مزارعت فسخ می شود پس اگر از مزارعت نروید است حکم شرع برای عامل هیچ لازم نیاید  
 اما فیما بین و بین الله تعالی اگر عامل عمل کرده است مسترضای می آید  
 اگر از مزارعت نروید است و در هر دو مورد اند نتواند که زمین بفرز و نیز آن متعلق شده است  
 و اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت  
 اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید  
 و اگر بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد امر تقاضا نمیکند بنا بر آنکه بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود  
 و قبول امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرج منکر بر عامل لازم آید  
 و امام شافعی گوید هو الصحیح فی جواز التعلقی بکتابه بر عملی که پیش از رسیدن زراعت بود  
 بر عامل باشد و آنچه بعد از رسیدن آن بود بر واحد بقدر حصه هر واحد  
**کتاب التباقات مسئله** مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان کنند

و اگر زمین و تخم از یکی بود و دستور عمل از دیگری باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر سه صورت شرکت رواست  
 اگر زمین دستور از یکی باشد و عمل تخم از دیگری بود یا تخم و دستور از یکی باشد و زمین عمل از دیگری بود یا تخم از یکی باشد و باقی از دیگری بود در هر سه صورت شرکت باطل شود  
 و بقول امام ابو یوسف در صورت اول جایز بود  
 و چون عقد مزارعت صحیح شد آنچه از زمین برآید حکم شرط قسمت نمایند  
 و اگر از زمین هیچ نبرآید برای عامل هیچ حساب نیاید  
 و اگر بعد از صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز نماند حاکم او را بر عمل جبر نماید  
 و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر عمل جبر نماید  
 زیرا که در ترک عمل از دلاک تخم وی است پس خالی از ضرر و نفع نخواهد بود  
 و اگر بعد از صحت عقد مزارعت فاسد شده است آنچه از زمین برآید مرصاحب تخم را باشد  
 و برای دیگر ابر مثل زمین یا اجر مثل عمل لازم آید و آنچه مشروط است بر آن زیاده نگیرد  
 و نزدیک تمام محقر تا هر قدر که برسد اجر مثل او نگیرد  
 و اگر بعد از صحت عقد مزارعت حساب زمین که تخم از دست از مزارعت امتناع آورد و برای حساب عمل که در زمین او قلمبازی کرده باشد  
 حکم شرع هیچ لازم نیاید اما فیما بین و بین الله تعالی رضامندی دی لازم شود  
 و اگر یکی از متعاقبین ببرد و عقد مزارعت باطل شود  
 و اگر زمین صاحب را بسبب قرض که بر ذمه اوست احتیاج شد بفرز حق زمین  
 عقد مزارعت فسخ می شود پس اگر از مزارعت نروید است حکم شرع برای عامل هیچ لازم نیاید  
 اما فیما بین و بین الله تعالی اگر عامل عمل کرده است مسترضای می آید  
 اگر از مزارعت نروید است و در هر دو مورد اند نتواند که زمین بفرز و نیز آن متعلق شده است  
 و اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت  
 اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید  
 و اگر بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد امر تقاضا نمیکند بنا بر آنکه بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود  
 و قبول امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرج منکر بر عامل لازم آید  
 و امام شافعی گوید هو الصحیح فی جواز التعلقی بکتابه بر عملی که پیش از رسیدن زراعت بود  
 بر عامل باشد و آنچه بعد از رسیدن آن بود بر واحد بقدر حصه هر واحد  
**کتاب التباقات مسئله** مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان کنند

بر حصه معین از موه آن درختان مسکله مسافات چون نزاحت بقول امام باطل است و بقول صاحب جاز است  
 فتوی بر قول صاحب است مسکله عقد مسافات وقتی جائز باشد که هر دو عاقد از عقد باشند و حصه عامل معین  
 او در درختان بر عامل و اگر اندر و شرکت در حاصل آن درختان بود اگر چه مدت معین مذکور نباشد زیرا که مدت  
 معین بودن جائز نیست که آنرا ذکر کنند مسکله اگر در عقد مسافات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشد برترین  
 اول از قسم آن میوه عقد واقع شود مسکله اگر در سبب تر عقد مسافات کتب بیان مدت شرط نباشد چون  
 تخم آورده مدت مسافات تمام شود زیرا که تخم نسبت نزد حق مدت چون میوه درخت بود مسکله اگر عقد مسافات  
 مدتی معین کردند که در آن میوه نمیرسد عقد فاسد شود اگر مدتی را ذکر کرده اند که گاه در مدت میسر و گاه نمیرسد عقد صحیح باشد  
 مسکله اگر در عقد مسافات مدت معین کرد و در درختان در میان مدت بار آورده و آنچه در میان خود حصه شرط کرده باشند بر آن  
 شرط تقسیم نمایند و اگر در آن مدت درختان بار نیاورد و در برای عامل تا رسیدن میوه اجرتش لازم شود مسکله در درختان و در تاک  
 و در ترا و در اصول با درختان و درختی از برای تعامل مردم مسافات جائز بود اگر چه بار داشته باشند مگر آنکه میوه مسکله  
 زیرا که بعد از رسیدن میوه احتیاج بعمل نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جائز بود زیرا که احتیاج بان پیش  
 و نزدیک امام شافعی در غیر از تاک و نخیل جائز نباشد بنا بر حدیث خیر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جائز بود مگر آنکه  
 از زراعت مالک خالی باشد مسکله اگر بعد از عقد مسافات یکی از عاقدین ببرد یا مدت مسافات تمام شد میوه  
 هنوز نرسیده است عاقل یا وارث او بر همان عقد باشد اگر چه مالک یا وارث او بر آن رضی نبود یعنی اگر عامل ببرد و وارث  
 وی بر همان عقد باشد اگر چه مالک رضی نباشد و اگر مالک ببرد عامل بر همان عقد باشد اگر چه وارث مالک رضی نبود  
 مسکله جائز نیست که مالک عقد مسافات رافع کند مگر آنکه غدا باشد چنانکه عامل مرضی شود بر مرضی که از عمل باز دارد  
 یا در بر آید و مالک را خوف آن باشد که شاخ درخت خراب یا برگ آنرا یا میوه آنرا خواهد در زدید مسکله اگر مالک زمین  
 خالی یا برای درخت نشان شخصی سپرد بر آن شرط که زمین و درختان در میان او و مشترک باشد روا نمود زیرا که  
 شرط کرده است شرکت زمین را که آن حاصل است پیش ازین شرکت پس درختان و میوه از مالک باشد  
 و برای عامل قیمت عرض و اجرت عمل لازم آید زیرا که چون بر رضای مالک در زمین بی رغبت خود درخت  
 نشان درخت تابعی زمین بود و اجرت عمل قیمت درخت که در روز نشان زمین بود واجب گرد و حلیه حار را

[illegible]

۱۸۲  
 من اجله بخود من  
 مکه کا اترنے کا  
 حلفا و شریعت کا  
 فائز تھیں بلکہ  
 پہلے اول شریعت  
 الطیب علی درکن  
 و موضع بخلا و اصول  
 جنتہ مقبول  
 اطلاق فی الطیب  
 رفیعہ آباد و  
 از شہر داران  
 و سیدہ جانت  
 خدیجہ











به بند و دکاه را بطریق مذکور نزدیک آن کند در هر موضع که نگاه وی برگاه افتد در آن مکان نیکی است که از دیگران در تفاوت  
 هر مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقیانده است معلوم شد که ثلث چشم رفته است و اگر نصف باقیانده است  
 معلوم شد که نیم چشم معیوب شده است مسئله اگر کسی از جهت که در قربانی گاو شریک بود پیش از ذبح مرد چون در شریعت  
 اذن کند که از جانب خود و از جانب میت ذبح کند روا باشد و بقول امام ابو یوسف روا بود زیرا که حصص میت شریعت شده  
 است پس قربانی از جانب میت تبرع یا تلفات آن باشد و آن عبادت از غیر خود جایز نیست چنانکه احتیاق از میت رویت  
 پس از قربانی شریک را نیز قربانی روا نبود مای گویم قربانی از میت مثل تصدق است از چون تصدق در شریعت  
 جایز است قربانی نیز جایز باشد بخلاف احتیاق از میت که در آن التزام و لازم است بر میت اهل آن نیست مسئله اگر  
 در یک گاو چند کس عبادات مختلفه چون اضحی و متعه و قرآن شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود همه عبادات است  
 مگر آنکه یکی از شریک را کار فرود یا طالب گوشت باشد زیرا که همه او عبادت نخواهد بود پس از بیعی عبادت نشود و بار آنکه  
 در وجه عبادت نمی شود مسئله هر که قربانی کرد جایز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخواند و بهر خود ادا اختیار  
 و تو گوید مسلم و ذمی بخشد که از بی جامع الودع مسئله مستحب است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر برای وسعت عیال خود  
 ترک تصدق نمود هم مستحب باشد مستحب است که قربانی بدست خود ذبح کند و اگر خود طریق ذبح کردن را نیک نداند دیگری  
 امر کند و کرده است که قربانی را کاتبی ذبح کند مسئله پوست قربانی را تصدق کند و اگر از پوست انجیری یا بزرگ آن در خانه  
 استعمال کند چون جراب پوشیدن و غریبال و جز آن و اگر پوست آنرا بخیری بدهد که بدان متفق شوند و در خانه  
 باقی باشد چون دیکه مطبق و قطع و غریبال و پوستین و جز آن نیز جایز بود و اگر بخیری بدهد که بپاک آن متفق شوند چون  
 نان و سرکه و جز آن روا نبود مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی را بدو هم و دانی نیز و یا بخیری که بپاک آن نفع نیابد  
 فروخت بهار تصدق کند مسئله اگر کس غلط کردند هر یکی قربانی دیگر ذبح کرد از هر دو جایز باشد و بر بیعی کی ضمان  
 لازم نیاید بخلاف امام زفر که نزدیک او از هر کس جایز نبود و از هر یکی بر دیگری ضمان لازم آمد چنانکه مقتضی قیاس است  
 زیرا که هر که ام قربانی غیر خود را اذن او ذبح نموده است مای گویم چون کلام قربانی را برای خود معین کرد و ذبح آن  
 شد و بر مالک او حجت شد که در ایام خود ذبح کند و کرده است که جای آن غیر آن را بدهد یا مالک محتاج شد یا آنکه  
 هر که از اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام خود ذبح کند تا واجب از موی ساقط شود و این احتیاج مالک است

و اگر از آن که در ایام خود ذبح کند و کرده است که جای آن غیر آن را بدهد یا مالک محتاج شد یا آنکه هر که از اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام خود ذبح کند تا واجب از موی ساقط شود و این احتیاج مالک است

و اگر از آن که در ایام خود ذبح کند و کرده است که جای آن غیر آن را بدهد یا مالک محتاج شد یا آنکه هر که از اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام خود ذبح کند تا واجب از موی ساقط شود و این احتیاج مالک است

[illegible]

189

۱۸۹







از برین خلاص گناید استبری واجب شود زیرا که مولای آن ملک جدید مالک آن نشده است و حلال است  
 استبری نزدیک نام از دو سبب نخست است بجهت نام خود که نزدیک است در استبری حلیه کرده است اما اگر ملک  
 باشد که باطل در آن طریقی که طای کرده است فتوی بر قول امام ابو یوسف است و اگر معلوم باشد که و طای کرده است  
 بر قول امام محمد است و حلیه آنست که اگر در نکاح آن مشتری زنی آزاد باشد آن کثیر را پیش از خریدن با خود نکاح  
 کند بعد از آن برای خود بخرد زیرا که در نکاح استبره لازم نشود و بخردن مشکوکه استبری لازم نیاید و اگر زنی آزاد در  
 نکاح خود دارد و باطل او را پیش از خریدن مشتری بر سر که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد آن کثیر را با وای نکاح کند  
 بعد از آن چون مشتری آنرا بخرد و باطل او را بر سر استبری لازم نشود زیرا که در وقت خریدن  
 مشکوکه شخصی بوده است و مشکوکه کسی را و طای کردن حلال نیست که استبره لازم نشود بعد از آن فرج او را  
 پیش از دخول طلاق داد و بی استبری اگر مشتری حلال شود زیرا که حدوث ملک ثابت نشده است که استبری  
 لازم گردد یا مشتری پیش از قبض بر سر که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد و باطل او را نکاح کند و بی بعد از قبض  
 او را طلاق دهد برین تقدیر نیز استبری واجب نشود زیرا که در وقت قبض و طای آن کثیر که مشتری را حلال خود  
 که برای آن استبری واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک ثابت نشده است که استبری لازم آید مسلم  
 اگر شخصی با دو کثیر که خود که جمع آن بر دو نکاح جایز نیست یکی از دو اعی و طای کرد و بگوید که من  
 کرده یا بشود فرج وی را دید و طای آن بر دو و اعی طای بروی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام گرداند چنانکه  
 کل او را یا بعضی آنرا از ملک خود برآورد یا او را شخصی نزدیک کند مسلم بر آن مرد چون بر دو دست و حرام  
 بوسه دادن کرده بود که انی الهیایه و مرد بر سبزه اگر یک از آن باشد در کنار گرفتن کرده بود و قبول امام ابو  
 بر آن نام مرد بوسه دادن و او را یک از آن بکار گرفتن پاک نبود اما بر او را یا بر سبزه در کنار گرفتن و با و  
 مصباح نمردن اگر محبت باشد نزدیک به جایز بود و اگر شہرت بود و بالا جماع حرام باشد و در حاشیه طای  
 سے آرد بر دست عالم یا سلطان یا کسی که بصلام و تقوی و بزرگواری معروف باشد بر  
 نزدیک بود دادن نزدیک بعضی متاخر آن بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر این  
 بوسه دادن رخصت نبود و در جامع البرز سے آرد بوسه دادن بر دست غیر از برای اکرام و عظیم

۱۹۲  
 در وقت قبض  
 اگر شخصی با دو کثیر  
 که خود که جمع آن  
 بر دو نکاح جایز نیست  
 یکی از دو اعی و طای  
 کرد و بگوید که من  
 کرده یا بشود فرج  
 وی را دید و طای آن  
 بر دو و اعی طای  
 بروی حرام شود مگر  
 آنکه یکی را بر خود  
 حرام گرداند چنانکه  
 کل او را یا بعضی  
 آنرا از ملک خود  
 برآورد یا او را  
 شخصی نزدیک کند  
 مسلم بر آن مرد  
 چون بر دو دست و  
 حرام بوسه دادن  
 کرده بود که انی  
 الهیایه و مرد بر  
 سبزه اگر یک از  
 آن باشد در کنار  
 گرفتن کرده بود  
 و قبول امام ابو  
 بر آن نام مرد  
 بوسه دادن و او  
 را یک از آن بکار  
 گرفتن پاک نبود  
 اما بر او را یا  
 بر سبزه در کنار  
 گرفتن و با و  
 مصباح نمردن  
 اگر محبت باشد  
 نزدیک به جایز  
 بود و اگر شہرت  
 بود و بالا جماع  
 حرام باشد و در  
 حاشیه طای سے  
 آرد بر دست عالم  
 یا سلطان یا کسی  
 که بصلام و تقوی  
 و بزرگواری  
 معروف باشد بر  
 نزدیک بودن  
 دادن نزدیک  
 بعضی متاخر آن  
 بود و نزدیک  
 بعضی ایشان  
 سنت باشد اما  
 بر دست غیر این  
 بوسه دادن  
 رخصت نبود  
 و در جامع البرز  
 سے آرد بوسه  
 دادن بر دست  
 غیر از برای  
 اکرام و عظیم



... است نزدیک امام جائز بود و نزدیک صاحبیه جائز نبود و اگر در میان شهرت بافتای روابا باشد که هیچ  
 که نزدیک امام فی الاصح محقق می شود که است زیرا که اکثر از اهل آن فقهی اند خلاف سواد شهرهای که در آن است  
 اسلام ظاهر است نزدیک امام نیز جائز نیست مسئله فرقی بنای خانه های که و خریدن آن جائز است بکلیت  
 زمین که چنانکه در زمین معلوم خواهد شد مسئله غلام یا کنیز خود را و قید کردن جائز بود و قارانه و کسبی که با بر  
 بدیه قبول کردن چه در تحت او را قبول بودن و مرکب و ابلار است گرفتن روابا باشد زیرا که رسول علیه السلام پیغمبر  
 و برده را قبول نموده اند مسئله اگر غلام یا مذون کسی بنام بوشان یا چیزی نقد بزرگ کرده باشد مسئله از خواست  
 خدمت کنایه کردن و یا باشد زیرا که استخدام از خواست بران برگشتن است مردم را بر خواست سبک ساختن و آن جائز است  
 مسئله بقال یا قرض دادن برای آنکه نقد حاجت از دیگران باشد کرده بود زیرا که قرض مالک آن منفعت  
 میسر نیاید بلکه اگر قرض نماید و در نزد دست وی بیفتد و خرج میشد و قرض کردن مالک آن منفعت با بر  
 بود پس لایق آنست که پیش بقال امانت داده و نقد حاجت از آن گرفته خرج می کرده باشد و اگر از دست بقال  
 صانع شود و بقال تاوان لازم نیاید و تحقیق آنست که اگر در وقت چهار اسب شرط کرده است امانت باشد اگر  
 آن تصریح نکرده است بمابین در حاشیه خطی آنکه گواست مسئله جائز نیست بازی کردن شرطی و در بازی  
 لاهی که باشد و نزدیک امام شافعی بازی کردن به شرطی مباح بود زیرا که در آن تیر کردن شرطی است اما شرط  
 آنکه نماز فوت نشود و در آن قمار باشد یا میگویم در آن طعنه فوت نماز است و ضایع کردن بر سر زنده است و در آن  
 است چنانکه یاد نمیکند که سنگی و تشنگی را پس غیر آنرا چگونه یاد خواهند کرد و در حاشیه خطی می آید اگر خطی تفصیل  
 مقام را که احتمال آن آخیز است زیرا که مردم پس ایان قومها بآن مبتلا اند پس را که در جامع الصغیر میگوید  
 بازی کردن نزد جمیع حرام است زیرا که موسی استوری از اوایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود من لعب  
 بالنرد و نقد عصبی است و هر که در آن بازی ببرد خود وی از رسول علیه السلام رحایت کرده است من لعب بالنرد  
 فکانما اغتسل بیده فی الحار و در آن همچنان بازی کردن شرطی با جمیع حرام است اگر بآن قمار باشد زیرا که خدا تعالی  
 نماز حرام گردانیده است و نزدیک ما ملکی حرام است اگر چه بآن قمار باشد زیرا که لعب است و لعب حرام است  
 چنانکه خدا تعالی فرموده است آنچه است اما خلعنا که طشا و رسول علیه السلام فرموده است لا اله الا الله  
 ...

فایز بفرستد مناصله عن قوسه و ملائمت من المله یعنی لایمومین باطل است مگر سه لود و اندین بی خود تیر انداختن  
 بکمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی و بازی آن بر سه است پس ارام باشد و در کثافت از حضرت  
 علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان الزود و التطرخ من المسیر مسئله در گذرن بنده طوق انداختن کرده بود  
 در حاشیه جللی میگوید این قتی است که طوق عطیم باشد چنانکه در اندین سر و بر مشکلی شود چنانکه رسم ظلم است اما  
 اگر طوق سبک بر گردن علامت تندر برای علامت اندازد که اگر نکشتن باز ماند باک نبود مسئله فروختن زمین کرد بکار  
 دادن آن نزد یک امام کرده بود زیرا که حکم حرم است و نیز در یک صاحب جاز بود زیرا که زمین مکر ملک است مسئله  
 جایز نیست که در دعا خود بگوید اللهم بمقه العزمین عرشک و بی رسک و اینها لک یعنی بار خدا یا فلا ای حاجت من آن  
 کن جرئت مکان عقد عرت از عرش خود جرئت حق رسل و انبار خود زیرا که درین توهم می شود که عرت او تعالی معنی  
 برش باشد پس چنانکه عرش حادث است عرت او نیز حادث باشد حال آنکه صفات او تعالی ازلی و ابدی است  
 حدوث را در آن راه نیست و آنکه از امام ابو یوسف جوهر از او است می کنند متنی بر جر فاحه است که مخالف قطعی است پس  
 استماع از آن نقطه باشد و اگر بجا مقعد مقعد گفت با اتفاق روایات زیرا که مستلزم مکان است که آن قول جسم است  
 که ذاتی حاشیه جللی و نیز یکپس از انبیا و رسل برخدا تعالی حق نیست که بآن توسل جایز باشد مسئله در قرآن  
 نوشتن و نقطه نمودن روایات مگر از برای غیر عرب زیرا که مرآت از انکوا مسئله جایز نیست که قوت  
 بهایم یا قوت آدمی را با بنظر کرانی جمع نماید و حسن بکند مگر در شهری که جمع کردن و حسن نمودن آن باطل آن ضرر نکند  
 و نیز در یک امام ابو یوسف هر چه جمع کردن بعامه خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن جایز نیست که از جمیع نایب  
 بکند و بر روایت امام محمد جمع کردن و حسن نمودن ثواب روا نمود و نیز در یک بعضی حدیث که حسن از برای معاقبت و  
 چهل روز است و بقول بعضی یکماه کیکن جمع کردن بپیت حسن کنکاری شود اگر چه حدیث کمتر باشد و بر قاضی  
 است که آنچه از قوت او و قوت اهل او زاید باشد بفر و حقن آن امر بکند و اگر نفرستد او را نفرز کند و جمع  
 و اتفاق بر آنست که اگر وی از فر و حقن متعین شود قاضی خود آنرا بفر و شد مسئله اگر غله زمین خود را بکند و در  
 بود زیرا که حق مردم بانی متعلق نشده است و اگر غله شمشیر در گرا بشهر خود برود روایات و نیز در یک امام ابو یوسف  
 بود آن کرده بود و نیز در یک امام محمد اگر غله شمشیر را کمتر بشهری می بریزد پس آن برود و حکایت بشهر و درین

۱۹۵

فایز بفرستد مناصله عن قوسه و ملائمت من المله یعنی لایمومین باطل است مگر سه لود و اندین بی خود تیر انداختن  
 بکمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی و بازی آن بر سه است پس ارام باشد و در کثافت از حضرت  
 علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان الزود و التطرخ من المسیر مسئله در گذرن بنده طوق انداختن کرده بود  
 در حاشیه جللی میگوید این قتی است که طوق عطیم باشد چنانکه در اندین سر و بر مشکلی شود چنانکه رسم ظلم است اما  
 اگر طوق سبک بر گردن علامت تندر برای علامت اندازد که اگر نکشتن باز ماند باک نبود مسئله فروختن زمین کرد بکار  
 دادن آن نزد یک امام کرده بود زیرا که حکم حرم است و نیز در یک صاحب جاز بود زیرا که زمین مکر ملک است مسئله  
 جایز نیست که در دعا خود بگوید اللهم بمقه العزمین عرشک و بی رسک و اینها لک یعنی بار خدا یا فلا ای حاجت من آن  
 کن جرئت مکان عقد عرت از عرش خود جرئت حق رسل و انبار خود زیرا که درین توهم می شود که عرت او تعالی معنی  
 برش باشد پس چنانکه عرش حادث است عرت او نیز حادث باشد حال آنکه صفات او تعالی ازلی و ابدی است  
 حدوث را در آن راه نیست و آنکه از امام ابو یوسف جوهر از او است می کنند متنی بر جر فاحه است که مخالف قطعی است پس  
 استماع از آن نقطه باشد و اگر بجا مقعد مقعد گفت با اتفاق روایات زیرا که مستلزم مکان است که آن قول جسم است  
 که ذاتی حاشیه جللی و نیز یکپس از انبیا و رسل برخدا تعالی حق نیست که بآن توسل جایز باشد مسئله در قرآن  
 نوشتن و نقطه نمودن روایات مگر از برای غیر عرب زیرا که مرآت از انکوا مسئله جایز نیست که قوت  
 بهایم یا قوت آدمی را با بنظر کرانی جمع نماید و حسن بکند مگر در شهری که جمع کردن و حسن نمودن آن باطل آن ضرر نکند  
 و نیز در یک امام ابو یوسف هر چه جمع کردن بعامه خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن جایز نیست که از جمیع نایب  
 بکند و بر روایت امام محمد جمع کردن و حسن نمودن ثواب روا نمود و نیز در یک بعضی حدیث که حسن از برای معاقبت و  
 چهل روز است و بقول بعضی یکماه کیکن جمع کردن بپیت حسن کنکاری شود اگر چه حدیث کمتر باشد و بر قاضی  
 است که آنچه از قوت او و قوت اهل او زاید باشد بفر و حقن آن امر بکند و اگر نفرستد او را نفرز کند و جمع  
 و اتفاق بر آنست که اگر وی از فر و حقن متعین شود قاضی خود آنرا بفر و شد مسئله اگر غله زمین خود را بکند و در  
 بود زیرا که حق مردم بانی متعلق نشده است و اگر غله شمشیر در گرا بشهر خود برود روایات و نیز در یک امام ابو یوسف  
 بود آن کرده بود و نیز در یک امام محمد اگر غله شمشیر را کمتر بشهری می بریزد پس آن برود و حکایت بشهر و درین

بسم الله الرحمن الرحيم  
 میگوید غلظت زمین خود را حبس نمودن بخیانت جایز نیست بلکه جایز نیست مرگم و قاضی را که بای غلظت را میبندد و  
 در آن تقویر نماید مگر آنکه آب غلظت در قاعی قیامت کند و از سیاه و چند لیر و چند لیس در وقت مرگم و قاضی را جایز است که  
 به شورت این بای بر غلظت قیامت نهد و بهار و بهار غلظت معین کند کتاب الحیا و الایموات مسئله موات در شورت  
 زمینی را که نیکو است بقطع آب و یا غلظت آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را در آن متعلق نماید چنانکه نمناک بر زمین شود و چنانکه  
 گردد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین ملک در در اسلام که مالک آن معلوم نبود و از آبادی دور باشد  
 چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادانی آواز کند در آن سرزمین بشنود این نیز موات بود و در آواز اختلاف قبول مجامعی  
 آوازی آنکه هر که دور بود آواز نشود و قبول بعضی مثل اذان مردم آواز کند و بدایت امام ابو یوسف است و از جبر است  
 بود که بر طبقی استاده آواز کند که از بی جان الرمز و نزدیک امام محمد زمین که ملک مسلم یا ذی باشد موات بود پس اگر آن زمین  
 مالک معلوم باشد برای علم مسلمانان بود و چون مالک ظاهر شود بروی رد کند و اگر تصرف شخصی در آن نقصان نرساند  
 بقدر نقصان مرد همان لازم آید و آنکه گفت از آبادانی دور باشد بشرط امام ابو یوسف است و نزدیک امام محمد بشرط  
 است که از آبادانی دور باشد زیرا که چون آبادانی را در آن زمین انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین موات بود اگر  
 قریب از آبادانی باشد که از بی جان الرمز مسئله هر که زمین موات را بپاک کند اگر اذن امام کرده است نزدیک امام  
 مالک شود اگر چه ذمی باشد و اگر بی اذن امام کرده است مالک نشود و نزدیک صاحب ملک شود اگر چه بی اذن امام  
 احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب از آن زمین منقطع شود و خود آن ممکن باشد احیا را آن زمین  
 نبود و اگر خود آب در آن زمین ممکن نباشد احیا را آن جایز نیست مسئله اگر شخصی بر اطلال زمین موات علامتها کرد  
 بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد از آن تا سال در آن زراعت نکرد و حاکم را جایز است که از زمین  
 دیگر بر سر و نزدیک امام محمد قلبه را بی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیا زمین است پس اگر کسی  
 ازین دو چیز در زمین کرد احیا را آن زمین از وی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هر که  
 در زمین موات چاه کند اگر اذن امام کرده است صحیح است که چهل گز از هر جانب برای خود بماند این است  
 شتران یا برای کشیدن آب یا بیشتر در تصرف دی باشد و قبول بعضی چهل گز از هر جانب  
 چنانکه از هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحب حیرم آن قصص که باشد در بر دانی از امام محمد در آوازی











[illegible]



این روزی ناب است اما در ذی خلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی خلب چون شرط موجود شود حلال است  
 اگر چه وی از آن خورده باشد بخلالت ذی ناب که اگر وی از آن خورد حلال نبود اگر چه پیش ازین سه بار ترک کرده باشد  
 و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه مرتبه نخورد و آنچه پیش از خوردن شکار کرد  
 است آن بر سه وجه است زیرا که یا آنرا مردم خوردند یا در ملک صیاد است یا در میان است بی ملک و آنکه آنرا از  
 اند محل حرمت نیست زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد و قائم بود و آنکه در میان است بالا جماع حرام است زیرا که در میان  
 معنی صید در آن باقی است کذا فی حاشیه الحلی و آنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در میان یعنی خام باشد یا بریان  
 امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن می معلوم شد که پیش ازین گنجی خورد از راه سیسر بود نه از راه علم و نزد  
 صاحبیه حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جایی بود چرا که جرعه کاه فراموشی می شود کذا فی  
 و بقول بعضی آنچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و چه که در صیاد نیز گاهی ذی ناب  
 یا ذی خلب را وی دیدی شکار کرده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شدی آنکس وی آنرا در پی صید سردیده و دیده  
 گشت خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سردادن سبع معلوم نبود زیرا که وجود بشر قطعیت  
 کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از ابل زکوة بود یعنی مسلم عاقل رشید یا کنبی عاقل بود اما اگر نجسی یا مرتد یا کافر یا عیال سبع  
 معلوم نادر پی صید سرداده وی آنرا دیده گشت خوردن آن صید حلال نباشد کذا فی جامع الرموز سیوم آنکه در سردادن  
 ابل زکوة غیر ابل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سردادن تسبیح یا دسته ترک نکرده باشد و جامع الرموز  
 اگر در وقت سردادن تسبیح یا دسته ترک داد بعد از آن بر تسبیح هر که مدعی صیغ کرد چنانکه وی را بر شکار کردن  
 و وی بان صیغ در شکار کردن اظهار زیادی طلب کرد و دیده صید را گشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه از این نیز  
 مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سردادن سبع و گرفتن صید کاری دیگر مشغول نشده باشد کذا فی حاشیه الحلی  
 و چه در صیغی که وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپایا باز و خلاص تواند نمود و آنکه گشت  
 بود و وحشی نیست و آنکه در غره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فرهی یا حراحت او را است  
 گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات ارض نباشد  
 یعنی از جانوران زیر زمین نبود چون موش و مار و خزان سیوم آنکه از حیوانات بحری نباشد گوی چهارم آنکه بندگان

این روزی ناب است اما در ذی خلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی خلب چون شرط موجود شود حلال است  
 اگر چه وی از آن خورده باشد بخلالت ذی ناب که اگر وی از آن خورد حلال نبود اگر چه پیش ازین سه بار ترک کرده باشد  
 و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه مرتبه نخورد و آنچه پیش از خوردن شکار کرد  
 است آن بر سه وجه است زیرا که یا آنرا مردم خوردند یا در ملک صیاد است یا در میان است بی ملک و آنکه آنرا از  
 اند محل حرمت نیست زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد و قائم بود و آنکه در میان است بالا جماع حرام است زیرا که در میان  
 معنی صید در آن باقی است کذا فی حاشیه الحلی و آنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در میان یعنی خام باشد یا بریان  
 امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن می معلوم شد که پیش ازین گنجی خورد از راه سیسر بود نه از راه علم و نزد  
 صاحبیه حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جایی بود چرا که جرعه کاه فراموشی می شود کذا فی  
 و بقول بعضی آنچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و چه که در صیاد نیز گاهی ذی ناب  
 یا ذی خلب را وی دیدی شکار کرده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شدی آنکس وی آنرا در پی صید سردیده و دیده  
 گشت خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سردادن سبع معلوم نبود زیرا که وجود بشر قطعیت  
 کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از ابل زکوة بود یعنی مسلم عاقل رشید یا کنبی عاقل بود اما اگر نجسی یا مرتد یا کافر یا عیال سبع  
 معلوم نادر پی صید سرداده وی آنرا دیده گشت خوردن آن صید حلال نباشد کذا فی جامع الرموز سیوم آنکه در سردادن  
 ابل زکوة غیر ابل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سردادن تسبیح یا دسته ترک نکرده باشد و جامع الرموز  
 اگر در وقت سردادن تسبیح یا دسته ترک داد بعد از آن بر تسبیح هر که مدعی صیغ کرد چنانکه وی را بر شکار کردن  
 و وی بان صیغ در شکار کردن اظهار زیادی طلب کرد و دیده صید را گشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه از این نیز  
 مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سردادن سبع و گرفتن صید کاری دیگر مشغول نشده باشد کذا فی حاشیه الحلی  
 و چه در صیغی که وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپایا باز و خلاص تواند نمود و آنکه گشت  
 بود و وحشی نیست و آنکه در غره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فرهی یا حراحت او را است  
 گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات ارض نباشد  
 یعنی از جانوران زیر زمین نبود چون موش و مار و خزان سیوم آنکه از حیوانات بحری نباشد گوی چهارم آنکه بندگان







غلره خفیه است و تیر می دارد و صید حلال بود زیرا که یقین شد که بوجبت غلره مرده است نه قبل آن  
 اگر صید تیریز در چنانکه مجروح شد و دلباقا در حرام باشد زیرا که احتمال دارد که دیر آید کشته باشد و اگر برکه یا برام  
 افتاد بعد از آن بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که بافتاد آن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین افتاد حلال  
 بود زیرا که احتراز آن ممکن نیست در شریعت مخفی کرد اگر حساب و سبب حرکت جمع شود و از سبب حرمت احتراز ممکن  
 باشد از برای احتیاط حرمت را راجع گشته و اگر احتراز از آن ممکن نباشد و چون اعتبار نیست مسئله اگر کسی از صیاد  
 خارج محکم را سرداد و دیگری زجر کرد اعتبار مرده را حلال است یعنی اگر مسلم سرداده است حلال باشد و اگر مجوسی  
 شده است حرام بود چنانکه گفته شد زیرا که سردادن فوق زجر است و اگر یکس سرداده است اعتبار زجر بر او است  
 مسئله اگر اهل زکوة خارج محکم را مسلم گفته بجانب صید سرداد و خارج نکرد و دیده صید دیگر را گرفته کشت حلال بود  
 زیرا که ممکن نیست که بگرفت صید معین محکم شود و نزدیک امام ملک حلال نباشد و اگر بعد از سردادن یک صید را گرفته  
 کشت بعد از آن این را گفته شده صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایه اگر  
 بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت بر حلال بود اگر چه سیمیا گفته باشد  
 اما اگر در دو سفند یک تیر انداخت که در حرام باشد مسئله اگر تیر را ندانند که بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن تیر  
 جدا شد و صید بر دو حلال باشد مگر عضو که به تیر جدا شده است و نزدیک امام شافعی هر دو حلال بود و دلیل  
 قول پیغمبر علیه السلام ما ایا من المی قهویت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله اگر اهل زکوة به  
 تیر بر صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده است یا بر دو طرف  
 برابر است هر دو پاره حلال باشد چنانکه اگر نصف سر یا اکثر آن بریده شده است زیرا که در این صورتها  
 پاره از حیات مذلول ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سرد  
 تلف مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادی زیاد از حیات مذلول  
 ممکن است مسئله اگر کسی بر صید تیر انداخت و صید بر آن مجروح شد چنانکه از دو بدن یا از پیرین مانده بعد از آن  
 دیگر بر آن صید تیر زد چنانکه صید بر آن مرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید اما اگر تیر  
 اول از دو بدن یا از پیرین مانده است ملک ثانی اگر در دو حلال باشد زیرا که زکوة آن اضطرار است

غلره خفیه است و تیر می دارد و صید حلال بود زیرا که یقین شد که بوجبت غلره مرده است نه قبل آن  
 اگر صید تیریز در چنانکه مجروح شد و دلباقا در حرام باشد زیرا که احتمال دارد که دیر آید کشته باشد و اگر برکه یا برام  
 افتاد بعد از آن بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که بافتاد آن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین افتاد حلال  
 بود زیرا که احتراز آن ممکن نیست در شریعت مخفی کرد اگر حساب و سبب حرکت جمع شود و از سبب حرمت احتراز ممکن  
 باشد از برای احتیاط حرمت را راجع گشته و اگر احتراز از آن ممکن نباشد و چون اعتبار نیست مسئله اگر کسی از صیاد  
 خارج محکم را سرداد و دیگری زجر کرد اعتبار مرده را حلال است یعنی اگر مسلم سرداده است حلال باشد و اگر مجوسی  
 شده است حرام بود چنانکه گفته شد زیرا که سردادن فوق زجر است و اگر یکس سرداده است اعتبار زجر بر او است  
 مسئله اگر اهل زکوة خارج محکم را مسلم گفته بجانب صید سرداد و خارج نکرد و دیده صید دیگر را گرفته کشت حلال بود  
 زیرا که ممکن نیست که بگرفت صید معین محکم شود و نزدیک امام ملک حلال نباشد و اگر بعد از سردادن یک صید را گرفته  
 کشت بعد از آن این را گفته شده صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایه اگر  
 بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت بر حلال بود اگر چه سیمیا گفته باشد  
 اما اگر در دو سفند یک تیر انداخت که در حرام باشد مسئله اگر تیر را ندانند که بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن تیر  
 جدا شد و صید بر دو حلال باشد مگر عضو که به تیر جدا شده است و نزدیک امام شافعی هر دو حلال بود و دلیل  
 قول پیغمبر علیه السلام ما ایا من المی قهویت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله اگر اهل زکوة به  
 تیر بر صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده است یا بر دو طرف  
 برابر است هر دو پاره حلال باشد چنانکه اگر نصف سر یا اکثر آن بریده شده است زیرا که در این صورتها  
 پاره از حیات مذلول ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سرد  
 تلف مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادی زیاد از حیات مذلول  
 ممکن است مسئله اگر کسی بر صید تیر انداخت و صید بر آن مجروح شد چنانکه از دو بدن یا از پیرین مانده بعد از آن  
 دیگر بر آن صید تیر زد چنانکه صید بر آن مرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید اما اگر تیر  
 اول از دو بدن یا از پیرین مانده است ملک ثانی اگر در دو حلال باشد زیرا که زکوة آن اضطرار است

غلره خفیه است و تیر می دارد و صید حلال بود زیرا که یقین شد که بوجبت غلره مرده است نه قبل آن  
 اگر صید تیریز در چنانکه مجروح شد و دلباقا در حرام باشد زیرا که احتمال دارد که دیر آید کشته باشد و اگر برکه یا برام  
 افتاد بعد از آن بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که بافتاد آن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین افتاد حلال  
 بود زیرا که احتراز آن ممکن نیست در شریعت مخفی کرد اگر حساب و سبب حرکت جمع شود و از سبب حرمت احتراز ممکن  
 باشد از برای احتیاط حرمت را راجع گشته و اگر احتراز از آن ممکن نباشد و چون اعتبار نیست مسئله اگر کسی از صیاد  
 خارج محکم را سرداد و دیگری زجر کرد اعتبار مرده را حلال است یعنی اگر مسلم سرداده است حلال باشد و اگر مجوسی  
 شده است حرام بود چنانکه گفته شد زیرا که سردادن فوق زجر است و اگر یکس سرداده است اعتبار زجر بر او است  
 مسئله اگر اهل زکوة خارج محکم را مسلم گفته بجانب صید سرداد و خارج نکرد و دیده صید دیگر را گرفته کشت حلال بود  
 زیرا که ممکن نیست که بگرفت صید معین محکم شود و نزدیک امام ملک حلال نباشد و اگر بعد از سردادن یک صید را گرفته  
 کشت بعد از آن این را گفته شده صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایه اگر  
 بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت بر حلال بود اگر چه سیمیا گفته باشد  
 اما اگر در دو سفند یک تیر انداخت که در حرام باشد مسئله اگر تیر را ندانند که بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن تیر  
 جدا شد و صید بر دو حلال باشد مگر عضو که به تیر جدا شده است و نزدیک امام شافعی هر دو حلال بود و دلیل  
 قول پیغمبر علیه السلام ما ایا من المی قهویت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله اگر اهل زکوة به  
 تیر بر صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده است یا بر دو طرف  
 برابر است هر دو پاره حلال باشد چنانکه اگر نصف سر یا اکثر آن بریده شده است زیرا که در این صورتها  
 پاره از حیات مذلول ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سرد  
 تلف مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادی زیاد از حیات مذلول  
 ممکن است مسئله اگر کسی بر صید تیر انداخت و صید بر آن مجروح شد چنانکه از دو بدن یا از پیرین مانده بعد از آن  
 دیگر بر آن صید تیر زد چنانکه صید بر آن مرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید اما اگر تیر  
 اول از دو بدن یا از پیرین مانده است ملک ثانی اگر در دو حلال باشد زیرا که زکوة آن اضطرار است















متن من اعلا  
 لا یکر البیان من  
 الی الامان فی  
 ما یوقه المان  
 و لستی لشیئا  
 دقال بائنه  
 بامی اسطیک  
 القن فوین و  
 ابو صوف و  
 ابن عربین  
 ۲۱۰  
 فی حدیث  
 بقوله  
 و یستحب  
 حج و عمره  
 من قبل  
 الموت  
 فان  
 کل من  
 یسافر  
 فی  
 غیر  
 حوائج  
 الدنیا  
 و یسافر  
 فی  
 حوائج  
 الدنیا  
 و یسافر  
 فی  
 حوائج  
 الدنیا  
 و یسافر  
 فی  
 حوائج  
 الدنیا

آنرا طاعت بخرد بجای برین گردد در مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط آنکه مقابل بهای آن شیئی معین را گردد در دنیا  
 معین اخصام بدید روا باشد اگر چه بعد از آن از ایضا و شرط آنکه و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که مستلزم شمول  
 منفعت است که تنهی عنه است اما وجه جواز آنست که شرط مذکور طایم است مراد ای بهای را که آن واجب است و آنکه  
 این معین با فیض من معین را شرط کرده است باینکه آنست که در غیر معین مع فاسدی شود زیرا که در غیر معین  
 احتمال است که برین حقیر بیاورد که مساوی عشر قیمت معین باشد و احتمال آنست که نقیر بر اخصام بدید که از وی گرفتن  
 بهای ممکن نباشد پس در هر دو صورت شرط طایم او واجب نخواهد بود کذا فی حاشیه الجلی و چون از ایضا و شرط  
 کند جایز نیست که او را بر ایضا آن جبر کنند زیرا که ایضا مذکور تبرع است و در تبرع جبر نمیشد و نزدیکای نام زفر  
 او را برای ایضا آن جبر کنند زیرا که چون برین را در عقد شرط کردند و آن برین کی از حقوق بیع گشت همچون و کاسته  
 که در برین شرط باشد یعنی برین در ضمن بیع ثابت می شود چنانکه ثابت می شود در یک کردن برین شخصی را غیر و ضرر  
 برین و جواب ما مذکور شده است کذا فی حاشیه الجلی و نیز در حاشیه جلی است که برین عقد جدا است و بیع  
 بقدر مبدل بقدر دیگری شود و لیکن با بیع را جایز است که برین صورت بیع رافع کند مگر آنکه مشتری بهای بیع  
 را بالفعل ادا کند یا قیمت برین را گردد و در زیر که چون شرط و صفت مرغوب با بیع بود صحیح نشد بقوت آن با بیع را  
 حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بدو ابرام خرید و در با بیع گفت که این جامه را مثل از من نگاه دار تا آنکه بهای آنرا  
 گشتم آن جامه بر من نوزدیر که اگر گشتم دی از منی برین خرید و اعتبار منی راست و نزدیکای نام زفر برین نباشد زیرا که  
 احتمال و ردیعت دارد کذا فی حاشیه الجلی مسئله اگر متاعی را برین دو کس بمقابلت ایشان کرد داشت و ایشان تمام آن  
 از دین بر دور برین شود یعنی بر واحد را حاضر است که بمقابلت خود آنرا حبس نماید آنکه نیت آنرا یکی گردد و در نیت آنرا دو گوی  
 زیرا که برین و صفت را به تجوی قبول نمیکند باینکه تمام معین برین می شود پس در آن تنوع نباشد بخلاف به یک چیز که آن نزدیک  
 امام بر دو کس جایز نباشد زیرا که و صفت تجوی را که مستلزم شیوع است قبول میکند پس سبب شیوع جایز نخواهد بود  
 من حاشیه الجلی مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس بمقابلت ایشان کرد داشت و ایشان با یکدیگر گریخت  
 کردند چنانچه نزدیک می نگاه داشت و دیگر نزد دیگری بر کدام در لوبت خود چون در حق دیگر عدل باشد و اگر برین  
 هلاک شود بر واحد حصه خود را اخصام گردد زیرا که چون هلاک شد هر کدام حصه خود را استیفاء نمود و استیفاء تجوی

می شود و اگر دین یکی را تمام او را نمود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد گردیده است  
مسئله اگر دو کس بمقابل دین خود غلامی را گرد داشته باشند و با باشد و غلام مذکور بمقابل دین هر دو رهن شود و مرتبه را جایز است  
که برای استیفاء تمام دین آنرا بحسب غایب زیر که تمام غلام شیوع رهن شده است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد  
گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آنرا پیش من گرد داشته بمن تسلیم نموده است گویان هر دو باطل باشند  
زیر که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابل دین من رهن است و برای برداشت تمام غلام حکم نمی توان کرد بنا بر  
یک غلام محال است که در یک زمان تمام هر واحد را شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند بچگونگی از دیگر او  
نیست و اگر هر واحد نصف حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید مرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد  
گواه آورد که زید این غلام را پیش من گرد داشته است و بمن تسلیم نموده است نزد یک طرفین نیز غلام بمقابل دین  
هر واحد پیش هر واحد رهن باشد و نزدیک امام ابو یوسف حجت باطل شود چنانکه در حقیقه زید گذشت و دلیل طرفین  
آنست که در حیات زید حکم حجت بحسب غلام بود و شیوع مانع بحسب بود زیرا که بآن ضرر داشت و چون زید مرد حکم  
آنست که غلام را برای استیفاء دین بفروشد و در آن شیوع ضرر ندارد بآب المهرین عند عدل اگر چه در هر دو  
هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقضای رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز نبود  
زیر که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت احتقاق رهن رجوع بر مالک باشد  
ما میگوئیم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نائب است و در مالیت دست مرتبه است  
زیر که ضمان آن بر مرتبه است پس عدل بمنزله دو کس باشد مسئله چون رهن مرتبه با اتفاق رهن پیش عدل باشد  
بچگونگی جایز نیست بکی اتفاق دیگر از عدل گیرد اگر عدل یکی را در یک وقت بفروشد مسئله اگر رهن دست عدل یا متعلق او چون فرزند و خادم  
بلاک شود بملک آن چون ملک رهن در دست مرتبه باشد زیرا که عدل چون مرتبه است که فی جامع المهرین  
مسئله اگر رهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کند و با باشد چون مرت دین تمام شود وکیل رهن را فروخته و  
اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر آنکه رهن گذشتن مرت را در فروختن شرط کرده باشد که انقباض من  
جامع از ترمز مسئله اگر عقد در رهن وکالت را شرط کرد و در موکل نتواند که وکیل را عزل کند و مردن رهن یا مرتبه  
وکیل عزل نشود و اگر وکیل غرارت او یا وصی او نتواند که بجای او وکیل شوند زیرا که بسبب موت وکیل از وکالت عزل کرد

نصفه رهن علی بن  
مسئله اگر دو کس بمقابل دین خود غلامی را گرد داشته باشند و با باشد و غلام مذکور بمقابل دین هر دو رهن شود و مرتبه را جایز است  
که برای استیفاء تمام دین آنرا بحسب غایب زیر که تمام غلام شیوع رهن شده است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد  
گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آنرا پیش من گرد داشته بمن تسلیم نموده است گویان هر دو باطل باشند  
زیر که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابل دین من رهن است و برای برداشت تمام غلام حکم نمی توان کرد بنا بر  
یک غلام محال است که در یک زمان تمام هر واحد را شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند بچگونگی از دیگر او  
نیست و اگر هر واحد نصف حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید مرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد  
گواه آورد که زید این غلام را پیش من گرد داشته است و بمن تسلیم نموده است نزد یک طرفین نیز غلام بمقابل دین  
هر واحد پیش هر واحد رهن باشد و نزدیک امام ابو یوسف حجت باطل شود چنانکه در حقیقه زید گذشت و دلیل طرفین  
آنست که در حیات زید حکم حجت بحسب غلام بود و شیوع مانع بحسب بود زیرا که بآن ضرر داشت و چون زید مرد حکم  
آنست که غلام را برای استیفاء دین بفروشد و در آن شیوع ضرر ندارد بآب المهرین عند عدل اگر چه در هر دو  
هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقضای رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز نبود  
زیر که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت احتقاق رهن رجوع بر مالک باشد  
ما میگوئیم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نائب است و در مالیت دست مرتبه است  
زیر که ضمان آن بر مرتبه است پس عدل بمنزله دو کس باشد مسئله چون رهن مرتبه با اتفاق رهن پیش عدل باشد  
بچگونگی جایز نیست بکی اتفاق دیگر از عدل گیرد اگر عدل یکی را در یک وقت بفروشد مسئله اگر رهن دست عدل یا متعلق او چون فرزند و خادم  
بلاک شود بملک آن چون ملک رهن در دست مرتبه باشد زیرا که عدل چون مرتبه است که فی جامع المهرین  
مسئله اگر رهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کند و با باشد چون مرت دین تمام شود وکیل رهن را فروخته و  
اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر آنکه رهن گذشتن مرت را در فروختن شرط کرده باشد که انقباض من  
جامع از ترمز مسئله اگر عقد در رهن وکالت را شرط کرد و در موکل نتواند که وکیل را عزل کند و مردن رهن یا مرتبه  
وکیل عزل نشود و اگر وکیل غرارت او یا وصی او نتواند که بجای او وکیل شوند زیرا که بسبب موت وکیل از وکالت عزل کرد





[illegible]

مسئله اول در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن برترین دید پس اگر این

در مرتبه عقد رهن را باطل کنند و رهن را در جنایت آن برترین دهند پس اگر رهن در مرتبه عقد رهن  
را باطل کنند و دین را در جنایت که آن برترین مسلم جایز بود و اگر در مرتبه گوید من جنایت را میخوام  
رهن بحال خود رهن باشد امام میگوید جنایت در ضمن مرتبه حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتبه بود  
که از وی بزرگتر جنایت شده است و بزرگتر مرتبه واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه  
تخلیص رهن از جنایت بزرگتر واجب است و وجوب ضمان بر وی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده  
خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابل هزار درم باصل معین گرداشت بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صد  
درم گشت و پیش مدت رهن تمام شود شخصی آن بنده را بکشت صد درم که بافضل قیمت وی است تا آنکه آنرا تا  
دار شود چون مدت تمام شود و مرتبه آن صد درم را در حق خود قبض نماید باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزدیک  
مابه نقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر که نزدیک می ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین  
باقیمانده رهن در دست مرتبه بر گزفتن تمام حق خود است گو یا که مرتبه از روز گرداشتن تمام حق خود را گرفته است  
پس بعد از آنکه رهن بخیر بر این رجوع نمایند زیرا که رهن ضمان می بکشد است که کفای المهریه مسئله اگر قیمت رهن  
از آنکه در روز گرداشتن کمتر شد بعد از آن رهن مرتبه را بفر و حق آن امر کرد وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد  
آنچه از دین باقی ماند آن بر این رجوع نماید زیرا که نقصان نرخ رهن دین ساقط نمی شود باینکه نقصان آن ملاک آن  
نیست زیرا که اخیال است که نرخ چنانچه بود باز نشود پس چون دین باقی است و این بفر و حق رهن اگر کرده  
است آنچه باقی است سرزد وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده بمقابل هزار درم رهن است و در روز گرداشتن  
بعد از آن صد درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامی که قیمت آن صد درم است او را بکشد کرد و آن غلام را بجای آن  
رهن بزرگتر داد و نزدیک شخص رهن آنرا بتمام دین خلاص کند و نزدیک امام محمد رهن بجا است خواه آنرا بتمام دین خلاص  
کند خواه در تمام دین او را بزرگتر دهد کفای حاشیة الحلی و نزدیک امام زفر صد درم رهن شود زیرا که تقدیر عشر خلف  
مانده است پس دین نیز بمقتدر مانده و عشر دیگر بر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتبه نقصان شده است پس

مسئله دوم در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن برترین دید پس اگر این  
در مرتبه عقد رهن را باطل کنند و رهن را در جنایت آن برترین دهند پس اگر رهن در مرتبه عقد رهن  
را باطل کنند و دین را در جنایت که آن برترین مسلم جایز بود و اگر در مرتبه گوید من جنایت را میخوام  
رهن بحال خود رهن باشد امام میگوید جنایت در ضمن مرتبه حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتبه بود  
که از وی بزرگتر جنایت شده است و بزرگتر مرتبه واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه  
تخلیص رهن از جنایت بزرگتر واجب است و وجوب ضمان بر وی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده  
خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابل هزار درم باصل معین گرداشت بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صد  
درم گشت و پیش مدت رهن تمام شود شخصی آن بنده را بکشت صد درم که بافضل قیمت وی است تا آنکه آنرا تا  
دار شود چون مدت تمام شود و مرتبه آن صد درم را در حق خود قبض نماید باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزدیک  
مابه نقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر که نزدیک می ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین  
باقیمانده رهن در دست مرتبه بر گزفتن تمام حق خود است گو یا که مرتبه از روز گرداشتن تمام حق خود را گرفته است  
پس بعد از آنکه رهن بخیر بر این رجوع نمایند زیرا که رهن ضمان می بکشد است که کفای المهریه مسئله اگر قیمت رهن  
از آنکه در روز گرداشتن کمتر شد بعد از آن رهن مرتبه را بفر و حق آن امر کرد وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد  
آنچه از دین باقی ماند آن بر این رجوع نماید زیرا که نقصان نرخ رهن دین ساقط نمی شود باینکه نقصان آن ملاک آن  
نیست زیرا که اخیال است که نرخ چنانچه بود باز نشود پس چون دین باقی است و این بفر و حق رهن اگر کرده  
است آنچه باقی است سرزد وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده بمقابل هزار درم رهن است و در روز گرداشتن  
بعد از آن صد درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامی که قیمت آن صد درم است او را بکشد کرد و آن غلام را بجای آن  
رهن بزرگتر داد و نزدیک شخص رهن آنرا بتمام دین خلاص کند و نزدیک امام محمد رهن بجا است خواه آنرا بتمام دین خلاص  
کند خواه در تمام دین او را بزرگتر دهد کفای حاشیة الحلی و نزدیک امام زفر صد درم رهن شود زیرا که تقدیر عشر خلف  
مانده است پس دین نیز بمقتدر مانده و عشر دیگر بر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتبه نقصان شده است پس



فصل فی بیان اقسام اموال و در بیان اقسام اموال و در بیان اقسام اموال

در بیان اقسام اموال و در بیان اقسام اموال و در بیان اقسام اموال

بلاک آن برتر است باشد که انی حاشیه چلی در جواب امام زفر میگویم بنده دوم بجای بنده اول است پس بنده اول بنقصان نرسد نقصان دین نیست با وجود بنده دوم نیز نقصان دین نشود که انی الهیایه و دلیل امام محمد است که مومن در ضمان مرتبه متغیر شده است پس این بخیار باشد مثل مسیح که قبل قبض ملاک شود که انی الهیایه و چنین میگویند که در بنده اول تغییر ظاهر شده است زیرا که بنده دوم بجای آن قائم است مسئله اگر در بنده اول بنقصان نرسد نقصان دین نیست با وجود مرتبه بدان بر این وجه ممکنه زیرا که جنایت در ضمان مرتبه حاصل شده است و مرتبه را جایز نیست که بنده را بمقابل جنایت دهد زیرا که مرتبه مالک ملک است و نیست پس اگر مرتبه از خدیو بیاورد این از وی خدیو دهد یا بنده را بمقابل جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از مرتبه ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود مسئله اگر این مرد جایز است که وی او را بادن مرتبه رهن و فروخته دین او را اداناید چنانکه در حیات رهن جایز بود که بادن مرتبه رهن و فروخته دین او را ادان کند و اگر این صی مندر در برای قاضی نصب کرده رهن و فروخته دین او را اداناید فصل فی بیان اقسام اموال و در بیان اقسام اموال و در بیان اقسام اموال

در بیان اقسام اموال و در بیان اقسام اموال و در بیان اقسام اموال

در بیان اقسام اموال و در بیان اقسام اموال و در بیان اقسام اموال

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى عليه السلام في القلعة الحصينة  
التي لا يدخلها الا من يشاء الله تعالى

فصل الثامن في بيان ما في هذه النسخة من النسخة

ما ذكره في  
القاموس والكفاية  
والمدية المنقطة  
على الحاشية في القواعد  
والموارد في النفس  
ثم وما خلف  
في القواعد  
في بعض الأشخاص  
في صياغة  
في صياغة

باشد مای گویم مال در قتل خطا بنا بر آن واجب شود که خون را بگمان نبرد و اگر نه مال را با نفس مای غلطی نیست پس در قتل عمد با وجود احتمال مثل در صورت و معنی مال واجب نشود مسئله در قتل تکرار ت باشد و بقول امام شافعی کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل بخطا کفارت واجب شد در قتل بعد از طریق اولی باشد مای گویم از آنکه کفارت در خطا سائر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز سائر عمد باشد بلکه عمد که محض است مسئله قتل شبهه علم تست که بعصا یا تازیانه یا سنگ خورد داشته گشته باشد و نزدیک امام کشتن گنگ بزرگ یا چوب غصیم نیز در قتل شبهه عمد است مسئله در قتل شبهه عمد قاتل گناه کار شود و کفارت واجب گردد و قیه مغلطه بر عاقله اولاد از آید چنانکه مذکور خواهد شد و در بر قصاص نباشد مسئله آنچه در قتل نفس شبهه عمد است در اعضای عمد بود که بر آن قصاص است و در پس در دادون نفس شبهه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصص چنانکه بجا است و دیگری در اخذ بگمان که نصیحت دوی آدمی بود یا گمان نکرده است دوی سلم بود دوم خطا فعل چنانکه در وقت تیر انداختن و از آن خطا کرده بادی رسیده در برین بر دو نوع کفارت بر قاتل و دیت بر عاقله او واجب شود اگر چه مقتول بنده بود و در آن گناه قتل نباشد اگر چه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن تامل و در ملک در وقت تیر انداختن و کفارت بی گناه واجب نشود مسئله قتل که تمام مقام خطا است چنانکه خفته بر شخصی افتاد و آن شخص ملاک شد حکم آن حکم خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیت بر عاقله او واجب شود مسئله قتل بسبب چنانکه کسی در غیر ملک خود گناه کند یا سنگ نهاده و شخصی آن ملاک شد بر عاقله آن دیت واجب شود بی آنکه بر وی کفارت از م آید یا رث منع شود و نزدیک امام شافعی کفارت واجب شود و دارث منع گردد زیرا که قتل بسبب طعی است قتل خطا مای گویم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است و الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن بر اصل مذنبات ما لوجب القود و ما لا یوجب مسئله قود بمعنی قصاص است و آن واجب می شود بکشتن سیکه همیشه محفوظ الهم باشد چون سلم و ذی بخلات متضمن که حفظ دم وی موقوف است تا رجوع وی ببلای مسئله اگر آزاد از آید یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص است و نزدیک خدا تعالی فرموده است **الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی** و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس لنفس و آنکه فرموده است **الحر بالحر اصل ما یرفق ما واری خود دلالت نمیکند و اگر نه برای آزاد بر بنده قصاص**

[illegible]

عمر بن الخطاب  
ابن الخطاب  
ابن الخطاب  
ابن الخطاب  
ابن الخطاب



خلافه که در تقصیر  
 الما بیست و یک  
 المعنیه ان یفقد  
 من قاطب یه و  
 قاتل قریبه وان  
 یصلح لایحقوق  
 والبصیه کالمعنوه  
 والفاصله کالاب  
 یو البصیه وکذا  
 الامانه لا یفقد

است مرد بر او وصی معنوه را و بر مقتولی که او را ولی نباشد ولی او سلطان است و قاضی نیز و آنست که فانی الهدیة مسئله  
 مقتول را او یا اند صغارا و کبار نزدیک امام کبار را جایز است که پیش از بالغ شدن صغارا را قتل قصاص مقتول خود گیرند  
 و نزدیک حبس جایز نیست تا آنکه صغارا بالغ شوند زیرا که حق قصاص در میان پدر و مستتر است چنانکه اگر ولی مقتول دو  
 کسیر باشند یکی غایب بود حاضر شود که بی حضور غایب قصاص بگیرد امام میگوید حق قصاص تخری نمی شود چنانکه نسب آن  
 قریب است تخری نمی گردد پس هر کدام را از او یا بچو ولایت نکاح حق قصاص تمام و کامل باشد تا آنکه احتمال عفو از صغیر  
 منقطع است و از کسیر نیاید ثابت مسئله اگر شخصی مرکبی را بحدود مردم حراست کرده یا دو کس را با هم در کفان او را حراست  
 ساخته است و وی بدان حراست حسب فرارش شده و مرد قصاص واجب شود اگر کشت یا بکشد کشته شده است نزدیک صا  
 و امام شافعی نیز قصاص واجب شود و از امام در آن سه روایت است بیک روایت قصاص واجب نشود و بیک روایت  
 واجب نشود و بیک روایت اگر حراست کرده است قصاص واجب شود و بوالصیحه که فانی الهدیة و اگر بزدن بچو بسته  
 کشته مرده است و آدمی طاقت آن دارد با اتفاق قصاص واجب نشود و اگر آدمی طاقت آن ندارد آن بمنزله بچو محسوب  
 است در خلاف مذکور که فانی الهدیة مسئله اگر بچو غنیمت زد چنانکه مرد یا بجنه کشت یا غرق کرد نزدیک امام عظم قصاص  
 واجب نشود و نزدیک صا حیده امام شافعی واجب نشود و در ولایت واجب نشود یعنی آنچه بدان برای تادیب حراست  
 میزند قصاص نباشد که فانی حاشیه الحلی و الهدیة بخلاف امام شافعی که نزدیک می در آن نیز قصاص واجب شود  
 مسئله وقتی دو صفت مقابل شده مسلمان مسلمان یا یک مشرک است بکشت قصاص لازم نیاید اما کفار  
 و دیت واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را حراست کرد و زید مرده و ما زید را حراست کرد و زید وی برای حراست  
 بر دسوم حصه از دیت بزیاید واجب نشود زیرا که حراست دده و ما را از یک جنس اند بنابراین که در دنیا و آخرت برادر است  
 و حراست خود جنس دوم است از آنکه در دنیا بدست و نه در آخرت و حراست زید جنس سوم است زیرا که در دنیا  
 و آخرت معتبر است مسئله اگر شخصی بر مسلمان شمشیر کشید کشتن وی برایشان واجب نشود و هر که او را بکشد مرد  
 چیز لازم نیاید مسئله اگر کسی بر شخصی در روز یا در شب کشته یا در شب کشته یا در شب کشته یا در شب کشته یا در شب  
 در روز بروی عصاب درشت و آن شخص تیز دستنی کرده او را بکشت هیچ لازم نیاید مسئله در روز در شب از  
 خانه کسی مال برادر صاحب مال در پی او افتاده او را بکشت اگر کسی کشتن او را از روی ممکن نمود

۲۲۰  
 فی النفس من قتل  
 عده او یا کسیر  
 صغیر فلکبار  
 الا قصاص من قتل  
 قاتل بوالصیحه  
 بچو و غایب  
 یتیم و حاکم  
 قتل عده  
 قتل قصاص  
 ان حراست

و اگر کسی مال برادر صاحب مال در پی او افتاده او را بکشت اگر کسی کشتن او را از روی ممکن نمود

[illegible][illegible]





میدان کون  
سجده وادان  
فراخ کون  
سجده کون  
سجده کون  
سجده کون  
سجده کون  
سجده کون  
سجده کون  
سجده کون

[illegible]

و جب شود زیرا که از قطع عضو کرده است چون ملاک معلوم شد که قطع نمودن قتل بود لیکن برای شبهه قصاص  
 لازم نشود و نزدیک صاحبیه هیچ لازم نیاید زیرا که عضو کردن از قطع عضو است از آنچه به قطع لازم شود و لازم دان  
 قطع اگر بیهوش قتل اگر نکاشد مسئله اگر از جنایت عضو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث نشود عضو نمود  
 بدان سبب مجرد در صورت خطا ثالث دیت عضو شود زیرا که در خطا دیت و جب گردد و حق ورثه بدان متعلق شود  
 و عفو صیت است پس در ثلث آن جاری باشد و در ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید که ازانی جامع الزم و  
 در صورت عمد هیچ واجب نشود زیرا که در عمد قصاص است و حق ورثه بدان متعلق نگردد پس عفو کردن تمام عفو  
 و اگر حجت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مرد را قطع کرد و آن زن را بمقتل آن دست  
 تزیین نمود نکاح ثابت شود و مثل لازم گردد بعد از آن اگر سبب قطع مرد در زن دست او را داشته قطع کرده است  
 از مال زن دیت و جب شود و اگر خطای بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را بمقتل قطع  
 دست و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقتل جنایت نکاح نمود بعد از آن مرد در عمد مهر مثل و جب شود  
 زیرا که در عمد بقصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و سبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیرا که در جب  
 قصاص بود و مقتول آزاد ضمن تزیین عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهر مثل بر  
 عاقله باشد پس بقدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت  
 ساقط شود و هیچ لازم نیاید زیرا که آن زن بمقتل مهر بقدر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد  
 آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله قیمت است پس حق ایشان صحیح باشد  
 چه ایشان قاتل وی نیست پس اگر مقدار زیادی از ثلث مال وی برآید دیت ساقط شود و اگر مقدار ثلث  
 ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزدیک صاحبیه صورت تزیین بمقتل دست نیز مجرب حکم در پس  
 بر دو صورت فرق نموده مسئله اگر زید دست بکر را داشته برید و بقصاص آن دست زید را برید بعد از آن سبب قطع  
 بکر بر دیت زید بقصاص او قتل کنند و نزدیک امام ابو یوسف بعد بقصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید زیرا که  
 قصاص قطع از غیر آن بر می سازد و می گویم بریدن دست قتل ساقط نمی شود و اگر زید سبب قطع  
 دست بکر برای قصاص بکر بود ملاک شد بکر دیت نفس زید لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و قتل کرد



[illegible]

ساقط گردد و ثلث دیت برابر دو لازم شود و سیومی را هیچ نباشد زیرا که وی در حق خود قول ایشان را تصدیق کرده است و اگر قاتل و سیومی ایشان را تکذیب نمودند مرایشان را هیچ باشد و برای سیومی ثلث دیت لازم شود زیرا که خبر دادن ایشان بجهت سیومی خردا دل است بآنکه ایشان از قصاص حتی نیست و چون قاتل و سیومی ایشان را تکذیب کرد و دیت نیز حتی ایشان باقی ماند لیکن حتی سیومی که ثلث دیت است باقی ماند باز که بخود بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیومی تکذیب نمود برای هر سه تمام دیت ثابت شود و بر واحد اثلث آن باشد زیرا که چون سیومی ایشان را تکذیب کرد و عفو وی ثابت نشد و تصدیق قاتل حتی ایشان بجانب دیت منتقل شود و اگر سیومی ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود قیاس آنست که تر قاتل را هیچ نشود زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل برای انکار روی ثابت نشده است و آنچه قاتل برای سیومی اقرار کرده است به تکذیب وی مر قاتل را باطل می شود لیکن استحسان آنست که برای سیو ثلث دیت قاتل لازم شود زیرا که چون قاتل ایشان را تکذیب کرد گویا که ثلث دیت برای سیومی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر گوایان قاتل گواهی دادند در زمان یا در مکان یا در وقت اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعضی کشته است و دیگری گفت آتش قتل را معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس نقض گواهی دادند و گفتند آتش قتل را نمیدانیم دیت واجب شود زیرا که بقول مطلق اقل موجب قتل واجب شود و آن دیت است و اصل در قتل عمد آنست که دیت اول مال قاتل واجب شود پس بر با قله لازم باید مسئله اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان دو کس زید را کشته اند و آن هر واحد اقرار کرد بقتل وی ولی را جایزه است که بقصاص زید برود و یکشنبه زیرا که ولی مقول است تکذیب سے مقرر در بعض چیزی که مقربان اقرار کرده است باطل نمی کند اقرار او را

اگر ولی زید دعوی کرد که بگو و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند و گفتن کرد و دیگر گواهی دادند گفتن خالد را چه نخواهد بود زیرا که ولی که مشهور است تکذیب بی مرشاهه نزد بعضی آنچه گواهی دادند باطل میکند شهادت ایشان زیرا که تکذیب تفبیح است و فسق شاہین میکند قبول شهادت او را کافی البتة مسئله اگر شخصی بر مسلمان تیر انداخت و بیش از آنکه تیر لوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر لوی رسد و همان تیر ملاک شد مرا ورش بر تیر اندازد دیت واجب شود زیرا که نزدیک امام اعتبار مروقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن

الباب الثامن في بيان  
شأن العقل في الدنيا  
او سكانه والاداء  
قال احد باخريه  
نحسب وقال الآخر  
لا ادري بما واقف  
نظمت وان استهيا  
بالعقل وحب الاله  
لرست البريه ولو فر  
كل من برطين لعقل  
زيد وقال في رثائه  
جسما قلده قلبها

174

والتسعة المقتبل  
عمودا واخران  
بلرباه واد  
وليقتبا نشا والبع  
سجانه الرمي لالاجول  
نننننننننننن  
عند الامام  
مسافا رننننن  
فات رنننن  
لما ولورننن  
اصول لالجب

[illegible]

[illegible]









FBI

قالوا من فكت  
سنة فاقص من قالها  
فقلت فليدبر ما  
القص سنة ودرسه  
في اقصا السن  
تولد ذكر الامم  
فكثرت قلوب الف  
قال المزمع وبغير  
قطعت سنة في  
سبب قولها  
كل سنة فاك  
من ذلك هو



[illegible]



طلب انداختن دیو را فاعلی از کتاب کرده است اگر وی در وقت انداختن نمیدانست و آن دیو را آدمی یا غیره  
 دیگر تلف شد آدمی آنچه میان قیمت کتاب و قیمت آدمی کمتر باشد در آن کسی بکند و در غیر آدمی در تمام قیمت آن  
 مع فایده و در صورتیکه طلب انداختن کمتر از بنده تا جر کرده است در آدمی دیت آن بر عاقله مالک می باشد و در غیر  
 آدمی همان بنده آنرا ضامن گردد و در دلا همان او را فروخته شود و در صورت طلب آن از وی مالک همان تلف بذل  
 کردی باشد و اگر دی که از طلب انداختن آنرا کرده بود در مرده است یا کودک بالغ نشده است طلب کند بر باطل شود ضمان  
 تلف لازم نیاید کذا فی التمهیدی به آنکه صورت طلب آنست که مسلم یا آدمی بهر که سختی انداختن دیو را بر کور یا بشر بگوید  
 من شپ تو آمده ام تا این دیو را بکشی یا یا خوشوقت بنده زنی و مردم را بران شاید بگوید تا وی از طلب او انکار نماید و  
 اگر بعد از طلب کردن انداختن دیو را فاعلی را که از کسی که آنرا سختی انداختن است دیو را فروخته شد مشتری آنرا از قرض  
 در آورد و بعد از آن تمام و آن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که باطل را قدره انداختن نماید و مشتری طلب واقم  
 شده است کذا فی التمهیدی و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسی که او را سختی انداختن آن  
 نیست چون برهن و مستاجر و مودع و مستعیر و عاصب و غیره و جز آن مسئله اگر دیو از شخصی بجانب شریک  
 بر ساید میل کرد به ساید را جایز است که طلب بکند انداختن آنرا اگر چه ساید عبارت یا با اجازت باشد کذا فی  
 جامع الرموز اما اگر ساید او را مهلت داد یا او را برادر را بود پیش تلفت آن ضمان لازم نیاید کذا فی التمهیدی مسئله اگر  
 دیو از شخصی بشایع عام میل کرد و بعد از طلب انداختن از او قاضی یا کسی که طلب انداختن کرده است او را مهلت  
 داد و او نبود و یا با جایز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است پس ایشان را ابطال آن جایز نبود مسئله اگر  
 دیو را کج بنا کرد و آن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگر چه سختی طلب انداختن را از او طلب نکرده باشد چنانکه  
 ضامن می شود در تلف با شریع الجناح و مانند آن و شریع الجناح بر آوردن چوبهاست از دیو اگر حاجب  
 راه و عمارت کردن بران و مانند آن کنیف و نیز اب است مسئله دیو را که دیدی که کس مشترک بود میل کرد  
 و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا و وی در وقت انداختن نمیدانست و آن آدمی تلف شد نزدیکی ام  
 تخم حصه از دیت آن بر عاقله آدمی لازم شود و اگر مال تلف شد تخم حصه مال را وی ضامن کرد و کذا فی جامع الرموز  
 و اگر در خانه که میانه سکه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیو را بکشد و آن آدمی تلف شد نزدیکی ام

سیوم حصه از دین بر عاقله آن واجب شود و اگر مال تلف شده است از سیوم حصه از دین ضامن گردد کذا فی جامع الرموز  
 زیرا که در جاه کردن و دیوار بنا کردن تعدی کرده است و بقول صاحبیه در هر سه صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در هر  
 سه صورت اهل ضمان و غیر آن دو فریق است **باب الحیة البهیمیه** مسئله اگر دایه چیز زیر پای ملک دریا بدست  
 زده ملک گردانید یا ببر ملک ساخت یا گردید چنانکه ملک شد یا دست یابای زده چنانکه چیز را بان ملک نمود یا بدین  
 چیز را صدقه زد چنانکه ملک شد در همه صورتهای بر ملک آن ضمان لازم شود زیرا که ملک را حق از ازان ممکن است اما اگر دایه  
 بلکه یا بدین چیز را ملک گردانید بر ملک ضمان لازم نیاید زیرا که حق از ازان ممکن نیست بخلاف امام شافعی که نزد ملک او  
 ضمان لازم آید زیرا که فعل دایه در معنی فعل راکب است مسئله اگر دایه در وقت رفیق در راه بول کرد یا سرگین  
 و بان کسی ملک شد یا دایه برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه استاده کرد و سرگین یا بول آن کسی ملک گردید  
 ضمان لازم نیاید زیرا که حق از ازان ممکن نیست و بعضی دواب بی استادن بول و سرگین نمی کنند اما اگر برای چیزی  
 دیگر استاده کرد و دایه بجا بول یا سرگین انداخت بدین چیزی ملک شد ضمان لازم آید زیرا که در استاده کردن تعدی  
 کرده است مسئله اگر سنگ نره یا خسته خرما بدست یابای دایه رسید جمیع چیزهای آن کور شد و یارک در میان  
 بان برخاست و چشم کسی را کور ساخت و یا جامه کسی را خراب کرد ضمان لازم نیاید زیرا که حق از ازان ممکن نیست  
 سنگ کلان برآ دایه برخاست و چشم کسی را کور شد بر ملک ضمان لازم شود زیرا که حق از ازان ممکن است مسئله  
 راننده دایه و کشته آن در ضمان حکم راکب دارد غیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دایه چیز زیر پای ملک کرده  
 است بروی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز خلاف راننده و کشته که از ارث محروم نشوند و برایشان  
 کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز می آید اگر راننده و کشته و راکب در ولایت چهار جمع شوند ضمان بر همه چهار حصه  
 برابر باشد مسئله اگر دوسو آزار دایه بخواهد صدقه زد چنانکه در ملک شد دینیه هر واحد بر عاقله دیگر واجب شود  
 کذا فی مواهب الرحمن و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دینیه لازم گردد و در جامع الرموز می آید اگر در دو با هم  
 دینیه صدقه زدند چنانکه هر دو ملک شدند هر کدام نصف دینیه دیگر را ضامن شود و نیز در آنست که اگر هر دو بنده  
 باشند و در دینیه و نادرسته بر یکدیگر ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان بودند و دینیه برای آنکه در حد  
 بعد از خجایت ملک شده است و بدل نگذاشته است و در نادرسته برای آنکه بجایت بر وجه هر کدام متعلق شده است

و اگر مال تلف شده است از سیوم حصه از دین ضامن گردد کذا فی جامع الرموز  
 زیرا که در جاه کردن و دیوار بنا کردن تعدی کرده است و بقول صاحبیه در هر سه صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در هر  
 سه صورت اهل ضمان و غیر آن دو فریق است **باب الحیة البهیمیه** مسئله اگر دایه چیز زیر پای ملک دریا بدست  
 زده ملک گردانید یا ببر ملک ساخت یا گردید چنانکه ملک شد یا دست یابای زده چنانکه چیز را بان ملک نمود یا بدین  
 چیز را صدقه زد چنانکه ملک شد در همه صورتهای بر ملک آن ضمان لازم شود زیرا که ملک را حق از ازان ممکن است اما اگر دایه  
 بلکه یا بدین چیز را ملک گردانید بر ملک ضمان لازم نیاید زیرا که حق از ازان ممکن نیست بخلاف امام شافعی که نزد ملک او  
 ضمان لازم آید زیرا که فعل دایه در معنی فعل راکب است مسئله اگر دایه در وقت رفیق در راه بول کرد یا سرگین  
 و بان کسی ملک شد یا دایه برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه استاده کرد و سرگین یا بول آن کسی ملک گردید  
 ضمان لازم نیاید زیرا که حق از ازان ممکن نیست و بعضی دواب بی استادن بول و سرگین نمی کنند اما اگر برای چیزی  
 دیگر استاده کرد و دایه بجا بول یا سرگین انداخت بدین چیزی ملک شد ضمان لازم آید زیرا که در استاده کردن تعدی  
 کرده است مسئله اگر سنگ نره یا خسته خرما بدست یابای دایه رسید جمیع چیزهای آن کور شد و یارک در میان  
 بان برخاست و چشم کسی را کور ساخت و یا جامه کسی را خراب کرد ضمان لازم نیاید زیرا که حق از ازان ممکن نیست  
 سنگ کلان برآ دایه برخاست و چشم کسی را کور شد بر ملک ضمان لازم شود زیرا که حق از ازان ممکن است مسئله  
 راننده دایه و کشته آن در ضمان حکم راکب دارد غیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دایه چیز زیر پای ملک کرده  
 است بروی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز خلاف راننده و کشته که از ارث محروم نشوند و برایشان  
 کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز می آید اگر راننده و کشته و راکب در ولایت چهار جمع شوند ضمان بر همه چهار حصه  
 برابر باشد مسئله اگر دوسو آزار دایه بخواهد صدقه زد چنانکه در ملک شد دینیه هر واحد بر عاقله دیگر واجب شود  
 کذا فی مواهب الرحمن و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دینیه لازم گردد و در جامع الرموز می آید اگر در دو با هم  
 دینیه صدقه زدند چنانکه هر دو ملک شدند هر کدام نصف دینیه دیگر را ضامن شود و نیز در آنست که اگر هر دو بنده  
 باشند و در دینیه و نادرسته بر یکدیگر ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان بودند و دینیه برای آنکه در حد  
 بعد از خجایت ملک شده است و بدل نگذاشته است و در نادرسته برای آنکه بجایت بر وجه هر کدام متعلق شده است

و اگر مال تلف شده است از سیوم حصه از دین ضامن گردد کذا فی جامع الرموز  
 زیرا که در جاه کردن و دیوار بنا کردن تعدی کرده است و بقول صاحبیه در هر سه صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در هر  
 سه صورت اهل ضمان و غیر آن دو فریق است **باب الحیة البهیمیه** مسئله اگر دایه چیز زیر پای ملک دریا بدست  
 زده ملک گردانید یا ببر ملک ساخت یا گردید چنانکه ملک شد یا دست یابای زده چنانکه چیز را بان ملک نمود یا بدین  
 چیز را صدقه زد چنانکه ملک شد در همه صورتهای بر ملک آن ضمان لازم شود زیرا که ملک را حق از ازان ممکن است اما اگر دایه  
 بلکه یا بدین چیز را ملک گردانید بر ملک ضمان لازم نیاید زیرا که حق از ازان ممکن نیست بخلاف امام شافعی که نزد ملک او  
 ضمان لازم آید زیرا که فعل دایه در معنی فعل راکب است مسئله اگر دایه در وقت رفیق در راه بول کرد یا سرگین  
 و بان کسی ملک شد یا دایه برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه استاده کرد و سرگین یا بول آن کسی ملک گردید  
 ضمان لازم نیاید زیرا که حق از ازان ممکن نیست و بعضی دواب بی استادن بول و سرگین نمی کنند اما اگر برای چیزی  
 دیگر استاده کرد و دایه بجا بول یا سرگین انداخت بدین چیزی ملک شد ضمان لازم آید زیرا که در استاده کردن تعدی  
 کرده است مسئله اگر سنگ نره یا خسته خرما بدست یابای دایه رسید جمیع چیزهای آن کور شد و یارک در میان  
 بان برخاست و چشم کسی را کور ساخت و یا جامه کسی را خراب کرد ضمان لازم نیاید زیرا که حق از ازان ممکن نیست  
 سنگ کلان برآ دایه برخاست و چشم کسی را کور شد بر ملک ضمان لازم شود زیرا که حق از ازان ممکن است مسئله  
 راننده دایه و کشته آن در ضمان حکم راکب دارد غیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دایه چیز زیر پای ملک کرده  
 است بروی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز خلاف راننده و کشته که از ارث محروم نشوند و برایشان  
 کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز می آید اگر راننده و کشته و راکب در ولایت چهار جمع شوند ضمان بر همه چهار حصه  
 برابر باشد مسئله اگر دوسو آزار دایه بخواهد صدقه زد چنانکه در ملک شد دینیه هر واحد بر عاقله دیگر واجب شود  
 کذا فی مواهب الرحمن و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دینیه لازم گردد و در جامع الرموز می آید اگر در دو با هم  
 دینیه صدقه زدند چنانکه هر دو ملک شدند هر کدام نصف دینیه دیگر را ضامن شود و نیز در آنست که اگر هر دو بنده  
 باشند و در دینیه و نادرسته بر یکدیگر ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان بودند و دینیه برای آنکه در حد  
 بعد از خجایت ملک شده است و بدل نگذاشته است و در نادرسته برای آنکه بجایت بر وجه هر کدام متعلق شده است



در این باب از کتاب الفقه المصنف فی الفقه الحنفی

فکر کردن هیچیک لازم نبود و نیز برای شستن بر سر او نصف دران لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر دانه را  
 را مالک کرد خون را مالک بود و در دایره ای آرد اگر شخصی بر او کسی خیزی را تخلیه چنانکه دایه سوار را انداخت و مالک کرد و عاقل  
 او دینه لازم نمود مسلم اگر کسی گوشتی قصاب یک چشم کشید یا سنگ یا گیسو یا یک چشم کوشت یا برنده کسی را چون باز  
 و باشد و چون گوشت و مایه آن چشم کوشت و نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور یا شتر قصاب را  
 یک چشم کشید یا خریا ستر یا سب کسی را یک چشم کوشت بر قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که کار یا حیوانات بی چهار  
 چشم نیست و در چشم حیوان در چشم کسی که حیوان کار میکند و نزدیک نام شافع درین نیز نقصان قیمت لازم شود  
 و در جامع الرموزی آرد که اگر شخصی بر دو چشم حیوان کشید نزدیک فقر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بقول  
 ابو بکر مالک را خیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوان را بوی سیار یا حیوان خود بکشد و در نصف قیمت او را  
 ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در آنست که اگر کسی شخصی زبان گاو یا خوک را  
 برید یک روایه از شرف الائمة نصف قیمت آنرا ضامن شود و یک روایه تمام قیمت را ضامن گردد و در گوش دایه  
 و ب آن ضامن نقصان لازم آید و در دست و پای دایه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در زبان می آرد دایه کولی و غلام  
 درین حکم نیز باشد کذا فی الظاهر و روایت باب الحیاتیة لمن المرقعی مسئله اگر بنده کسی را خطا جانی کرد چنانکه  
 کسی را مالک گردانید یا عضوی را جدا ساخت یا خروج نمود و بدان قدر لازم آمدت و او بخواهد بگریزد و در آنکه بنده را بخواهد  
 دهد یا بدلی جانی را با فضل او نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جانی بر بنده بود فایده آن در معرفی مذکور است  
 مسئله اگر بنده جانی کرد و بخواهد فدیه جانی داد بعد از آن بنده جانی دیگر کرد و بخواهد را خیار باشد در آنکه بنده  
 را بولی جانی دهد یا فدیه را داد نماید زیرا که چون بخواهد سبب فدیه از جانی اول پاک شده است جانی دوم گویم که پاک  
 از سبب نباشد مسئله اگر بنده دو جانی کرد و بخواهد او بخواهد را بنده را بولی بر دو جانی ببرد که این حق  
 حق خود و برادر میان خود قسمت نماید یا فدیه بر دو جانی را داد بکند مسئله اگر بخواهد بنده خود را که جانی کرده است پیش  
 از آنچه بخواهد را علم بجانی شود شخصی بشاید او را فروخت آزاد کرد یا بدی ساخت یا اینکه خود را که جانی کرده است  
 پیش از علم بجانی ام و در گذرد بنده چنان میان قیمت و ارزش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجانی کرده است  
 ارزش جانی را تاوان از خود بزد که چون از بنده جانی را معلوم کرد بعد از آن یکی ازین تصرفات نمود خیار نموده

فکر کردن هیچیک لازم نبود و نیز برای شستن بر سر او نصف دران لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر دانه را را مالک کرد خون را مالک بود و در دایره ای آرد اگر شخصی بر او کسی خیزی را تخلیه چنانکه دایه سوار را انداخت و مالک کرد و عاقل او دینه لازم نمود مسلم اگر کسی گوشتی قصاب یک چشم کشید یا سنگ یا گیسو یا یک چشم کوشت یا برنده کسی را چون باز و باشد و چون گوشت و مایه آن چشم کوشت و نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور یا شتر قصاب را یک چشم کشید یا خریا ستر یا سب کسی را یک چشم کوشت بر قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که کار یا حیوانات بی چهار چشم نیست و در چشم حیوان در چشم کسی که حیوان کار میکند و نزدیک نام شافع درین نیز نقصان قیمت لازم شود و در جامع الرموزی آرد که اگر شخصی بر دو چشم حیوان کشید نزدیک فقر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بقول ابو بکر مالک را خیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوان را بوی سیار یا حیوان خود بکشد و در نصف قیمت او را ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در آنست که اگر کسی شخصی زبان گاو یا خوک را برید یک روایه از شرف الائمة نصف قیمت آنرا ضامن شود و یک روایه تمام قیمت را ضامن گردد و در گوش دایه و ب آن ضامن نقصان لازم آید و در دست و پای دایه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در زبان می آرد دایه کولی و غلام درین حکم نیز باشد کذا فی الظاهر و روایت باب الحیاتیة لمن المرقعی مسئله اگر بنده کسی را خطا جانی کرد چنانکه کسی را مالک گردانید یا عضوی را جدا ساخت یا خروج نمود و بدان قدر لازم آمدت و او بخواهد بگریزد و در آنکه بنده را بخواهد دهد یا بدلی جانی را با فضل او نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جانی بر بنده بود فایده آن در معرفی مذکور است مسئله اگر بنده جانی کرد و بخواهد فدیه جانی داد بعد از آن بنده جانی دیگر کرد و بخواهد را خیار باشد در آنکه بنده را بولی جانی دهد یا فدیه را داد نماید زیرا که چون بخواهد سبب فدیه از جانی اول پاک شده است جانی دوم گویم که پاک از سبب نباشد مسئله اگر بنده دو جانی کرد و بخواهد او بخواهد را بنده را بولی بر دو جانی ببرد که این حق حق خود و برادر میان خود قسمت نماید یا فدیه بر دو جانی را داد بکند مسئله اگر بخواهد بنده خود را که جانی کرده است پیش از آنچه بخواهد را علم بجانی شود شخصی بشاید او را فروخت آزاد کرد یا بدی ساخت یا اینکه خود را که جانی کرده است پیش از علم بجانی ام و در گذرد بنده چنان میان قیمت و ارزش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجانی کرده است ارزش جانی را تاوان از خود بزد که چون از بنده جانی را معلوم کرد بعد از آن یکی ازین تصرفات نمود خیار نموده

۲۳۶

فکر کردن هیچیک لازم نبود و نیز برای شستن بر سر او نصف دران لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر دانه را را مالک کرد خون را مالک بود و در دایره ای آرد اگر شخصی بر او کسی خیزی را تخلیه چنانکه دایه سوار را انداخت و مالک کرد و عاقل او دینه لازم نمود مسلم اگر کسی گوشتی قصاب یک چشم کشید یا سنگ یا گیسو یا یک چشم کوشت یا برنده کسی را چون باز و باشد و چون گوشت و مایه آن چشم کوشت و نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور یا شتر قصاب را یک چشم کشید یا خریا ستر یا سب کسی را یک چشم کوشت بر قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که کار یا حیوانات بی چهار چشم نیست و در چشم حیوان در چشم کسی که حیوان کار میکند و نزدیک نام شافع درین نیز نقصان قیمت لازم شود و در جامع الرموزی آرد که اگر شخصی بر دو چشم حیوان کشید نزدیک فقر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بقول ابو بکر مالک را خیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوان را بوی سیار یا حیوان خود بکشد و در نصف قیمت او را ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در آنست که اگر کسی شخصی زبان گاو یا خوک را برید یک روایه از شرف الائمة نصف قیمت آنرا ضامن شود و یک روایه تمام قیمت را ضامن گردد و در گوش دایه و ب آن ضامن نقصان لازم آید و در دست و پای دایه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در زبان می آرد دایه کولی و غلام درین حکم نیز باشد کذا فی الظاهر و روایت باب الحیاتیة لمن المرقعی مسئله اگر بنده کسی را خطا جانی کرد چنانکه کسی را مالک گردانید یا عضوی را جدا ساخت یا خروج نمود و بدان قدر لازم آمدت و او بخواهد بگریزد و در آنکه بنده را بخواهد دهد یا بدلی جانی را با فضل او نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جانی بر بنده بود فایده آن در معرفی مذکور است مسئله اگر بنده جانی کرد و بخواهد فدیه جانی داد بعد از آن بنده جانی دیگر کرد و بخواهد را خیار باشد در آنکه بنده را بولی جانی دهد یا فدیه را داد نماید زیرا که چون بخواهد سبب فدیه از جانی اول پاک شده است جانی دوم گویم که پاک از سبب نباشد مسئله اگر بنده دو جانی کرد و بخواهد او بخواهد را بنده را بولی بر دو جانی ببرد که این حق حق خود و برادر میان خود قسمت نماید یا فدیه بر دو جانی را داد بکند مسئله اگر بخواهد بنده خود را که جانی کرده است پیش از آنچه بخواهد را علم بجانی شود شخصی بشاید او را فروخت آزاد کرد یا بدی ساخت یا اینکه خود را که جانی کرده است پیش از علم بجانی ام و در گذرد بنده چنان میان قیمت و ارزش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجانی کرده است ارزش جانی را تاوان از خود بزد که چون از بنده جانی را معلوم کرد بعد از آن یکی ازین تصرفات نمود خیار نموده

و در هر یک از اینها که در اختیار فایده نمائند مسئله اگر خواب بنده خود را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان میزند از می یا بر سر او

جرات کنی تو آزاد باشی و می خانی کرد بنده آزاد شود وارش جنایت بر خواب لازم کرد زیرا که چون بنده را بر تقدیر جنایت از او کرد وارش جنایت را اختیار نمود بحال امام زفر زیر که در وقت گفتن جنایت موجود نبود و بعد از گفتن وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزاد برید و خواب او را در بدل جنایت پرست بریده و ادوی او را آزاد کرد بعد از آن دست بریده بهمان درد پاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد کرده است بنده را خواب او را کند و ادویای دست بریده را بخار باشد که بنده را بکشد یا بچسند مسئله اگر بنده مازون را بچسند بخار کرد و خوابش را علم بخیات او را آزاد کرد و بنده از میان قیمت دین کمتر باشد خواب آنرا تا او را از شود و هر چه از میان قیمت وارش کمتر بود آنرا بولی جنایت تا او را از خواب او را آزاد نمیکند و ویرا بولی جنایت میدادند بعد از برای او اقسا و او را میفر و خند مسئله اگر کنیزک مازون مدیونه فرزند زاده از برای او دین یا فرزند او را بفر و در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است پس در اوله سیرت نکند مسئله اگر شخصی از غلام زید را گفت که زید را بر آزاد کرده است و غلام مرد را که ولایت جنایت آن شخص را است بخاست برای او بر غلام زید هیچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس عوی کرد دین را بر عاقل غلام و غلام را و خواب او را از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد و بنده اقرار کرد که من پیش از آزاد شدن برادر زید را ندانسته گشته ام و بعد عوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیرا که منکر ضمانت چنانکه اگر گفت زن خود را طلاق داد و او را با گفت سترای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن و فروختن کودک بودم قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیز خود را آزاد کرد و بعد از آن که او را کرد که پیش از آزاد کردن دست کنیزک بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم و زید که شخص قول کنیزک معتبر بود مگر در دلی و اجرت چنانکه اگر خواب گفت که پیش از آزاد کردن ترا دلی کردم یا اجرت ترا گرفتم و دلی دعو کرد که در وقت دلی کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواب معتبر بود و در هر یک از اینها که در هر صورتها قول مر خواب راست زیرا که منکر ضمانت است و همچنین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال انکار از ضمانت کرده است بلکه قادر ضمانت کرده و عو بارت نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

و در هر یک از اینها که در اختیار فایده نمائند مسئله اگر خواب بنده خود را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان میزند از می یا بر سر او جرات کنی تو آزاد باشی و می خانی کرد بنده آزاد شود وارش جنایت بر خواب لازم کرد زیرا که چون بنده را بر تقدیر جنایت از او کرد وارش جنایت را اختیار نمود بحال امام زفر زیر که در وقت گفتن جنایت موجود نبود و بعد از گفتن وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزاد برید و خواب او را در بدل جنایت پرست بریده و ادوی او را آزاد کرد بعد از آن دست بریده بهمان درد پاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد کرده است بنده را خواب او را کند و ادویای دست بریده را بخار باشد که بنده را بکشد یا بچسند مسئله اگر بنده مازون را بچسند بخار کرد و خوابش را علم بخیات او را آزاد کرد و بنده از میان قیمت دین کمتر باشد خواب آنرا تا او را از شود و هر چه از میان قیمت وارش کمتر بود آنرا بولی جنایت تا او را از خواب او را آزاد نمیکند و ویرا بولی جنایت میدادند بعد از برای او اقسا و او را میفر و خند مسئله اگر کنیزک مازون مدیونه فرزند زاده از برای او دین یا فرزند او را بفر و در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است پس در اوله سیرت نکند مسئله اگر شخصی از غلام زید را گفت که زید را بر آزاد کرده است و غلام مرد را که ولایت جنایت آن شخص را است بخاست برای او بر غلام زید هیچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس عوی کرد دین را بر عاقل غلام و غلام را و خواب او را از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد و بنده اقرار کرد که من پیش از آزاد شدن برادر زید را ندانسته گشته ام و بعد عوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیرا که منکر ضمانت چنانکه اگر گفت زن خود را طلاق داد و او را با گفت سترای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن و فروختن کودک بودم قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیز خود را آزاد کرد و بعد از آن که او را کرد که پیش از آزاد کردن دست کنیزک بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم و زید که شخص قول کنیزک معتبر بود مگر در دلی و اجرت چنانکه اگر خواب گفت که پیش از آزاد کردن ترا دلی کردم یا اجرت ترا گرفتم و دلی دعو کرد که در وقت دلی کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواب معتبر بود و در هر یک از اینها که در هر صورتها قول مر خواب راست زیرا که منکر ضمانت است و همچنین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال انکار از ضمانت کرده است بلکه قادر ضمانت کرده و عو بارت نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

آزاد کردن در بعضی اوقات ضامن لازم می آید چنانکه بنده در کتاب مذکور یا مازون بدینون بود بجلالت در صورت و طی گرفتن  
اجرت پیش از حقوق که درین بر دو صورت است: حال ضامن لازم نمی شود پس اگر ارضان ثابت باشد که از انی ابرامان دین  
و طی کردن و اجرت گرفتن ظاهر آنست که در حال بندگی باشد مسئله اگر بنده بخواهد که در حقش شخصی امر کرد یا کو در  
دیگر تصدیق آن وی را امر نمود و کو در امور دیگر کشت بر عاقله وی دین لازم شود و ایتان بر بنده بعد عتیق او رجوع نماید  
زیرا که وی آن کو در کار درین در طه انداخته است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و سر کو در می امر کرده است رجوع  
روانند زیرا که ایتان ندارد مسئله اگر بنده بخواهد که در حقش شخصی امر کرد و امور آن شخص را بجلالت خواهد قاتل را  
خوار بود خواه قاتل را در جنایت دهد یا فریه جنایت ادا نماید بعد از آن آنچه از میان قاتل و قذیه جنایت کسر باشد  
آن بر کمر بعد عتیق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را با اختیار خود داده است شارح میگوید لاق آنست که به هیچ چیز رجوع نکند  
زیرا که امر بخواهد صحیح نیست و بخواهد درین در طه انداخته است بنا بر آنکه امور عاقل است بجلالت آنکه اگر نامور کو در  
زیرا که اگر بنده بخواهد که کو در حکم وی حکم شستن بجلالت باشد اگر چه بختی باشد اما اگر کسر بخت قصاص  
لازم شود مسئله اگر بنده شخصی دو آزاد را داشته کشت و بر دو احد ایتان را در دوی است و یکی را از بر و حذر را عفو نمود  
مگر اختیار است خواه نصف غلام را بدهد و اگر او را عفو نکرده اند بنده خواهد هزار درم را که دین یک کس است بپرد  
اذا نماید زیرا که حسب قصاص بود یا بخت هزار درم دین بپرد و مقتولی چون از چهار شریک دو کس عفو نمودند قصاص  
مانده و ده هزار درم ساقط شد پس باقی مانده کرده هزار درم بر کدام را که عفو نکرده است از آن پانصد باشد که از  
البرام مسئله اگر بنده کسی دو آزاد را کشت یکی را داشته و یکی را بجلالت و بر و حذر داده است و هر کدام را داشته است  
یکی از دوی وی او را عفو نمود خواه بخواهد اختیار است که دوی باقی پانزده هزار درم دهد و بر و حذر هزار درم باقی  
بهر سه پانزده و نزدیک نام در میان سه و او را سه حصه ببرد کنند و نزدیک صاحب سه حصه او را دو حصه ببرد  
باشد و بخواهد برای یکی از دوی مقتولی بخواهد عفو کرده است و دلیل بر دود و عفو مذکور است مسئله بنده که بخواهد  
دو کس شترک بود شخصی که قریب آن بپرد و بخت و یکی از آن بپرد و او را عفو نمود نزدیک نام تمام دین باطل شود  
که از انی حاشیه الحالی و نزدیک صاحب بخواهد عفو کرده است نصف حصه خود را بیدگر بدین یا بیع دین را بوی او نماید  
فصل دین اعد مسئله اگر شخصی بنده کسی را بجلالت کشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم که دین حرا

ذاك العبد المذنب  
 زياره عبد القادر  
 جليله وادب  
 ولوحته لا ينفع  
 ما عدا الله  
 ولا وليه  
 الا الله  
 من يتوب الى الله  
 والدين الملائك  
 فغفر له ما كان  
 من ذنوبه

YFA

فقط اقله  
له وان قال محقق  
قلت اخا زید قبل  
عقده وقال زید ی  
بجده قال قول للمحقق  
وان قال المولى لا بد  
اعقدها قطعت برك  
قبل البیت وقالت  
لی بجده قال قول لها  
وذكر اكل مانان منها  
الد الخ و العذرة و  
محمد الاضمر المشيا  
يخبره ووروده اليها

الخان  
أوفياء  
السيد القادر  
مبارك  
المولود  
والمرحوم  
عليه السلام  
وآلته الطاهرة  
عاجلة العزاء  
قال تعالى  
إنا نفعل  
صياقة





۲۲۵

دلیل برسد در عری مذکور است فصل ان جنایات مدبر مسکله اگر مدبر برای ام دله جنایت کرد و آنچه از میان قیمت و ارزش کمتر باشد خواه او از اخصان بود زیرا که دلی جنایت در اکثر ارزش حق ندارد و بر خواجیه او اکثر از قیمت بسیار نشود و اگر از قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از ان می جنایت دیگر کرد دلی جنایت دیگر بولی جنایت اول در قیمت مذکور شد شود زیرا که در جنایتهای مدبر دادم دله زیاد از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزدیک نام دلی جنایت ثانی را بخیار است در اکثر ارزش جنایت را از خواجیه او طلب کند یا از دلی جنایت اول طلب نماید و نزدیک صاحب را از خواجیه او طلب کند زیرا که آنچه بر خواجیه واجب بود مستحق آن او کرده است و در وقت ادا کردن او جنایت ثانی موجود بود و دلیل در عری مذکور است و آن آنست جنایت ثانی در بعضی وجوه مقارن جنایت اول است و لهذا دلی جنایت ثانی با دلی جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجیه قیمت او را بولی جنایت اول بی حکم قاضی در غیبت خود داده است و ثانی را خاص من شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود مسکله هر که غلامی را که خواجیه دست آنرا بریده است از خواجیه او غصب کرد و غلام را باز در دست در دست غاصب بیاک شد قیمت دست برید را خاص ضامن شود و اگر خواجیه دست غاصب دست غلام خود را برید و غلام در دست غاصب بیاک شد غاصب از خاص من نشود زیرا که چون خواجیه او را در دست غاصب برید و گویا که از خاص من الزام طلب کرد و اگر چه در دست غاصب مرده باشد مسکله اگر بنده محبوس دیگر از خواجیه او غصب کرد و آن در دست غاصب بیاک شد و در غصب ظاهر غاصب در قیمت او فرو نشاند و اگر اقرار لغصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب باز نمیشود مسکله اگر شخصی بنده دیگری را غصب کرد و بنده در دست غاصب بختا جنایت کرد و چون خواجیه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواجیه جنایت دیگر بختا کرد قیمت مدبر بر خواجیه واجب شود و وی نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزدیک شخص آنرا نیز بولی جنایت اول بدهد و خود باز بآن غاصب رجوع کند و نزدیک امام محمد آنچه از غاصب رجوع اول گرفته است مرخواجیه را باشد و اگر در دست خواجیه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای برود جنایت قیمت آنرا خواجیه ضامن شود و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول بدهد و نزدیک همه بآن بر غاصب رجوع نماید دلیل برود در عری مذکور است و اگر مرد و جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دوبار غصب واقع شد و مرد در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی برابر مرد و جنایت بر خواجیه واجب شود و چون ادا کرد در غاصب

و نصف آنرا باز برای جانی است اول در آن نصف باز بر غاصب رجوع کند و قبول یعنی این اتفاق میرسد و قبول یعنی  
درین نیز اختلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد که اگر خواص بجای قیمت در برنده را در خانه  
قیمت در رجوع میکند و قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که مالی خود را نتواند بیان نمود غصب کرد یعنی  
بنا بر آن کی وی امدید که انی جامع الرمز و کودک برگ معنایات یا من غیره همان لازم نیاید و اگر لصا عقد برود و او را  
ماگزید بر عاقله همان لازم شود و قبول امام زفر و امام شافعی همان لازم نیاید و بواسطه آنست که در آزاد غصب شخصیت  
یکسان است آنست که ضمان آن برای غصب بنده بلکه کسب برین غاصب بود و او را امکانی که در این صاعقه باشد اما  
مسئله اگر بنده را بدست کودک و ولایت نهادند و کودک ویرانگشت و دین آن بر عاقله کودک لازم شود و کذا فی المسئله و اگر  
مال را چون طعام و جز آن بدست کودک و ولایت سپردند و وی آنرا تلف کرد و بخورد و نزدیک طریقی ضامن نشود و نزدیک  
امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طریقی میگویند فقط آن بر سید بود چون  
سید بکودک سپرد محفوظ نماید و اگر در بنده ضمان لازم آید بنا بر آنکه فقط بنده برای نفس است زیرا که بنده در حق دم در  
حکم آزاد بود باب القصاص مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگند بکه برای محاکمات کشته کذا فی المسئله  
الحلی اگر در محله مرده را یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوش باز چشم او خون برآمده  
است یا اثر شمشیر آنرا یافتند یا نصف تن آنرا یافتند یا نصف تن او را یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا بعض اهل  
دعوی خون کرده است بجهاد کس از اهل محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخدای دهد چنانکه بر واحد را بگوید  
باینکه من کشته ام و قاتل را نرسانم و بروی سوگند نباشد اگر چه اهل محله بود زیرا که دعوی است که افعی جامع الرمز و چون  
ایشان سوگند خوردند بر تمام اهل محله نیز اگر کودک و مجنون زن دهنده دین واجب شود و بر کودک و دیوانه و بر زن بنده  
سوگند نمود و اگر در محله بجای کس نباشد بر قدر که باشند ایشان ابرکات سوگند دهند تا چاه سوگند تمام شود و بر که  
از اهل محله از سوگند نکول کرد و او را پس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی نکول کرد و از اهل محله ساقط شود  
یعنی از قسامت و دین هیچ برایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرمز مسئله اگر مرده را در محله افتاده یافتند  
و هیچ اثر از خون و خبر آن بر روی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود و نیز اگر از دریا و یا از دریا از کرا و خون  
پاشیده باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت سبب فعل کسی هیچ این مواضع خون ظاهر شود و هیچ

[illegible]

بخلاف کوش و چشم که اگر از آن خون برآمده بشود بر اهل محله قسامه و دیت لازم شود زیرا که در عادت بی فعل کسی از آن  
 خون نمی برآید کذا فی الهیه مسئله اگر چنین سقط را در محله مرده یا قتل و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم باشد  
 زیرا که ظاهر آنست که تمام التلقه از شکم زننه می برآید کذا فی الهیه مسئله اگر در محله کشته را بر دایه یا قتل و شخصی نزدی  
 یا میراند یا بر آن سوار است و از قتل آن بچاه بگردد خود بر عاقله او دیت لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الزم  
 و اگر زننده و کشته و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله بر لازم شود کذا فی شرح و مکه افهم من جامع الزم  
 مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بر دایه یا قتل و بچکس با وی بهره نیست بر اهل قریه که از بر دایه قریه بر باشد قسامت  
 و دیت لازم شود و در جامع الزم میگوید اگر بر زمین یا قتل یا میان دو کوچه یا در محله یا در قبیله یا قتل نیز هیچ حکم نیست و نیز در  
 که این قتی است که زمین مملوک کسی باشد و اگر نه قسامه و دیت بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر در دوطرف برابر باشد  
 بر اهل هر دوطرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یا قتل و بگوا یا اثبات کشته که سرای از او است  
 بچاه بگردد روی او حسب شود و دیت بر عاقله او لازم گردد و نزدیک امام ابو یوسف این قتی است که عاقله غایب باشد اما اگر  
 عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الزم مسئله اگر شخصی در خانه خود کشته یا قتل و قاتل او بمملوک است  
 نزدیک امام دیت او بر عاقله و اشران او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مرد و اشران را است و نزدیک صاحبیه امام قمر  
 خون می را بکاف باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق می آید زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است پس  
 گوید که خود را خود کشته است و در جامع الزم می گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که نسبت به یا قتل و قتل است و در آن  
 مکان گمانص علی عمر رضی الله تعالی عنه انما اعلم الله به بوجود یقین بین اهل هر کجا کذا فی البرهان و قسامه آن بر اهل  
 خط باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان بن غنیمت را بایشان داده باشد بر ساکنان آن بخریدن یا بکریه یا بعیات  
 یا بهیه یا بهر و یا بچای از سبب ملک بود در آن سکونت داشته باشند کذا فی جامع الزم زیرا که نصرت محله و بر اهل آن  
 آن بر اهل خط باشد مگر آنکه در محله اهل خط نباشد یا بخریدن یا بکریه یا بعیات یا بهیه یا بهر و یا بچای از سبب ملک بود در آن سکونت  
 بر اشران آن بود و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر اشران آن  
 و بقول بعضی آنکه از طریق منقول شد با بر تلبه اهل کوفه است در زمانی می آید و آنچه مذکور شد بقول بعضی با بر تلبه  
 ایشان بود اما در عرف با قسامت بر اشران آن باشد کذا فی جامع الزم مسئله اگر در سرای مشترک کشته را یا قتل

و اگر زننده و کشته و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله بر لازم شود کذا فی شرح و مکه افهم من جامع الزم  
 مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بر دایه یا قتل و بچکس با وی بهره نیست بر اهل قریه که از بر دایه قریه بر باشد قسامت  
 و دیت لازم شود و در جامع الزم میگوید اگر بر زمین یا قتل یا میان دو کوچه یا در محله یا در قبیله یا قتل نیز هیچ حکم نیست و نیز در  
 که این قتی است که زمین مملوک کسی باشد و اگر نه قسامه و دیت بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر در دوطرف برابر باشد  
 بر اهل هر دوطرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یا قتل و بگوا یا اثبات کشته که سرای از او است  
 بچاه بگردد روی او حسب شود و دیت بر عاقله او لازم گردد و نزدیک امام ابو یوسف این قتی است که عاقله غایب باشد اما اگر  
 عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الزم مسئله اگر شخصی در خانه خود کشته یا قتل و قاتل او بمملوک است  
 نزدیک امام دیت او بر عاقله و اشران او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مرد و اشران را است و نزدیک صاحبیه امام قمر  
 خون می را بکاف باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق می آید زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است پس  
 گوید که خود را خود کشته است و در جامع الزم می گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که نسبت به یا قتل و قتل است و در آن  
 مکان گمانص علی عمر رضی الله تعالی عنه انما اعلم الله به بوجود یقین بین اهل هر کجا کذا فی البرهان و قسامه آن بر اهل  
 خط باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان بن غنیمت را بایشان داده باشد بر ساکنان آن بخریدن یا بکریه یا بعیات  
 یا بهیه یا بهر و یا بچای از سبب ملک بود در آن سکونت داشته باشند کذا فی جامع الزم زیرا که نصرت محله و بر اهل آن  
 آن بر اهل خط باشد مگر آنکه در محله اهل خط نباشد یا بخریدن یا بکریه یا بعیات یا بهیه یا بهر و یا بچای از سبب ملک بود در آن سکونت  
 بر اشران آن بود و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر اشران آن  
 و بقول بعضی آنکه از طریق منقول شد با بر تلبه اهل کوفه است در زمانی می آید و آنچه مذکور شد بقول بعضی با بر تلبه  
 ایشان بود اما در عرف با قسامت بر اشران آن باشد کذا فی جامع الزم مسئله اگر در سرای مشترک کشته را یا قتل

و اگر زننده و کشته و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله بر لازم شود کذا فی شرح و مکه افهم من جامع الزم  
 مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بر دایه یا قتل و بچکس با وی بهره نیست بر اهل قریه که از بر دایه قریه بر باشد قسامت  
 و دیت لازم شود و در جامع الزم میگوید اگر بر زمین یا قتل یا میان دو کوچه یا در محله یا در قبیله یا قتل نیز هیچ حکم نیست و نیز در  
 که این قتی است که زمین مملوک کسی باشد و اگر نه قسامه و دیت بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر در دوطرف برابر باشد  
 بر اهل هر دوطرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یا قتل و بگوا یا اثبات کشته که سرای از او است  
 بچاه بگردد روی او حسب شود و دیت بر عاقله او لازم گردد و نزدیک امام ابو یوسف این قتی است که عاقله غایب باشد اما اگر  
 عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الزم مسئله اگر شخصی در خانه خود کشته یا قتل و قاتل او بمملوک است  
 نزدیک امام دیت او بر عاقله و اشران او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مرد و اشران را است و نزدیک صاحبیه امام قمر  
 خون می را بکاف باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق می آید زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است پس  
 گوید که خود را خود کشته است و در جامع الزم می گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که نسبت به یا قتل و قتل است و در آن  
 مکان گمانص علی عمر رضی الله تعالی عنه انما اعلم الله به بوجود یقین بین اهل هر کجا کذا فی البرهان و قسامه آن بر اهل  
 خط باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان بن غنیمت را بایشان داده باشد بر ساکنان آن بخریدن یا بکریه یا بعیات  
 یا بهیه یا بهر و یا بچای از سبب ملک بود در آن سکونت داشته باشند کذا فی جامع الزم زیرا که نصرت محله و بر اهل آن  
 آن بر اهل خط باشد مگر آنکه در محله اهل خط نباشد یا بخریدن یا بکریه یا بعیات یا بهیه یا بهر و یا بچای از سبب ملک بود در آن سکونت  
 بر اشران آن بود و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر اشران آن  
 و بقول بعضی آنکه از طریق منقول شد با بر تلبه اهل کوفه است در زمانی می آید و آنچه مذکور شد بقول بعضی با بر تلبه  
 ایشان بود اما در عرف با قسامت بر اشران آن باشد کذا فی جامع الزم مسئله اگر در سرای مشترک کشته را یا قتل

مسئله اگر کسی در اقله باشد و دینه بر عاقله بنشیند یا بر بود اگر چه حصه هر کدام در آن متفاوت باشد زیرا که در حفظ و  
تقصیر خداوند قلیل و کثیر برابر بود و در غیر مشترک همین حکم دارد که انی جامع امروز مسئله اگر شخصی سرای را خرید  
و پیش از آنکه آنرا قبض کند در آن گشته را بافتند نزدیک امام دیت آن بر عاقله باین بود و اگر بیخیاست بر عاقله بود  
باشد و نزدیک صاحبه اگر بی خیار است دینه بر عاقله شتری باشد و اگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک  
دارد مسئله اگر گشته را در شتر یا فتنه هر که از طلع و جزآن بران سوا باشد قسمت و دیت برو لازم گردد که انی اشهر  
مسئله اگر در مسجد محلی گشته را یافته اند قسمت آن بر اهل محله باشد و دینه آن بر ایشان لازم شود که انی موسیه الرحمن  
مسئله اگر گشته را در بازار یا فتنه نزدیک طرفین قسمت و دینه آن بر ملک بازار باشد و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکن  
مازور بود و اگر بازار مالک نباشد یا در شارع عام باید ز زمین یا در مسجد جامع یا فتنه در آن قسمت لازم نیاید  
ودیت آن در بیت المال باشد و نزدیک امام ابو یوسف در زمین قسمت و دینه بر اهل زمین باشد زیرا که ساکنان  
زمین ایشان آنرا که انی جامع امروز دلیل طرفین آنست که زمین از برای منفعت مسلمانان بود پیش از آن بر اهل  
مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زمین مقهور سکونت اند پس سکونت ایشان را اعتبار نمود که انی  
نه البرهان مسئله اگر در قومی که با متعها مجتمع شده منتشر گشته باشند یا فتنه اند قسمت و دینه آن بر محل باشد زیرا که  
حفاظت از چنین واقعات برایشان واجب است چون اقف نشنند که او را گشته است قسمت و دیت برایشان  
لازم شود که انی ابراهیم اگر دولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود و در دیگر  
ثابت نشود مگر آنکه گوید یا در زیر یک مجرور دعوی حق ثابت نشود که انی ابهرید نیز دانست که اگر قومی مجتمع شدند و امام  
به تیغ قتال خود دزد میان ایشان گشته را یافتند بر یکس چیزی لازم شود زیرا که ظاهر آنست که دشمن می آید و  
گشته باشد بنا بر آنکه چون مردم برای قتال با هم مقابل شوند ظاهراً آنست که هر کدام دشمن خود را می کشند نه معاول  
خود را و در جنگ گاه دشمن را بکیان بود که انی ابراهیم مسئله اگر در زمین صبح که در ملک کسی باشد گشته را یافته  
و نزدیک آن آبادانی نیست که فراد آدم آنجا رود و خوئی را بکیان باشد و اگر نزدیک وی چنان آبادانی باشد  
قسمت و دینه بر اهل آبادانی باشد که انی جامع امروز و نیز دانست که اگر از زمین ملک بود قسمت و دینه بر  
عاقله ملک باشد که انی ابهرید و در بران میگردد اگر گشته را در صحرا یا فتنه در زمین آن مسلمانان را منفعت ماند

۲۳۴

۲۲۲

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

فانه است خونى را ليگان بود و اگر مسلمانان را در آن منفعت مانده است ديت آن بر بيت المال باشد كذا فى جامع الزم  
 مسله اگر كشته را در آب جوى كير مثل فوات يا قنقه كذا فى يراى بر د خونى را ليگان بود زير كه در دست و در ملك كسى  
 نيت اما اگر دوى صيغر يا قنقه قسامه بر ابل جوى بود و ديت بر عاقله ابلان باشد كذا فى جامع الرموز و نيز در آنست  
 كه اگر در كرايه جوى كير كشته را آبى بر ديه آن بر بيت المال باشد و اگر در كرايه آن نيز شده است ديت آن بر ابل آباد  
 بود كه قريب آن باشد چنانكه فرمايد تا انجا دبرسد و اگر قريب و آبادانى نباشد ديت آن نيز بر بيت المال بود و  
 نيز در آنست كه اين قفى است كه اموات آب در دست مسلمانان باشد و اگر اموات آن در دست كاه بود و در  
 صورتها خونى را ليگان باشد مسله اگر كلى از ابل محله در وقت سوكه گفت او را نيز كشته است سوكه جنين خورد  
 كه بخداى من ادران كشته ام و غير از نيز كشته او را نميدام مسله اگر شخصى را در محله مردم كشته را يا قنقه دوى  
 مقتول بر غير ابل محله دعوى قتل مى كرد و نزد يك امام شهادت ابل محله قتل دوى ثابت نشود زير كه تمام اندر بقول  
 صايه ثابت شود كذا فى جامع الرموز و اگر بركى از ابل محله دوى كرده است نيز همین حكم دارد بلكه دوى قسامه و ديه قطع  
 شود بكمار و در ثانی بر ابل محله باشد و بقول بعضى در ثانی نيز ساقط شود كذا فى الزم مسله اگر شخصى را در محله مردم  
 بروج پنهان و در خانه او بر دند و دى تا مردن سبب راحت صاحب فرار باشد نزد يك امام قسامه و ديه بر ابل محله باشد  
 و نزد يك امام ابو يوسف در آن سج لازم نبايد كذا فى الهدايه مسله اگر در خانه دوى بود بركى را كشته يا قنقه و بايتان  
 نهالت بود نزد يك امام ابو يوسف ديت آن اگر در كرايه باشد و نزد يك امام محمد بروى سج لازم نشود زير كه احتمال است كه دوى  
 خود را خود كشته باشد و امام ابو يوسف ميگويد ظاهر آنست كه كسى خود را خود كنى كشته مسله اگر كشته را در نيز دى يا قنقه  
 نزد يك طريف قسامت آن بران زن بود و ديت بر عاقله آن باشد و نزد يك امام ابو يوسف قسامه نيز بر عاقله او بود  
 زير كه قسامت بر ابل نصرت بود و زنى از ابل نصرت نيت و دليل طريفين نيت كه قسامت بر اى دفع تهمت است و  
 تهمت قتل از زن متحقق است كذا فى الهدايه كتاب العاقل لعنى ديتها كذا فى الهدايه مسله ديتى كه بغير  
 قتل موجب شود بر عاقله قاتل بود و اينچه يارشش موضحه يا زاده از موضحه لازم آيد بر عاقله جاري باشد اما آنچه بغير  
 موجب شود يا باقرار جاني بى تصديق عاقله لازم گردد و بر جاني باشد و نيز در جانيات عمده كه در آن سبب شبهه  
 قصاص ساقط شده باشد و در كشتن پدر پس خود را در جانيات بنده و در جانيات عمده كه كم از اارشش موضحه بود

۲۵۵

و در آنست كه خونى را ليگان بود و اگر مسلمانان را در آن منفعت مانده است ديت آن بر بيت المال باشد كذا فى جامع الزم  
 مسله اگر كشته را در آب جوى كير مثل فوات يا قنقه كذا فى يراى بر د خونى را ليگان بود زير كه در دست و در ملك كسى  
 نيت اما اگر دوى صيغر يا قنقه قسامه بر ابل جوى بود و ديت بر عاقله ابلان باشد كذا فى جامع الرموز و نيز در آنست  
 كه اگر در كرايه جوى كير كشته را آبى بر ديه آن بر بيت المال باشد و اگر در كرايه آن نيز شده است ديت آن بر ابل آباد  
 بود كه قريب آن باشد چنانكه فرمايد تا انجا دبرسد و اگر قريب و آبادانى نباشد ديت آن نيز بر بيت المال بود و  
 نيز در آنست كه اين قفى است كه اموات آب در دست مسلمانان باشد و اگر اموات آن در دست كاه بود و در  
 صورتها خونى را ليگان باشد مسله اگر كلى از ابل محله در وقت سوكه گفت او را نيز كشته است سوكه جنين خورد  
 كه بخداى من ادران كشته ام و غير از نيز كشته او را نميدام مسله اگر شخصى را در محله مردم كشته را يا قنقه دوى  
 مقتول بر غير ابل محله دعوى قتل مى كرد و نزد يك امام شهادت ابل محله قتل دوى ثابت نشود زير كه تمام اندر بقول  
 صايه ثابت شود كذا فى جامع الرموز و اگر بركى از ابل محله دوى كرده است نيز همین حكم دارد بلكه دوى قسامه و ديه قطع  
 شود بكمار و در ثانی بر ابل محله باشد و بقول بعضى در ثانی نيز ساقط شود كذا فى الزم مسله اگر شخصى را در محله مردم  
 بروج پنهان و در خانه او بر دند و دى تا مردن سبب راحت صاحب فرار باشد نزد يك امام قسامه و ديه بر ابل محله باشد  
 و نزد يك امام ابو يوسف در آن سج لازم نبايد كذا فى الهدايه مسله اگر در خانه دوى بود بركى را كشته يا قنقه و بايتان  
 نهالت بود نزد يك امام ابو يوسف ديت آن اگر در كرايه باشد و نزد يك امام محمد بروى سج لازم نشود زير كه احتمال است كه دوى  
 خود را خود كشته باشد و امام ابو يوسف ميگويد ظاهر آنست كه كسى خود را خود كنى كشته مسله اگر كشته را در نيز دى يا قنقه  
 نزد يك طريف قسامت آن بران زن بود و ديت بر عاقله آن باشد و نزد يك امام ابو يوسف قسامه نيز بر عاقله او بود  
 زير كه قسامت بر ابل نصرت بود و زنى از ابل نصرت نيت و دليل طريفين نيت كه قسامت بر اى دفع تهمت است و  
 تهمت قتل از زن متحقق است كذا فى الهدايه كتاب العاقل لعنى ديتها كذا فى الهدايه مسله ديتى كه بغير  
 قتل موجب شود بر عاقله قاتل بود و اينچه يارشش موضحه يا زاده از موضحه لازم آيد بر عاقله جاري باشد اما آنچه بغير  
 موجب شود يا باقرار جاني بى تصديق عاقله لازم گردد و بر جاني باشد و نيز در جانيات عمده كه در آن سبب شبهه  
 قصاص ساقط شده باشد و در كشتن پدر پس خود را در جانيات بنده و در جانيات عمده كه كم از اارشش موضحه بود

و در آنست كه خونى را ليگان بود و اگر مسلمانان را در آن منفعت مانده است ديت آن بر بيت المال باشد كذا فى جامع الزم  
 مسله اگر كشته را در آب جوى كير مثل فوات يا قنقه كذا فى يراى بر د خونى را ليگان بود زير كه در دست و در ملك كسى  
 نيت اما اگر دوى صيغر يا قنقه قسامه بر ابل جوى بود و ديت بر عاقله ابلان باشد كذا فى جامع الرموز و نيز در آنست  
 كه اگر در كرايه جوى كير كشته را آبى بر ديه آن بر بيت المال باشد و اگر در كرايه آن نيز شده است ديت آن بر ابل آباد  
 بود كه قريب آن باشد چنانكه فرمايد تا انجا دبرسد و اگر قريب و آبادانى نباشد ديت آن نيز بر بيت المال بود و  
 نيز در آنست كه اين قفى است كه اموات آب در دست مسلمانان باشد و اگر اموات آن در دست كاه بود و در  
 صورتها خونى را ليگان باشد مسله اگر كلى از ابل محله در وقت سوكه گفت او را نيز كشته است سوكه جنين خورد  
 كه بخداى من ادران كشته ام و غير از نيز كشته او را نميدام مسله اگر شخصى را در محله مردم كشته را يا قنقه دوى  
 مقتول بر غير ابل محله دعوى قتل مى كرد و نزد يك امام شهادت ابل محله قتل دوى ثابت نشود زير كه تمام اندر بقول  
 صايه ثابت شود كذا فى جامع الرموز و اگر بركى از ابل محله دوى كرده است نيز همین حكم دارد بلكه دوى قسامه و ديه قطع  
 شود بكمار و در ثانی بر ابل محله باشد و بقول بعضى در ثانی نيز ساقط شود كذا فى الزم مسله اگر شخصى را در محله مردم  
 بروج پنهان و در خانه او بر دند و دى تا مردن سبب راحت صاحب فرار باشد نزد يك امام قسامه و ديه بر ابل محله باشد  
 و نزد يك امام ابو يوسف در آن سج لازم نبايد كذا فى الهدايه مسله اگر در خانه دوى بود بركى را كشته يا قنقه و بايتان  
 نهالت بود نزد يك امام ابو يوسف ديت آن اگر در كرايه باشد و نزد يك امام محمد بروى سج لازم نشود زير كه احتمال است كه دوى  
 خود را خود كشته باشد و امام ابو يوسف ميگويد ظاهر آنست كه كسى خود را خود كنى كشته مسله اگر كشته را در نيز دى يا قنقه  
 نزد يك طريف قسامت آن بران زن بود و ديت بر عاقله آن باشد و نزد يك امام ابو يوسف قسامه نيز بر عاقله او بود  
 زير كه قسامت بر ابل نصرت بود و زنى از ابل نصرت نيت و دليل طريفين نيت كه قسامت بر اى دفع تهمت است و  
 تهمت قتل از زن متحقق است كذا فى الهدايه كتاب العاقل لعنى ديتها كذا فى الهدايه مسله ديتى كه بغير  
 قتل موجب شود بر عاقله قاتل بود و اينچه يارشش موضحه يا زاده از موضحه لازم آيد بر عاقله جاري باشد اما آنچه بغير  
 موجب شود يا باقرار جاني بى تصديق عاقله لازم گردد و بر جاني باشد و نيز در جانيات عمده كه در آن سبب شبهه  
 قصاص ساقط شده باشد و در كشتن پدر پس خود را در جانيات بنده و در جانيات عمده كه كم از اارشش موضحه بود



[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

باشد چنانکه چاه کنده بود موصی در آن افتاده بکشد وصیت موصی برای کسی که چاه کنده است روا بود که آنی جامع الکره و  
نزدیکه نام شافعی برای قاتل وصیت روا بود و بر همین خلاف است اگر بعد از وصیت کشته باشد مسئله وصیت کودک روا بود  
و نزدیک نام شافعی روا بود و نیز وصیت مکاتب جایز نباشد اگر چه مال کاتب را کشته باشد مسئله اگر موصی مدیون باشد  
درین و در بار وصیت او مقدم کنند مسئله موصی بعد از موت موصی بقبول کردن وصیت مالک وصیت شود و قبول و رد که پیش  
از موت وصی بود باطل باشد مسئله اگر موصی بعد از موت موصی پیش از آنکه وصیت را قبول کند عمر وصیت مرد و زنان موصی را  
باشد مسئله موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه بگوید از وصیت رجوع کردم و نیز رجوع از وصیت جایز است  
باینکه موصی موصی به را بفرزند یا یکی به بخشد زیرا که فروختن و بخشیدن بر رجوع دلالت کند و نیز اگر موصی از موصی به را بخرید  
داد چنانکه اسم آن را نیک شد یا منفعت عظیم آن نامزد رجوع از وصیت لازم آید زیرا که چنین تغییر نباشد مگر رجوع و نیز  
اگر موصی در موصی چیزی را زیادتی کرد که تسلیم موصی به بی آن متنع بود چنانکه با تلقان روغن آمیخته یا در سر سار یا گرد از وصیت  
رجوع ثابت باشد اما اگر جامه را که وصیت کرده بود پشت یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیاید و نیز در  
امام ابو یوسف بانکار کردن رجوع ثابت شود مسئله اگر مریض چیزی را از خود برنی بخشید یا برای وی وصیت نمود بعد از آن  
در نکاح کرد و بعد از نکاح بمرد همه وصیت بطلان خود زیرا که وصیت ایجاب بعد از موت باشد و زن مگر بعد از موت موصی  
از اتران وی شود و وصیت بوارث جایز نیست چنانکه گذشت اما به اگر چه بوارث جایز است لیکن در مرض موت یا حیث موت  
شود زیرا که حکم همه بپوت مقرر گرد در آن است که اگر مریضی بین متعرق باشد همه باطل شود و اگر نه از غلث مالی می ترسد اما  
برائتی اقرار کرد بعد از آن بزوج نمود و مرد اقرار صحیح باشد زیرا که در وقت اقرار او آن زن اجنبیه بود مسئله اگر شخصی در  
مرض موت خود برای ولد خود کافر بود اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال خود بوی بخشید و بعد از آن پیش از مردن  
و سه آن ولد مسلمان شد اقرار و وصیت بر سه باطل شود اما اگر اقرار برای آنکه در وقت اقرار فرزندی وی قائم بود پس  
تتمت یا تا زمانی نباشد اما به وصیت از برای آنکه در وقت موت پدر و وصیت و ارث را جایز نبود چنانکه  
گذشت و اگر ولد بنده بود یا مکاتب باشد و پیش از مردن پدر آزاد شود اقرار پدر در مرض موت و وصیت او بر او  
و به او مردار باطل شود یا به چیزی که در ولد کافر بیان نمود مسئله اگر مقعد یا مغلوج باشد یا معلول چیزی را از مال  
خود بیکر در وقت همه دی را بسبب علت خوف موت نمود یعنی روز بروز آن علت زیاده نیست که آنی جامع الکره

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

[illegible]

و این از بیست و نهم در از کشید چنانکه یک سال تمام گذشت و قبول بعضی مدتی گذشت که در وقت آنرا دست دراز کرد  
 که آنی جامع الزم بود و از تمام مال او باشد و اگر نه از ثلث مال بود مسئله اگر از انواع وصیت چندین جمع شد و ثلث مال  
 موصی گنجایش نمیدارد آنچه فرض باشد آنرا مقدم کند اگر چه موصی آنرا خود کرده باشد و اگر همه فرائض بجز آن مال  
 باشند بر کار موصی مقدم کرده است و هنوز مقدم کند مسئله اگر شخصی وصیت یکم کرد و مرد از شش او و ثلث مال و در یک  
 حج بکند و اگر نفقه کفایت حج نکند از جای که کفایت حج بکند بسوی حج بکند مسئله اگر حاجی در راه حج مرد وصیت  
 کرد که از من حج بکند نزد یک امام اگر نفقه گنجایش دارد از شهر او حج بکند و اگر نه از جای که گنجایش دارد و نزدیک  
 صاحبی از جای که مرده است حج بکند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جای که کفایت کند حج بکند باب الوصیت  
**باب ثلث مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود برای زیر وصیت کرد و بر یک نیز ثلث مال خود وصیت کرد و در وقت آنرا جان  
 نداشتند یک ثلث را میان بر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زیر ثلث مال وصیت کرد و برای یک بر سه آن وقت آنرا  
 تجویز نمودن ثلث مال را سه حصه کنند و دو حصه را زیر باشد و یک حصه را بر یک بود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زیر  
 کرد و یکی آن بی بر دو در آن قبول نمود و نزدیک امام ثلث مال را میان زیر دو برابر قسمت کنند زیرا که نزدیک موصی وصیت  
 دو سهم است پس بر واحد از وصیت نصف باشد و چون نصفی را در ثلث ضرب کنیم دو سه شود پس بر واحد را یک  
 سه رسد و نزدیک صاحب ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از آن برای یک باشد و یک حصه را زیر بود زیرا که  
 نزدیک ایشان وصیت را چهار سهم است چون یک حصه را که ربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث چهار  
 شود و یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زیر باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای یک بر بود مسئله  
 اگر شخصی را دو بنده باشد قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که قیمت  
 او شصت درم است برای زیر بنده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای یک بر بیت درم وصیت نماید  
 و برادر این دو بنده مال دیگر نباشد بیت درم بر زیر وصیت باشد و چهل درم بر یک بر ثلث مال و بر اگر شصت درم  
 است از قیمت هر دو غلام میان زیر دو برابر حصه قیمت کنند چنانکه بنده را که قیمت آن شصت درم است بیت درم است و زیر بنده  
 تا ده درم بر روی وصیت باشد و بنده را که قیمت آن شصت درم است چهل درم است و بر بنده ثلث مال است و بر او وصیت  
 بود مسئله اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود را از

٢٢٨  
 دوران سنج نیا  
 نظریات المصفا  
 و وصیة لاضیة  
 بعد وکذا اقله  
 و صیة وین  
 و در مسبق ان  
 او متفق بعد  
 و است المقعد  
 و الاشغال المسلو  
 و اما ان طالع  
 و توتیة مندر  
 و حنف  
 و اب  
 و

الصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله  
ثم قال اللهم صل على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين الذين  
كانوا معك في كل صلاة  
يا ذا الجلال والإكرام



[illegible]

صبر و مداوری  
از ستمانیان و پادشاهانی  
تکلیف کل دنیا را بر  
پشت معین من دارم  
تسبیح خان تسبیح  
منه نصیب الخیر و الطوبی  
لا وعدنکر العطف والدعا  
قد رزق و عظم قدر  
لخصت ذریع الاقرار  
الوصیه قبل الضمان  
یا اخی و ان

٢٥١  
 اوصى بالحق عن  
 من ماله غرة فاربها  
 الاجارة بعد الموت  
 الموصى له الموصى  
 الاجارة بخلاف  
 الموت في الاجارة  
 على الميت وان اقر  
 احد الابنين بقسم  
 الوصية اليه بالثمن  
 فخلع من ثلثه نصيب  
 وان اوصى بانه قد است  
 بعد موته فاما الموصى  
 له ان يخرج من الميراث

وَقَدْ كَانَ فِي ذَلِكَ نَجْوً لِمَنْ كَانَ فِيهِ نَجْوٌ





[illegible]





[illegible]





که مال او را که از ترک مهرش او باشد بقبر و شد مگر عتقا را از ترک جواز از بیع بنا بر آنست که در آن حفظ مال است و عتقا حرام  
بجفظ نیست مسئله وصی را جایز نیست که مال ورثه تجارت کند زیرا که مالی صغیر نزد وی از برای حفظ است نه از برای  
تجارت مسئله وصی صغیر پدر صغیر در مال از بیع صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جابقی است مسئله اگر در وصی  
برای وراثت که صغیر باشد یا گواهی او نذر روان بود و نیز اگر برای وراثت که کبیر باشد یا مال میت گواهی بدین چیز نباشد  
زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف است اگر چه مال او از ترک نبوده پس گواهی او در آن جایز نباشد و در مالی که کبیر تصرف  
نست مگر آنکه از ترک باشد پس نزدیک نام در مال کبیر که از ترک باشد گواهی وصی در آن روان بود و نزدیک صاحب  
بود اگر چه مال او از ترک باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مالی که تصرف نیست مای گویم در مالی که کبیر او را  
تصرف می حفظ است و اگر غایب باشد تصرف بیع است پس بالجمله تصرف ثابت باشد و مال که او را در آن  
تصرف باشد گواهی او در آن جایز نبوده کذا اقم من الکتب مسئله اگر در وصی برای غیر وراثت بوصیت مالی گواهی او نذر  
روان بود و نیز اگر در مرد بزرگ دو دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند و آن دو دیگر برای این دو مرد نیز بقرض هزار  
درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جایز بود اما اگر بطریق مذکور بوصیت هزار درم گواهی دادند  
گواهی هیچکدام از دو فریق روان نبود مسئله اگر در مرد گواهی دادند که میت برای زید و عمر بنده خود را وصیت کرده است  
و زید و عمر گواهی دادند که میت مذکور برای این دو شهادت مال خود را وصیت نموده است نزدیک طرفین شهادت  
هر دو فریق جایز باشد و نزدیک نام ابو یوسف هر دو شهادت باطل بود کتاب الخنثی مسئله خنثی کسی است  
که او را فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول میکند مرد باشد و اگر از راه فرج بولی کند زن بود و اگر از هر دو  
بول میکند اعتبار مرسابق را باشد و اگر از هر دو راه برابر بول میکند خنثی مشکلی بود و نزدیک صبی از برای که بول  
کند آنرا اعتبار کنند و نزدیک امام زایدتی بول را اعتبار نیست مسئله اگر خنثی بعد از بلوغ ریش بر آورد یا  
بزنه و طی کرد مرد باشد و اگر او را پستان بر کند یا شیر نازل شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر شد یا مرد  
او را دطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی از این علامات در وی ظاهر نشد یا علامات مردان یا علامات زنان جمیع  
چنانکه ریش کشید و پستان بر آورد خنثی مشکلی باشد مسئله اگر خنثی مشکلی در صفت زمان نماز کرده آن نماز  
را ایا کند و اگر در صفت مردان نماز کرده است هر که از مردان پہلوی او یا عقب او نماز گذارده است نماز خود را

PD 9

[illegible]

فصل در بیان  
 طهارت نفس و عبادت  
 انسان در این دنیا  
 و کمال شایسته او  
 و این که هر کس که  
 بخواهد در این دنیا  
 کمال حاصل کند  
 باید که در این  
 دنیا عبادت خدا  
 را بکند و از  
 گناهان بپرهیزد  
 و در آخرت  
 بهشت را بداند  
 و این که هر کس  
 که در این دنیا  
 عبادت خدا را  
 بکند و از گناهان  
 بپرهیزد و در آخرت  
 بهشت را بداند  
 و این که هر کس  
 که در این دنیا  
 عبادت خدا را  
 بکند و از گناهان  
 بپرهیزد و در آخرت  
 بهشت را بداند

نمایه مسئله خنثی شکل در نماز سر خود را بدانی می پوشد و او را پوشیده جامه های پشمین روا شود و نیز پوشیدن کلاه  
 جایز نباشد مسئله خنثی شکل نیز در مرد و زن برپا نشود و غیر محرم مرد باشد یا زن خلوت نکند و بی محرم او را سفره بپوشد  
 نباشد و مکرده است که مرد یا زن خنثی او کند و بر وی خنثی او از مال او کینز که خریده خنثی او بکند و اگر او مال نباشد  
 از بیت المال کینز که خریده او را خنثی کند و بعد از آن کینز که را فروخته بهای آنرا از بیت المال رساند مسئله اگر خنثی پیش  
 از طهارت بدن حال او بپوشد غسل او جایز نباشد بجای غسل او را تمیز روا بود و در جامع الرموز می آید هر که او را تمیز کند یا  
 اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تمیز بدست خود خرقة به بپوشد و اگر غیر محرم است خرقة پیچیده تمیز کند مسئله اگر  
 قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود که در جامع الرموز در غسل میت حاضر نشود مسئله چون خنثی را برای دفن  
 کردن در قبر آورند مستحب است که قبر را از بالای بخیری پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و بر قبر مرد پرده  
 ضرورت نیست که انی البدایه مسئله چون خوانند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یک نماز گذارند جنازه مرد را قریب ایام نهند  
 بعد از آن جنازه خنثی را بعد از آن جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم بعيد باشد و جنازه زن بعد از مرد مسئله اگر خنثی  
 مرد و دلدگی خنثی و دیگر پس وراثت گذاشت نزدیک امام مر خنثی را یک حصه و پس برادر و حصه باشد زیرا که نزدیک او در صورتیکه  
 با اعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد و از زن اعتبار کند چنانکه گذشت و در صورتیکه با اعتبار مرد او را کمتر از اعتبار زن  
 رسد و برادر اعتبار کند چنانکه زن برادر و زوج خود را و جده خود را و برادر عینی خود را که خنثی باشد وراثت گذاشت  
 اگر خنثی را زن اعتبار میکنیم خواهر میت خواهر بود و خواهر را در صورت مذکوره سه حصه از هفت حصه باشد زیرا که فرض او در صورتیکه  
 نصف ترک است و نیز فرض زوج نصف ترک است و فرض جده سه حصه آن پس بطریق عولی تصحیح این هفت حصه  
 باشد سه حصه مر خواهر را بود و سه حصه مر زوج را باشد و یک حصه مر جده را بود و اگر خنثی را مرد اعتبار میکنیم برادر میت  
 بود و برادر را در صورتیکه دو حصه از آن شش حصه باشد زیرا که برادر عینی عصبه است و چون پس جده با نصف زوج حصه  
 تصحیح این شش حصه باشد یکی که شش حصه است برای جده بود و حصه که نصف شش حصه است برای زوج باشد باقیامده  
 مر برادر را بود که حصه است پس در صورت خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که دو شش حصه کمتر است و سه از هفت تا برادر با اعتبار  
 مرد ثلث از هفت شود و با اعتبار زن ثلث از هفت باشد و ثلث از هفت دو و ثلث یک باشد و ثلث از هفت سه از  
 هفت بود و این از آن زیاد است که لایحق در نزدیک شخصی رحمه الله علیه مر خنثی را نصف هر دو حصه باشد یعنی

بنیاد این کتاب است بر این که هر کس که در این دنیا عبادت خدا را بکند و از گناهان بپرهیزد و در آخرت بهشت را بداند و این که هر کس که در این دنیا عبادت خدا را بکند و از گناهان بپرهیزد و در آخرت بهشت را بداند و این که هر کس که در این دنیا عبادت خدا را بکند و از گناهان بپرهیزد و در آخرت بهشت را بداند



او نموده شود بلکه اگر در گوشتی از غلج بعضی مردار باشد  
 و یا یکدیگر شاخته نشوند جایز است که در حالت اختیار و دست تجزیه  
 مذبح را بخورد و اگر مردار از غلج اکثر بود یا بر باشد کذا فی جامع  
 و نزدیک امام شافعی هیچ حالی روا بود زیرا که تحری دین ضرورت است  
 و آنجا ضرورت نیست مگر تحری از برای دفع جرح است و اعتبار امر  
 غالب را است و اگر نه خوردن از بازوای مسلمانان مباح نبود  
 زیرا که از مسروق و مغسوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مباح  
 است و در حالت اضطرار و ضرورت اگر چه مردار از غلج اکثر باشد  
 خوردن مذبح تجزیه روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار  
 مقصود جایز است پس شبهه بطریق او ای جایز باشد

تمام شد کتابت شرح وقایع فارسی  
جلد ثانی

242

**كتاب الفريض** يبدأ من تركه الميت تجزؤه ودفنه بلا امر ولا تقصير ثم يقصد ديونهم ثم تقصد وصاياهم ثم ما بقى  
 بعد الدين ثم تقسم الباقي بين ورثة ويستحق الارث نسب وكنح وولاء بالصحاب الفريض ثم العصبية النسب ثم بالمعق ثم عصبته  
 ثم الرزق ثم زوى الارحام ثم مولى المولاة ثم المقر بنسب مثبت ثم المولى بالكر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الارث الرق والنقل كما  
 اخذت المملوكين واخذت الاردين حقيقة او حكما والجمع على توحيهم من الرجال عشرة الاب والابن والابن والابن والابن والابن والابن والابن  
 ومولى النعمة ومولى ابن سبع الام والحجة والبيت وبيت الابن والاخت والزوجة ومولاه النعمة ومولاه النعمة قد وفرض مولى لم يستقر  
 والسيما المقدره في كتابه ثمانية النصف والربع والثلث والثلث والنصف والثلث وبيت الابن عصبته ومولاه النعمة  
 لا يورث الا بنت لاب عصبته مهاد النعمة من الزوج عند عدم الولد وولد الابن الرابع لعصبته وجود احداهما والزوج عند عجزهما والتمتع  
 احداهما والثلث لكل اثنين فصاعدا من فرض النصف الثلث لأم عند عدم الولد وولد الابن الاثنين من الاخوة والاخوات وبيت الثلث  
 ما بقى بعد فرض احد الزوجين في زوج الوالدين او زوجة والوالدين لو كان مكان الاب فيها جدها ثلث المولود فالابن يورث وثلثه عصبته  
 في كل الام تقسم لذكرهم وانما هم على السوية والسكس للواحد منهم ذكر وانثى ولأم عند وجود الولد وولد الابن او الاثنين من الاخوة  
 والاخوات وللأب من الولد وولد الابن كذا للجد الصبي عند عدمه مومن لا يدخل في نسبة الى الميت ام فان دخل في نسبة المولود  
 من مولى يدخل في نسبها الى الميت جدها فبيت الابن وان تعدت مع الواحدة من بنات الصلب والاخت لا يورث لكونه كذا  
 لا يورث في فصل العصبية بنفذه ذكر ليس في نسبة الى الميت انشئ ومومن ياخذ ما بقى من الفريض عند الانقراض كجزء جميع المال او قسم  
 جزء الميت وولد الابن وبنو الابن ثم اصله وولد الابن الصبي وان علم جزاءه لم يورث لولده وولد الابن ثم بنوه وان سقطوا ثم جزؤه  
 قسم الاغنام للوالدين والاب ثم بنوه وان سقطوا ثم جزؤه لولده والعصبية لغيره من فرض النصف والثلثان لعصبته باقون  
 لكذلك مثل خط الانثيين ومن لا فرض لها واخوات عصبته لا تصير عصبته بكالقر وبيت الدخ والعصبية مع غيره الاخوات لا يورث وولد الابن  
 وبنات الابن ذوالابوين من العصبية مقدم على ذى الاب حتى ان ذى الابوين مع البيت تجوز الدخ لآب عصبته وكذا ولد المولاه  
 مولى امه لآب بيت حب فرض عصبته واخر العصبية مولى القاقه ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك جده مولاه وابن مولاه  
 فالأول لكل الابن مولاه وعصبته مولى الابن لو كان مكان الاب جدها لآب القاقه ولو ترك جده مولاه واحاه فالجده  
 او عند ما يتوان العصبية انما ياخذ ما فضل عن ذى الفروض فلو تركت زوجا واخوة لأم واخوة لا يورث انما فالنصف للزوج والسكس

٢٤

[illegible]



اخ لام اعطى الله من فرضه ثلثا الباقي حصصه ولا يرث المحرم بالكلية الباطلة وان اجتمع فيه قرابان وان اقر في شخص  
 ورثا بها وان كانت احد بنات الخاوي يرث بالخاصة ويوقف للكل نصيب ابن واحد وهو الخاوي وعبد اسير نصيب اثنين فان خرج  
 كثره حيادات ورث وان قل فلا **فصل** المأخوذة ان يموت بعض الورثة قبل القسمة فصح المسئلة الاولى ثم الثانية فلان  
 الميت الثاني على مسئلة والا فاضرب في الصحيح الثاني في الصحيح الاول ان وفق نصيبه مسئلة والا فاضرب كل الثاني في الاول  
 فالما حصل من الضرب يخرج المسلمين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق الصحيح الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني  
 وفق ما في يده او كله فخرج فهو نصيب كل فرقة فان مات ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثاني والثالث وكذا تفعل وان مات  
 رابع وخامس ولم يجر **حساب الضر** الضيق والفروض والاول النصف والنصف والربع والنصف نصفه وهو الثمن والثاني  
 الثلثان ونصفها وهو الثلث ونصف نصفيها وهو الربع من النصف يخرج من اثنين والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثلثان  
 من ثلثة والسدس من ستة وان اختلف النصف بالنوع الثاني او بصفة فمن ستة او الربع فمن اثني عشر او الثمن فمن اربعة وعشرين ولو  
 انكسرها من فرقة عليهم بنات سهامهم عدوهم قاضب عدوهم في اصل المسئلة كما مر وان وفق سهامهم عدوهم في اصل  
 المسئلة كما مر وستة اخوة وان انكسرها من فرقتين او اكثر وتماثلت اعداد وسهام قاضب احد الاعداد في اصل المسئلة ثلثت  
 بنات ثلثة اعظام وان تماثلت الاعداد قاضب اكثرها في اصل المسئلة كما مر زوجات وثلث حبات واثني عشر عماء وان وفق  
 بعض الاعداد لبعضها قاضب وفق احد ما في جميع الثاني فابالمبلغ في وفق الثالث ان وفق المبلغ الثالث والا فاضرب في  
 جميع الثالث وفي الرابع كذلك ثم الحاصل في اصل المسئلة كما مر زوجات وخمس عشرة حبة وثمانية عشر بنتا وستة اعظام  
 وان تماثلت الاعداد قاضب احد ما في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم الحاصل المسئلة كما مر اثني عشر  
 بنات وست حبات وسبعة اعظام وان كانت المسئلة عاقله قاضب بضربة في الاصل فيمع العول في جميع ذلك **فصل**  
 او تدخل الحددين يعرف بان تطلع الاقل من الاكثر مرتين او اكثر فيضيه او تقسم الاكثر على الاقل فتقسم قسمه صحيحا في خمسة  
 مئة العشرين وتوافقها بان تقض الاقل من الاكثر من الجائزين حتى توافقا في مقدار فان توافقا في واحد فما سببا بان ان  
 اكثرهما متوافقان فان كان اثنين فها متوافقا بالنصف وان ثلثة فبالثلث او اربعة فالرابع هكذا الى عشرة وان في عشرة  
 فجزا من احد عشر ولم يجر وان اردت معرفة نصيب كل فرقة من الصحيح قاضب كان لمن اصل المسئلة فيما ضرب في اصل  
 المسئلة فخرج فهو نصيبه وبها العمل في معرفة نصيب كل فرد وان ثلثت قاضب سهام كل فرقة من اصل المسئلة الى عدد

قاضب وفق عدوهم

روسیهم اعطای مثل تلك النسبة من المذهب لكل فرد منهم وان اردت قسمة الميراث بين الورثة او العزما فالظن من الميراث والتصحیح فان كان  
 بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث من التصحیح فی وفق الميراث ثم قسم الحاصل على وفق التصحیح فما خرج فهو نصيبك الميراث ومن لم  
 يكن بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث جميع الميراث ثم قسم الحاصل على جميع التصحیح فما خرج فهو نصيبك الميراث من الميراث  
 وفي القسمة بين العزما جعل الميراث في الميراثين كالنصيب وكل دين كسهم وارث ثم اعمل العمل المذكور من صالح من الورثة او العزما على شيء منها  
 فاصحاب نصيب من التصحیح او الميراثين وقسم الميراث على سهام من اقبل او دونهن قال مولانا رضي الله عنه انما طلبة الاجرة ولم ان في عدم  
 شيء من ما اکتب الاربعة والتس من الميراث في ان اطلع على الاخلال بشيء منها ان تلحق بمحمد فان الانسان محل الشك في كل شيء  
 بعد اقل في بطلان تلك المسئلة فاذر بما ذكرت بعض المسائل في بعض الكتب المذكورة في موضع آخر فاكثرت بذكرها في احد  
 الموضعين ثم الى زودت ما يلي كثيرة من البداية ومن مجموع الخبرين لم ازيد شيئا من غير ما حتى يسهل الطلب على من يشاء عليه صحة شيء ما ليس  
 في الكتب الاربعة والاسمجي ونعم الوكيل فقط



۲۹۹

واضح بادكون صفت وثنائحه شرح وقایه فارسی در سهیل روایات معتبره بشرح وسیطه نسو ملحق الابحر درمات روایات وروایات  
 وروایات و در خوش بکس جناب مولانا وادنا قبل العلماء کتب الفضل حضرت حاج محمد آقا قدس سره و معتبر بودن آن نزد  
 حضرت مدوح بسیم مبدولت زبانی علما و طلباء میرسد بنا و علی حکم مبدولت طبع اینها در دفتر المطابع بنام مهتم کن جاری شده بود  
 الحال بفضل تعالی بخوبی چون مطبوع شد مطبوع مبدولت هم گردید که انقض عام و خاص مومنان در آن متصور الحمد لله علی ذلک



شرح وقایه فارسی برامتدیان غفید است و کتاب معتبر و ملحق الابحر مینه است جامع کمال آن متن برگرفته خفیه است  
 محمد الهی الصلوة احقر العباد فقیر شرح محمد فاروقی تهاوی یگوید که حسب خواش عاقله عبد الله صاحب کالوی مهتم مطبعه الميراث از انرا  
 در خط این برد نسخه یعنی شرح وقایه فارسی ملحق الابحر خود فی الواقع کمال سعی جمیل فرموده مطبوع نمود و نویسنده منسوب فی روایت شرح و تفسیر  
 فارسی که حاوی روایات معتبره را بشرح وسیطه اگر چه بعضی با بعضی و این مکرره شرح وقایه عربی را تسهیل بر ملا هم استعداد ترک کرده و چون  
 در عرض آن روایات معتبره دیگر مشروحا اضافه نموده انقض شرح وقایه فارسی کتاب است و متوسطان هم استعداد آن را هم متهمان لا بدست  
 تفهیم پس منتهی بس نافع است و ملحق الابحر فی الحقیقت مصنفش جزوه علمه کمال خبر کار می کرده که در این باره افزوده که از نقل شیخ

جوامع الکلم است که قلت مباحثش و کثرت نمیش بر مغبی شایه عدل است و در قنوی از مواقع فحول فقها است و حضرت اوستادی  
 شمس فلان تقصید و درایت و برکات افتاد و تتبع روایات مرجع المستفتین منہ المقتضین عالم منظر فاضل کسیر سیرالاعتقاد امام المحدثین الفهرست  
 جناب مولانا و اولادنا ابوالسلیمان حاج محمد اسحاق مہاجر الکلمہ شایہ لکنا سیرالاحیاج قدس سرہ بکمال استقامت واقعتا و محاطا بطلہ خدم خود را  
 در سن این کتاب مستطاب میدادند و نہایت مدحش بر لفظ مبارک میرانند و بشیر بحراب استقار بر وایش می پرانند و خدا عالم بالصواب  
 و الحمد للہ و العالیہ



حاج احمد و مصلا  
 اما بعد واضح باد کہ کتاب شرح وقایہ فارسی  
 و کتاب ملقی اللہ بحر کتب غیر فقہ از لطافت  
 آنها برناظران این فن پوشیده نیست بعض  
 مقامات آنها کہ بنظر اراقم اند دلیل اعتبار و شایہ  
 عدل و مراعات مضامین آنها بودہ اند فقط  
 بعد حمد و صلوة واضح باد کہ شرح وقایہ فارسی  
 کتابی بحسب است و منح لکنته ملحقہ اللہ بحر زبانی  
 مولوی رشید الدیخان صاحب مرحوم و صاحب  
 سند الحدیث و فخر المآثرین مولانا محمد اسحاق  
 مرحوم بار بار شنیده ام و برکہ بہر از علم دارد  
 اورا خویش واضح خواہد شد حاجت توفیق کنی شایہ  
 بعد الحمد للہ و العالیہ و صلوة علی رسول اللہ  
 و آلہ الطیبین بر مستطابان شریعت و خدامہ بران  
 بیضا از علما و خفیه تحقیقیت کہ شرح وقایہ  
 فارسی کہ ہل تعلم برای سہیلین و برکات نقل قنوی  
 از ان کافی است و دانی و ملحقہ اللہ بحر زبانی است  
 جامع روایات صحیحہ حقیقہ و ہم بتدوین اعلام از حدیث  
 کہ لکنته ملحقہ اللہ بحر زبانی



حاج احمد و مصلا بحمد و صلوة علی رسول اللہ و آلہ الطیبین  
 جاییان شدہ اند و ملحقہ اللہ بحر داخل درس حضرت اوستاد  
 روحه الغزیز بود و آنچه مدحش از زبان درریان فیض ترخان حضرت مرحوم در حق کتاب ملحقہ اللہ بحر شنیده ام زبان قلم از ایشان قاصر القصہ  
 کمالی امر خیر از بہتم مطبع حانطہ عبداللہ صاحب کراوی مصحح آن صدور یافت جزا ہم اندر جزا ہر علامت و صحیحہ  
 عبد الزراق

فہرست کتاب شرح وقایہ فارسی جلد ثانی و فہرست ملحقہ اللہ بحر  
 واضح باد کہ فہرست ہذا مطابق یکدیگر باید داشت چرا کہ در صفحہ کمالی مسائل شرح وقایہ است مطابق آن میایل بر جانیہ ملحقہ اللہ بحر  
 و شاید کہ از سہو کاتب یکدیگر و جاپس پیش شدہ باشد حاجت فہرست علیحدہ ندارد فقط  
 ۲۲ ۱۹ ۱۸ ۹ ۸ ۲

کتاب البیع باب شرط الخیار فصل فی خیار الرجوع فصل فی خیار الغیب باب البیع القاسمہ باب الاقالات باب الرجوع و التوالت باب ارباب

[illegible]

٢٤١  
التشفي  
٢٤١

## تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایع فارسی جلده ثانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۲	قیمت راو	قیمت او	۱۲	۲۱	مفضی	مفضی	۱۲	۱۲	قیمت او	صحیح
۱۰	۱۳	واجبند	اختیار	۱۳	۱	حادوث	حادوث	۱۳	۱۱	واجبند	و جواب
۳	۵	بمالیت	مالیت	۵	۵	درخت	درخت	۵	۱۸	دینار و بر	دینار و بر
۵	۵	بج	بج	۵	۵	درخت	درخت	۵	۱۲	مینامند	مینامند
۱۱	۱۱	نخود	نخود	۱۱	۱۶	درخت	درخت	۱۱	۹	کھاکت	کھاکت
۱۵	۱۵	واجب کند	واجب شود	۱۵	۱۲	یا خانه	یا خانه	۱۵	۱۵	شو	شو
۳	۳	ملک	ملک	۳	۱۵	ساج	شاخ	۳	۲۱	زکوة	زکوة
۵	۵	خر	خر	۵	۱۱	نبوده است	نبوده است	۵	۱۱	یقین	یقین
۱۱	۱۱	مختفی	مختفی	۱۱	۵	مثل دیک	مثل غوک	۱۱	۵	درد غی	درد غی
۱۶	۱۶	منجی	منجی	۱۶	۱۱	حون در حین	حون در حین	۱۶	۱۸	خلاص	خلاص
۱۲	۱۲	کمی	کمی	۱۲	۱۵	یابد تا نیز	یابد تا نیز	۱۲	۱۰	پاسبان	پاسبان
۱۹	۱۹	بیان	بیان	۱۹	۱۸	ادک ادک	ادک ادک	۱۹	۸	کفیل	کفیل
۴	۴	خرید	خرید	۴	۲۱	فروخت	فروخت	۴	۱۱	زیادتی	زیادتی
۹	۹	خیار الرودی	خیار الرودی	۹	۱۵	مزد و عات	مزد و عات	۹	۱۸	ازاد کردن	ازاد کردن
۲۰	۲۰	اختیار	اختیار	۲۰	۱۱	سوا	سوا	۲۰	۱۱	از محال	از محال
۱۳	۱۳	بیع	بیع	۱۳	۲۵	بخزانه تر	بخزانه تر	۱۳	۶	علا	علا
۵	۵	صفر	صفر	۵	۵	جایز نیست	جایز نیست	۵	۷	خان	خان
۱۱	۱۱	کرده	کرده	۱۱	۱۱	دو بدل	دو بدل	۱۱	۱۰	کردند و بر	کردند و بر
۱۴	۱۴	ازن	ازن	۱۴	۲۰	بی اجازه	بی اجازه	۱۴	۱۹	فراج	فراج
۱	۱	صعی	صعی	۱	۲۸	شخص	شخص	۱	۲۱	تبلقن	تبلقن
۲۱	۲۱	ظاهر	ظاهر	۲۱	۱۹	وزن نوعی	وزن نوعی	۲۱	۴	بر حبس	بر حبس
۱۸	۱۸	خرید	خرید	۱۸	۲۹	روایت	روایت	۱۸	۱۳	روایت	روایت
۵	۵	بالع	بالع	۵	۳۰	دلیل	دلیل	۵	۱۲	دادند	دادند
۱۲	۱۲	غلام بسبب	غلام بسبب	۱۲	۷	کندم	کندم	۱۲	۲۰	برزدنی	برزدنی
۱۱	۱۱	پس	پس	۱۱	۲۱	بمقابل فروخت	بمقابل فروخت	۱۱	۱۵	برغایب	برغایب
۱۷	۱۷	سبب	سبب	۱۷	۲۰	دوات	دوات	۱۷	۶	در حاله	در حاله
۱۹	۱۹	نام	نام	۱۹	۲۵	جامه	جامه	۱۹	۵	زلفوت	زلفوت
۱۱	۱۱	نمی خواند	نمی خواند	۱۱	۲۰	بهای نیز	بهای نیز	۱۱	۷	زلفوت	زلفوت

## 15

[illegible]



# تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایع فارسی جلد ثانی و طبعی الابرار

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۸	۲۱	خرید	کفر خیز	۱۵۹	۷	میله	حامله
۱۲۲	۲	دارد	دارد	۱۶۹	۲	بحر بران	بحیر بران
۱۲۳	۱۲	مضارب المنصف	مضارب المنصف	۱۷۳	۲	اگر کسی را	اگر زنی را
۱۲۳	۱۷	زید	زید	۱۷۷	۷	نصیب	نصب
۱۲۴	۸	در خانه	در خانه وی	۱۸۹	۷	مژد دم	مژد دم
۱۲۵	۸	قبض مژ	قبض	۱۹۱	۷	وداع	وداع
۱۲۶	۱۲	میدید	میدید	۱۹۵	۷	بمعقد العز	بمعقد العز
۱۲۶	۱۶	داتی	داسی	۱۹۶	۱۶	مدت نگاه حبس	مدت حبس
۱۲۷	۴	میسازد	میسازد	۱۹۶	۲	دو تعدی قیمت	تعدی قیمت
۱۲۹	۷	در بند الطام	نفا الطام	۲۱۰	۴	زمین سن	زمین
۱۳۰	۷	للمر	للمر	۲۱۱	۱۳	ادرا	ادرا
۱۳۰	۷	دور رشته	دور رشته	۲۱۸	۸	قتل حد	قتل خطا
۱۳۱	۱	مالم شیت	مالم شیت	۲۱۹	۹	کرکلی است	کرکلی است
۱۳۱	۱۰	مشروط	مشروط	۲۲۴	۳	متعارف	متعارف
۱۳۱	۱۲	میرع	میرع	۲۲۴	۵	بقتل	بقتل
۱۳۱	۱۷	مادر اورا	مادر اورا	۲۲۴	۷	و شام	و شام
۱۳۱	۲۰	ان با	ان با	۲۲۴	۹	بریدن	بریدن
۱۳۱	۲۱	بعد از ان	بعد از ان	۲۲۴	۱۶	مسئله	مسئله
۱۳۱	۲۲	این بر دایرا	این بر دایرا	۲۲۴	۳	و در بر	و در بر
۱۳۱	۲۳	للمر	للمر	۲۲۴	۹	و در فتن	و در فتن
۱۳۱	۲۴	در است	در است	۲۲۴	۸	و در آرم	و در آرم
۱۳۱	۲۵	زاده باش	زاده باش	۲۲۴	۱۳	بند اول	بند اول
۱۳۱	۲۶	یک است	یک است	۲۲۴	۲۵	بر کند	بر کند
۱۳۱	۲۷	زمانه است	زمانه است	۲۲۴	۷	دندان	دندان
۱۳۱	۲۸	بر داحدا	بر داحدا	۲۲۴	۱	جدید است	جدید است
۱۳۱	۲۹	غسل ماه	غسل ماه	۲۲۴	۵	مسئله	مسئله
۱۳۱	۳۰	ان منقذ	ان منقذ	۲۲۴	۱۳	بر اند برود	بر اند برود
۱۳۱	۳۱	نگاه	نگاه	۲۲۴	۱۷	قائل آن	قائل آن
۱۳۱	۳۲	سرد	سرد	۲۲۴	۱۰	را کج	را کج
۱۳۱	۳۳	بحر	بحر	۲۲۴	۹	کسی شخص	کسی شخص
۱۳۱	۳۴	دیوان خود	دیوان خود	۲۲۴	۱۳	اگر ترن	اگر ترن
۱۳۱	۳۵	مافی	مافی	۲۲۴	۱۹	اما اگر برای	اما اگر برای
۱۳۱	۳۶	یا سوزند	یا سوزند	۲۲۴	۲	دولت	دولت
۱۳۱	۳۷	اشاره	اشاره	۲۲۴	۱۱	مسئله اگر	مسئله اگر
۱۳۱	۳۸	بزرگ	بزرگ	۲۲۴	۱۵	واجب نشود	واجب نشود
۱۳۱	۳۹	لغت سرای	لغت سرای	۲۲۴	۱	خواب	خواب
۱۳۱	۴۰	در جت	در جت	۲۲۴	۵	در صورت	در صورت
۱۳۱	۴۱	شریک باشد	شریک باشد	۲۲۴	۱۵	و تمام	و تمام
۱۳۱	۴۲	عقبر	عقبر	۲۲۴	۱۵	و تمام	و تمام

تصحیح اغلاط کتاب طبعی الابرار

Ref 1

و اوضح باد که حسب قانون هشتم<sup>۱۳۷</sup> در جبر شری این کتاب بعضی آمده است بدون اجازت فقیر احدی طبع نمی تواند کرد